

فهرست مضامین کتاب حیات القلوب جلد اول

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
باب اول - در بیان امور و احوالی	۸۳	باب چهارم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۳۸	باب پنجم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۳۸
چند کدر در بیان جمیع سیمبر او میا -		فصل اول - در بیان ولادت و	۱۳۹	باب ششم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۳۹
ایشان شکرگست -		وفات و مدت عمر -	۱۴۵	باب هفتم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۴۵
فصل اول - در بیان علت بعثت	۸۶	فصل دوم - در بیان بعثت	۱۵۰	باب هشتم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۰
پیغمبران و بشارات ایشان -		لوح علیه السلام -		باب نهم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۰
فصل دوم - در بیان سدا و میا و	۹۵	باب پنجم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۸	باب دهم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۸
ارسیا - ایشان -	۹۶	فصل اول - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۹	باب یازدهم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۹
فصل سوم - در بیان عصمت انبیاء و ائمه	۱۰۱	فصل دوم - در قصه سید و شهادت	۱۵۹	باب بیستم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۹
فصل چهارم - در بیان قصص انبیاء و ائمه	۱۰۱	دارم ذات العما -		باب سی و دوم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۵۹
ابنیا و او میا علیه السلام -	۱۰۳	باب ششم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲	باب سی و سوم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
باب دوم - در بیان مسائل و جوابات و تفصیل	۱۰۴	باب هفتم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲	باب سی و چهارم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
فصل اول - در بیان فضیلت حضرت	۱۰۸	باب نهم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲	باب سی و پنجم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
آدم و خدایا علیه السلام -		فصل اول - در بیان فضائل و کمالات	۱۱۳	باب سی و ششم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
فصل دوم - در بیان جبر و ادب و حکمت	۱۱۳	اخلاق و ناما - جلیل -		باب سی و هفتم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
مقدور و غیره و لا ینکدر و لا یخلف آدم -		فصل دوم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	باب سی و هشتم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
فصل سوم - در بیان ترک اولی و کار	۱۱۳	از بهنگام ولادت تا شکست بنیاد -		باب سی و نهم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
حضرت آدم و خواص او شد -		فصل سوم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	باب سی و دهم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
فصل چهارم - در بیان فرود آمدن	۱۱۳	با ابراهیم بنو و ارکسوت آسمانها -		باب سی و یازدهم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
حضرت آدم و خدایا علیه السلام و کسیت آن -		فصل چهارم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	باب سی و بیستم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
فصل پنجم - در بیان احوال و اولاد	۱۱۳	و کیفیت و ذوات -		باب سی و یکم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
حضرت آدم و بیعت هم بر سر لسل -		فصل پنجم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	باب سی و دوم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
فصل ششم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	اولاد و انجاد و موازین و طرقات -		باب سی و سوم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
مانند شده -		فصل ششم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	باب سی و چهارم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲
باب سی و سوم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	فصل ششم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۱۳	باب سی و پنجم - در بیان قصص حضرت یونس علیه السلام	۱۶۲

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۴۵	فصل ہشتم - در بیان قصہ اکبریت بنی اسرائیل و زندقہ شدن ان بامراتی - فصل نهم - در بیان قصہ طغیان موتی و حضرت علیہ السلام - فصل دهم - در بیان ہوا و کثرت فصل یازدہم - در بیان کیفیت کشت حضرت موسی و مارون -	۳۰۸	حضرت داؤد علیہ السلام - فصل سوم - در بیان و جہامی کہ بران حضرت نازل آید - باب بست و یکم - در بیان قصہ ہما بابیت و دوم - در بیان قصص حضرت سلیمان بن داؤد علیہما السلام - باب بست و سوم - در بیان قصہ قوم سباد اہل شرنار -	۳۰۸	۳۱۳ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۲۲
۲۴۶	باب چہارم و دوم - در بیان قصص حضرت شرقیل -	۳۲۶	باب بست و چہارم - در بیان قصص خندہ و اصحاب رس -	۳۲۶	۳۲۶
۲۴۸	باب پانزدہم - در بیان قصص حضرت امیل -	۳۳۶	باب بست و پنجم - در بیان قصص شعیبا و حضرت یحییٰ علیہما السلام -	۳۳۶	۳۳۶
۲۴۹	باب شانزدہم - در بیان قصہ ہا حضرت ایسا و یسع و الیہ علیہما السلام -	۳۴۰	باب بست و ششم - در بیان قصص حضرت زکریا و یحییٰ علیہما السلام -	۳۴۰	۳۴۰
۲۸۸	باب ہند و دہم - در بیان قصہ حضرت دو اکفل علیہما السلام -	۳۴۷	باب بست و ہفتم - در بیان قصص حضرت مریم و حضرت عمران و حضرت عیسیٰ علیہما السلام -	۳۴۷	۳۴۷
۲۸۵	باب بیج و دہم - در بیان قصہ اکبریت حضرت لقمان علیکم -	۳۵۳	باب بست و ہشتم - در بیان قصص حضرت روح و علی بن مریم علیہما السلام -	۳۵۳	۳۵۳
۲۹۴	باب نوزدہم - در بیان قصص امیل و طاوت و طاوت علیہما السلام -	۳۵۴	فصل اول - در بیان دلا و شہادت فصل دوم - در بیان فضائل کلمات و آداب و سیر و سنن و خیرات و تبلیغ رسالت و معرفت عمر و سایر بحالات حالات آنحضرت -	۳۵۴	۳۵۴
۲۹۹	باب بیستم - در بیان سائر قصص حضرت داؤد علیہ السلام -	۳۵۹	کلمات و آداب و سیر و سنن و خیرات و تبلیغ رسالت و معرفت عمر و سایر بحالات حالات آنحضرت -	۳۵۹	۳۵۹
۳۰۰	فصل اول - در بیان فضائل کلمات و خیرات -	۳۶۷	فصل دوم - در بیان ترک آدمی	۳۶۷	۳۶۷

كَلَامُ دَقِيقٍ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا فِي سِتْرِ قُلُوبِنَا الْفَكْرُ لَدُنَّا

لعمري ما في ما زادك من غنينا قلوبكم كما زادكم من حقائق حور ورايس سيدنا انما القلوب يومدين تمانع بين اسلوب بطون ودرع
لور عطار وچوهر كاسه شكار وحق القصر احمای سالقین ویدیان مرسلین كتابش بحسن القلم حسنه كروا ستم

(جلد اول)

حکایات اقلوب

(بار دوم)

از مصنفات رده المحدثات عمدة التمهيد شيخ الاسلام والمسلمين آية الله على البرية اجمعين العالم الرباني ابو ذر الاحمدي باقر
ابن محمد باقر الحلي الاصمعيان اسكنه الله في اعلى قبور مشرق ارامته الطاهر على سلام الله عليه وسلم اصفين

مَطْبَعُ نَاصِرِيَّةٍ وَكَشُورُ الْجَبَالِ وَتَوَاتُرُهَا

بی انتهای تو نیست قدش خاتم الملیه را جلالت او بی حد است سوخته آغوش شاد آگاه و آگاه سپهر که از چشم سپاه سلیمان نشان داد و بان سعادت بر
 عدل کسرت نهال خای بوستان نوت و نهافت و نیز بای چمن بست جلالت جهان بخش در احوال سائر رفت حضرت ذوالجلال و در بیت اوست
 و اقبالش ایشان که بران حرم مادی بر با ساحت حرم قدرت جلالت شکفت الهامی پاک عینان خالص لولا نسبت تجرلی نهان گشت و در کمال
 نسبت کت برین غایتش خورشید انور و فتیله ای قمری چون غایتش زده از دنیا نسبت تیغ خورشیدش بلال و در راجع رواج اقبال بر
 خویش بسال و بگمانش کمان رفیع مکش قوس فرخ برنگ آسمانی خجالت می کرد خورشید پاک که بر گلزار رشک پیریکل قمرش شمعین بود
 و فرخاش خلکون شش بخون دل خویش نشستی در سر زده بر این افق گذاشتی و چرخ ذی زکرا ز رفت ایوان رفیع عینانش پاک و در کمال نشستی
 روزی نبرد و در بر کرد و مر جلال آن بر پیش گردید و منت دوستی الطلس فلک بشاد سائبان ایوان جلالتش و قطره بروج که نیندا و لایحان
 بهشت نشانش سلیمان شکوید که بیدار در حشر افکن مرغ دماهی را طلاء و انقادش در گردنست و حیت قهرش بساط بر جا کشته و در احوال
 جمانداری روح برای آن که لا تعجلوا علی و انشوا فی مسلمین بمساع سلیمان زمان سائید و زمان فصیح بیان تو نیست لطفش
 محبت فرا بال قبال است و زنده دما بمانای ساکنان گشت جهان فراموش و اندر طغیان رخ میفش الله من مسلمین و ائمه
 بسم الله الرحمن الرحیم مشرق قوسش بر خض علی که بالمؤمنین و وفاء و جلاله قدم خصل دما بر صحنه مفسر که مایه
 آن خیمه که نیندازد ان لافقی و در لایح و امانه ایش و انشور آن را حاضری فعال بی انتهای آن نواده بوستان بل ای باروی خیزد و راجع مفسر سلیمان
 زمان و مشیت تو نیستین عدل و احسان رافع الویه ملت بیضا و مؤسس قواعد شریعت غرا مالت الملوك
 القاهرة و کاسرا عناق و الا کاسر رافع لواء الدین قاصع الطماء المحدثین مؤسس اساس الامان
 قالع عروق الکفر و الطغیان معدن الفتوة و الکرامة و سبیل النبوة و الامامة السلطان
 ابن السلطان و الحاقان بن الحاقان ابو العزم و النصر و الظفر السلطان سلیمان صر الله الطناب
 ادولته الی ظهور صاحب الزمان و محله من الضمان و اعوانه علیه و علی آیاته صلوات الرحمن
 لهذا و یایه از انبای نامی و انقاب کرامی عالی حضرت مزین و مشوح گردانید و با عدم قابلیت بنظر قدر آن سلسل نبوت رسانید
 تا موجب رفعت قدر و علم یایه این تخت فرید و یگانه و با ظهور تا شیر موج نشور ثواب خواندن و شنیدن و نشینیدن آن بر روزگار
 فرخنده آثار آن برگزیده رجم و غنور عاقد شود و چون مطالع این کتاب موجب حیات ابدی و الهامی بل بیان میگردد و آن اجات التلویب
 مسکه گردانید و مرتب بر پاره و کتاب ساخت و علی الله تتو کلت و هو حسیبی و ینعم الوکیل کتاب ول
 در بیان تاریخ احوال معصات و محزات و علوم و مدارق مقربان ساحت حق و قدر ذوالجلال از انبای عظام و اوسیا که ارام و بعضی از انبایان
 شایسته حق تعالی و احوال بعضی از بارشایان که زمان حضرت آدم علیه السلام تا قریب بر زمان ابلیس حضرت خاتم الانبیا علیه السلام
 علیه و آل بوده اند و در آن چند باب است باب اول در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوسیا
 ایشان مشترک است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان علت ابلیس پیغمبران و معجزات ایشان است چند
 معتبر منقول است که هر دس از ملامد و بجزمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سواسی چند کرد و بشارت اسلام
 شرفش و از جمله سوا الهامی او این بود که بچه و لیس اثبات مینمائی ابلیس انبیا و رسول را فرمود که چون اثبات کردی

برهان که با فایده است که بلند تر است از اوج وسیع آفرمای او و منزه است از آنکه خلق او را توانند دید یا او را لمس نمایند
 یا با او بر و برکنگو توانند کرد و دستگیر آن صانع حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان و در آنست از او صادر میگردد و پس ثابت است
 که باید غیر از او و رسولان از او در میان خلق باشد که کلام او را بندگان او برسانند و ایشان را در ولایت نمایند بر آنچه مصلحت و
 منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان با آنست و ترک آن موجب فتنای ایشانست پس ثابت شد که باید او را جمعی بپا کنند که
 کلام او را بندگان او برسانند و ایشان را غیر از او بر گردانند و از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشان را با علم و
 حکمت تاویب نموده است و ایشان را مبعوث بجای حکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان
 و هر چند ایشان در خلقت ترکیب ایشان شبیه و شریک اند و مویک اند از جانب حکیم عظیم جل و دلائل و بر این و شواهد و معجزات
 که در ولایت برسد و عوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و بین را ستفابخشیدن و انشال اینها از امور که سایر مردم از ایشان بی
 عاجز اند و این علت این همی است و جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از جمعی از خدا بر خلق که با او علم و جود و
 ولایت برسد و مقال او پیغمبر است و پیش از او بوده است بکند مقرر و حکم گوید که حاصل این بیت تشریف است که چون ثابت شد وجود صانع
 و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبت و بیجا نده از او صادر میشود پس ظاهر است که این خلق را عبت نیافریده و از برای حکمت
 عظیم خلق فرموده و آن حکمت فواید و منافع فشار فانی دنیا که مشرب با نوازع المهاد و در دایمها و مخنها و تشنههاست
 نمی تواند بود پس باید که برای امری از این عظیم تر و فایده از این بزرگتر آفریده باشد و آن فایده و در این فشار نیست پس
 باید که در فشار و دیگر باشد و اگر آن فایده بدین تحصیل حاصل میشود و درون باین فشار سبب فایده بود و بایست که سبب اول
 بآن فشار بود و طریق تحصیل آن امر طویل ظاهر است که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشان را بآن امر هدایت نماید
 و چون آن خداوند بتبیل را میسر گوید مستجابتی بمخلوقات او نیست و بجز اس در نمی آید و عقول از ادراک کننده ذات و صفات
 مفرد سده او قاصر است و میان شنش و تنفیض و تغیر و تشدید یک نوع ارتباط و مشابهتی منتهی و راست
 تا فهم مقاصد او تواند کرد و لهذا حق تعالی بشر را صاحب ذوقیه گردانیده است و با نفس نورانی و عقل روحانی که راست
 فرموده بدنی و حیوانی و قوتی چند شهودانی با او داده پس بآن جهت اول او را به عالم مقصدین راه ارتباطی است و جهت
 ثانی باها هم و حیوانات مشترکند دارد و باین سبب او را مورد تکلیف گردانیده و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات
 دنییه و مثل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که سبب تشییث اکثر ایشان بشهوات نفسانی و
 حلاوتی بدنی قابل آن نیست که بر او علم جناب حق تعالی با ایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقایق و معارف الهامیه و اگر نه
 غیر نفس ایشان از آنکه رسولان با ایشان میفرستاد و باز باعتبار عدم مجانست از ایشان اخذ علم نمی توانستند نمود
 و باعتبار عدم مشاکلت و موافقت سخن ایشان تا اثر نام و آرائی نمی نمود لهذا حق تعالی بجهت از روحانیان و مفسدان
 را در صورت و خلقت بشر آفرید که ارواح مقدره ایشان پیوسته متعلق بملایا علی باشند و بصورت و اطوار ظاهر شبیه
 بخلق باشند و ایشان را متادب و ادب خویش و مخلوق با خلق خود گردانیده و بعد از تکمیل تمام ایشان را برای هدایت عوام
 کالانعام و کائنات مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس از روی نظم معارف و حکم و ادب شریع

نماید و از جهت بشریت و شاکت با سائر فی نوع خود را در سلک ایشان در آورده و اما انانیتش مثلک می گویند ایشان را
حاکم و موعظ حسنه باین نمایند شیعیان و آنچه آنست که اگر شخصی مرغی را خواهد که سخن در آورده و گفته و برپیش او میدارد
و از پس آینه باو سخن میگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را برینید باو سخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند صورت مرغ
شیعه را میسازند و خود را در عصب آن چنان میکنند تا او را بام آورند و تفصیل سخن درین باب مقام دیگر میجوید و هر یک ازین
مقامات بسطی دیگر میطلبند و در آنکه درین حدیث شریف اشاره بر یک بران دیگر هست که چون مقتضای مصالح تکلیف
اینست که چنین خلفه بیاورند که در ایشان دو اعی شهودات و خواستهها و فتنه و فساد بوده باشد تا بحسب ترک اینها مشاب گردد
اگر موی بر سالی ز برای ایشان مقرر میفرمود که ایشان را از فتنههای نفسشان منع و زجر نماید با جزای حدود و بیان شرع و حکم
بر آئینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان و در میان مردم بسیار و شد و اینها منافی لطف و حکمت است که بر بران ثابت گردیده و کتب
با آنها منصف است و اگر نیک نظر کنی در این و در بران که از منیع وحی و معدن الهام صادر گردیده ترا عظم حکمت این مدعا حاصل
خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقول است که شخصی از حضرت صادق سوال نمود که برای چه علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران
و اولان خود را فرمود برای این که مردان را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبود باشد و مگویند رقیامت که بشارت و مبنای
خود و ترساننده از عقاب خود برای انفرسادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد یا نماند و میگویند که حجتی که در قرآن حکایت میفرماید که از برای
چشم حجت تمام خوانید که بر کافران و جنم و سوال خواهند نمود که آیا نبی بعد از ما میآید پس شما پیغمبر استرساننده ازین عذاب کافران و در جواب گویند
که بی آمد بسوی ما ترساننده پس ناگزیر او گردیم و گفتیم چنانچیزی نفرستاده است نیستی شما کرد و اگر ای نبی که در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون حق تعالی بجهان مبعوث دارد خلق خود را نور ذات و قدس صفات خود را بر ایشان پیغمبران بشارت میدهد و ترساننده و ملاک
شود و هر که ملاک میشود و کفر و طغیان با حجت ظاهر و انحراف و زنده شود و هر که زنده میشود بعد از ایمان و مینه بر بران تا برانند بنگان از جانب خدا
خود را بچراغ امیدارند و خدا را بر پروگای ایشان سازد و اگر آنکه انکار و میگردند و اقرار بکنایه گویند بعد از آنکه هر یک از برای او قرار میدادند و
معتبر منقول است که فضل بن شاذان از حضرت امام علی السلام پرسید که چه سبب اجاب است بر مردم شافخن پیغمبران اقرار
اکنون حکمت ایشان تصدیق کردن با آنکه اطاعت ایشان واجبست فرمود که چون در خلقت توهای ایشان نبود و آنچه تمام شود بان
مصلحتهای ایشان افزونند و ایشان از آن بلند تر بود که بچشم دیده شود و ضعف و غیر ایشان از ادراک حقیقت ذات مقدس و ظاهر بود
پس خاره نبود و از اینکه پیغمبری میان او و ایشان اسطفا شد و محض از آنکه و خطا باشد که با ایشان برانام و نموی و ادواب را و بداند ایشان را
بر امری چند که آنها حاصل گردد و مستحقهای ایشان دور گردد و از ایشان مشغولهای ایشان بر آنکه خود را بقتل خود نمیدانستند یافت و سخت
و سرفراز نور پس اگر ایشان لازم نبود و شافخن پیغمبران اطاعت کردن ایشان بر آنکه فرستادن ایشان حجت و مبنای بود و محض
و خلق بر پیغمبتهای بسیار و حکمتهای بسیار ظاهر و مبداء گردانیده است مشروط است از آنکه عبت از او صادر شود و آنست معتبر و نیست که از بعضی
از حضرت صادق پرسید که چه سبب پیغمبران و بشما معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه که لیلی با شایر است گوئی آن کسی که آن معجزه را
آورده است و معجزه علامتی است از جانب خدا که عطا نمیدارد که پیغمبران رسولان و جمعی خود را نموده شود آن استی سبب گویان در دفع
کافران و در حدیث دیگر منقول است که حسین جعفر از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که بموتی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را

بعد از آنکه یاران کثیر مقتول گردانند و فرمود که حشمتی سادل است و پیر خیر از فرستاده است که مردم را دعوت نمایند پس وی ایمان بخدا کسی را خداست
 اکثر میخواند پس سید که آب کسی که نفرستاد تا بستمده باشد خدا را از کفر ایمان بختل میساند و فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرد است
 بر خلقی که همه را بران خلق کرده است که قابل ایمان هستند و میباید که ایمان بختل یعنی راوند کفر یا ناگه ایمان پس فرستاد و پیران را سوی
 ایشان که بخوانند ایشان را سوی ایمان بخدا حاجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی توفیق خدا بدایت یافته اند و بعضی بدایت نیافته
 و در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا (ع) نام علی بن عقیله السلام سوال نمود که چه سبب حشمتی حضرت موسی
 را بباد است نورانی و عباد جزیری چند که تشبیه میجو بود فرستاد و حضرت عیسی را با معجوه که تشبیه لطیف است طبعیان بود فرستاد و حضرت محمد صلی
 علیه آله را با کلام فصیح و خطبای بلخ مبعوث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را خال خال
 بر امل عصا و سحر و جاد و بود بر آن رسیده و ایشان را خاند معجوه خیزد را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در طاقت ایشان نبود و جاد و و ایشان را
 بآنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی مبعوث گردانید و رفتی که ظاهر گردید بود و در آنجا بر ایمانی مردم محتاج طبع
 بودند و طبعیان را میان ایشان بود و در میان ایشان از زبان خدا با جزیری چند که نزد ایشان مثل آنها بودند از زنده کردن مردمان
 سنجیدند که در مادر زاد و میس باذن خدا و اینها حاجت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حشمتی
 حضرت تاج را در رانی فرستاد که حالت تر اهل عیش و شرب و خطبای فصیح و سخنان بلخ بود و تشبیه و کمال ایشان بهمین بود پس آورد و کسب
 ایشان از کتاب خدا و مواظبت و احکام او آنچه قول ایشان از باطل گردانید و عاجز گردیدند از ایمان بختل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد
 این السکیت گفت که با حال چنین سخن شنائی تشبیه بودم پس مرد و حجت خدا بر خلق چیست فرمود که قتل که خدا آموخته داده است که کفر می توانی
 میان کسی که راست میگویی و بر خدا و او روح می نهد و بر او این السکیت گفت و الله که جواب نیست فصل دوم در بیان عدو دایا و اوصیای
 ایشان موسی رسول نبی و کیفیت نزد علی بن ابی طالب ایشان میان تربیت ایشان اوصیای ایشان علیهم السلام است با سائیده معتبر از حضرت
 امام رضا و حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی صاحب چهار هزار نفر از غیر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم بر خدا و غیر
 میکوه خلق کرده است صاحب چهار هزار روحی که پیر کز علی نزد خدا از همه گرامی تر است و نسبت به خبر حضرت صادق منقولست که ابوذر رضی الله
 عنه از رسول خدا پرسید که خدا چند نفر از غیر خلق فرستاده است فرمود که صد است چهار هزار نفر از غیر و بر او ای صد است هزار نفر از غیر پرسید که چند نفر ایشان را
 فرمود که صد و سیصد و سیصد نفر پرسید که چند نفر از غیر است فرمود که صد است و چهار کتاب بر او ای و که در چهار کتاب بر او ای و خبر حضرت
 پیغمبر و حضرت صادق و حضرت امام حسین است صحیفه فرستاد چهار کتاب بر او ای و که در چهار کتاب بر او ای و خبر حضرت صادق و حضرت امام حسین است
 از غیر این بیانی بود که در حدیث اخبر که آن او پس است او اول کسی بود که بعد از پیغمبر بود و او را و چهار نفر از غیر این عرب بودند و بود و
 صالح و شعیب و غیره و او را و غیر این بنی اسرائیل موسی آخر ایشان عیسی و شمس و غیره و بر ایشان نشان بودند و در روایت دیگر در غیر این بنی اسرائیل
 چهار هزار نفر از غیر این است اول و حق است و نسبت به خبر منقولست که حضرت صادق فرمود که بعد از من است که کسی را میخواند که آید پس که خدا چند نفر
 فرستاده است گفت نمیخواهم فرمود که صد نفر از غیر این نشان را و فرستاده است بار شمس و کشتار و ادا کردن امانت ترک دنیا و هیچ سغیر فرستاده
 است بجز از این پنج موسی آخر فرستاده است بجز از موسی و ابراهیم و نوح و آدم که بعد از خداوند است و خلقت اعدایت معتبر و دیگر است و فرستاده
 از او این شده با حدیث و امان ما و بعضی از انبیا و اوصیای محبوب نشده باشد و نسبت به خبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین

منقول است که هرگز نادر او مصافحه کند مع مدلبست چهار روز و پنج روز یکبار که در حضرت امام حسن و در شریف ثعلبانی که از ارجح پیغمبران درین شب
خدا خشنود و برای زیارت آنحضرت هیچ نفر از ایشان اولوالعزم از شیخ ازین فرقه اند که در کتب اربعه و موسی علیهم السلام اندر رسید که سنی و اولوالعزم نیست
فرمود که بعد از این معشوت گوید که اندک مشرق از حضرت من بر جبر چون آنس منتهی جسم گوید که این حدیث ثلاث میکند بر آنکه موسی و علی بن موسی که در خلق بوده اند
و امارت را گوید که ثلاث میکند بآن که ایشان برقی از سر کل معشوت بوده و بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد در آنکه این شیخ فقر اولوالعزم بوده اند
اماد است بسیار در شده است و در میان عامه بین باب خلاف بسیار است ظاهر اخبار مشهور میان اصحاب کتاب است که اولوالعزم غیر از ایشانند که در شریعت ایشان
نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه پسندد و چون از حضرت امام صادق علیه السلام معتبر از حضرت صادق منقول است که اولوالعزم را برای این اولوالعزم میگویند
که ایشان صاحب غزوات و شریعتها بودند و در آنکه حضرت نوح معشوت شد با کتبی و تشریعی غیر شریعت آدم پس بر پیغمبر که بعد از حضرت نوح بود و بر شریعت
در طریق او بود و تالیف کتاب با او بود و ابراهیم علیه السلام علی آباء صحت و عزیمت ترک کتاب نوح نه با آنکه انکار نماید بلکه بیان آن میکند که شریعت منسوخ
گرفته است بعد از این عمل بان نباید که در پس پیغمبر که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از او بود و یکی بر شریعت و منهاج و طریقه را او بودند و کتاب
عمل میکرد و در زمان حضرت موسی که تورات را آورده و عزم نمود بر ترک عمل کردن و بجهت پیغمبر پس پیغمبر که در زمان حضرت موسی علیه السلام بعد از او بود و در شریعت
و منهاج او بودند و عمل بکتاب میکردند اما امام حضرت عیسی که در بر ترک شریعت موسی و طریقت او پس پیغمبر که در ایام حضرت
عیسی علیه السلام بعد از او بودند و بر شریعت و منهاج او تالیف کتاب کردند و در زمان پیغمبر ابراهیم علیه السلام بعد از او بودند و در شریعت و منهاج و طریقه را او بودند و کتاب
منسوخ نمیکرد و تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست و حال او و حال است تا روز قیامت و حرام و حرام است تا روز قیامت پس هر که
بعد از آن حضرت دعوی پیغمبر کند یا بعد از آن قرآن گویا بیاد و دعوی کند که در عذاب خداست پس این او مباح است برای هر که از او باشد
این او در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر منقول است که اولوالعزم را برای این اولوالعزم گفته اند که در دنیا ایشان باب مبدء و مبدء از آن حضرت و حضرت
مهدی و سیرت و پس جماع نموده و غنای ایشان بر آنکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند با این حضرت آدم بن عزم و تمام که ایشان گویند که در زمان
خدا فرمود و گفت عقیق با آدم پیش قبل فلسفی و انجیل که عقیق ما فرمود که محمد بن موسی او در باب محمد و آنکه بعد از او پس ترک کرد و او را و در
ایشان عزیزی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در انجیلش بر کرده است که منتهی اولوالعزم است که ایشان سبقت گرفته اند پیغمبر را
و اقرار بعد از او کرده اند پیغمبر که پیش از ایشان بعد از ایشان بوده و او را و عزم کرده اند پیغمبر که در کتب از استهای و در سنده منقول است که در
از اهل شام حضرت امیر المومنین علیه السلام نمود و از شیخ فقر از انبیا که عربی سخن گفته اند فرمود که موسی و صالح و عیسی و محمد و در سنده از انبیا
که از پیغمبران گفته اند مخلوق شده اند فرمود که آدم و شعیب را و پیش نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد
علیه السلام اند پس بدید که کدام اند آنکه از هر کسی بیرون نیاید اند فرمود که آدم و حوا و سفند ان ابراهیم و عیسی و موسی و صالح و عیسی و محمد
علیه السلام است و زنده کرد و در بیان آن او برسد که گفتند که پیغمبران که بر کتبی ایشان و نام دارند فرمود که نوح بن نون که در کف
است و یقوت کتاب و اسرار و حضرت که او باقی است یونس که او و النون است و عیسی که او و صوح است و محمد که او و احمد است و سلوات الله علیهم
مترجم گوید که در اتحاد و کف و شیخ خلاف مشهور است بعد از این که در خواب شد و در روایت دیگر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام حسن
بن علی علیه السلام که امام ائمه انبیا هفت چیز که از هر مژمن نیامده اند فرمود که آدم و حوا و سفند ان ابراهیم و عیسی و موسی و صالح و عیسی و محمد
بشت کرد و برای اخراج حضرت آدم و طاعتی که خدا فرستاد که قابل اقلیم کرد و برگویند با سبیل را و من گفتند و سلطان انشاء الله بعد از حضرت

آنحضرتی است که در خواب می بیند و صدای شنود و ملک می بیند و فرستاده شده است بسوی او و سبب کم یا بسیار چنانچه
حق تعالی در قصه نوح فرموده است **وَأَرْسَلْنَا إِلَى آلِ نِمْرُودَ الْفَأَوْ تِلْكَ الْفَلَكِ فَنَزَلْنَا بِهٖ سُلَيْمَانَ وَنَاوُصَ وَدَاوُدَ** و اینها را فرستادیم و او را بسوی سید برادر
بلکه زیاده بودند فرمود که سی برادر کن زیاده بودند بر عدد برادر و پیغمبر است که در خواب می بیند و صدای شنود و ملک را در
بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران و دیگر است مثل اولاد آخرت و تحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود آنکه حق تعالی را
که **إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا** یعنی بدستی کن گردانیدم تو را برابر اے مردم امام پس او گفت و من خدا نیستم یعنی از قدرت
من امام قرار داد و در غرض آن بود که همه در پیش امام باشند حق تعالی فرمود که **إِنَّا لَنُفَصِّلُ الْغُلَامَ لِيُنَبِّئَ النَّاسَ بِحَقِّهِمْ** یعنی میگردانم
و خلافت من تمام گران یعنی کسی که منی بایستی پدید آید باشد مگر جسم که بد که میان علما خلافت در نفس پدید و رسول و فرق
میان این دو معنی گفته اند که فرق میان این دو نقطه نیست و بعضی گفته اند که رسول آنست که با مسجده کتاب آورده باشد
و نبی و غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که
رسول آنست که شورش ناخ شمر لغتهای گذشته باشد و نبی اعم ازین است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف
تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید و نبی اعم ازین
است پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام القای وحی بیند بلکه باور خواب بیند باور و روشن با امام آنست
یا صدای ملک بگوشت رسد و ملک را به بیند که در وقتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را بیند و جمعی از محققین علانیر
باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت امیر علیه السلام منقول است که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند
و بزبان سریانی سخن می گفتند آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و ادیس علیه السلام و نوح علیه السلام و
ابراهم علیه السلام و زبان آدم عربی بود و عربی زبان ابل بهشت است پس چون حضرت آدم مغرب ترک اولی
شد میل کرد حق تعالی برای او بهشت و نعم بهشت را بر زمین و زراعت کردن و زبان عربی و زبان سریانی
و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود و اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و موسی علیه السلام
و داود علیه السلام و عیسی علیه السلام و پنج کس از ایشان از عرب بودند و یهود علیه السلام و صالح علیه السلام و شعیب
اسمعیل علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابراهیم
اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و داود علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و اسحق علیه السلام بسوی ارض مقدس
بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب علیه السلام بسوی زمین مصر و اسمعیل و یزین و جرم و در و در کعبه
شده بودند بعد از عالمین و ایشان را برای این عالمین میگفتند که نسل علقان بن لوط بن سام بن نوح علیه السلام بودند و داود
بجمله مبعوث گردانیدند و حامور و صنعا و اروا و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس از
تمام دنیا شدند و موسی و داود و موسی پس و داود و سلیمان بودند و داود کافر پیش و در بن کوش بن کنعان و نوح
نقض بودند و پس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبریک پیش از من بوده است بر آتش زبان قومش بود و در مبعوث گردانید بر پناه

[illegible]

[illegible]

ایشان را بر رسالت آنحضرت گردانیده و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیای خود و امامان خود را است آنحضرت بعد از وفات عیسی که برای او مردم و فکر کشیده و آنچه سخن گفتیم که حق تعالی در کتاب گذاشته است طاعت استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را باین حجتی باشد در روز قیامت و دست نگاری یا سید که ایشان و سیاه و اسطوخودوسان شما و پروردگار شما و ولایت شما میرسد بخدا که ایشان پس بر کس این را محمل آورد و بر خدا لازم است که او را در داد و اعذاب کند و هر که ایشان کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را دلیل گرداند و معذب سازد و بدستی که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است بعضی رسالت ایشان عام بوده است آنانچ پس فرستاده شد و بوسیله جمعی که زمین بود پیغمبر عام رسالتی شامل آنها بود پس او فرستاده شده بود بسوی قوم عاد پیغمبری مخصوص حق الاممالح پس او فرستاده شده بود بسوی قوم ثمود که اهل یکت و کوکب بودند و در بار کجیل خانه بودند و از آنها شعیب پس او فرستاده شده بود بسوی شهر مدائن و آن جناب تمام میشد و اما ابراهیم بن پیغمبری او در کوفه یا بابل بود که هیست از دوات عراق که اول امیر انبش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کردند و هجرت از برای قتال چنانچه حق تعالی فرموده است که ابراهیم گفت ای قهار چو ای یقی سیه چنانچه بنی ثمودی را هجرت کرد پس هجرت ابراهیم بن قتال بود و اما حق پس نبوتش بعد از ابراهیم بود و او را یعقوب پس نبوتش و در زمین کعبان بود پس از آنجا رفت بمصر و در آنجا عالم فراعنه نمویس بدش را برداشتند و او را زندان بن کعبان و در آنجا زندان کردند و خوابی که حضرت یوسف و به کار برد و کوکب آفتاب را و او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش و مصر بود و دیگر اسباط دوازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاده موسی و ارون را بر زمین مصر و پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبر ادران معز بود که چیران شدند و ارن بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی از آنها را حق تعالی قصه ایشان را برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و پس پس پیغمبر او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریان و دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود و نشانی اهل او و از روزیکه حق تعالی عیسی را با آسمان برد و حق تعالی محمد را بسوی جنیان و آدمیان همه فرستاد و آنچه پیغمبران بودند و دوازده و صبی مقرر فرمود و بعضی را در اقصای زمین گذاشته اند و بعضی را در زمین خوانند آمد پس ایست امیر پیغمبر و رسالت و هر پیغمبر که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص خواه عام ادراک می بود و است و سنت الهی جاری شده است و اوصیای که بعد از محمد صلوات الله علیه از دین اسلام اند بر سنت او و عیسی علیه السلام آنحضرت امیر المومنین بر سنت حضرت مسیح علیه السلام بودند نیست بیان سنت و امثال او و عیای بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم و پسند معتبر بقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود که من سید و بهتر پیغمبرم و موسی من سید و اشرف او و عیسی پیغمبر است و اوصیای من بهترین او و عیسی پیغمبر است بدستی که حضرت آدم سوال نمود از خداوند عالمان که از برای او وصی شایسته قرار دهم پس حق تعالی وصی کرد بسوی او که من گرامی و شتم پیغمبران را پیغمبر پس از این سخن کردم خلق خود را گردانیدم بیکان ایشان را اوصیای پیغمبران پس وصی نمود حق تعالی بابا که ای آدم وصیت نما بسوی شیت پس وصیت نمود آدم بر شیت و او بر شیت و بعد از شیت است و وصیت نمود و شیت بسوی فرزند خود شهبان را و از پس ارن حوریه بود که حق تعالی بر آدم نازل ساخت از پشت و او را

[illegible]

[illegible]

مرد و ابروهای مژه را و روح آن صبی که زنده است و در میان شماست که این مرد را و روح یا همان باله میرزا عیسی برود و گاه خود
 میرزا عیسی شوق طاعت کند و در عرض و در دهر بماند از قاعتهای اعراض و در کثرت نماز میبکشد پس بگوید و اندان که روح را به بدنه که در آن
 بود پس تسبیح میکند پیغمبران و اوصیاء و حال آنکه ملوخته اند و شادی عظیم یافته اند و هیچ میکنند آن صبی که در میان شماست و حال آنکه
 بسیار علم عظمی دارد و زنده است و در حدیث معتبره که نقل است از حضرت امام محمد باقر که فرمود که روح ابروهای پیغمبران و عرض حاضر
 پیشوایان تسبیح میکند و اوصیاء و علم ایشان بسیار زیاده شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که فیصلت است که حق تعالی نداده است
 آنها را اگر پیغمبر یا آنها را باست من عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبر را که میفرستاد با روحی نبود که در بدن خود سعی کن و بدو هیچ نیست و
 خدا این را باست من عطا کرده است و در اینجا که فرموده که نگذارند است خدا بر شاد و دین هیچ حج یعنی شای و چون پیغمبر را می فرستاد و میفرمود
 با و که او را که میفرمود که از آن که اوست داشته باشی و از بختان تودعای ترا مستجاب کنم و خدا باست من نیز عطا کرده است و در اینجا که فرموده است
 در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبر میفرستاد او را که او را بدو من میگردانید و حق تعالی است و از گواهان
 بر خلق که گردانیده است و در اینجا که فرموده است که برای اینکه بوده باست پیغمبر شما گواه باشد شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبره نقل
 از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نظر شدی بسوی آنحضرت میکوید حضرت
 پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی ابن عمران علیه السلام که زنده باشی گفت و تو بهتر هستی یا عیسی که زنده باشی
 و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است
 که خود را شناخوید و لیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم علیه السلام گناه کرد تو بهش این بود که گفت فدا می خواهم سوال میکنم
 از تو بگوئی محمد را چه صلوات الله علیه که البتة در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است
 شدن ترسید گفت خداوند از تو سوال میکند حق محمد و آل محمد صلوات الله علیه که مرا بختان و همی از غرق شدن پس از
 سخات یافت و از پیغمبر علیه السلام را چون آتش انداختند گفت خداوند از تو سوال میکند از تو بگوئی محمد و آل محمد که مرا بختان و همی
 از آتش پس حق تعالی آتش را بر او سرود و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی
 یافت گفت خداوند از تو سوال میکند از تو بگوئی محمد و آل محمد صلوات الله علیه که البتة مرا امین گردانی پس حق تعالی
 فرمود که ترس که توئی اعلا و بلند تر ای یهودی اگر موسی علیه السلام مرا می یافت و ایمان به من و به پیغمبر من نمی آورد
 ایمان و پیغمبر من را هیچ نفع با و نمی کرد ای یهودی از ذریت من است که بعدی که چون بیرون آیند نازل شود عیسی بن
 مریم از برای یاری او آید پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و پسند ای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه
 السلام که علمی که با دم علیه السلام نازل شد بالا رفت و هیچ عالمی نمی مرد که علم او بطلان شود و علم میراث میرسد و زمین
 هرگز بی عالمی نمی باشد و هر عالمی که میمرد و البتة بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در آنجا حدیث معتبره
 بسیار وارد شده است که خدا را هرگز در زمین حجتی نمی باشد که است او با مرستی محتاج باشد و انداختن پیغمبر از
 امور ایشان بدو مخفی باشد یا نه از انچههای ایشان را نداند و در آنجا حدیث معتبره بسیار وارد شده است که نمی کشد
 پیغمبران را و لا و پیغمبران را و اگر کسی که زنده باشد و در حدیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرزند

قاصد که از خطب مشهوره آنحضرت است میفرماید که هر چه پادشاه حق خداوند است که پوشیده لباس عزت و کبر را وادین و وصفت
 را مخفی من خود گردانید و اینها را خرق و حرم خود گردانید و اختیار نمود اینها را برای مجال خود انصافت که کسی را که با او منافقت
 نماید و این و وصفت از بندگانش پس امتحان نمود باین طایفه که مقررین خود را تا آمد آنگاه امتحان ایشان را از انصاف و کبر
 گشت بآن که عالم بود با نجیب و قلوب پنهان گردیده و در غریب محبوب شده که من خلق کنند و ام شریف را از غل من بکارگاه
 او را درست کنم و بدم او را از روح خود پس در افتد از برای او سجده کشیده پس سجده کرد و جمیع طایفه بکارهای پس که
 او را عاین شد حجت پس فکر کرد بر آدم بخلق خود و قصب کرد بر آدم بخلق خود و قصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس سر
 شد از او ام متعبدان و سلف متکبران است که نهاد اساس عدلیت و پاچه منافقت که در درای جروت و بزرگواری
 پوشیده لباس فقر و سرکشی را و کند نشاء تذلل شکسته را نمی بیند که نه آچون او را صغیر و خیر گردانید بسبب کبر او و او را
 گردانید بسبب ترغیب او پس گردانید در دنیا او را رانده شده و همی گردانید از برای او و آخرت آتش او فرو زده و اگر حق نسا
 میخواست که خلق کند آدم را از نوری که می بود و دید ما را و دشانی آن و حیران میکرد و عقلماران یکی منظر آن و از طبعی که میکرد
 نفسها را بوی خوش آن میخوانست کرد و اگر چنین میکرد گردانید براسه او واضح و ذلیل میگردد و در آن باب ابتلا و امتحان بر
 یکدیگر مسک میشد و لیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگان را پس از کارهای که ایشان را خداوند آفریننده ایشان را امتحان ایشان را
 انچه که بزرگوار ایشان و دور گردانید و خداوند ایشان پس حجت گردانید از آنچه خدا گردانید و با طبعی که در عمل دور دور از
 او را وسیع او را گردان شدت بسیار شنیده بود و متیقن که او عبادت خدا کرده بود و شش هزار سال که نسیب اندر مردم که از آنها
 و نیاست باینسان که خیر از برای یک ساعت آن پس که بعد از شیطان سالم میانه خود خدا برگاه مثل محسبت او که گردانید و جانشان
 چنین است که خدا شمس را و مثل بهشت کند با گردن کاری که بسبب آن کار بر آن کرده است از بهشت کسی را که ظاهر از پیش
 طایفه شنیع و در میان ایشان بود و بدستی که حکم خدا را ببل آسمان را ببل زمین بکسیت و میان خدا و احدی از خلقش ظاهر
 جزئی نمی باشد و در این که مباح گشته برای او که کوئی را که بر عالمیان حرام گردانید و است پس بعد از سخنان بسیار از بهشت
 که بر خندید از انکه شیطان فرمود که مبادی مثل آنکه بگوید بر فرزند او در خودی آنکه فطرت خدا او را قرار داده باشد بجز آنکه
 با حق گردانیده بود عظمت و کبر نفس او از عبادت حید و اخروخته بود و حجت و در دل او از آتش غضب و شیطان و بدی و بد
 در پیش او از یاد بگریخته فایز که بر او در خود را گشت و حق تعالی با دلحق ساخت یشیانی ابدی را و او را لازم ساخت که با
 نشاندگان را نافرمانی است پس بعد از مو عظیم یاد کرد فرمود که اگر خدا از خست میداد و دیگر از برای احدی از بندگانش
 بر آینه ز خست میداد براسه مخصوصان پیغمبرانش و لیکن حق تعالی کرده گردانید بسوسه ایشان کبر را و بسبب کبر
 ایشان تو از حق فریشتی را پس میباید بر زمین که دشمنی روی خود را و بر خاک مالید بر روی خود را و ابل حجت
 خدا را از بهشت و در آنجا که خود را در زمین و اختیار کرده بود
 خدا را از بهشت و در آنجا که خود را در زمین و اختیار کرده بود
 خدا را از بهشت و در آنجا که خود را در زمین و اختیار کرده بود

شیرین و شور و زار و محو از همه چیزین بخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و در شست سفید از نو کسب و گنج
نیم رنگ و سیاه است بر گهای خاک پرسید که آدم از خواهر رسیده است یا او از آدم فرمود بلکه جوار خلق کرده اند از
آدم و اگر آدم از خوا خلق میشد طلاق بدست زمان می بود و بدست مردان نمی بود پس سید از کل آدم خلق شد یا از
بعضی از خود که بعضی او را از کل خلق بشد قصاص حکم مردان زمان کی میبود پس سید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن
او و اگر از ظاهر او خلق میشد بر آئینه زمان بی جا و بگشتند چنانکه مردان میگردند پس باین سبب لازم شد که زمان خود را
مستقر گردانند پس سید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که بلکه از جانب چپ او و اگر از جانب
او مخلوق شده بود بر آئینه مرد و زن و مرثیات مساوی می بودند و چون از جانب چپ او مخلوق شده است پس باین سبب
همی برادر است و هر دو سهم و شهادت و وزن برابر شهادت کیم و است پس سید که از گهای او مخلوق شد فرمود که از گهای
که زیادند از دند پلاس پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقلست که بدن ابرای این مراد میگویند که از
مریضی مرد خلق شده است زیرا که جوار آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن را برای این فساد میگویند که
آدم را الهی تغییر از خوا نمود و بدست خیر از حضرت امیر المومنین منقول است که حق تعالی خلق کرد آدم را از روی کل بدن
پس بعضی مشوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود باین سبب در ذریه آدم علیه السلام صالح و عیسی
پس سید و بسند مومنین منقولست از حضرت صادق که چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد و بر زمین که برگرد آن قبضه خاک را
که آدم را ساختا است از آن خلق نماید زمین گفت پناه بخدا میرم از آنایکم چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگار
پناه به تو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را خیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد و نیز از ستاره زمین برگشت پس میکائیل را
فرستاد و او را خیر گردانید و نیز از ستاره زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و او را نمود و او را بیل حتم که قبضه از
خاک برگرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میرم از آنایکم برگردم و قبضه خاک از تو بردارم پس قبضه از
جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که ملائکه میباشند بجهت حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در
افتاده بودند و گفتند که از برای غرضی خلق کرده اند و شیطان میگفت بجهت آنحضرت و باینکه بر آن میزد و میدید و میگفت از برای
امر بزرگی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امام زاده عبدالغنی علیه السلام نوشت بحضرت امام محمد تقی که چه علت دارد
که غایط و فصله را آدمی بدبوی می باشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و
جسمش نفاذ بود و ملائکه میگفتند بر او و میگفتند که از برای اعظمی آفریده شده و شیطان از دینش داخل میشد و از جانب
دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف فرزند آدم باشد نجس و بدبوی و غیر طیب باشد و در دست
دیگر از حضرت رسول منقول است که حق تعالی حضرت آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام نقلست
که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت بشود که اهرت داشت و خواست پس خدا امر کرد که داخل شود و اگر آن
و بیرون رود با که اهرت و بسند معتبر منقول است که ابوبصیر از آنحضرت سوال کرد که چه علت حق تعالی حضرت آدم را بی در و داد
خلق کرد و حضرت عیسی را بی در خلق نمود و ما عمر و ما زید را بی در و آن خلق کرد و فرمود که تا مردم بدانند تا نیست که آن نوشت

ایشان را دور گردان و غرض یافتند سالها در پناه حضرت بنو بگشتان شاره گردانند و روی بدین فرقی پس آن درگاه عالم تفرع ایشان را
مشاهده نمود و رحمت خود را شامل ایشان گردانید و بیت العمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید و در آن خوش بگردانید که اگر کسی
خوشنودی نیست پس طواف گردانید و بیت العمور آن خانه ایست که هر روز بنشیند و هر روز طواف آن را بنشیند و دیگر گویان جمع میکنند و تفرع
بیت العمور را از برای توبه و آسایش کعبه برای توبه و آسایش زمین فرمود پس حجتی فرمود که آن فرخنده شیری را از صلاصا مال میشنید
کل خشک شده که صد گند یا انگلیست که با یک مخلوط باشد از اجزاء و سنون انگلی متغیر شده بدو یا ریخته شده پس چون او را دست
بسا زدم و از روح برگزیده خود رو به من رفیقید برای او سجده کنندگان این مقدار بود از آنکه در خلق آدم پیش از آنکه او را خلق کند
حجت خود را بر ایشان تمام کرد پس بر درگاه کعبه از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می فریم بخور این رسولان و بندگان
شایسته دلمانان بادیت یافته شود و خوانندگان بسوی هشت اتباع ایشان را تا روز قیامت فرمودند و کسی از من سوال نکند
از آنچه کرده ام ایشان سوال کرده میشوند پس یک گفت دیگر گرفت از آب شور و مخلوط با خاک گردانید و فرمود که از تو خلق میکنند چنان
و فرافروغ و عادیان را در آن شیطان خوانندگان را مردم بسوی آتش تا روز قیامت اتباع ایشان را و بر اندام کسی را نیست که
از من سوال کند از آنچه میکنم و هر سوال کرده میشوند و ایشان شرک گردانید که اگر خوانند و هر صاحب الیمین اگر خوانند و هر صاحب الیمین اگر خوانند
با چشم مخلوط کرد و پیش رخسار حجت مرد و دیار گلی چند بود پس فرمود چهار ملک که میگویند بیاید یعنی بشمال و جنوب و صبا و
را که جولان نمایند بر این پارهای گل پس چهار بریم زدند و پاره پاره کردند و با صلاصا آوردند و طبایع چهار گونه را در آن جاری
کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت جنوب و بوبر و خون
از جهت جنوب نیست متقل شد متقل آدم و بدنش را تمام شد پس ناحیه از ناحیه سودا و او را لازم شد حجت زنان طولانی
و از ناحیه بلغم خوردن آشامیدن و یکی و حکم و مدارا از ناحیه صفرا غشبت سفاکت و شیطنت و تحریق و تفرع و راس و ران و ناحیه
خون حجت زنان لذت و درکب حیات و شهوات فرمود که چنین باقیمد و کتاب الیمین پس خلق کرد آدم را پس چهل سال از جنین
صورت بسته شیطان الیمین میگذاشت میگذاشت که از برای نمرکی آفریده شده پس شیطان گفت اگر ندانم او را کند بسجود این بر آتش حجت
او خواهم کرد پس حق تعالی روح را در جسد آدم میدی چون روح بدو غش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله حجتی با و خطاب کرد
یونحیا که الله حضرت صادق فرمود پس بخت گرفت از برای او حجت از جانب خدا و بطریق مخالفین از عبد الله بن عباس گفت که
رسول خدا فرمود که چون حجتی آدم را خلق کرد و او را نزد خود باز داشت پس عطسه کرد پس حجتی او را الهام کرد که حجتی الهام کرد پس او را
عالمیان فرمود پس آدم را حمد کرد و یغفر له جلالت و سوسو کند و بخور هم گردان و دهنده بود که من بخورم ایشان خلق کنم و گردان ایشان
خلق میکردم که گفت پروردگار از برای یک ایشان را نزد تو هست اسم ایشان چیست خطا رسد یا که ای آدم نظر کن بسوی خوش من و من
کرد و وسط بدید که بنور در غش نوشته است و در وسط اول نوشته است که لا اله الا الله محمد بنی رحمة و علی و مقام الجنتی
یعنی محمد بنی رحمت است علی بنی رحمت است و در وسط دیگر نوشته است که سوسو کند و دهنده بود که من بخورم ایشان خلق کنم و گردان ایشان
کند و عذاب کنم هر که ایشان را عطا و دمی کند و بسته حضرت صادق منقول است که بنور فرمود از من بخورم ایشان عذاب کند و در بعضی گفته
بهترین خلق خدا پدر است آدم و بعضی گفته که بهترین خلق الله که فرمودند و بعضی گفته که حاملان عرش اند و درین حال سبب الله و خال شریف

و سایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم باقی ماند و در این چند روز بزرگان شیعیان ایشان از عاصیان و دشمنان ایشان را
نهی می نمود علی التامه بلکه یعنی پس عرض کرد محمد علی و احمد را بطاعت یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند و عالم
ارواح فقال انبیائی یا سماء علی بن الحنفیه صمد قیوم یعنی خبر پیغمبر را به ما می آید این جماعت اگر هستند راست گویند و اگر نه
همه بتأیید کینه و بدگویی از ایشان است و از آنکه بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه شما نیز بدین بخت باطن آن کسی را
که در میان شماست پس فرمود است که در این عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند می بینم می بیند اندامهای شخصی چند که در میان
ایشان را قالوا استجبنا انک لا علیک لنا الا ما علمتنا انک انت العبد العظیم یعنی گفتند که ترا تنزیس میکنند یک سال بعد از
از آنکه کاری کنی که مصلحت اینان ندانی نیست علمی را که از آنچه تو تعلیم کردی با بدستی که توئی و از آنچه تو تعلیمی که از آنچه میگوئی موافق حکمت
و مصلحت است فقال یا ادم ان الله عهدی یا سماء یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را اینها با چه پیغمبران را نه
فاما ان الله عهدی یا سماء یعنی چون خبر داد ملائکه را اینها می آید ایشان شناختند ایشان را پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان باری
باشان و بفصل و پس ایشان را بر خود قال لم اقل الا ان الله اعلم غیب السموات و الارض یعنی حق تعالی گفت نزد این عالم
که آنگاه شما که من عهد و پیمان می دهم غیب اینها را آسمان و زمین را و اعلم غیب و ان الله عهدی یعنی عهد و پیمان می دهم با شما و اینها را
و آنچه را که شما می بینید فرمود که یعنی آنچه در خاطر داشت البس عزم کرده بود که اگر مرا که حق تعالی او را با طاعت و سجده آدم با نماند و اگر
بر آدم مسلط شود او را ملائکه نماید و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان هر سال البتة ایشان از او فضل خواهند بود بلکه محمد
و آل طیبین را که آدم نامشان را بشمارد و او را افشاند از شما مولود گوید که قصه آیه یاسین بخواند که در شراقت فی السیرات نام خود است چنان
است که چون نشانی اسفند را ملائکه بین بود که همیشه تا نیمه ایشان همه فساد اندید و ایشان فساد غالب است حق تعالی اسما
اشارت فرمود آن آدم را بدین یکی ایشان را با آدم اعلام فرمود پس نوای مقدس در دنیا و او می آید از نام ایشان یعنی غایب ایشان
ایشان او را بکمال کوفه آدم را اعلام ایشان گردانید اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد و دانستند که در میان او لا و آدم
همه هستند که ایشان اعتقاد بخلاف از ملائکه پس حق تعالی تمام حجت بر ایشان از وجهت فرمود یکی از جهت آنکه بی آدم راه پیغمبران قرار
داوه بود پس از اثبات حجت ایشان با اسما و صفات آنها علاوه اثبات حجت بر ایشان فرمود که با حجت اشخاص حوال ایشان است غماری که بهم
اقرار است معذرت و بعد از تعلیم آدم تفصیل بر ایشان اعلام شد که در میان ایشان جمعی هستند که آن صفات که ایشان صفت کرده اند
موصوف هستند و بخلاف اعتقاد و حجت دوم آنکه چون خود را همه وصف و پیچ و تقدیس نموده اند و حق تعالی عهد است که ایشان را در میان ایشان
و او در باطن چنین نیست پس ازین جهت نیز اسکاات ایشان نمود که هر گاه در افراد او لا و آدم جمعی بودند که شام حال ایشان نمیدانستند و تعلیم
من ان الله عهدی است که در میان شما کسی باشد که بآن اوصاف که خود را با آنها ستودید موصوف نباشد پس حکم با حقیقت که نباشد
بر این بود باطل شد و ملائکه میان علمای مخالفین خلافت در آنکه ملائکه یکی از گناهان کبیره و خیر و محمود و مبنای و احادیث
مستند به این طریق شیعه بر طبق ظاهر آیات کرمیه و اود است بر عصمت ایشان و اجماع علماء شیعه نیز بر این معتقد شده است و این
آیه کرمیه را که است باینکه غرض ایشان اعراض بر جناب مقدس اینزدی نبود و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار داشته باشند
باینکه حق تعالی آنچه میگوید موافق حکمت است و او حکم و مصلحت از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استنهام و تفسیر است حکم می بیند

که بر ایشان نظر کرد حکمتی از ایشان نمی بود و این سوال باین نحو چون قسمی که اولی بود در تمام اعتقاد و در آیه ایضا خلاص است
 میان مفسران نامیده عامه که این اسم که تعلیم آدم نمود چیست بعضی گفته اند که مراد است که نام جمیع چیزها که با حق عز و جل فرزندان او است جمیع
 لغات تعلیم نمود پس فرزندان او فهمیدند از او که گفتند پس چون متفرق گردیدند هر یک لغتی که است گرفته بودند و هر کلمه را در دهان خود
 از سر لغات و کلمات فراموش کردند و مویک این سخن در روایات خود را که در بعضی گفته اند که مراد حقائق و خواص کیهانیات است که کیفیت معنیها
 و استخراج سیاه و تیره برین عمل آوردن طهارت و احوال استخراج معنیها و استخراج لغات و این دو سیاه بوده باشد یعنی آنست که از حقایق هر دو
 و این همی از این جامع میان انبیا قبوله بود که در این حدیث سابق ذکر شد و این را داشته و تعلیم همه بجهت آدم از زبان خود بگفت
 و علم او بوده باشد اگر گوید که چون بر ملاک ظاهر بنده تفصیل آدم نام بر این تملکات که ذکر شد اینک حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم را نمود
 جواب هر کس که ممکن است که تعلیم آدم در حضور ملاک بوده باشد و جوابی که ملاک قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوده باشد و ملاک کاین باشد
 که نمیدانیم که چنانچه کتب تفصیل تعلیم انانی که ملاک مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملاک قابل آن نوع از
 استنباط نبود و از این باثوجه بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست و تفسیر که از آدم فرموده اند محتاج باین تکلمات نیست
 مویک این بدست مفسر متبدل است از حضرت صادق که حقیقتی تعلیم نمود بجهت آدم و نامهای اجتماعی خود را همه برین سخن که ایشان از ایشان
 ادرار او در ملاک و فرمود که در صدد رسانا بهای این جماعت اگر است میگردد که شما احتیاج خلاف در زمین بسبب تسبیح و تسبیح شما
 از آدم گفتند **سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعْلَمُ بِكَ مَا عَظَمْتَ أَنْتَ الْكَلِمَةَ الْحَكِيمَةَ** پس حقیقتی فرمود که ای آدم خود را ایستار با آنها
 این جماعت پس حق عز و جل و ایشان را با سایر آن جماعت مطاع شد و بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان را از او
 ترا نه بر اینک علیهماسی خدا باشد و در وی ترس و چشما می خدا باشد و در خلوقات او پس نهیان که دانند آن ارواح مقدسه را از او به
 ایشان و امر کرد ایشان را ولایت و محبت ایشان و گفت با ایشان که گفتند شما که من میدانم غیب شما نهان و زمین را و میدانم آنچه را از او بهر
 می کنید و آنچه را نهیان می کنید و بنده و محترم از حضرت صادق صادق منقول است که چون حقیقتی ملاک گفت که من و زمین خلیفه تو
 میدهم ملاک بفرموده آمدند و گفتند پروردگار اگر الله در زمین خلیفه قرار میدی پس او را از اقرار کرد که می کند و در میان خلق تو
 بطاعت تو پس و کرد و در ایشان که من میدانم آنچه شما میدانید پس ملاک گمان برد که این عجبی بود از خدا با ایشان پس
 پناه بهوش برود و در حرس طواف کرد پس امر فرمود حق تعالی بچنانکه از مرمر سقش از یاقوت سرخ بود و دست و نهانیش از
 نعل بد که در آن طواف کنند و در روز مهتاب بر ملاک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم و گیرانند و نخل آن
 خانه نمی شوند و روز که در وقت معلوم روزیست که در صورت رسیدن پیش شیطان میسر میان و میدان اول و میدان دوم و در
 روایت معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت سوال کردند از ابی طواف خانه که فرمود که حقیقتی چون خواست که آدم را خلق
 کند گفت بر ملاک که من و زمین خلیفه تو میباشم پس و ملاک از ملاک گفتند که آیا کسی را خلیفه میگویی که از او فساد کند و زمین و خونا
 بر زمین چاهها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر متاده میگردد و نه می رسد دانستند که حق تعالی از خشم آمده است از گفتن
 ایشان پس گفتند بر ملاک که چه چاره کنیم و چگونه تو به کنیم گفتند تا تو به از برای شما نمیدانیم که اگر بگوید برید برین پس پند
 بفرست آورد و بدین حق تعالی تو به ایشان را قبول کرد و چاهها از میان ایشان و نور الهی برود و شسته شد پس خارا خواست

که باین روش عبادت کنند و در این خانه کعبه را در زمین خلق کرده و برندگان لازم کرد که در دوران طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که بر درخت چنار و بنر ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیکردند تا روز قیامت و حدیث معتبر دیگر از حضرت امام منقولست که چون ملک بر حق تعالی رو کرد و خلعت حضرت آدم را داشتند که بر گردن او انداخته بودند و پناه بعرش برودند و مستغفار گردید پس حقیقتا سرخواست که بشکل این عبادت بندی کنند و او را پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه در برابر عرش که آنرا خلق فرمودند و در آسمان اول خانه در برابر جنراج که آن را معمور نمایند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم را که طواف کند و در خانه کعبه را پس توبه کرد و قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و پسندید که بر منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که از پدرم پرسیدم که چه طواف خانه کعبه نیست شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی ببالا که فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم ایشان را رو کردند بر خدا و گفتند آیا میگرددانی در زمین کسی را که افساد کند و خونهاریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود مجبور نمیکرد و انید پس ایشان را مجبور گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحیم کرد ایشان را و قبول نمود از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس آن را مرجع و ابل آسمان گردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع محل ثواب محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف برندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر روی آدم واجب شد و هر چه گوید که مراد از نور خدا یا نور معرفت اوست یعنی مهنوع شدن از ان سعادت که بیشتر ایشان ناقص میشدند و او را نور عظمت مهلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ملائکه بی آدم و زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت گر با نچه دیده بودند جمعی را که بیشتر فساد کردند و از زمین و خونها ریخته اند پسند معتبر منقولست از حضرت صادق که سوال کردند از تفسیر قول خدا تعالی و تَعْلَمُ اَحَدُكُمْ اَشْيَاءَ فَلْيُكَلِّمِهَا چه چیز تعلیم آدم فرمود که زمینها و کوهها و دریاها و اوایل این خانه و ریسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود و گوید او خود بود و حدیث معتبر دیگر فرمود که ماهی و ایدها و گیاهها و درختان و کوهها و آبها و معتبر حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر سوال نمودند از تفسیر قول خدا که فَيَقُولُ فَيَذَرُهَا فَرَاسٍ فَنَفْسٌ مِّنْهُ قَدْ دَخَتْ فَرَسُوهُ وَرَجَعِيَ لَبُودُكَ فَرَسُوهُ فَرَسُوهُ فَرَسُوهُ پس انصاف نمود آن را بسوی خود و تفصیل داد و او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از ان روح میدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند که آن رسیدن چگونه بود فرمود که روح متحرک است مانند باد و برای این آثار روح نمایند که فاش از هیچ مشتق است و روح مجانس روح است و از برای این آن را بنحو نسبت دادند زیرا که آن را بر گردید بر سایر ارواح همچنانکه برگزیده خانه از خانه را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که تحلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و جانمند و ترتیب کرده شده و تدبیر کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که در او از روح در این آیه از قدرت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی خانه آفرید و روحی از او پس امر کرد که آن روح را در او میداد و اینها را از قدرت خدا که نمی گذرد زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه خدا در یکجای قرآن مجید فرموده است که بیا و اَرَأَيْتَ لِرَافِقَتِیْ لَکَ الْغَفِيمِ بَلَاکُمُکَ سَجْدَ کُنِیْدَ اَزْ بَرَاۤیْ اَدَمَ مِّنْ سَجْدَ هَکَرُکَ لَکُمُکَ

انمود و دیگر کرد و دل و زبان و فرس و در بجای دیگر فرموده است که تحقیق شایار یعنی پدر شمار غفلت کردیم و صورت او را درست کردیم پس
 گفتیم بلکه که سجده کند آید آدم را پس سجده کرد و در گریختن نبود از سجده کند گمان حق تعالی فرموده چه چنان شد ترا از سجده کردن
 چون ترا کردیم گفت من بهترم از خلق کرده مرا از آفتس غفلت کرده او را از خاک خدا فرمود که یابن این روز از آسمان یا بهشت
 پس ترا نیست که کنیز کنی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رود بر کسی که تو از خواهران و ذلیلان شیطان گفت مرا مهلت ده
 تا در روز دیگر زنده میشوم در موم فرمود که بر کسی که تو از بهشت یا فحشا گفت که چون مرا از گران شمردی یا با امید از رحمت خود گردانیدی
 در کیمین ششم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را که که منم پس بیایم بسوی ایشان برای مگره کردن ایشان
 از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و بنای اکثر ایشان را شکستند گمان نعمتهای تو خدا
 فرمود که بیرون روانی بهشت خدمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که بیروی تو کند من پر نعم جنم را از تو ایشان بکنی در بجای دیگر
 فرموده است که تحقیق که خلق کردیم انسان را از گل شکیده از جن متخیر شده و جان را خلق کردیم پیشتر از آفتس سوزنده و یاد و زبان
 وقت را که پروردگار تو گفت بلکه که کسی آفرینیم بشری را از شکیده از جن متخیر شده پس چون او را درست بیایم و در موم در او
 از روح خود پس در اختیار برای او از سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند و منم که بر طبع انسان را که بوده باشد با سجده کنندگان
 حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت منم که بر طبع برای بشری که خلق کرده او را از
 گل تو بکن کنیده نموده پس بیرون روانی بهشت پس بدستی که توانی زنده و قوی سنگار سنگ ملائکه تحت عالمیان در بهشت
 نشست و از درخت گشت پروردگار پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که ترا از بهشت یا فحشا که تا روز وقت معلوم گفت پروردگار را که
 کردن تو را سگند خودم که بریت هم گمان از نظر ایشان زمین البته که منم ایشان را بکنی که گمان از ایشان که نالغس گردانیده شده اند فرمود
 که این را می ست راست بسوی من یا بر من است آن را برای مردم ظاهر گردانم بدستی که منم گمان من نیست ترا بر ایشان
 تسلطی که اگر آنها که متابعت تو میکنند از گران و در بجای دیگر فرموده که بیا و آفر وقت که کنیم بلکه که سجده کنند آدم را پس سجده
 کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده او را از خاک گفت این آدم را که گرامی و شای و زیادتی و ادبی بر من اگر ناخیر ترا
 اجل مرا ترا از قیامت البته که منم فرزندان او را که اندکی خدا فرمود که بر پس بر کسی که تو کند از ایشان پس بدستی که جنم خود
 ایشان ست جزای شماست و آفر و کالتی چون و چه نمید فرمود که برکت را و در بزرگ توانی از ایشان بسوی خود و وجه کون بر ایشان از آن
 و بیایگان لشکر خود را و شرکای شو بایشان در راه و فرزندان ایشان و وعده به ایشان ترا را و وعده نمید به ایشان را و سلطان
 مکر از روی فریب بدستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و پس ست پروردگار تو وکیل در نگاه دارنده از کفر و کلام و در جا
 دیگر فرموده است که کنیم بلکه که سجده کند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس بود و از جن پس خاسق شد و بیرون رفت از آدم و فرمود
 خود و در بجای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بلکه که من آفریننده ام بشری از خاک پس چون او را درست کند
 روح خود را و بدم پس همه بیغیبت از برای او سجده کنند گمان پس سجده کردند و کل ملائکه بکنی که ابلیس تذکره کرد و بود از کافران شد
 فرمود که ای ابلیس چه چیز باعث شد ترا از شکله سجده کنی برای آنکس که او را خلق کرده ام بدو دست قدرت و رحمت خود آیا که
 کردی یا بدم تر بودی یا که او را سجده کنی گفت من بهترم از خلق کردی و از آفتس غفلت کردی و از خاک فرمود که پس بیرون روانی بهشت

که تویی جمیع درانده و نگه سار شده و بهستی که برست لغت من تا روز جزا گفت پروردگار ایس مرا همت ده تا روز که در دم ز قبر با شو
میشود فرمود که تو از همت داده گانی تا روز دقت معلوم گفت پس بغزت تو سگند میخیزم که اگر کنم ایشان همه را بگویند که تو از
ایشان که خاص کردانیده شود که گند فرمود که منم پروردگار حق و حق میگویی البته پرکنم جنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان هم
انست ترجمه ظاهر نظر آیات بنا بر اقرب احتمالات و اکنون ایراد مینمایم حادث را تا انفا سیر ایل بیت و در بر گیره فرمود و در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری که دست که منافقان بخدمت رسول خدا صلوات الله علیه آو عرض کردند که علی افضل مستیالما که مقرب آن
فرمود که شرف نیافته اند لکن خدا که بدوستی ایشان خود علی را قبول کردن ایشان ولایت این دو بندگوار را بدوستی که از یکس از
معبان علی نیست کردل خود را از قدرت غش و دخل و کینه و نجات گنایان پاک کرده باشد گمراه پاک و نیکوتر است از ملاکه و امر
فرمود خدا ملاکه پس چه کردن از برای کسی که بخواهد از این خود قرار داده بود که خلقی بعد از ایشان بدینا سخن ابدت هرگاه ملاکه را
از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملاکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا فرمود
که ایشان بشناسند که خطا کرده اند و در گناه و اعتقاد پای خود پس خلق کرد و آدم را و تعلیم نمود و با وجه نامهارا پس عرض کرد
ایشان را بر ملاکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس در فرمود آدم را که خود را ایشان را بآن نامها و شناساند ایشان فضیلت
آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از بهشت آدم علیه السلام و دریت او را که از جمله آنها بود و دیگر غیران و رسولان و برگزیدگان
از بندگان او و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب است آنحضرت و شناساند ایشان که ایشان فضیلت
از ملاکه که گمراه و تحمل شوند از پناه ایشان لازم گردیده است از نکالیت شاکر و بر خود گذارند و شفقت منحصر شدن اعدای ایشان
را و مجامده نمودن با نفس نماره و تحمل شدن از آسائینی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و قناعت و شدت مخاطر و ترسها از زمین
از دزدان و راهزنان و پادشاهان و تهاجمات و مصیبتها که ایشان را عارض میشود و در راههای خوف و جنگنا و کوهها و طغیان برای تفصیل قوت
خود و عیال خود از پاکیزه حلال بحق تعالی شناساند ایشان که نیکان و بهترین تحمل این بلاها میشوند و خلاصی میابند از آنها و در راههای
باشیاطین میگردانند ایشان را و مجامده می نمایند با نفسهای خود و بر فحش کردن آنها از خواستههای خود و غایب شدن ایشان از چنگ
در ایشان ترکیب کرده است از شہوت مجامعت و محبت پوشیدن و خورون و عزت و ریاست و فخر و خیلاد و کبر و تحمل شدت
در طایا از ابلیس یعنی اعدای و دشمنان که در خاطر ایشان میکنند و خیالات دیگر و دل ایشان می افکنند و گمراه کردنهای ایشان
و عبر کردن بجهنمین طعن از دشمنان خدا و شنیدن ساز با و سب و درستان خدا و آن شدت که ایشان میسرند و سفر و کرب
طلب روزیهای ایشان که گنجین از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرر میشود که از دشمنان دین طایفه
پس محتاجی فرمود که ای ملاکه من شما را نینماهم بر کنار دین شہوت جماعی شما را از جادری آورد و نه خواستش خوردن شما را
بر امری میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا و دل شما تفرق میکند و شیطان در ملکوت آسمان زمین شغول میگردد و دیگر
کردن ملاکه من که ایشان را با بصمت خود از شیطین حفظ کرده ام ای ملاکه پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین
خود را سالم و در ازین آفتها و کینهها و طایا پس در راه حجت من تحمل شده است چیزی که شما تحمل آن نمانده اید و کس که
است از قربا بسوی من آنچه شما کسب کرده اید پس چون حتمی شناساند ملاکه خود و فضیلت نیکان است و در شکی نیست که این

و طیفهای او را و متعل شدن ایشان در راه محبت پروردگاری خود آنچه ملکه متعل میشوند امتیاز او و تنگواران او و بر سر تاج
 را بقضیلت بر ملاک پس این سبب که ملاک را که سجده کنند آدم را چون متعل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوق است و بنود و سمیه
 ایشان از برای آدم بلکه آدم قبل از ایشان بود از برای خدا سجده میکرد و فرمود حق تعالی که بجانب او در سجده و براتی نظم
 و تخیل او نیز در قیامت احدی را که سجده کند برای احدی بغیر خدا که آن خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او کند و او را تعظیم کند سجده و
 کردن مانند تعظیمی که خدا را میکنند و اگر کسی را امر میکردم که از برای غیر خدا سجده کند بر آنکه امر میکردم من حیثیان و جانان تبعیدیان و سایر
 مستکلفان از سائبانان ملائکه سجده کنند برای عالمائیکه و تحفیل علوم و صی رسول خدا صی کرده اند و خالص گردانیدند و موت نیز
 خلق خدا بعد از رسول خدا را که امیر المؤمنین است و متعل مکاره و ولایات نزد نصرت حق کردن با آنها خضوع خدا و انکار نکردند و انچه
 از حق ما بر ایشان ظاهر شد باز در تفسیر مذکور مستوی است که نام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین و آنانکه با آنحضرت بودند
 با لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و در مبارکش را با خود برداشتند در آنوقت فرمود بپسند خود که شمار حلال کردیم از بیعت خود پس
 حاضر شود و پیغمبر ایشان و قبیله او و دستان خود و با بل بیت خود فرمود که حلال کردیم شما شاکت خدا که شما طاقت ندانستین جماعت ندانیدند
 که آنها انصاف شما ندانند و قوت و تمیز ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و یادگیری کاری ندارند در ما ایشان و اگر اندازید
 که حقتعالی برای یاری خواهد کرد و در آن نظر تنگ خود را نمیخواهد بگذراند مثل عادت خدا در گذشتگان طبعین از این غیران و او بسیار
 پس لشکر آنحضرت سفاقت کردند و خویشان تنگ آنحضرت را کردند و گفتند از تو جدا میشویم ما را باندوده می آورد و آنچه ترا باندوده می
 و ما میرانیم تو میر و در قریب حوالی با چمن مقدس الهی آتست که در خدمت تو باسیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر با فتح و
 گناشته اید بر این من جان خود را بران گناشته ام پس بدانید که حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را بر بندگانش مگر متعل مکر و مکر و
 حقتعالی خضوع گردانید است مرا تا بماند گشته اند از ابل من که من آخر ایشانم بر مرتبه چند که سهل شده است بر من با وجود
 آتیا متعل شدن مکر و مکر و لیکن شمار نیز بر اندک انتهای خداست و بدانید که دنیا تیرس و تلخ و اندامی چند است که کسی
 خواب بند و بیداری و آخرت است بطلب سید کسی است که در آخرت بطلب سید و بدست کسی است که در آخرت سستی و محروم
 گرد و پیوسته این جزویم شمار را بول و از خود هر تنهایی گروه شیعیان و دودستان ما و غصب کنندگان از برای ما آسان شود بر شما
 متعل شدن آنچه بر خود قرار داد و اگر گفتند بلی یا بن رسول الله فرمود که بدستی که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد و او را
 درست ساخت و نام همه چیز را داد و آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملاک که در اندیشه و علی و فاطمه و حسن و حسین را بیج تمجید و
 آدم و انوار ایشان روشنی می آید و جمیع آفاق آسمانها و جبه کسی و عرض پس کرد و خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که
 او را قضیلت داده است با اینکه گردانیده است او را طرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فرا گرفته است پس یکی سجده کردند
 مگر ابلیس که انمود و از اینکه توافیع کن از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار اهل بیت و حال آنکه توافیع کرد و بدست
 انوار جمیع ملائکه پس که بر ترفع نمود و گردید بسبب باو تکبرش از کافران حضرت علی بن حسین فرمود که خدا و ما دریم از عیدش که
 رسول خدا فرمود که ای بندگان خدا بدستی که حضرت آدم چون و بد نور عظیم از پشت او ساطع است و وقتی که حق تعالی این اشباح
 ما را از بالای عرش بر پشت آنحضرت متعل ساخت که نور را میدید گفت پروردگار این نور با چیست خدا فرمود که این نور باجی

برای غیر خدا فرمود که بپسند که پس چگونه آمد و خدا ملائکه را بجهت آدم فرمود که هر که آمدند سجده کنند سجده از برای خدا کرده است پس سجده بایشان از برای خدا بود و چون آمد بود پس سوال نمود از ابلیس حضرت فرمود که این سجده بود که خدا از خلق کرد که او را عبادت کند و از برای گناهی که او نکرد و تو خود کردی او را می آفریدم نیست که او کیست محصیت و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد و خدا را با ملائکه آنکه او را امتحان کردند بگوید آدم میل متعلق نمود و سجده از روی حسد شتاقی که بر او غالب شده بود پس او را محبت کرده از صحنه ملائکه بیرون کرد و فرستاد و او را بسوی زمین رسانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب او را سبطی نیست بر فرزندان آدم مگر و سوره کردن خواندن ایشان بجزیره خدا و بآن نافرمانی او را بر پروردگاری خدا داشت و بتسبیح و تکریم مقبول است که او بپسند از آنحضرت سبب بد که سجده نکرد ملائکه برای آدم و پشیمانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود که ای مگر کسی بود از جانب خدا آدم او پسند و تکریم مقبول است که حضرت الهی فرمود که پس ملائکه آدم را برای آدم نمود بلکه فرماں بر داری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت با آدم و بتسبیح از حضرت صادق علیه السلام نقل است که چون خدای تعالی امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت بروردگار را عزت تو سنگدل که اگر مرا محاف دارم از سجده آدم تو را عبادت کنی که هر یک مثل آن ترا عبادت کرده باشد حق تعالی فرمود که ای میخوام که اطاعت کرده شوم از آنحضرت که خود میجو اسم و در حدیث مختبر دیگر فرمود که چون خدای تعالی امر کرد ملائکه ملائکه سجده کنند حضرت آدم را و ابلیس ظاهر کرده آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابلیس سجده کردن حق تعالی عتاب کرد او را که چه فرایض تو شد از سجده کردن گفت من از تو بترسم مرا از آتش فلان کرده و او را از خاک حضرت فرمود که دل کسی که قیاس کرد شیطان بود و دیگر کرد و ملائکه اول محصیت بود که خدا را بآن محصیت کردند پس گفت بروردگار مرا عبادت از سجده آدم و من ترا عبادتی نکنم کن هیچ ملک مقرب و پیغمبر بر من ترا عبادت کرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت تو میجو اسم که عبادت کنند مرا از جهت حق که من میخوام به آن عبادت که تو میجو اسمی پس ملائکه را بسجده کردند پس خدای تعالی فرمود که بیرون از بهشت تو هیچی برست از آنحضرت من تا روز جزا ابلیس گفت بروردگار را چگونه مرا محروم میکنی و ملائکه را عبادتی که تو بر من کنی پس ملائکه عمل من باطل باشد فرمود که ولیکن سوال کن از من را و دنیا آنچه حاجتی برای ثواب عمل خود را عطا کنم تو پس اول فرمود که سوال کرد این بود که زنده ماندن تا روز جزا پس خدا فرمود که عطا کردم گشت مرا مسلک کردن بر فرزندان آدم فرمود که مسلک کردم گفت چنان کن که جاری شوم در دگر و در این فرزندان آدم ماندن چون فرمود که کردم گشت یک فرزند از برای ایشان بهم فرستد مگر و فرزند از برای من بهم رسد و من ایشان را به پیغمبر ایشان مرا بنمید و بهر صورتی که خواهم برای ایشان معصوم تو را نعمت فرمود که و آدم همه را توبه گفت بروردگار را زاده عطا کن من فرمود که سینه های ایشان را از طعن منزل تو و ذیت تو گردانیدم گفت بروردگار را پس ست مراد از توبه شیطان گشت لعنت تو سنگدل که همه را که گرانم مگر سید که آن خالص ترا و از جنت برود از لذت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان را در آیم و دنیا بی ایشان را اکثر شک کنند گمان و در وایت و دیگر فرمود که از پیش و آنست که شک اندازد و از حضرت و میگردد ایشان را که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از لذت مر آنست که از قبل دنیا آید و امر میکند ایشان را بجمع کردن اسوال و می میکند از آنکه صلوات کند یا حق خدا را بدینا نفقه بفرزدان خود بسد و میرساند ایشان را از لذت ایشان و از دست راست آنست که از راه دین می آید که اگر بپایان آید از برای ایشان از نیت مبدع اگر بر دایت باشد ایشان را از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که از جهت که رساند شوهر و در می آید و بتسبیح من از آنحضرت منقول است که چون خدای تعالی بتشیطان آن قوت را عطا کرد حضرت آدم گفت بروردگار را شیطان

بر فرزند من مسلط کردی و او را جاری کردی و ایشان مانند خون در گما و دادی با و آنچه دادی بر من عطا کنی من و فرزند من هر دو
که آدم و پسر فرزند است که گناه را یکی بنویسد و حسن را ده برابر بنویسد گفت پروردگار از یاد تو کن فرمود که تو را ایشان را قبول میکنم تا
جان کافران ایشان بر سر گشت پروردگار از یاد تو کن هر دو که یکی از ایشان او را نمیکند گفت حسن را آردای گفت بدی تو هم پس هیچ چیز نیست پس گفت که حسن را
ایشان را عطا کرد فرمود که بدی تو کن نماز کرد و رستمان کرد و در چهار هزار سال چیزی آن نماز بود و کرد و او را و در حدیث حسن و دیگر فرمود که حضرت
آدم مناجات کرد که پروردگار را مسلط کردی بر من شیطان را و جاری گردانیدی و او را زمین مانند جاری شدن خون پس از بر
من چیزی قرار داده فرمود که ای آدم از برای تو این قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی میکند بدو بنویسد اگر گناه کند بنویسد
و هر که قصد حسن کند اگر گناهی کند یک ثواب از برای او بنویسد و اگر گناهی کند ده ثواب برای او بنویسد گفت پروردگار از یاد تو کن عطا کن از برای
من قرار دادم که هر که از ایشان گناهی کند پس استغفار کند و او را بیاد زمزم گفت پروردگار از یاد تو بدو فرمود که تو را برای این است که بدو
تا جان بخلن ایشان برسد فرمود که پس ست مرا و بدی که خلاف ست میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور
میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او را ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائل اند
که او را ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوق بود ملائکه و ظاهر این است که او را ملائکه نبود بلکه ملائکه بود و بدست خود او
پسند چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکنند
که از ایشان است و خدا میداند آنست که از ایشان نیست پس چون امر کرد و او را بسجده آدم از او صادر شد آنچه صادر شد و ثبت و خبر کرد
منقولست که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از او را و آسمان و فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکنند که از ایشان
و خدا میداند آنست که از ایشان نیست و هیچ امری از او را آسمان با و نمود و او را اگر استی بنمود جمیل گفت که رفتم بنزد طیار را و آنچه شنیدم بگویم
با و نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا ملائکه گفت که سجده کنید آدم را و اگر از ملائکه نباشد محضیت خدا کرد
خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی بر جاکه میفرماید ای گروه مومنان آیا منافقان و اخلاص فرمود که بلی و اخلاص منافقان
و اگر ایمان و هر که نظایر اقرار ایمان میکند و در حدیث منقولست که ابوسعید خدری از حضرت رسول پرسید از آنفسر قول خدا که ابلیس
فرمود است شکرت است ام که گفت حی علی العالمین یعنی ای کبر کردی از سجده کردن آدم و یا از عالمین بودی گفت که می شنیدم آنها که بلند ترند
از ملائکه رسول خدا فرمود که شما علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را در سجده و عرض بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه تسبیح ما را نخواستند پس
پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند و بنابر ارسال پس چون آدم را آفرید و ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس
ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که مگر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی یعنی این پنج کس که نام ایشان سجده اوت
عزیز نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابلیس از سجده ایبا کرد و رانده شد از آسمان حقتعالی فرمود
که ای آدم بهر دوزخ که خواهی ملائکه بگو **السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته** پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد و ایشان گفتند و علی ای
السلام ورحمة الله وبرکاته پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحت تست و تحت ذریت تو بعد از تو آرد
تیماست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از
آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم از آن مخلوق شده بود باش

آن نور در قوسی است بر آتش بود و بسندای معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که اول کسی که قیاس کرد و شیطان بود و وقتی که گفت
خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخُلِقْتُ مِنْ طِينٍ طین قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس نسکند نوریت آدم را بنوریت آتش سید است
فندیات میان دو نور و نمای نور آدم را نسبت بخور آتش مخرج گوید که المیس درین قیاس انواع خطا را کرده و اول آنکه
مناظر تفصیل و اثر نفیست اصل قرار داد و این معلوم نیست دوم آنکه اصل جبر را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه در انفسا کل و
کمال روح است و روح متقدس آدم با نور معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را سیگویند که شرافت نور را
بستند لهذا جناب متقدس سبحانی را که سمد وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار سیگویند و علم چون باعث ظهور اشیا بنفیس
میگردد و آنرا انوار سیگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و تفاوت آن شخص میگردد و کمالات آن شخصت اند و بعد از آن برای خبر میگردد
آنها را انوار سیگویند و نور آتش نور نیست از جهت ثبات و ثباتش و نور ناقص تر و اشتغال با آن موقوف است بر مری بودن محسوس و دنیا بودن
احساس کننده و آن اجرامی که با آن مشیت مییابد بشوید با نور یقینت و نیروی منفی و خاموش میشود از آن بخیر از خاکستری نمی ماند پس
درین احادیث تشریف باین جهت اختیار نور آدم بر نور ناز شده است سوم آنکه آتش از طرف انزاع و دانست و آن نیز عین خطا بود
زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبداء فیاض فاعلش میگردد و در هر چند شکست و عجز و رواد ممکنه مشیت است قابلیت افاندن
بیتست و چون آتش با نیک نوری که با عطای کثرتی و بلند بر داری و سوتن و کدافتن آواز کرد و او را بر دوی بر فراغت نداشتند و در کوه
کوبان شکر و بطور وازل و بلند گردانیدند و خاک چون در مقام شکست و خاکساری و تادم و با کمال بر نیک و دیگر دیدن حقیقی او را بر محل رحمت
معموری و مخوی گرفتارند بر گل و لاله و گیاهای را از آن رو باندید و هر دو و طعام و گیاهی که در آن لذت و شغفه بود و از آن بوجود آورد
پس آن را از خلقت انسان که از شرف کمالات است گردانید و او را بمقتل نورانی و در روح آسمانی و قلب جهانی زمین گردانید و کمالات
شرقیات نامتناهی و در کمون ساخت تا آنکه او را از انزاع و خاک رفیع و اجرام نیرو از شرف گردانید و خاک زمین را بر عین بالاد و در
اسرار و مجلس محفل بی معاش گردانید و سلطان ممالک و پادشاهان و موصوف ساخت و کلیه خزائن علوم سموات و ارضین را در
کف او نهاد و پس آتش را بر کشتی خاک بر سر شد و خاک بفرود آمد و ممالک را مسجود در پیش بود و این مقام سخن بسیار است و جای
تذکره همین آنکه افانموده و بعضی بمقتل احادیث و بیما چو بت معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که اول بقعه که خدا را بروی آن جای
کرد و در پشت کوفه بود که نجف اشرف است باین چون خدا را کرد و ملاکه را که آدم را مسجد دگند و را بنجا مسجد گرداند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که اول کفری بجا کرد و در قی بود که آدم را خلق کرد و شیطان را کافر شد که خدا را بر او کرد و او را اول حدی که در زمین برزد
مسجد نابیل بود بر مایل و اول حرمی که بجای آورد بر حرم آدم بود که با و فرقه تسمای بهشت از شیخیه منبیه ناول کرد پس حرم او را
از بهشت بیرون کرد و در بت معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که شیطان از خدا سوال کرد که او را مملکت و پادشاهی بدارد و قیامت حق تعالی
او را مملکت داد و از روز وقت معلوم و آن روز نیست که حضرت رسول او را فتح خواهد کرد و در رجعت بروی سکه که در بیت المقدس است
و بسند معتبر دیگر منقول است که آنحضرت فرمود با سخن من هر یک که چه میگویند اصحاب تو در قبول البلیس که در آتش طعن کرده و آدم را از
خاک گفت فدای تو شوم چنین گفت خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که در روخ گفت البلیس ای سخن خلق نگردد خدا او را از خاک
خدا میفرماید که آن خدا او را یکا فرموده است از برای استاز و خست سبزه آشتی پس ناگاه آن آتش افروز و خدا او را از آن

در شروع کوزد که میگفتند از برگ و خشان بهشت و بهجورت خود میگذاشتند و بگردن عمل میکردند و خورت ایشان پوشیده شده بود
که دانشان را برورد و گاه ایشان که آبهای کدوم ستار از فیوض این درخت و گفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کند و بعضی را
گفتند که بروردن کار ظاهر کردیم با برشتهای خود و اگر نیاموزی مار و حرم گیتی با برشتهای خود بود از زبان کاران تحقیق گفتن ایشان که
پایین رود از بهشت که بعضی شما دشمنی برای بعضی و از برای شما هست محل قرار و محلی تا وقت مرگ یا قیامت خدا گشت که در زمین نماند
میباشید و در زمین میرید و از زمین بیرون خواهید آمد و در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم مرا در گذشت شمارا
شیطان چنانچه بدرد دارد شمارا بیرون کرد و از بهشت حال آنکه میکشد از ایشان جا مانده ای ایشان که عورتهاست ایشان را
بناید با ایشان و در جاسای دیگر فرموده است که تحقیق که با عهد کردیم بسوی آدم بشما پس فراموش کرد یا ترک کرد دنیا فتنه
از برای او غری و کافوت که گفتیم بلکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کرد و گزید پس ابدا که پس گفتیم ای آدم بدستی که شیطان
و دشمن است ترا و حجت ترا پس بیرون گذشت شمارا از بهشت پس بجهت و شفت کسب عمل گرفتار شوی بدستی که تراست اینکه گزید نشستی
در بهشت و عریان نماشی و دیگر گزیدنش نامشی و در بهشت و در آفتاب نماشی پس سوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای آدم آیا دلالت کنم
ترا بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بیک پای و دشمنی که هرگز گزید نشود و فانی نگردد پس خوردند از آن درخت پس
پیدا شد برای ایشان عورتی ایشان و شروع کردند و از بهشت بیرون و چنانچندین برگ درختان بهشت بهجورت خود و فانی کردند
پروند که کافور و پس گزیدند پس برگزید و را برورد و گزید و پس تو بیا و را قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا آدم و حوا که پایین رود باز
از بهشت با هم بعضی شما دشمنی بعضی را اگر بیاید بسوی شما از جانب من بدستی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس و گزید و نشود و بدستی
معمولی فتنه و گرفت کسی که اعراض نماید از این پس از برای اوست عیشی زندگی تنگ و با شدت و دنیا و آخرت و بسند و هیچ
منقول است که از حضرت صادق پسیدند از تفسیر قول حق تعالی و بَدَنُكَ كَذِبٌ مِّنْكَ اَوْ اَنْتَ مَكْذُوبٌ فرمود که عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن
ایشان دیده نمیشد چون از فیوض آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که آن درخت که آدم باز از آن نمی کرده بود و فرمود
گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پسیدند از تفسیر و كَذِبٌ مِّنْكَ اَوْ اَنْتَ مَكْذُوبٌ
فرمود که یعنی فخر یا از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی رضی عنقه منقول است که درختی که آدم و حوا را از آن خوردند
از آن درخت حد بود یعنی حدی که آدم و حوا که نشدند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و در جمیع ملائین فعلیت
و اوده است بدیده حد و نیافت حق تعالی از او درین باب عزم و استقامتی آید معتبر و بسند از حضرت امام محمد باقر پسیدند از تفسیر
قول خدا که تَفْسِيْهِ كَذِبٌ مِّنْكَ اَوْ اَنْتَ مَكْذُوبٌ که جمیع تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد و نمی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد و میگوید
فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت و سوسه کردن شیطان نمی خدا را بیا و ایشان می آورد و میگفت که خدا شمارا برای این نمی کرده است
که با شما بشود و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترک است یعنی ترک کرد و او خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که
حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت موسی سوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم و آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را
و گفت ای آدم توئی که خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیده خود تو را و میداد ملاک را بسوی تو و تو تکلیف نمود و بدست خود را بر
تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت پس انبی که از این یک رخت پس معتبر بودی ترک آنرا که بسبب آن

پایان نمی بسوی من پس نتوانستی که جنبه کنی فقر و در ازان تا آنکه ایس تر و سوسه نمود پس طاعت او کردی پس تو ما بر و ن کردی بار
 بهشت بنا فرمودی خود و حضرت آدم گفت مدار کن باده و سوسای خرم در آنچه بیدر تو رسید و در این درخت ای فرزند من من آید تو من از
 دو بگردید و فریب پس از برای من جدا سوگند خود کرد و دشواری که از برای من می بیند در اینجا از برای من آفتاب را سبکند از بس که
 پس از روی طبیعت و خیمه فراست من گشت که آدم من از بر سر تو بگشایم چو گشت من پس گرفته بودم نبود و بزرگی
 تو در تبارین خواهی کرد ازین مکان و ازین حال که در ای می گاهی و حال که از است و هشتاد و هشتی از امانا گفتم چاره این چیست گفت
 چاره اش بالست می خواهی ترا دلالت کنم بروی که هر که این بخورد بگزید و ملکی بیا که نام داشته باشد پس تو و پدر و ازان بخورید بهیته
 با من باشید بهشت و قسم دروغ بخور که خیر خواسته من گمان نمیکردم ای موسی که عدی قسم دروغ بخورد بخور و پس نهاد و قسم
 کردم نیست عذر من پس مرا فرمود ای فرزند که ای بانی در آنچه حق تعالی بسوی تو رسانده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه خلق
 شوم موسی گفت ای پیشتر نوشته شده بود و زان بسیار پس حضرت رسول سدره بر فرمود که پس حجت آدم غالب شد بجهت موسی و نسبت حسن از
 حضرت صادق منقول است که حضرت آدم در جواب حضرت موسی که ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در نواد
 گفت سی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم موسی مولف گوید که این مضمون جدید است
 و آمده شده است و از خدا افضل خبر قضا و قدر است بعضی حل بر تفسیر کردند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و مکن است که
 مراد این باشد که چون حقیقی را برای زمین خلق کرده بود و از برای بهشت و عیش و تنقیی این بود که در زمین با شتم نهاد و عصمت خود را
 از من باز گرفت تا من با اختیار خود مرکب ترک اولی شدم و تحقیق این تمام محل را بگیری طلبید و آید و مقتضی است که از حضرت صادق
 نمودند که حضرت آدم و اهل علیها السلام چندگاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیای ایشان از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم
 بعد از زوال شمس و زحبه و میدیس زن او را از این زمین ترین و در غای او آفرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردید
 او را در جهان روزی خلق شده بود پس اندک که فرا گرفت و در بهشت که شش ساعت از ان روز تا عصیت خدا کردند و خدا بعد از آن فرمود
 آفتاب بیرون کرد و شب بهشت ماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و مادر ایشان را پروردگار ایشان
 که ایانی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگارش و شش و شکسته و تفرغ آفتاب کرد و گفت پروردگار ظالم کردیم بر زمینهای
 خود و اگر آن کردیم بگناهان خود پس با مرزا ما حقیقی فرمود که فرمودید از آسمانها بسوی زمین بگری که معصیت کنند و در بهشت آسمانها
 من عیب نمود پس حضرت صادق فرمود که آن آدم از ان درخت تناول نمود و با و در غی خدا را پس ایشان شاد چون خواست که از درخت
 دور شود درخت را در گرفت بسوی خود کشید و با مرزا سخن گفت چو پیش از خوردن از من سخن گفتی و فرمود که عورت ایشان اندرون
 بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و در بهشت از آن حضرت منقول است که تعالی خلق کرد و روح را پیش
 از دنیا بدید و هر سال پس گردانید و باز در شرف تراز بود و صاحب روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین امان بعد از ایشان معلوات الله
 علیه السلام جمیع این عرض نمود و روح ایشان را بر ساهنا و زمین کوههای نور ایشان سجده را فرمود و گرفت پس حشمتی فرمود با ساهنا زمین
 و کوهها که اینها دوستان اولیا و جتای من اند و خلق من پیشوایان عالمی من از دنیا دم مخلوقی را که دوست ترا دارم از ایشان را برای ایشان برگزید
 ایشان دوست دارد و آفرید اتم بهشت خود را برای من برگزید و دشمنی کند با ایشان آفرید اتم آتش جهنم را برای من برگزید که دشمنی را که

[illegible]

دیگر پیش گذشت جمع میان آن که ز قول میگوید چنانست شد عمت انبیا از گمان این پس خدا انشا آن کرد برین حدیث وارد شده است که
 بنیله از آنکه بعد از آن بر معنی که زوال آن نعمت را محسوس خواهند حرامست و آن روی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسوس خواهند غلبه
 است و نیست و لیکن چون پیشتر نظر داشته بودیم و هر دو که این مرتبه محسوس نشانی است آن روی این مرتبه نسبت بجمالات ایشان کرده
 و ترک دلی بود و همچنین غری که مستحبی که در ولایت محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد و چون از کتاب مکرر در ترک مستحب
 جنبگی مرتبه ایشان غلبه بود معاتب شدند و بعد از آنکه خبر منقول است که حضرت صادق پرسید که بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از
 بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آنجا ماه و در آن طلوع میکند و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت مگر جم
 گوید که خلافت میان علما و انبیا بهشت حضرت آدم و زمین بود یا در آسمان اگر در آسمان آیا بهمان بهشت بود که در آخرت مومنان
 داخل آن میشوند یا غیر آن اگر غیر آن را اعتقاد است که همان بهشت خدا آخرت بود که مومنان در آخرت بخیرای عمل داخل آن میشوند و آن
 گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان خبر آن بهشت خدا جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است
 و استدلال کرده اند چنانچه در این حدیث وارد شده است که کسی که داخل بهشت شد و در دنیا با یک بیرون آید و جواب گفته اند که آنچه محام است آنست
 که کسی که از موت بخیرای عمل داخل شود بیرون نمی آید بلکه هر چه می آید داخل شود بیرون نمی آید معلوم نیست بلکه داخل خواهد شد مثل اصل شدن
 حضرت رسول و شب تخرج و دخول خروج ملائکه معارضین حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آنحضرت همانست که
 بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گفته اند که بهشت بعد از این خواهد آمد و درین قسم امور توقف کردن اولی است و پسندیده
 حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت رسول فرمود که گشت آدم جواد بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن بهشت ساعت بود از
 روزهای دنیا تا آنکه خدا در بهمان روز ایشان را بر زمین فرستاد و پسندیده صحیح از حضرت صادق علیه السلام را از آن بهشت ساعت بود از
 حقیقت این نامه و فرمود که روزیکه ملعون شد و روزیکه بر زمین فرستاده شد و را در روزیکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد و روزیکه
 خداوند بهشت بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که آدم الکتا بنزل شده بود و او فرمود که در آن صدارت است که از زمین میسکند و در وقت شادی و شغفه
 که آدم از خود و خود و وقتی که آدم از بهشت بر زمین آمد و قتل بن براسیم روایت کرده است که چون حضرت عالی آدم را در بهشت ساکن کرد و آنید که گشت
 از روی جهالت بسوی آن درخت فرار کرد و از خلق کرده بودند خلقی که باقی نماندند و با روی پوشش خانه و کلک حزن زانی نمیداشت نفع و در خود
 که اگر با او علم کنند پس شیطان خبر داد و گفت اگر خود را بخورید از این درخت که خدا شما را نهی کرده است خواهید کرد و دید و ملک همیشه بهشت
 خواهد بود و سوگند یاد کرد که من خبر خواهم شناسم پس چون خوردند از آن درخت فوراً سخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامه
 بهشت پس و بر درختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها پوشانیدند و پسندیده صحیح از حضرت صادق منقول است که چون بیرون کردن آدم را
 از بهشت چنانکه بر او نازل شد و گفت تا بجای آدم خدا خلق کرد و ملک بهشت قدرت خود و وسیله و توان روح خود و وسیله که تو آوردی و ملک خود را و دیگر
 در آورد و حوا نیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و معیاح گردانید آن را از برای تو و خود را از من گشت را نهی کرد و از آنکه خودی را از
 درخت پس خودی را و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخور که اگر در او صبح نیست و من گمان داشتم که احدی از
 خلق خدا قسم دروغ بخدایا کند و پسندیده صحیح از حضرت امام حسن مجتبی منقول است که هر کسی از پیغمبر و انبیا بعد از محمدت رسول خدا و از مسائل بسیار
 سوال کردند و از آن مسائل آن بود که چه علت خدا اینجاست و در هیچ وقت بر است تو در ساعتها می شب روز و هر ساخته است فرمود که اگر از

حدیث بر آن ساعتی است که آدم در آن ساعت زمان رفت خرد و پس خدا او را نبشت بر آن که پیش از آنکه در آن زمان
 قیامت اختیار کرد و آنرا برای امت من پس آن محبوب ترین نماز است بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم و برسان
 نمازها آنما شام من پس آن ساعتی است که قد تو بیا آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خود در آن درخت و میان آنکه تو بیا آدم را قبول کرد
 سال بود از روز برای دنیا و روز برای آخرت روزی مثل هزار سال است پس در هر رکعت نماز که یک رکعت راسی خطای آدم یک رکعت
 برای خطای خود یک رکعت برای تو یک رکعت برای حق تعالی آن سه رکعت را واجب گردانید بابت من پس گفت بچ جلت و وضو بر این
 واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا میباشند و بدن فرمود که چون وضو کرد و شیطان آدم را و تبر و کینه خشت آمد و نظر بسوی خشت
 کرد و آبرویش رفت و چون بر قامت روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن مسوهر را گرفت و از آن
 خود در زیور و علم از بدش برادر گردید پس دست را بر سر خود گذاشت و اگر گشت و چون حق تعالی تو بیا آدم را قبول کرد و واجب گردانید را و د
 زیت را و وضو بر این چهار عضو و امر کرد که روی را بشوید و می آنکه نظای آن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی مسوهر
 دراز کرد و گرفت و امر کرد و را مسح بر سر و دست را بر سر گذاشت و امر کرد و را مسح یا با بر برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت خرد و مرا
 که بر سبب سی روز روزی بابت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد و در شش روز پیش از بدش آبرو از نافش سی روز
 که شکی و شکی واجب گردانید و آنچه خود در شش قبلت از خدا برایشان میزد آدم نیز چنین واجب بود پس خدا بابت من این واجب گردانید
 چنانچه در قرآن فرموده است که شش روزی است که شما را نوبت شده است روزی که شما را نوبت شده بود و روزی که شما را نوبت شده بود و روزی که شما را نوبت شده بود
 لعین از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرماید که این معصوم فرمود که بلی پس گفت که چنانچه میفرماید حق تعالی در قصه آدم و حوا
 فرمود که حق تعالی گفت که ساکن شوند و در ج نو و درشت و جو را برایشان گشاده از هر جا که خواهند نزدیک این درخت مروید و تا در آنجا
 ایشان بسوی درخت گندم پس آنکه خود را از تنه کاران خواست و گشت ایشان که خود را از تنه کاران خواست و گشت ایشان که خود را از تنه کاران
 بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از آن درخت که از پیش آن بود و خوردند و رفتی که شیطان و وسوسه گردانید
 را و گفت خدا نمیگوید که شما را از این نخت بلکه شما را میگوید که شما را از این نخت بخورید و در آنجا امید بود و همیشه در بخت خواست بود
 و سگند خدا را و کربا ایشان که من خیر تمام خواهم نموده و بنایان کسی اگر سگند خدا فرمود و روح بر این نشان را و میشا و خود و
 برای تمام و بر علم و این از آدم پس از زنجیری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که آن سخن در حق آتش شود و بلکه گناههای کوچک است
 شده بود که بزرگترین جانت نیست پیش از آنکه در حق برایشان نازل شود پس من خدا او را برگزید و خیر گردانید معصوم بود و گناه کوچک بزرگ از
 مسا و نمیشد حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم و در کارش را پس گناه شد پس گردید و از کار او بدایت یافت و فرموده است که خدا را برگزیدم
 نوح آل بر سیم آل عمران را بر جالبیان مترجم گوید که چون سابق معلوم شد باطل عقاید بنده را و اجاب جمیع علمی نتیجه که بزرگترین
 از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان مغیره و کبر معصوم پس آیات و افلاهی که هم در حدیث و حدیث است از ایشان دانست و ترک نشد
 فعل کرده زیرا که حبس نافرمانی است نافرمانی در ترک مستحب فعل کرده نیز فعل می بود و غایت که حبس نافرمانی است نافرمانی در ترک مستحب فعل کرده نیز فعل می بود و غایت
 برای او که آن بهتر است ترک میکند رافع خود را که کرده است از آن فتح محروم گردیده است و ظلم کند که این فرستاد و غیر فعل خود میبندد
 عدل از راه و میبندد که کردن جزی و میبندد که کردن آمده است و در فعل کرده و ترک مستحب است که فعل را در غیر محل مناسب و

قرار داده است و دل زاده بندگی کامل بر پروگار خود کرده است و ثوابی در لکم کرده است و تم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کند
است و نمی چنانچه از حرام میاشد از کرده نیز می باشد و امر چنانچه بر واجب می باشد بر حجب نیز می باشد و از ثواب پس از برای کسی که
آن نفسی است که از انیسر نعمت شده است و فعل کرده و در کند و پس نیز می باشد بلکه در ثوابی است که آن خدا را بگفت می آورد
بر چند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه آمده و رفته است که رسول خدا در می گفت مرتبه استغفار و بگوید که گاهی بر چند مرتبه که گفته
از این کلمات حقیقت را از کتاب گناه باشد محمول است بر جای و بسیار است که بفرمان غنیقه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون گفتند که
او در قطعه فایده یافته و بجز این عبارت است که چون بسبب فور کیا لات و علو درجات ایشان کثرت نعم خدای را بر ایشان و کمالات ایشان
بلکه مباحات ایشان و مشهور شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا خدا تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق
فرموده است و خود در مقام منزلت تفرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات
از عبادت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بعمل قرب بی روح الله رسد و آفریده را در جنبین مرتبه خیر شمارند و نسبت گناه و خطا و
بخود دهند که مایه حسنات و کبریا در میانک المکره یقین و انبیا چون حکمت و جمال الهی و در نظر بند و بیشتر از پیش خود و غیر ذلک و فعل خود را
بیشتر معلوم میگردد و در چند عبادت بیشتر میکنند و آخر آن بتصرف بر او میکنند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه و واجب خیرات نیست و در برابر
بسیار نعمت از نعمتهای او متواضع اند و آینه چهره بعبودیت می بینند و میدانند که کلمات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از ثوابی
و نعمت پرور گاه ایشان است خود بدون عصمت او و معرض بر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنگاه که دردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که در
آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب و در فکر در احوال پادشاهان و امارا و در
رعایای ایشان ظاهر شود زیرا که ملوک از رعایا و پادشاهان از قدر قرب منزلت ایشان معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان
میطالبند و این سبب ایشان را موصوفه مینمایند از اسرار رعایا از جرمهای بسیار بیکدیگر رسانند تا دانی ایشان و مقربان ایشان را باندگی
آردای معایات و موانع ذات مینمایند بلکه اگر یک طرفه از همین متوجه غیر او شوند و معرض تنبیهات و نواهیات بدوی آورند و بسیار باشند که
از ملوک یکی از مفران خود را که شب روز با وی باشد برای مصاحبت خود می آفرینند و چون باندگردد و اگر بیکدیگر چون خود را بسبب این مفران
اضطراری مقرر نماید و بسیار است که یکی از مفران برای انظار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود و باندانیت فزونی بر داری میگویند که اگر
تقصیر منم و منم لائق شان توفیت و اگر خدمتی کرده ام بظفت و توجه تست و منم حاسی و منم مقصر و منم گناهکار و منم راضی اگر لطف تو نمی بود
چنین نبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشا الله تعالی بعد از این در مقامات مناسب بعضی از آنها مذکور خواهد شد پس آنچه درین
حدیث وارد شده است که این گناه معصیه بود و پیش از پیغمبری ساد و شد و منی از نوع شجر معلوم نبود و اینها ظاهر موافق مذاهب مخالفین است
و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که در وجه فیه مذکور شده باشد یا بر سبیل منزل یا در اضعف فعل کرده باشد و این قسم کرده بعد از پیغمبر
بر ایشان روا نباشد و از کتاب بن قسم از کرده قبول شیطان بوده باشد که با وجود مقام قربیه بر او و نوع آن درخت بوده است باقتضای
اینکه منی منجم و من آن رخت بوده باشد از کتاب بن کرده نموده باشد و بطول مرین باب کتاب بجای آید و نموده ام هر که خواهد یا بخارج رجوع نماید
و در حدیث معتبر و کبریا قبولست که علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا علیه السلام نقل می کند که منی که پیغمبر این معصومند فرمود که بپرسید یک پس چه میگوید از قول
خدا و علی آدم ذبه ففحق و چند آنگاه پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که ای برادر از خدا پرس چیزی را می بایست به پیغمبران خدا و بعد

حق تعالی میفرماید که منادیل تران را که خود را ندانم که را سخند در علم اقول خدا که عسی آدم پس بستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد
در زمین غلبه او باشد و شهر را بنی داد و از برای بهشت خلق کرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود و در زمین برای اینکه تمام شود قدرت
از برای حسن و در این فرشتا و حجت و خلقه خود را ندانید معصوم گردانید و او را جانی خود فرموده است این الله اصطفی آدم و نوحا ذلک انما
ذالک عین علی التکلیف کما کلف کما یکه این حدیث نیز بحسب ظاهر و انقیاد بحسب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری
معصوم نمیدانند و ممکن است که در او این باشد که چون بهشت برای آدم قائم خلقت نمود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکتب گردانید پس
در آنجا نگه او معصیت از گناه از برای او نبود و بلکه بقیای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنید و بهشت خواهد بود الهی اگر
بود و او را برای این بخواه گذاشته از آن کرده که گذشت زیرا که مصلحت درین بود که بزین آید و جامهای بهشت را از او بکنند و او را عیان
گردانند بزین فرستادن برای امانت و خواری نبود و بلکه برای این بود که بعد از آن بزین آید و آغاز توبه و تضرع و ماست نماید تا برگردد و بهشت
بسیار زیاده از سابقین گردد و در آنجا پیش از اشعاری باین وارد گردانند از نسبت عصیان و غایت مرتبه اجتهاد هدایت را برای آنحضرت از امانت
نموده و از دنیا مکتبها برای او گذاشتن و عصیان نیز ظاهر بشود و لیکن قلمداد و این مقام آخرش برای بسیار است و عدم تفکر در آنها اولی است
است فحصل چهارم در بیان خود آمدن حضرت آدم و چون او را پیش از آن که نباشد و سائر اهل آن که بعد از خود آمدن بود تا شکام
و ناس ایشان از حضرت رسول و انفراد است که چون آدم را فریاد کرد که خود را ندانم که را سخند در علم اقول خدا که عسی آدم پس بستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد
من بستی که بعد از این نباشد کسی که فریاد من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه نیز گریستند پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد
پس ارم را بزین فرستاده سایه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد کردند و صدای گریه ایشان بلند شد
و گفتند پروردگار خلقی آزادی و از روح برگزیده خود را در او میدی و ملائکه را بسوی او آوردی و دیگران را سقیدی و او را بیاسی بدل کردی پس
گردن او را آسمان کرد و در سرای پروردگار خود روزه بداری پس چون روزه داشت و آن روز میزدیم و به بود و ثلث سیاهی بر طرف تابش
روز چهارم به هم نهاد و رسید که روزه بداری و در سرای پروردگار خود پس چون روزه داشت و ثلث آن سیاهی بر طرف شد پس روز پنجم
نیز او را رسید و روزه داشت پس همه سیاهی اندیش را از او برداشت و در این سبب این روز را از ایلیم البیض گفتند پس از آسمان سنا دخی
که او را ای دم است و در روزه باری تو و فرزندان تو مفر کرده ام که هر که در راه این سید و روزه دارد و حیوان باشد که تمام عمر را در روزه گذراند
باشد پس آدم از روی اندوه نشست و در سر او باین آنگاه گذشت اندوهناک و گفت پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت
آدم جز از این گفتن می نهم گفت پیغمبر چنین گفتن خواهم بود و خدا بر جبرئیل گفت من رسول خدا می رسو تو را سلام می رسانم و از جانب
و خدا میفرماید ای آدم حیثا الله دیتا که گفت معنی حیثا که اندر او قسم یعنی خدا را زنده بداری پس بیا که جبرئیل گفت یعنی ترا
خدا را گردانید پس دم سجد و گفت چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگار ما منی جمال مرا زیاده گردان و صبح
صبح شد پیش بسیار سیاهی بر روی او دروید و بدست بران زد و گفت چرخ را از این چیست فرمود که این لایحه است و از او فرمود
ترا باری و در قیامت بکنند حسن و خلق است از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی دیدن او به سر رسید و روشن از نمایان
پس با گریست و خوراک بر بر این ظاهر شده بود و در او پس جبرئیل فرود آمد و گفت چرا باعث شده است که ترا گفتن این سیاهی که در بنم ظاهر گردید
است جبرئیل گفت بخیر و نماز کن که این وقت نماز است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد و سیاهش پس وقت نماز دوم آمد و گفت ای دم بخیر نماز

که این وقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرو آمد تا نقش پس بر رخ او و در وقت نماز سوم گفت بر خیز ای آدم نماز کن که این وقت نماز سوم است چنانچه نماز کرد سیاهی فرو آمد تا زانوایش پس در وقت نماز چهارم آمد گفت ای آدم بر خیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی فرو آمد تا زانوایش پس در وقت نماز پنجم آمد گفت ای آدم بر خیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد سیاهی بر پرون شد پس در دم خدا گرد و شنا گفت و راس چرخ را گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نماز مانند مثل است در این سیاهی بر کار از فرزندان تو بر پرون شد شب پنج نماز بکند مری می آید اگر تا نقش چنانچه تو از این سیاهی بر پرون آمدی و بکنند معجزه حضرت صادق منقولست فرمود که شخصه گذشت بر پدرم در دانشی طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از غیبت حضرت که نمیدانم تا آنرا را خبر تو مرد گیس حضرت ساکت شد از جواب و تا طواف فارغ شد پس بچراغی آمد و در رکعت نماز کرد و من با بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سوال میکرد پس آنرا آورد و پیش روی پدرم نشست سوالم را که در جایگاه آن بود که ملائکه چون رکود کردند بر خدا در خلق آدم و خلق کرب و بر ایشان بگویند راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند در عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سوال میکردند که خدا از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم برین آمد و میزد فرمود که سوال کرد از پدرم که این خانه را پس مرا که باید نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و بروی و بمی و عوفات و جمیع مناسک چنانچه آرد پس رفت آمد بگوید هر جا که قدم مبارک کن بر آن اقع شد محمود شده و از میان قدم نماند من محرابی باشد که در آنجا چیزی نیست پس آنرا بگویم نزد خانه که هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک چنانچه آرد و چنانچه خدا و او را کرده بود پس خدا قبول کرد و گوید او را و او را از پدرم آن آدم هفت شوط شد چون ملائکه رکود در عرش هفت سال طواف کردند پس چرخ را گفت گویا با تو ای آدم که از مرید شدی و من سبب زار سال پیش از تو طواف این خانه کردم و گفتم پروردگار یا هر مردی را در صورت حال از من حقیقی فرمود که بی بر کارسان آورد و من بر رسولان من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت این چرخ را بگردانده بود که عالم دین شمار را بشمارا تعلیم نماید و بکنند معجزه از حضرت صادق منقولست که طواف کرد آدم صد سال بدو در خانه که نظر بسوی جوانمیکرد و در کسبت بر پشت افتد که هر شوط مدی مبارک او مثل دهنم هم رسید تا آنکه بر او پس چرخ را بگردانید و گفت حیات الله و دنیا لک پس چون گفت حیاک الله تا فرج و شادی و شادمانی ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت و بیا که خندید و ایستاد و بر کعبه جامه ایشان از پوست خمر و گاو بود پس گفت اللهم افلنی عافی و انفعنی ذنبی و اهدنی الی الدار الی الخیر فی حقیقتی و شفا حقیقتی فرمود که بخشیدم لغرض ترا و از مریدم که ترا و بر روی ترا بر سبک و در آن خانه که ترا از آن برین کردم منی بهشت مخالفان وایت کرده اند بخندین سدا از عبد الله بن عباس گفت سوال نمودم از رسول خدا که گفتم ای که حضرت آدم خلقی نمود و از پروردگار من و بسبب تو برین قبول شد فرمود که سوال نمودی و منی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که البینه تو بر ما قبول کنی پس حقیقتی تو برین را قبول کرد و بر این مضمون احادیث بسیار از طرق عامه خاصه منقولست که بعضی از آنها بعد از این در کتاب است خواهد آمد انشاء الله تعالی پس بعد از این که علمای ما بنین از ابن عباس وایت کرده اند که چون حقیقتی را خلق کرد و از روح خود و آن سیه خطه کرد پس او را الهام کرد که گفت الحمد لله رب العالمین پس آن گفت پروردگار من بخند که برکت پس من ملائکه او را سجد کردند گفت پروردگار یا طایفه آفریده که میجو باشد پس ای من این ابده نشاید و دیگر رسید جواب و رسید من می شنیدم سوال کرد حقیقتی فرمود که بی اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگار این نشان ما بنین را حقیقتی و منی نمود بسوی ملائکه که حقیقتی

[illegible]

[illegible]

منقول است که چون آدم خواب کرد که اولی شد عاقبت آن انبیا شد برین که آدم الباقی و اولاده و فرستاد باین جیبا را خدا گفتند که آدم
مستطاف و برگ بران فرو شد و در حله را مود گفتند چون مرد بران فرو داد پس هم گفت که جدایی میان من و خاندان افتد اندک بر این ایستاده است
حلال باشد و اگر من حلال میبود و با من بر حفا نازل میشد پس آدم و هدی میگردانند و در فرستاد و آدمی اندر برده و با او سخن میگویند
و چون شب میشد میترید که شربت بر او نازل شود و بر گشت لبها و شربت را بخامی نامد و آدم و هدی از آنجا میروند و باین سبب نام را نال گفتند
چون خدا را نال آدم بود و در حق که خدا را باین نیکو گفت و رسولی تر و او فرستاد و پس خدا منت گذاشت انعام کرد با او و توبه و عظیم نمود و کلامی چند را
پس چون کلام بود با نال او پس را قبول کرد و چرخ را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم تو بکنند و از خطی خود میترسند و بگریه خود میستی که
حق تعالی را بسوی تو فرستاد و است که تعلیم تو کنم مناسکی را که با نالهای شوی پس پیشش را گرفت و در بسوی جای خانه که بری بر او فرستاد که سبب
انگشت بر جای کعبه آن بر میخیزد و بیت المعمور بود پس چرخ را گفت ای آدم خط کش بر روی رسای آن اگر بر تو دست رسیده و آن خواب آید از
تو خانه از لیدر که قبله تو و قبله فرزندانی تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از بر لای او از زیر پا خانه بیرون آورد و از لیدر و حمال را سوخت
فرستاد و آن از میسرید تر از آتش بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بران دست اندازید پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد
و امر کرد و چرخ را و امر که حج که و طلب هر زن کند از گناه خود و از جمیع مشاخر و خوا که خدا او را از آدم کرد و او را از سنگ نیزی که حجره با او شمر
بر دارد پس چون موضع حجر رسید شیطان بر سر راه او داد و گفت ای آدم راه که ای داری پس چرخ را گفت با او سخن گو و او را بهشت سنگین آن
و با بر سنگی اندک که بر او پس در چنین کرد تا از می حرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که در نانی بزرگ گاه خدایا در یعنی بی کشید و امر کرد و
که هر که از شد برای نافع و گفت که نزد او پس را کرد و او را گفت شوط و در خانه که بطواف کند و بهشت شوط سعی کند میان حفا و دره که است
کند لبها و فتح کند برده پس بعد از آن بهشت شوط و دیگر در خانه که بطواف کند و این طواف ناست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با
تا این طواف را کند پس چون آدم بهر حال را با چرخ را و چرخ را با و گفت که حق تعالی را گناه از او فرستاد و توبه تر قبول نمود و و حجره از برای تو حلال کرد
پس آن گشت آدم از مزید و توبه پس قبول شده و درش بر او حلال شده و بسند میبرد است که حضرت صادق طواف کرد و در گشت نماز در میان
در خانه و حمال را سوخت و آورد و فرمود که تو بر آدم را اینجا مقبول شد و برایت مخبر بود که منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون آدم حج کرد از چرخ
چرخ را و از تاشیر فرمود که چرخ را باقی نماند است آورد و چون بر سر راه لیدر و از سرین ریخت و بسند میبرد است که از حضرت صادق طواف کرد و در گشت نماز در میان
نیزین اندر برین میزد و فرمود که پس حمال را بسوی او انداخت و برین آن یا توبت مرعی بود و پیشش عرش چون آدم از او بد شناخت و در بر روی آن
افشا و در بسوی پس را از او است و آدم و بسوی که و هر وقت که از انگشتی آن نامد میشد چرخ را زو میگرفت و بر می داشت و برگاه چرخ را و آدمی را نگه داشت
مخزن پیشش شکایت کرد بسوی چرخ را گفت برگاه اندر می و در میبالی که که حواله که تو که اکابر الله العلی العظیم و عاود خاندان و بهر بیت
که که که آدم فرود آمد و در کبی که در شری زمین میزد بود که از آنجا میسر میگردید و او را که بر و دیگر که پس برای او چیده شد و درش بر هیچ جای نماند
نمیشد که میسر شد و ولایت سال به حفا و بهشت است پس آن او را بسایر فرمود و باین فرمایا بهشت که از برای او فرستاد که در جای که خدایا شکند و از آن خدایا
یا توبت میزد بود و در داشت از طایفه مشرقی و دیگری مغربی و در تنبیل را نال و خنده بود از طایفه بهشت که او فرستاد بود از نور و رکن نال شدایی و حلال
و از آن توبت میزد بود از توبت بهشت که میسر میگردید که بران می نشست آن خدایا میسر میگردید و آدم از او بد شناخت پس آن خدایا با نال
بالا برد و فرزند آن آدم که برای آن نال و از لای سنگ افتد و همیشه میجو بود و در طواف آن خنق افتد و بود و او را بر میخواست شد و هر که که لای و است از آن

نارال شاد بودم و عجب نورانی شد انواع خوار و نیازها بر سر رسید مستجاب حضرت صادق متفلسط کرد و من از منم که روزی محتاج شد و خبری در
 و آنسانید پس شکایت کرد و چون چرخ گشت ز راحت گشت حالتی تعلیم من کن گفت کما لک الله فکما لک فی مؤنة اللک انما و کل
 حزن دوت الخبة و القسبی الدائیه حتی یفنی فی شیهة فصل پنجم در بیان احوال و لاد حضرت آدم که کیفیت بهم رسید آن سال ایشان
 بسند خبر از زاده متفلسط کرد حضرت صادق علیه السلام که چگونه بود ابتدای پسر شدن نسل از زریست آدم بدست می کرد و از جمعی هستند که میگویند
 که خدا وی را و بسوی آدم که ترویج نماید و قرآن خود را به پسران خود و اصل این خلق یکی از بزرگان و در آن خاسته آن حضرت فرمود که حقیقتا پسندید
 ازین باشد زیرا که تبار است از انکه چنین چیز از خدا و گرد و میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل بر آنیده گان نامش را و دوستان و پیغمبرانش را و یسوع
 و مسلمانان از احوال هم قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از انزال بیا فریزد و حال که همان ایشان ابرهه را طایر طلیب گفته است
 و آنکه که زمین سیر است که بعضی از سائیم خود را در انجا ساخت بر آن جست می بین من حاشوش شده که در انجا شش بوده است و ذکر خود را بدندان
 خود کن و در دگر می داری و در انجا ساخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را بلال کرد پس چگونه انسان اضنی شود و این عمل را در او باشد باز
 انسانیت و فضل و عظمی و سلیم و هر چه از این خلق کنی رسید که ترک کرده اند و اصل خاندانی پیغمبر را و در از جای چند علوم را اخذ میکنند
 که ماور شده اند از جانب خدا که از انجا اخذ نمایند پس چنین جا بل که گاه کرده اند و نمیدانند که نیست ابتدای خلق را و آنچه باریان حادث
 میشود وای بر ایشان چرا غافل از انرا از انجا اختلاف کرده اند و در ان نقضهای اصل همانند نقضهای اصل عروق که حقیقتا امر که در قلم را که جاری شد
 بر لوح محفوظ با آنچه خدا بود تا قیامت پیش از انکه آدم را خلق کند و در ان سال و کتبهای خدا همه اهل مست در انچه قلم در ان جاری است و همه
 در کتبهای خدا حرام بود آن هزاران بر برداردان است و انکشی می بینیم این کتبهای چهار گونه را در این عالم که مشهور اند یعنی تورات و انجیل
 و زبور و فرقان حقیقتا اینها را از لوح محفوظ پیغمبرانش فرستاده است و از انجا تورات را و زبور را و انجیل را و فرقان را بر حریف
 فرستاده است و در انجا که انما حلال گردانیدن اینها نیست و سخن است بر کرایین اسگوید که اگر قدرت و بهجت گران را چه حاجت
 ایشان ابرین گفتار خدا باشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم برای و متولد شد و بهتاد و حکم در شریک پسر و و دفری و انکشته شد و بل
 پس آن قایل ابرین گفتار خیر کرد و آدم را بل جری کرد و از قطع کرد و در انجا که زمان و با نصد سال نتوانست که خدا و امتاقت نماید پس چون
 مدت که خیر او سکین یافت با و از دگر کرد و حقیقتا شیت را با انچه شد و تنها که خیر او بود و و ام حشیت بیت افتد بود و اهل و می بود که و صیت است
 او که در انرا و میان و درین پس این بود از شیت یافت متولد شد و توانی انکله حقیقی باشد پس چون هر روز بالغ شده و خدا خواست که نسل بسیار شود
 چنانچه می بینید و انکله بود باشد فلان جان جاری شده است از حرام گردانیدن انچه حرام کرده است از خدا بران بر برداردان خدا فرستاد و این
 از روز و نیت شنبه جوید را از شیت که نامش خمر بود و خدا کرد و آدم را که در ان شیت ترویج نمود پس بعد از آن هر روز و یکبار از شیت نامش که
 منکر بود و خدا کرد و آدم را که در ان شیت ترویج نمود و انچه در ان شیت ترویج نمود پس بعد از آن هر روز و یکبار از شیت نامش که
 که خدا فرستاد و این شیت ترویج کرد و پس از انکه در ان شیت ترویج نمود و انچه در ان شیت ترویج نمود پس بعد از آن هر روز و یکبار از شیت نامش که
 برادران و پسران و نسل از حضرت آدم که خدا فرستاد و این شیت ترویج نمود و انچه در ان شیت ترویج نمود پس بعد از آن هر روز و یکبار از شیت نامش که
 نمود و من و و ام هر روز و نسل از حضرت آدم که خدا فرستاد و این شیت ترویج نمود و انچه در ان شیت ترویج نمود پس بعد از آن هر روز و یکبار از شیت نامش که
 این را که آدم خراش را بر پسرانش ترویج نموده باشد و بسند مستخرج متفلسط است که حضرت امام محمد باقر پسر رسید که چه میگوید و دوم در ترویج کردن آدم

فرزادش را رادی گشت که سیکو نیکو که حواد بر سرگی لری آدم پیری دختری می و در میس پیر پیری را به دختری که از شکم و گریه و تفریح منید و خدمت
 و سوگواری و بنام و نیکو که این بهینه الله متولد شد و بزرگ شد و خدا سوال کرد که با و زنی بدید پس قد حوریه ابر برای او از بیست و نه سال و نیم
 ما و ترمیج مود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پیری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد و دختر از او واد جان خواست و دهها دختر
 از برای او بهر سید پس بران شیت این دختران آقا و خاندن پس بزرگ حال که در میان او و آدم است از خدمت حوریه است و در طلبی که
 هست از خدمت آدم است و در سبکی و رفاه است که هست از خدمت جانست پس چون فرزندان بهر سید و حوریه با سون رفت و در بدیت متبرکه
 در سوگواری برای آدم چنان پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چنان فرزند از حورین و فرستاد پس بهر یک از ایشان را یکی از پسران خود
 داد و چون فرزندان از ایشان بهر سید و خدا آید بران آسمان بود و این چهار نفر چهار نفر از جن ترو و کج کرد و نسل از ایشان بهر سید پس بر طلبی که
 در میان مردم است از آدم است و در حسن حال که نیست از حورین است و در بدی و در طلبی که نیست از حورین است و در بدی و در طلبی که نیست از حورین است
 مقدومت که سلیمان بن خالد بکشت و عاصی عرض کرد که ای شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را به پسر خود ترو و کج کرد و فرمود که بل از تو بگویم
 سیکو میدید که ای سلیمان میگویند که ای که بر تو گفتا فرمود که اگر سید نشم که آدم و دخترش را به پسرین نکاح کرده است بر آفتاب من زبیر با لقا
 نکاح میکردم و دین آدم را ترک میکردم سلیمان گفت خدای تو سوام ایشان سیکو نیکو که قبل از این که برای او خبر خود غیبت
 را بکنم با من آید و فرمود که ای سلیمان تو هم این را سیکو نیکو که تو هم میگوینی چنین امری را به پسر پیری چه جدا آدم عادت سیکو گشت خدای تو سوام
 پس بهر سید پس از این که گشت و فرمود که ای سلیمان که آدم با من با لقا می شود و در دین او پس فرمود که ای سلیمان که جدا می کرد با و هم که
 وصیت دادم که هر چه را با من با لقا بدید و تا من را در روزگرت و در پس من قابل این است که بگویم که گشت و در وصیت پس را کرد
 آدم می داد که هر یک از ایشان بفرماید که نگاه ندا شد و چون حسین کرد و در قابل با لقا قبول کرد و در قابل با لقا قبول کرد و در قابل با لقا قبول کرد
 و با لقا قبول کرد و گشت خدای تو سوام پس از آن که آدم را که با من رسیده آیا بود و زنی غیر از خود آدم و دوی غیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول
 خدا از او تا قبل را با تو کشید و اندر او با لقا پس من قابل با لقا شد و خدای برای او زنی از فرزندان را ظاهر کرد و اندر او دوی نمود بسوی آدم که او را
 تا قبل از این که با لقا بدید و در پس من قابل با لقا شد و خدای برای او زنی از فرزندان را ظاهر کرد و اندر او دوی نمود بسوی آدم که او را با لقا
 ترو و کج می داد پس از این که در و چون با لقا گشت و در حال بود پس از او متولد شد و آدم را به پسر و دختری که از شکم و گریه و تفریح منید و خدمت
 اعظم پس از آن که در و چون با لقا گشت و در حال بود پس از او متولد شد و آدم را به پسر و دختری که از شکم و گریه و تفریح منید و خدمت
 دختری که از شکم و گریه و تفریح منید و خدمت اعظم پس از آن که در و چون با لقا گشت و در حال بود پس از او متولد شد و آدم را به پسر و دختری که از شکم و گریه و تفریح منید و خدمت
 و خدا دوی نمود که وصیت دادم که هر چه را با من با لقا بدید و تا من را در روزگرت و در پس من قابل این است که بگویم که گشت و در وصیت پس را کرد
 ایشان ای سلیمان تو هم میگوینی چنین امری را به پسر پیری چه جدا آدم عادت سیکو گشت خدای تو سوام پس از این که گشت و فرمود که ای سلیمان که آدم با من با لقا می شود و در دین او پس فرمود که ای سلیمان که جدا می کرد با و هم که
 باشد و در حدیث مخبر از حضرت امیر ائمه است که حضرت امام حسن از عابدین فرمود که حورین خدای تو بگویم که با لقا قبول کرد و با حورین با لقا قبول کرد و با حورین با لقا قبول کرد
 خدا نشد بود از او زنی که نیکو شده بود و در دین من بعد از آنکه با لقا بدید و در قابل با لقا قبول کرد و در قابل با لقا قبول کرد و در قابل با لقا قبول کرد
 که با حورین با لقا قبول کرد و با حورین با لقا قبول کرد و با حورین با لقا قبول کرد و با حورین با لقا قبول کرد و با حورین با لقا قبول کرد و با حورین با لقا قبول کرد
 خدای تو سوام پس از این که گشت و فرمود که ای سلیمان که آدم با من با لقا می شود و در دین او پس فرمود که ای سلیمان که جدا می کرد با و هم که

[illegible]

سپه سالار است تا که در پیش او می که موسی او که گاهی دم بختی شری است ازین بسوی تو لیس را بهیبت از نام کن پس آدم را بهیبت الله نام کرد
و چون بساط کلمات آدم شدند با و دی که کن تر از دنیا بخوار رحمت خودی سرم پس حیث کن بسوی سترس و فرزند است که بخش است که بخشیدیم
ایضا را وحی خود گردان تسلیم کن بسوی او ایضا را بهیبت تعلیم کردم را اما تیر که کن دوست میدارم که کن بیجان باشد از عالمی که علم مرا داد و بگویم
من بگویم که او را رحمت خود گردانم بر خلق خود پس آدم جمع فرزندان خود را از مردان و زنان صح که دو بایشان گفت که ای فرزندان من بدین
حق تعالی وحی کرد بسوی من که من تر از شما می برسم و امر فرمود که که صحبت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او بهیبت الله است و بدینستی که ایضا
او را میدید به است و اختیار کرده است برای من شما را ازین پس بشنود سخن او را و اطاعت نماید مرا و مرا که او وحی خلیفه من است و شما را من
من شنیدیم اطاعت نماید خلیفه و یکدم او را که کلماتی ساختند و علم خود را داد اسما و وصیت را در آن گذاشت و بهیبت الله سپرد و گفت به من بگو
من میمیرم ای بهیبت الله پس با غسل برده و کفن میکنم تا که کن من مرا در قبر گذار و چون در ملک فانیات نشود و آن حالت را از خود بیانی طلب کن و فرزند
خود که کنیز در مصافقتش با تو بیشتر حاصل تر باشد پس صحبت کن بسوی او آنچه من صحبت کردم بسوی تو و زمین را گذار بی عالمی از عالم است
ای و فرزند خدا را برین فرستاد و خلیفه خود گردانید و آن تحت خود گردانید بر خلق خود و من را رحمت خود گردانیدم و درین احوال خود پس دنیا برین در دنیا
از خدا برین وحی بعد از خود قرار دهمی تسلیم کن با قنوت را و آنچه در آن بست جای من تسلیم کردم بسوی او و اعلام کن و کرد و بی فرزندان من میمیرم
بسم خود پس که اسم نوح باشد تو هم و لشکر فانی حق خوانند شد و وصیت نمود منی و کما بود او آنچه دوست خدا نماید مرا کن که کن و تو را او بشنود و بهیبت
خود را وحی خود گردانید و وحی صحبت خود را تو بدید که در او بر یک کبریا پس با تو صحبت نمایند و هر کانی انسان که نوح را در ایاد با و بختی سوار شود و یا که از آنجا
بماند که در آنست که بختی بر برادر هیچ کس از تو مخلک نماید و بعد از کشید ای میته الله و ای سائر فرزندان من از قنابل محول پس
چون از وحی شد که خدا فرموده بود که در آن روز آدم از دنیا فراید و بهیبت الله شد آدم برای مردن و بدو قرار داد و چون ملک موت نامزد شد آدم گفت
تسکات میمیرم بود نیست خدا و اسلحه را شریک نیست و تسکات میمیرم کن من جبهه خدا و خلیفه اویم و درین ابتدا کرد و اس با حسان خود و او را که ملک
خود را بهیبت من تعلیم کرد و بمن صبح اسما را پس ملا و پشت خود ساکن گردانید و دست را را در قنوت من و فانیات و نوح و انبیا بود و نوح که بود و او را که
سرای آنکه شش ششم و نوزدهم است بود و او را که بود از تقدیر و تدبیر چنان کفن آدم را با حنوط و بلی ازشت آورده بود و با جبرئیل سفید و نوزدهم
ملک نامزد شده بود و نیک و در جنازه آدم حاضر شوند پس بهیبت الله مجازات چنان کفن آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد و پس جبرئیل بهیبت
الله گفت که پیش بعد نماز کن بر میردت و بهیبت او میخ گیر را و بگو پس کند ملا که قرار داد و اصل فکر کرد پس بهیبت الله در بیان سائر
فرزندان آدم لطاعت آتی قیام نمود پس چون هنگام وفات شد وصیت کرد بسوی السیر و قنیا و ملا و تو را و اما و تسلیم کرد پس
قیام نمود قنیا و در میان برادران و فرزندان آدم لطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پس برادر را وحی خود گردانید
تا بوقت را و آنچه در تا بوقت بود بر تو تسلیم کرد و پیغمبر کون را با و گفت پس چون وقت وفات بر او شد وصیت کرد بسوی ابتر
اخنوخ که او در پس است و تا بوقت و آنچه در او بود با وصیت با و داد و اخنوخ قیام بان نمود پس چون اصل اخنوخ نزد یک
رسید حق تعالی وحی کرد که من تر از باستان بالا فرایم بر و پس وصیت کن بسوی السیر و جبرئیل پس او چنین کرد و فرستاد
پس وصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی السیر و نوح و تا بوقت را و بسوی ابتر
نمود پس پیوسته تا بوقت نوح بود تا آنکه با خود بختی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی السیر و سام تا بوقت

و آنچه در او بود را تسلیم کرد مگر جمیع کلمات تمام این حدیث با احادیث دیگر این مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس
مستبعد از آنکه ما بعد از آنکه نقل شد که حضرت آدم پس از فرستاد بسوی جبرئیل گفت با او بگو پدرم میگوید که مرا طعام ده از بهشت و درخت زیتون که
فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما موشی را که از آنجا آمده و از آنجا
کودن برادرش چون غسل بر تمام کرد و جبرئیل گفت که پیش البیت ای سید الله و نماز کن بر پدرت پس پیش البیت ای سید الله و نماز کن و جبرئیل گفت بشناخته
برای تفصیل آدم پنج کبیر برای سفت و فرو کرد آدم چوبه سجدات خدا میکرد و در پیش من خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد و با
و حق تعالی گفتی از بهشت و چون تو ملائکه را دیدی گفت که حاصل شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پدرم که مرا میسازند ملائکه را
قبض روح کرد و غسل او را و او را بیدار کرد از برای ترویج و تفرار دادند و گفته اند این سنت است از فرزندان او بود و از ویس عمر آدم مقصد و
شش سال بود و در هر یک فروخت و میان آدم و نوح تبار و پانصد سال بود و بعد از نوح حضرت صادق منقولست که چون حضرت آدم فوت
شد و وقت نماز آن حضرت شب سیه الله جبرئیل گفت پیش وای فرستاده خدا و نماز کن بر خیمه پدر جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدر ترا
سجده کنیم پس پیشی بگیرم بر یگان فرزندان او و تو ازینکه کارزین البیتانی پس پیشی است و نوح کجاست بر آدم و نماز که خدا ما را امر کرد که خدا ما را
گروانیده است و این سنت جاری شد و فرزندان آدم نماز قیامت و در حدیث مقبولست از امام حضرت که حضرت آدم را پیش مسجد کرد
و سجدات رفت که آن بود از تحصیل نماز جبرئیل و ملاقات کرد و گفت بجا میروی گفت آدم بجا میروی میوه میوه جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد و تو
برگشت آدم را بدید که قبض روحش شده است پس ملائکه را و غسل و دوش و گذاشتند و امر کردند و سیه الله را که پیش و دو برابر نماز کنند و وحی که در خدا
با که پنج کبیر را بگوید و او را را شرب بفرماید و قرقر را مسلح کرد پس گفت چنین کنید و آمده ای خود و در حدیث مقبولست که فرمود که سی کبیر میگویم
گفته شد و سیه الله پنج کبیرش بر داشته شد و پنج کبیرانی اند منقولست گوید که شاید حدیث سی کبیر محمول تقییه باشد پنج کبیر محمول بر واجب است
و نماز کبیر زیادتی برای تفصیل حضرت آدم متعجب بوده باشد و این توضیح سیانه احادیث میتوان کرد آنست که مقبولست از امام محمد باقر علیه السلام
که حضرت آدم در حرم خاست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و کار علمای اسلام را رعایت کرده اند
چون حق تعالی آدم را از بهشت الماوی بزین فرستاد و از عاقبت بهشت وشت بجا رسید پس زندا سوال کرد که او را انس و بد بد بخنی از درخت
بهشت یعنی از بهشت بسوی او درخت خرافر فرستاد که منسل و بود و در حیات او پس چون وقت وفات او شد از فرزندان خود گفت که من
انس بگیرم و در حیات خود و امیدارم که بعد از وفات نیز موش من باشد چون من بمیرم ترک از آن بگیرم و دو حصه کشید و در هر
در کفن من گذارد پس فرزندان او چنین کردند و نیزان را بعد از وفات او که در دنیا طاعت فرمود شهادت کرد و با شیطان و قابل پس جمع شدند در
احیا کردند و دست گردید و بعد از آنکه حضرت صادق منقولست که چون آدم دنیا طاعت فرمود شهادت کرد و با شیطان و قابل پس جمع شدند در
زین و سائر با و ملاسی را پیدا کردند از برای شهادت بموت آدم پس بر چه در زین هست از این قسم خبر بگویم که مردم را به و باطل از ان لذت
می یابند از آنست که آنها پیدا کردند و عامه خاصه از عیب من مذکور است که در آنکه شیت آدم را در غاری که گوشت و فسیس است که آنرا خا که کبیر
دشن کرد و در آنجا بود زمان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بر چو آمد و در بالونی با و کشتی فرود آمد حضرت صادق منقولست
که حق سبحان تعالی رحمی نمود و نوح و در قتی که در کشتی بود که عفت شو و در و خانه که طواف کند و چون از طرف خارج شد از کشتی فرود آمد و سیه الله
و آنرا انوای و بود پس انوای بر آن کرد که استخوانهای حضرت آدم را بی و دوات و داخل کشتی کرد و در طایفه بسیار بود که کشتی را در دست داشتند

او میرساند و دعوت میکرد ایشان را به عبادت خالق ایشان پس پیوستگی اجازت دیگری از او بگیری که اجابت نمود و دنا یافت تفرشت ندیس هفتاد و نه نفر شتر ناگه
به قصد تفرشتند و چون پنهان گشت رسیدند برایشان گفت بیامید اختیار کنیم از میان خود صد نفر را پس اختیار کرد صد کس را و از صد کس
هفتاد کس را از نهاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیایید این هفت کس دعا کنند و باقی آمین گویند
و شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس ستها بر زمین گذاشته و بسیار دعا کردند چیزی برای ایشان ظاهر نشد پس دست
بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی اور پس در او را پیغمبر گردانید و او را وعده کرد که ما او ایمان آورده بود دلالت کرد
بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمی آوردند تا خدا اور پس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که نسبت
کرد بودند بر زمین او گرفتاری پس اشکات در میان ایشان هم رسیده و بر آنها احداث کرد و تا نوح برایشان رجوع شد و در حدیث ابوذر گفت
که حق تعالی هر ادریس شیخی صحیفه نازل ساخت و در پیشی مویات وارد شده است که او اول کسی بود که بفکر چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه و رخت پوشید
پوشید و بیشتر پوست بدو پیش زد و حیاط میگوید و تسبیح و تمیل و دیگر تجوید خدا میکند و بدست های تنبیه را از حضرت صادق منقول است که سجد میفرمود
اور پس مغرور بود که دنیا را حیا علی میکرد و نماز میکرد و هر که دنیا را دعا میکند حق تعالی حاجتش را بر آورد و او را قیامت بالا برد و مکان بلند کرد و از پیش
است و بدست بیشتر حضرت صادق منقول است که ابتدای پیغمبری اور پس آن بود که در زمان او پادشاه جاری بود روزی سوار شد لغرض میرسد گوشه
زمین بغیر خوش آینده آن زمین در ملک عثمانی بود از موسمان خالص که ترک کریم باطل کرده یزیدی از اهل آن میگردد پس آن زمین اورا فخر آمد
و از وزیران خود پرسید که انکیست این زمین گفت سازنده هست از بنندگان پادشاه که فلان محسن است پادشاه او را طلبید و زمین باز او
خواست او گفت عیال من با این زمین محتاج تر نماز تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمت میدهم آنرا گفت نمی فروشم ترک کن ذکر این
زمین را پادشاه و غضب شد و دستگیر گردید و غضبنا که دستگیر ابل خود برگشت و وزنی داشت از ازارقه او را پایا دوست میداشت و در
کار بابا مشوره میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با مشوره کند چون زن او را در نهایت غضب دید از پرسید که ای
پادشاه چه راهی ترا عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه تعذر زمین را با او نقل کرد و آنچه را به صاحب
زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین با او گفته بود زن گفت ای پادشاه کسی غم نخورد و غضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد
اگر میخواهی که او را بی غمی بشوی من تدبیری دارم باب کشتن او میکنم که زمین پرست شود و باید و ترا نزد اهل مملکت خود و درین باب عذری بوده باشد
پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه مرا که اصحاب من اند میفروشم نزد او که او را پایا دهند و نزد تو شما و بت بدینند که او را
دین تو بیزاری جسته است پس جان فرمود ترا که او را بکش و زمین را بگیر و پادشاه گفت پس کی این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از
ازارقه که بر زمین آن زن بودند و حلال میدادند کشتن شیعیان از موسمان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شما و
و ادند که آن شخص نیز از شما دین پادشاه و با این سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در این وقت برای آن محسن
غضب کرد بر ایشان و وحی کرد به اور پس و گفت برو نزد آن حبابو گویا که از منی ناشدی باین که نبوده مرا بهم کشتی تا آنکه زمین او را نیز بانی تو
گرفتی و عیال او را نتواند و اگر نباشد کشتی جزئی خود سوگو نمخیزم که در قیامت از برای او از تو انتقام بگیرم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر
ترا از خانه منم و عنده را بجهت بل که منم بخور و و لگان بدیم گوشت زن ترا یا ترا خورد کرد ای امتحان که ده شد علم من پس حضرت اور پس را پادشاه
داخل شد مدتی که در زین نشست بود و صحنش بر دورش نشسته بودند و گفت ای جبار من برو بخدا شکایت تو در سال را تمام داد و اگر

که بر دروگارا روزی را از من باز داشتی پیش از آنکه نام را بگیرد پس خود می کرد با و کلامی ادریس چنین آمدی از آنکه شنبه در و طهارت را جگر کرم
 و خمر و نیکویی و پیر و ناداری از آنکه سنگی و شفت ایل شمر خود در مدت سال پس از آنکه سوال کردم که ایشان و شفت اند و من هم کرم و برایشان و
 سوال کن که من می دانم برایشان ببارم سوال کردی و کل کردی برایشان بجا و دل کردی پس گفتم ای پسر چنانچه اندم و جدت کم شد و جزعت نظر کردی پس
 ازین غار باین رود و طلب حاش از بری خود کن که ترا خود گذارم خودی خود یعنی و طلب غائی پس ادریس ازینای خود فرو آمد و طلب خود
 خود یک بزی رفتی گفتم ای چون نزد یک شهر رسید و وی دید که از بیضه خانه بالا می روی پس وی ای آن خدایت و داخل شد و دید پیر زنی را که در دانه
 را نیک کرده است و آتش از بیضه است گفت ای زن مرا طهارت بده که اگر سنگ بطلقت شده ام من گفت ای بنده خدا ادریس برای ما نیاید
 نگذاشته است که یکدیگر بخوریم و سنگ یاد کرد که مالک چیزی از من بود که آن نیمه و گفت برو و طلب حاش از بری خود و این شهر کن ادریس گفت اقتدار
 طهارت من بده که جان خود را بآن نگذارم و در بایم قوت رزقا بجزد که طلب حاش برو من گفت ایمن ده که ده نان سنگی از من و دیگری از لیس
 من اگر قوت خود را ندیده ام میرم و اگر قوت بجز خود را ندیده ام میروم و در اینجا زبانی نیست که تو بدو ادریس گفت ای پسر تو دوست و غیره قمر برای زنده
 او کافیست و غیره قمر برای من کافیست که بآن زنده باشم من و او هر دو باین یک گروه نان انکا بنامیم که پس زن کرده نان خود را خورد و هر دو دیگر
 را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد و چون پسر دید که ادریس از گروه نان او بخور و او را خطرب کرد تا در دوش گفت ای بنده خدا زنده بمان
 ادریس گفت جزع کن که من او را با نان خدایت میگردانم پس ادریس دو بانه وی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفت
 از بدن این پسر با نان خدایت را باین پسر پس روح طفل برگشت بسوی او با نان خدایت پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسر را دید که
 بعد از مردن زنده شده گفت گوئی میدهم که که تو ادریس پسر می گردانم و بیرون آمد و بعد از آنکه فرمود و کرد و در میان شهر که بشارت با دشمارا بشری که
 ادریس و پسر شما آمده است و ادریس رفت و شفت بر روی کشته آن جبار اول در اینجا بود و آن بر بالای تپه ای بود پس برگرد آمدند نزد او و هر دو
 از اهل شهر او گفتند برای ادریس آیا بر ما تم کردی و این بیست سال که در شفت و تعب و گرسنگی بودی پس دعا کن که خدا با اربان بر ما ببارد
 ادریس گفت که دعا میکنم شما باید این پا و شاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما یکی بیاید و با می بریند و از من سوال کنید تا من بجا کنم چون آن جبار
 این سخن را شنید خیل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که که ترا نزد او ببریم پس ادریس نفرین
 کرد بر ایشان و یکی بر نزد و چون این خبر بآن جبار رسید با قصد نفرین شاد و او را بسیار بد چون آمدند و گفتند که اندیم که ترا نزد جبار ببریم پس ادریس گفت
 نظر کن بسوی آن چیل نفر که بر کوه مرده اند اگر دیدی که در میان این چنین که گفتند ای ادریس از آنکه شفتی در مدت سال از حال این مرد که پادشاهی
 آید تا آنکه نیست ادریس گفت من نزد آن جبار می آیم و دعا می باران میکنم جبار شما و جمیع اهل شهر بیاید و پیر بر سر تپه ای بنشیند پس آن گروه رفتند
 بسوی جبار و سخن ادریس را با داخل کردند و او را التماس کردند که اهل شهر بیاید و پیر بر سر تپه ای بنشیند و ادریس آمد و ایستاد با حضور و شکسته دانه خاک کرد
 که دعا کند که خدا برایشان باران ببارد پس ادریس قبول کرد و او را طلبید که باران بر آن شهر و دانی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان
 بلند شد و در هر برق از آن ظاهر شد و در میان ساعت برایشان باران بارید بحدیکه گمان کردند که غرق خواهند شد و بنزدی خود را بجا نهای خود
 رسانیدند و هر چه گم کرد که چون دلائل قسمت اینها غلبه اسلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعا می باران بر بسیل نخبه استجاب بوده
 و غرض آنحضرت از تاخیر و اعانودن و طلبیدن بر بسیل تلبیل برای طلب رزق و تنویر و انتقام کشیدن برای غصب نفسانی نبود بلکه غلبه و تقرب
 و رگناه الهی و باران عاصی از بر وی خداست و باید باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر شمران احوال و تواریح حق تعالی غصب زیاده از جواب

مستحق آنی کند چون دست رحمت و عظمت حکم الهی را در انداخته و شایسته پروردگار خودی آوردند با آنکه امیر اعیان شفق و درمائی بود نسبت به آن قوم که کشته شدند و دیگر دو مقام طغیان و فساد در میانند و سخت عقوبت ایشان و این حسن از حضرت صادق شوقست که کف حق تعالی انصاف کرد بر ملک از ملائکه دیال و او قطع کرد و او را در جزیره از غرور و رماندخت و ماندن در آن جزیره انچه خواست میسر شد بسیار پس چون بنی ثمالی حضرت ادریس را شنیدند بی حیثیت گردید این آن ملک را میسر و انصاف و سختی و کشتنای غیر خدای تعالی که از امر منصفی خود و عالم را برین برگرداند پس قبل از او درین دنیا که تا حالا آن ملک را با او برگردانید و از او بخشید و گردید پس ملک با او پس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من است گفت بنی ثمالی بم مرابوبی آسمان بالا بری تا ملک موت ما به پیغمبر که بایاد او بخشیدند و گویند که او پس ملک را و او را در آن وقت میرود و آسمان چهارم پس دید که ملک موت نشسته است و در سر و حرکت میداد از روی محب و ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که خود را چه حرکت میداد گفت زیرا که برورد و کار عزت مرا کرده است که در حق ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتیم پروردگار را چگونه این توان بود و حال آنکه گنجی آسمان چهارم یا فضا را میرا داده است و از آسمان چهارم تا آسمان و هوا یا فضا را داده است و گندگی بر آن کاران و از هر آسمانی تا آسمانی یا فضا را داده است پس چگونه در این وقت را و او را میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح میدادند و ملک در میان قبض روح مقدس او نمود و انست منی قول خدا و در فضا که است آن آنگاه علیها و فرمود که او را برای این ادریس گفت که در کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام شوقست که فرماید پس با بالابر و بکمان بلند و آن شخصهای بهشت را بخورایند بعد از وفات او و بلند معتبر از امام محمد باقر شوقست که بر خود اخذ فرمود ملک از ملائکه را شرفی از فضا بود پس او را در زیره و فضا و قبضه می پس از بنیز ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکند و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نور زبر پس در محراب برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رحمت داد و آن ملک را که با همان مرد و ملک چون خواست که آسمان برود ادریس گفت که بخوانم که ترا برین نیست که بر من داری سکافات نماید پس حاجتی از من طلب نماید و بگویم سلام ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را برین نمانی شاید با او منم گیرم که بایاد او میبخشند و بر من گردانست پس ملک بالا میآید و گفت سوار بشو و او را بالا برد و ملک موت را و آسمان اول طلب کرد و گفت که بالا رفتم است ادریس بالا برد و آنکه ملک موت را و میان آسمان چهارم و پنجم ملاقات کرد پس آن ملک بملک موت گفت چرا در منش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بود و منی ثمالی را از او قبض روح ادریس بخند و میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در میان قبض روح افتاد چنانچه میفرمود که کاذب کفری الکتاب الودعش انه کان حیدر یقال له و فضا کاذباً کاذباً علیها و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس شوقست که ادریس روزی از زمین سیاحت میکرد و میگردد و روزه میداشت و هر جا که شب او افتاد میگرفت بر زنی آورده و روزی او با و میرسد و چونکه افطار میکرد و از آن طعامی که او را داده بودند میل میکرد و پس ملک موت از او از حضرت طلبید که بدیدان ادریس بیاید و بر او سلام کند پس فرخص شد و بنزد ادریس آمد و گفت بخیرم و صاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس فریاد میکرد که در دنیا میگردد و روزی او را میداشت و چون شب میشد طعام ادریس برای او میرسد و او تناول میدهد و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که در الطعام احتیاجی نیست پس بر نیامست نیاز و ادریس را سستی که برید و خواب بر رفت و ملک موت مانده نمیشد و خواب نرفت پس چند روز بر این حال بود تا آنکه شستن بجای آورد و سفیدی و باغ لکوری که لکوری رسیده بود پس ملک موت گفت بخیر ای امیر من که برید از این باغ و در لکوری چنانچه بگریه و شب آن افطار کنی ادریس گفت سبحان الله ترا تخلیف میکنم که از مال من بخوری یا بسوی پس چگونه در ملک موت گفت که با من شجاعت کردی و

[illegible]

درخت اورا می کرد و چون درخت خور و از بهشت بیرون آمد و بهشت آن شد که پس اوم بر او نور داشت پس نوح
 پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزند این آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و در هر بیان مجبوت
 شدن نوح است بر قوم خود و آنچه بیان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم حسن از حضرت
 امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت نوح سه صد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و اجابت او نکردند
 پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب و دوازده هزار قبیله از قبائل ملایک آسمان اول و ایشان از
 غضب ای ملایک بودند پس نوح بر ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلدها ملایک آسمان اول و گندگی آسمان
 اول پانصد سال راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد سال راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدیم و در این وقت بمورسیده ایم و
 از احوال کسیکم که نفرین کنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان را سه صد سال حملهت و اوج پس چون سه صد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز
 اداوه کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار قبیله از قبائل ملایک آسمان دوم با و رسیدند نوح گفت شما کیستید گفتند ما دوازده
 قبیله ایم از قبائل ملایک آسمان دوم و گندگی آسمان دوم پانصد سال راه است و از آسمان دوم تا به آسمان اول پانصد سال راه است و از آسمان
 اول تا زمین پانصد سال راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدیم و در وقت چاشت بمورسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود کنی
 نوح گفت که سه صد سال ایشان را حملهت و اوج پس چون سه صد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اداوه کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرمود
 که ای نوح این قوم من قوی است و این قبیله را که من قوی است و این قبیله را که من قوی است و این قبیله را که من قوی است و این قبیله را که من قوی است
 است پس تملین مباش با آنچه ایشان میکنند پس نوح گفت شریک داشتن کسی که از حق من است و از آنکه فرین و تبارک ان الله ان الله
 ایضا و عبادک و ملک و الا که جبراک خدایا که تبارک است که مگر از بر روی زمین از کافران دیداری بدرستی که اگر مگر از
 ایشان را که گاه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند و یا جبر بسیار کفر کنند پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرمای بکار و پس قوم او
 میگذاشتند و آنرا تحریر می نمودند و او میگفتند که در هر بیت نه صد سال از عمرش گذشته است و درخت خرمای یکبار دو سنگ بر او
 میزدند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرمای رسید و مستحکم شد و مامور شد که درخت را بر دسپس قوم او استیزا کرد
 و گفتند که حال که درخت خرمای رسید بر این مرد بر خورفته شده است و پیرایه او در یافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که کُلُّ شَیْءٍ
 مَلَكَةٌ مِّنْ قُوَّةٍ یَّهْدِیْهِ ذَیْنَهُ قَالِ اِنَّ نَسْرَهُ وَ اَمْنَهُ ذَا نَسْرِهِ مَلِكٌ فَاسْتَعِذْ مِنْ قُوَّتِهِ وَ اَمْنِهِ ذَا نَسْرِهِ مَلِكٌ فَاسْتَعِذْ مِنْ قُوَّتِهِ وَ اَمْنِهِ ذَا نَسْرِهِ
 با و چنانچه از اشراف قوم او استیزا می نمودند با و گفت عینی نوح اگر استیزا می نماید پس بدرستی که استیزا می نماید و هم نمود بشما و در قبیله عذاب بر شما
 نازل شود چنانچه شما استیزا میکنید پس بعد از زمانی خوابید و است که راه یک از شما استیزا در ترمیم با استیزا و نوح به حضرت فرمود که
 پس خدا امر کرد او را که شتی تراشد و امر کرد جبریل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طویش را بر او و ولایت ذراع کرد
 و نوحش را بهشت خدای و از تقاضای او هر چه خواست پس گفت پروردگار که در یاری خواب کرد بر ساختن کشتی پس خدای نمود و او
 که کند در میان قوم خود که هر که یاری کند بر ساختن کشتی و چنانچه از ان تراشد آنچه تراشد طلا و نقره و هر چه پس چون نوح این تراشید
 ایشان که در یاری کردند بر این و نوح میگفتند که در میان کشتی می سازد و بلند حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
 چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را طایفه گردد و عقیقه کرد و استیزا می نمود و از زمان ایشان را چهل سال و فرزندانی در میان ایشان متولد شدند

گفتند که خدای تعالی سبب این صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفتند که مراد آنست که خودت عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبودی و بعضی
شبهه بعضی این معنی بسیار است و اما ویدیه بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقولست که در مرغ میگویند سیستان که میگویند که فرزند نوح علیه السلام
بنود بکافری و زنا بود و چون کافر و زانی را فرمود که از اهل نوبت و مومنان یکسان باشد او که در آنها را از اهل اول و آخر و خاندان نوح گفت تن
تسبیح فایده ای نداشت و آنچه در بعضی از احادیث معتبره و مشهوره در آورده است که فرزند نوح بنو دیا محول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال
بهر سبب بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواست باشد زیر که بخل و نقل ثابت شده است که پیغمبر این منزه اند از آنکه
حق تعالی بکفر او دست بجزمت ایشان چیزی واقف شود که موجب تنگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زاده است بر وی خفیه
و عاقل فرموده است که بخل مثل زاده است برای آنکه کافر شدند زن نوح و زن لوط که بودند زیر و بودند شایسته از مندرگان انبیا خدای تعالی
کردند با ایشان پس این معنی نیز خفیه ندان و بودند ایشان را از عذاب خدا و آن زنهای که گفته شد که داخل خود در آتش جهنم با داخل شوند مگان
و عاقل از طریق عامه و خاصه در آورده است که خیانت آن فرمانان بود که کافر بودند و کافران را بدالالت میکردند و هر که ایمان بصورت برآید
ایشان می آورد و عاقل میگوید و منبر هر که ایمان بر شوم برای ایشان می آورد و اما از این بزرگوار خود میرسانند و خیانت دیگر کردند و بودند معتبر از
حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی خود آمد المیس بنو داود گفت هیچ کس در زمین نقش زمین بزرگتر از تو نیست نفرین کردی
بر این فاسقان مرا از مثل گمراه کردن ایشان راحت دادی و در خلاصت ترا خیم میکنم زیرا که هر کس بر کسی برسد با من کرد این کرد و زنهای که
حوص و مادر حوص کرد و آدم اینچ کرد و بودند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان بکاف شد و شیطان بنبر
او آمد و گفت ترا من مسمی هست بخوابم ترا زانگاه که من بر آن هست نوح گفت که من شمن دادم این را که بر تو نعمت داشته باشد مگر بگو آنست
چیت گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و پیش از غرق کردی کسی بخاند کس گمراه کنم پس راحت افتاد و تا قرین دیگر هم برسد و آنها را
گمراه کنم نوح گفت که کافکات تو چیست گفت و من وطن مرا بدی که من نزدیک ترین احوال من بسوی جنده وقتی هست که در یکی از این حرالت باشد
مرا بگویند و وقتی که غضب آتی و مرا بگویند و وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا بگویند در وقتی که با من تنها باشی که دیگری با شما باشد و بودند
معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام جزایات را داخل کشتی میکرد و ترافاتی کرد پس نوح آن را از غایت بیان
کشتی و دوش شکست و این سبب عجزش چنین گفت و ماند و گوشت میادرت کرد و داخل شدن کشتی پس نوح دست مردش و عقبش مایه
ما من سبب دین بر این که عجزش پوشیده شد و بدین معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح کوبی بود که بر روی زمین کوبی از آن بزرگتر نبود و آن
جان کوه بود که پس نوح گفت که بیا که بگویم بر من که از انبیا گمراه پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا می توانی که میرساند عذاب پس پس باره باره
شد پس بیا و دشام و سبک نری شده جای آن دریا بیاطمینان و در آنی میگفت پس آن دریا خشک شد گفتند چینی و بیانی پس این نام آن دریا
و بیانی استعمال گفتند و سبب معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام زمین آورد فرزندانش را و در کتابت او کرده بود
بشتاد کس بودند پس خبر بر ناکورد و در آنجا که فرمودند از اقرب الثمانین نام کرده اند زیرا که بشتاد کس بودند و این را بطور ارم و سبب روایت کرده است
که چون نوح از کشتی سوار شد حق تعالی بکینه ناخت بر او و کشتی بود از چهار پایان و مرغان و وحشانش پس چون بچک از ایشان بدید که فرزندانش را نذر و گوشت سفند
خورد و اگر گری مایه کافکاد و در البشیر میساید و بختک بروی ماری نشست پس هیچکس بدید که میساید میساید نمند و در آنجا نراعی و دیگر
و دشنامی از حضرت می نمود و بعد از آن خود گرفتار بودند و خدا از هر صاحب زهر را بطرف کرده بود و بر این حال بود و عاقل از کشتی بیرون آمدند

و کشتی مش و غمره پس یار شد پس خداوند نمود که دست بر شتر نبال چون دست مالید و عطسه کرد و از او سوراخ و غشس بود که رخا و نه بوی باز
و دیگری ماه پس موش آمد و دست بر نعل مالید و عطسه کرد و از او سوراخ غشس و دو حوک فرو داد و اقبال پس خند زد که شد و در جریست
سبزه حضرت صادق علیه السلام منقولست که قوم نوح شکایت کردند نزد انبیا پس موش پس خدا را کرد و بوز که عطسه کرد پس گریه انداخت
اقاد و شکایت کردند از انبیا علیه السلام که نوح را که عطسه کرد پس حوک از او غشس افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسبب
الاث آمد که آن را داخل کشتی کند استماع کرد و شیطان در میان پایای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و جریده
از نخل خرابان زد پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که در جفالت بتوی آموزم نوح گفت که در اینجا
بسخن نویست شیطان گفت که بر پهن از حص که آدم از این پشته بیرون کرد و بر پهن از حص که مر از این پشته بیرون کرد پس خدا وی کرد
نوح که قبول کن از هر چند مخلوقست و این معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح بر سر زمین و هر که پا نزده فرار غلبه شد
مخلوقست گوید که شکست که مر او آن باشد که از پا نزده در غل که بنوع که پیشه ادعا بشیت باشد یا آنکه سطح آب نیز نماند سطح زمین نماند و از
بوده باشد با عمار از حضرت صادق گذشت که کشتی با سان ساید شکست که آخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب بوج چنین بلند شود
باشد و بلند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد و فرزندان شیت چون از نوح شنیدند نصایق آنچه در دست
ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قایل نگذیب او کردند و گفتند ما شنیدیم آنچه تو میگوئی و در پدران گذشت خود و گفتند آیا تو
ایمان میآوری و پیروی تو کردند و نخل ترین ما و ما و اوشان فرزندان شیت بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح
نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بگناهی و اخلاص و ترک کنند آنچه شرک و مثل پروردگار گردانیده اند و این فطرت است که خدا میزین
خلق کرده است و بیان گرفت حق تعالی نوح و غیر این که خدا را بر پرستند و شرک با و نیارند و امر کرد و در انماز و ادو و نسی و حلال و حرام و در
شریعت او احکام دهد و در میراث نبود پس نصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را نپیمان و آشکار دعوت می نمود پس چون با کردند
و طایان نمودند نوح علیه السلام گفت که پروردگار من بنوعی که پس انتقام کن از برای من یعنی امی کرد و با که ایمان نمی آوردند و قوم تو را که از شما
که ایمان آورده اند پس اندک همین مباش از کرده های ایشان پس باین سبب نوح گفت و بهنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزندانی آید
مگر فاجر و فاجران کنند و بلند معتبر از حضرت صادق منقولست که نخل نوح و قوم او شری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح در
درو و گرس خا و او را بر گزید و تمیز گردانید و او را یک کشتی ساخت و بر روی آب جاری کرد نوح بود و در میان قوم خود و فرار و گریه سالان
ایشان را دعوت بر دین حق کرد و استند از نوح بر میگردد چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی و عیسی را مستجاب
گردانید و حق تعالی نمود پس او که کشتی را بساز و کشاده بساز و زود عمل آورد ایس نوح کشتی را در سبج کوفه بست خود می ساخت و جوب را از
راه دور می آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح خوب و ملوق تسرک تمبائی ایشان بودند و در سبج کوفه نصب کرده بودند راوی پسند
کوفی او شوم و در چنگاه کشتی نوح ساخته شد و فرمود که در و در که پشته او سالت راوی گفت که غلام میگویند که در این فصل سال ساخت
فرمود که چنین است و چون چنین تواند بود حق تعالی میفرماید که در حدیث کوفی یعنی سرعت است و بلند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که
که کشتی نوح بر روی بر بالایش بود که کفاب و ماه دیده نمیشد و نوح خود را با خود داشت و کشتی چون از کشتی فرود آمد و در زمانه مسجدی داخل شد
در شب روشن ماه میداد و با نوا وقت نماز را میسر استند و بعد آدم را با خود داشت و کشتی چون از کشتی فرود آمد و در زمانه مسجدی داخل شد

[illegible]

لبوی زمین که با ارض البلیغی فکاه بود یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا امر کرده که خود را فرو بر زمین آبی که از آسمان باریده است
فرو میبرد پس چون زمین آن آب را که از پیش ما و دریا جویش بود فرو برد آب آسمان بروی زمین نازل پس خدا آنها را دور با گویا بند بر در دنیا و بست
مست از موسی بن جعفر منقول است که چون نوح کشتی نشست در آنجا اندک بخود نوح است و نوح کشتی با سر داد و بود و بود از راه میرفت پس حتی تمام
و حق نمود لبوی که با کسین خواهر گشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شما پلایس هر یک از کوهها کشتی و قطا دل نمودن از جودی که کوه است
در موصول که آن توافع و گشتگی را و گفت در بر آن نیست که کشتی نوح برین فرو آید پس حق تعالی توافع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نرود
او قرار گرفت پس چون سینه کشتی بر جودی خور کشتی با ضطراب آمد و صدای عظیمی ظاهر شد که کل کشتی و اشکستن غرق شدن ترسیدند پس نوح
مهرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد لبوی آسمان و گفت با دات فنی بدارت فنی فنی بخداوند با صلاح او خود را
با صلاح آورد و بعضی روایات است که گفت با داحی القنن یعنی پروردگار احسان کنی در روایتی خبر دارد است که متوکل شد با خود مقدمه
رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر اولاد علیهم السلام و ایشان از ایشان گفت که این دنیا مانند غنای با یکدیگر دارند زیرا که ممکن است که کم
واقع شده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سب باطل و اوس از خود برین چیز
طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را گزینی داشته است پیغمبری برای اینک اطاعت الهی بسیار میکرد و از خلاق عزت کرده بود برای بندگی خدا
و تماشای سوره شصت ذراع بود و ذراع این نوح بود لباس او از پشم بود و لباس حضرت اویس پیش از او از پشم بود و در کوهها غنیش نمود
و از گناه زمین پیغمبر پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد و رفتی که چهار صد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا از
کناره گرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسد پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که ایشان جهاد کن نوح گفت من طاعت
مقاومت ایشان ندارم و اگر بر ایشان تسلیم گردم برین ایشان تسلیم هر آینه ممکن است جبرئیل گفت که اگر قوی جانی که ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت
ما شایسته کاش می یافتیم پس نوح گفت تو کسی جبرئیل فرمود که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشد پس جواب گفتند او را ملائکه جمیع اجزای زمین
که یکبار یکبار می فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را دوشی عظیمی عارض شد پس جبرئیل گفت منم آنکه با او پدر تو آدم و اویس پدرم
و خداوند مجتهد از اسلام رساند و بشار تمام برای تو آوردم و اینست جامه شکلیانی و جامه یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه پیغمبری
و خدا امر نماید ترا که نزد یک عالمی عموره و دختر حمران سپرد پس را که اول کسیکه بتواند آورد و او خواهد بود پس نوح در روز غوغا شورافت لبوی
تو شش عصای حیدر در دست داشت و عصا او را بر لب و با نچه تو شش در خاطر داشتند و سر کرده بای ایشان مبقا و هزار کس بودند و آنروز
عبید ایشان بوده بکنان و بتهای خود حاضر شده بودند پس نماز و در میان ایشان لا اله الا الله انهم بر گردیده خداست و ادریس بلند کرده
خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلید خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد صلی الله علیه و آله آخرت و نبیان خداست و گواه نیست
که تبلیغ رسالت خدا کرد پس بزمی بنده تمامه انشاء خدا خوش شدند و آن گروه خائف گردیدند پس پیامان و سر کرده بای ایشان گفتند که است ای
نوح گفت منم بنده خدا و فرزند بنده خدا و فرستاده است پیغمبری لبوی شما و صدای بلند کرد و گفت میسر است شما را از غضاب خدا پس چون عموره
کلام نوح را شنید با و بیان آورد پدرش او را متابذ گردانید و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد و میترسم که با پادشاه تر ایشان و کشت
عموره گفت ای پدر کجاست عقل تو و فضل علم تو و نوح فرمود تا بی آنکه از عجب خدا مسموم باشد چنین صدمی خورد میان شما میتوان زد که
شمار چنین بر آسان گردانید پس یک سال عموره از زندان کرد و طغام را از عذاب گرفت و تا یک سال صدمی او را از زندان می شنیدند

بسیار نامیده که غرض از این قوم فوج حانده و منور است که من آنرا نمی بینم چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد و ایشان گفتند ای بود خدا را می قوم
ضعیف و ناتوان بود و خدا ای ما قوی و متوسلند و می بینی شدت بیزنای ما را و طول ایشان حد و است ذراع بود و ذراع متعارف
خوشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و نگاه بود که می از ایشان دست نیز و بر کوه کوچکی حاجت بکنند پس بر این حال بقتصد و شصت
ایشان از دخت که پس چون خدا خواست که ایشان را مال کند بر گلهای بایان احقاق و سنگهای آتزانرا بر ایشان جمع آورد و تلمه کرد و این پس
ایشان گفت که می بینم که این تلمه را بای شما می آید ما و شما را نیز می آید و این تلمه را بای شما می آید و این تلمه را بای شما می آید و این تلمه را بای شما می آید
موجود که شاد باشی ای بود که عاقبت قوم ترا از مار و زردی خواهد بود چون بود این را شنید گفت ای قوم از خدا ترس و خدا را عبادت کنید که اگر از خدا
این کوها و تلمه را ببرد و غضب گردد بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بقتل کردن آن تلمه را هر چند برداشتند زیاد به پس بود که
پروردگار را سائلای تر از این بود و زیاد و ایشان را نیز از کفر پس خدا قوی که موسی او که من باران را از ایشان باز میگردد بود گفت ای تو
خدا او را و ده که ده است که شما را مال کند و ده ای او که با هر سیه تا آنکه شنیدند همه و ایشان و درندگان و مرغان پس از این جهت از ایشان نیز
بود که آمدند و گرسیند و گفتند ای بود ای او که مال کند و ای او که مال کند و ای او که مال کند و ای او که مال کند و ای او که مال کند و ای او که مال کند
کسی را که نصیحت من نگردد است بگناه کسی که نصیحت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که با و قبیل قوم بود و قوم را می آید
در بار و بود از شقوق و اجز و شهرهای ایشان جدا و منزل بود و ذراع و درخت خراب بسیار داشت و عمرای و دراز و قاضیهای بلند بود ایشان
پس بر پستیدند و خدا بود را بر ایشان بوحث گردانید که دعوت کند ایشان را با سلام و ترک بت پرستی پس ای او که در راه بود ایمان می آوردند
او را آتزانرا که پس خدا بخت سال باران را از ایشان منع کرد تا محط در میان ایشان به رسید و خود نیز مشغول زراعت بود و آب
می کشید برای زراعت پس جمعی آمدند بر رخا و او را میخواستند نگاه میدیدند که از خانه خود بیرون آمد و سفید روی و یک چشم و گفت
کسیست شما گفتند ما از فلان آباد آمدیم که یک چشم سال و در میان ما به رسید و است آمدیم که بود از برای ما دعا کند که باران در بار و آباد
آن زن گفت که اگر دعای خود مستجاب می شود از برای خودش دعا میکند که زرافتش هر سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفتند
فلان موضع است پس آمدند بجا بست آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شما را می آید که دعا کنید که باران کن که باران را
بفرستد و فراوانی نعمت با حلال کند پس چون خود دعای غایتش و نماز کرد برای ایشان دعا کرد و ایشان گفت که برگردید که حق از برای شما
باران فرستاد و فراوانی در بار و آباد ما به رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیزی نمی بینیم و دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند و در منزل تو پیر زالی سفید روی
یک چشم که می دیدیم و نعمان او را نقل کردند بود گفت که آن زن من است و من دعا میکنم که خدا او را دراز کند گفتند پس سبب او را دعا
میکنی فرمود که زیرا که خدا هیچ مونی را نیا فریده است مگر آنکه او را دشمنی است که او را آتزانرا میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد
که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه او مالک اختیار من باشد پس بود در میان قوم خود ماند و ایشان را موسی و خانیخو و دینی بکرد
از عبادت بنهاد و میگفت که ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را پرستید تا آنکه او را دشمنی شما به رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون
ایمان می آوردند و فرستاد ایشان را بود بسیار روزی بجا آورده بودند که در آنجا بود را بر ایشان هفت شب و هشت روز و این حسن از حضرت
امام محمد باقر مشغول است که بدین حق تعالی را با و بای رحمت و با و بای عذاب است و اگر خواه که با و عذاب را با و رحمت کند بکنند و بر آنجا است
را با و عذاب بکنند زیرا که هرگز نیاید که اگر کسی اطاعت خدا کند و اطاعت ایشان و مال گردد و بر ایشان مگر آنکه از اطاعت برگردد و فرمود

از آن حضرت منقولست که قوم یهود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار طبعی که یکی از ایشان دست بر کوهی ایستاد و گفت که ای خداوند
از سبب روایت کرده اند که آن هشت روز که با یهود بود و زید جان ایام که عرب بر یهودی تاملتند آنهارا که در غالب اوقات
بلای و در این ایام با یهودی می نمود و در سراسر صبح بخار می شد و در باین سبب آنهارا نسبت به یهود داده اند که در میان قوم عاد و یهودی و نوح
زمین شده و با او از بی اوردت و در روز هفتم او را طاع کرد و حق تعالی در آیه بسیار قصه عاد را بیان فرموده است چنانچه در یک کتاب
فرموده است که فرشتای موسی عاد برادر ایشان بود را یعنی که از قبیله اویشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدا
و آفریننده و موبود یعنی او آفرینی بر سر نیزه از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او و بدستی که ما را می بینیم در سفاهت و در
که ما گمان می کنیم ترا از دروغ گوین گفت ای قوم من نیست ما من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از عجب پروردگار عالمیان
میرساند شما را لهذا و اینها می آید پروردگار خود را و من از برای شما فرخنده اینم که آیا عجب میکنید یا آنکه نه است یا و آورنده از پروردگار شما را
تغصن از شاخه تبرسان شما از عذاب خدا و یا و آورید چون گردانید شما را خلیفه خدا بعد از نوح و زیاده که شما را دخیل کرد و آفرینی شما را حق
و متون من که در سید آمده و اینها می آید پروردگار شما را و اینها می آید پروردگار شما را و اینها می آید پروردگار شما را و اینها می آید پروردگار شما را
پروردگار من پس بیا و بسوی من آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر راست گویای بودی گفت تحقیق که واقع و واجب شده است بر شما
از پروردگار شما یعنی غرضی یا آنچه اول می نمائید ما من در زمانی چند که نام نهاده این آنهارا شما و پروردگان شما یعنی تنها که آنهارا خدا و حافظ و در
و دهنده خود نام کرده اند و فرستاده است خدا برای اینها پیغمبری پس انتظار کشید عذاب خدا را که من نیز با شما منظم پس نجات داد و یهود را
و آنهارا که با ایمان آورده بودند بر حق تعالی عذاب خود و قطع کردیم آفران را که نکند سبب کردند با آیات ما یعنی دست اصل کردیم ایشان را و بنمود ایمان
آورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرشتای موسی عاد برادر ایشان بود را یعنی که گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی
او نیست شما را که فرستادگان ای قوم من سوال میکنم از شما بر پیغمبری خود فروزی نیست مگر پروردگار مرا از تو پیدا کرده و است یا صاحب
عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آفرینش کنید از پروردگار خود پس تو بکنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما را زنده و زیاده که کند شما را
قوی بسوی قوت شما و در کلام و اینها می آید پروردگار شما را و اینها می آید پروردگار شما را و اینها می آید پروردگار شما را و اینها می آید پروردگار شما را
نیستیم ترک کننده خدا یا من خود را از گفتار تو نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نیکنم مگر آنکه خدا ای ما را زنده و زیاده که کند شما را
بگفتی بایشان بود گفت بستی من گواه میگیم خدا را و گواه باشد شما که من بزرگوارم از آنچه شما را یک پروردگار من کرده اند پس پروردگار
در مقام کبر و خود را باشد و در اصل نه پیدایی نمی توانید من ضرر رسانید و این پیغمبر من است بدستی که من تو را کلام پروردگار من و
پروردگار شما نیست پیغمبر دایه مگر آنکه خدا را که نه است ناصیه او را یعنی مقهور او است بدستی که پروردگار من بر او راست است و خلق و زنی
و هدایت و تمام حجت و انتقام و عذاب و اگر شست کنید و قبول نکنید پس تحقیق که رسانید به شما آنچه فرستاده شده بود میان بسوی شما را و
من شما را طاع خواهد کرد و قوم دیگر عوض شما و جای شما را خواهد داد و هیچ ضرر را و نه رساند از طاع شما بدستی که پروردگار من و پیغمبر
چیز حفظ و طاعت است و چون آمد ما بر عذاب ایشان نجات دادیم و او را که ایمان آورده بودند در حق تعالی نجات دادیم و ایشان را از عذاب
خلیفه قیامت و در جای دیگر فرموده است که نکند سبب که در عداد مرسلان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان بود را یعنی که فرستاد
خدا بدستی که من از برای شما رسول انیم پس بر سید از خدا و اطاعت کنید و او من سوال میکنم از شما بر پیغمبری رسالت فروزی نیست

مگر در و کار عالمیان آید انانی کنند بر بندگی یا سرسرای اتری و در حالتی که عیث دینی فائده است و بازی می کشند بعضی گفتند که بنا بر سرزها
و بر بندیه می یافتند و در اینجا می استند که هر که بگذرد و با او استوار و خیریه کنند و بعضی گفته اند که بر حجاب برای کمترین جفا فائده برای محبوب
میافتد و میبایستند قصر و بنا یا می حکم فرستد که شاید همیشه در آنها بماند و چون دست بسوی کسی دراز میکند جبر و ظلم کنندگان پس از آنکه این بزر
و مرا طاعت کشید و تبرید اگر کسی که ادا و عبادت کرده است شتابان میگرداند یا بیای فرستاد دست برای شتابان استنها را که می دانست
که او را که دست چهار پان و پیران و باغستانها و چشمها من میترسم بر شتاب عذاب روزی بزرگ گفتند مساویت بر ما ایچند می بر ما یا
فانی ازینده هندیگان نیست آنچه تو میگوئی مگر در وقت که میبازان پیش از تو گفتند و بنیمیم عذاب کرده شده پس بدو غبروا شدند و از پس
بلاک کردیم اینان را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اراض کنستی قوم تو را و گفتار تو پس بگو میترسم شما را از عاصقه و عذاب عا و تو و در
وقت که میبازان آمد بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت کشیدند و گفتند اگر میخواهی که بر تو در کار ما هر آینه میفرستاد
گفته ما را پس با آنچه شما مان فرستاده شده اید کار فرمایم اما ما ندانیم که در نزد من یا حق و گفتند گیت که خوش از ما زیاد باشد یا نه باشند
که خداوند ایشان را داخل کرده است خوش از ایشان بیشتر است و کار میگردانایات ما را پس فرستادیم بر ایشان با و تن بر در روزی چند
نخس تا بچشایم ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشد و در جای دیگر فرموده
که یاد کن بر او را و در وقتی که ترساید قوم خود را در اوقات و حال آنکه گذشت بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او آنکه
نمی پرسیدند که خدا را برستی که من میترسم بر شتاب عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدا یان ما پس بیا و آنچه ما را وعده می
از عذاب اگر از راست گویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا من میترسم شما را آنچه فرستاده شده ام بان و لیکن من میترسم
شما را اگر در می سفاهت کنند و نادان پس چون دیدند عذاب را که برای مستقل و او بیای ایشان بود گفتند این ابراست ما را ن بار نه در
هو و گفت بلکه آن چیز است که تحمل میکردید بان با دلیت که در آن عذاب دروناک است که پناه میکنند هر چیز را که بر آن میگذرد با هر
چیز و کارش پس صبح کردند و در حالتی که دیده نمیشد مگر خانه های ایشان چنین جزایب بهم گره و جبران را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هر چه میخواست
و خود را هر که ایمان آورده بود داخل آن محصور شدند و از آن با و بیای ایشان فرسید مگر آن قدر که لذت میبافتند و خود را عا و میبایستند و بلا میبرد و اندر
که تا نماند نمی نمودند و فرمود آورد ایشان را سرنگون و بر کوهها میزدند استخوانهای ایشان را زرنه میکرد و عازنها و بنا با حکم ساخته بودند برای دفع این
عذاب چون داخل میشدند از بی ایشان با و داخل میشد و ایشان را بیرون می آورد و به او میبرد و فصل دوم در قصه شید و شد او و ارم
خاست العا و دست آبن با و بر و شیخ طبری و غیر ایشان روایت کرده اند که هر یک از ارباب اندر من قلاب میگفتند بیرون رفت طلب شرمی که از
گر خیمه بود و در صحرای مدین و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر دران حصاری بود و بر دران حصار قصرهای بسیار و علمای
بلند و چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی است که ایشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچ کس را ندید که داخل آن شهر شود باز از آن شهر
بیرون آمدند تا فرود آمد و باقی نامه را عقا ل کرد و پیش خود را از غلاف کشید و از در وانه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دروازه آن
عظیم تر بلند تر کسی نبرده و خوب آن در را از خوشبوترین چوبها بود و در صبح کرده بودند بیاقوت نرد و شمرخ کرده و شتی آنها آن مکان را بر کرده بود
چون آن محل را مشاهده کرد تعجب شد پس ای ناگاه بر آن کشور و داخل شد ناگاه شهری دید که در آن کشت گمان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصر او در
بردی محمودان زربج و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها فرود بود و بالای هر غره غره ای که میبرد را بطلال و لقره و در او ریو یاقوت و زربج

بنابر کلام و بران قصه در باره آنحضرت ص و در آن شهر از چو بای خوشبو و با قوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصه را برادر و برادر و برادر
 مشک از عطران پس چون آن بنایار را مشاهده کرد و کسی را در آنجا مشاهده نکرد و تبریس پس نظر کرد بر اطراف قصر باغبانها و دیدن مثل بر درختان
 که میبودان آن او نیز نبود و در آن روز نیز آن درختان جاری بود پس گفت ایمن آن بهشت است که خدا برای آنجا شاد و صفت کرده است و در دنیا
 خدا را پس از داخل بهشت گردانید پس از آن مردارید و در آن قهای مشک از عطران قدمه که تو است برداشت و خوابت از آن زنجیر بد
 یا تو تها بگری بکنه بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل بهشت و از آن مردارید با و بند تا ظاهر کرد و خبر خود
 را بر همه نقل کرد و بعضی از آن مردارید را فرود داشت و در آنجا نشسته بود و از بسیاری از آنها که از آنجا گذشت بود پس چون آن خبر شاد شد بگوید
 رسید رسولی بسوی دالی بنیافراستاد که آن شخص را برای من بفرست چون آن شخص نزد معاویه آمد و آنجا رفتی طلب و از آن قصه سوال کرد و آن
 شخص آنچه دیده بود یکی را برای معاویه ذکر کرد و معاویه فرستاد و کوب الامیر را طلبید و گفت آباشید و در کتب دیده که در دنیا شهری است که کمال
 و فقره بنا کرده اند و معاویه با دستور بنایش از زنجیر و با قوت است و سنگریزه و قصر و غفرایش مردارید است و در آنجا بنایار و در زیر
 درختان جاریست کعب گفت بل ایمن شهر را مشاهده کرده است و اینست ادم ذاب الحجاج که خلد قرآن یاد فرموده است در وصف آن
 گفته است که لم یکن فیها فی الحیة فی خلقی نشاءه است مثل آن و شهر را معاویه ذکرش را پیش را برای ابیمان کن کعب گفت معاویه
 که غیا و قوم هر دو اند و پس داشت یکی را شایسته نام کرد و دیگر را شاد و پس معاویه و این مرد و پس بعد از او هر دو پادشاه شد و معاویه و پس بعد از او
 و اهل مشرق و مغرب علی اطاعت ایشان کردند پس شادی و در و شادی و بی سنازعت و پادشاهی تمام روی زمین مشغول شد و بسیار عرص بود
 بخواندن کتابها هرگاه کسی شنید که بهشت را و آنچه در آن است از بنایار و با قوت و در جرد و مردارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل آن را بسیار انداخته
 تجربه را پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت و معاویه را هر یک از ایشان را هرگز از اطمینان داد گفت معاویه و معاویه را کعب بیامانی که میگوید
 و کاشه ترین بیامانی باشد و بسا زیاده برای من در آن شهری از طلا و فقره و با قوت و در جرد و معاویه و در زیر آن شهر معاویه را از جرد
 قرار میدید و بر این شهر قصر قرار میدید و بر قصر با غفران بسیار زیاده و بالای غفران بنایار و در زیر این قصر با درختان اصفیاء میوه با غرس نمایان
 و در آنجا جاری کشید و در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل آنها در دنیا بسازم گفتن این قدر جواب و طلا و فقره
 از کجایم برایم که چنان شهری بنا کنم که شاد و گفت اگر کسی این که جمیع ملک دنیا در دست من است گفتن بکعب گفت بر و بسوی هر چه دانی که در دنیا
 جواب و طلا و فقره و منی را هر چه دانی که کل کشید تا آنچه میخواهم که بدان اصفیاء داری و هر چه در دست مردم از طلا و فقره می یابید بگرد و بس فرمائید
 نوشتم با چو خانان مغرب و مشرق و ده سال جواب هر چه کردند و معاویه را جمیع تمام کردند و معاویه را در دست معاویه بسال بود پس چون بزرگ
 آوازه داد و فرمودند که با قوت شایم از بهشت گفت معاویه و معاویه را هر چه در دست مردم از طلا و فقره می یابید بگرد و بس فرمائید
 هر از علم بر پاشید که در هر قصری از این قصر تا در زیری از درازی من ساکن باشند پس برگشتند و دنیا همه را معمل آوردند و در آنجا و در آنجا
 که تمام شایس ملکر مردم را که بارینند بسوی ارم ذات الخلد پس ده سال تسمیه و کار سازی رفتن کرد و پس شاد و با شکوه و تابش را و در آن
 بسوی ارم چون بگفتی رسیدند که یک شب یک روز و در آنجا ماند بود که یاد هر چند حق تعالی فرستاد و بر او ویر که با او بود صدای از آسمان که یکی را
 شدند و در آن داخل ارم شد و در آنجا که با او بود و در آن تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خوابش بر سر خود و سر خود و کلاه قامت
 و بر او و بر او شاد و در آنجا که با او بود و در آنجا که با او بود و در آنجا که با او بود و در آنجا که با او بود و در آنجا که با او بود

براحت انقضاء زمان ما را نمی‌تیم که یک روز با آن ملایم باشد و یک روز با آن باشد پس گفتند که است اگر توبه نکنی آن شود و ما از برای او درود
قرار دهیم آنچه تو بپس آید بسوی ایشان مردی سرخ سویی که خوشی که خردمند نابود و بد را او نبود و او را که می‌گفتند بفرستاد تا آنکه از ایشان
بگوشم بود بر ایشان پس از برای او حلی و فروزی قرار دادند پس چون ناخود خود در شبی آن آب که نوبت او بود نگذاشت تا آب را بخورد و تو به بزر
مند بر او نداشت و فرستاد آن را بشیر و اتری در آن نکو پس خرمی و دیگر و از آن گشت و چون ناخود خود با او و برین فرزندش رفت
و یکو و بالا رفت و سر بر لبه بسوی آسمان فریاد کرد و می‌گفت خدایا که تو مرا از این عالم که از تو جدا شدی و مرا از این عالم که از تو جدا شدی و مرا از این عالم که از تو جدا شدی
را در میان خود قسمت کرد و در هیچ کجای تو نگذاشتی و مرا از این عالم که از تو جدا شدی و مرا از این عالم که از تو جدا شدی و مرا از این عالم که از تو جدا شدی
ای قوم جیباخت شد شما که این کار کردید و نا فرمائی پروردگار خود کرد پس حق تعالی و حق خود بسوی صاحب که قوم تو طغیان و دینی کردند و گشتند
ناخود که از بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد و از ایشان و در و درون آن ناخود بر ایشان خرمی بود و از برای ایشان بزرگترین نعمت بود
پس بگوید ایشان که من عذاب خود را بایشان می‌فرستم مانند روز پس اگر توبه کرد و برگشتند و در روز سوم عذاب خود را بر ایشان می‌فرستم پس حضرت
صالح نیز از ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شما می‌گوید که اگر توبه کرد و برگشتید و در روز سوم عذاب خود را بر ایشان می‌فرستم پس حضرت
عز آمد و قوم تو بشما باقی است پس چون ایشان این سخنان رسانیدند و طغیان و دینی ایشان زیاده از سابق شده گفتند ای صاحب بیا و بسوی ما که
ما را عده و سیکردی اگر از است گو بانی صالح گفت ای قوم من درستی که فردا صبح خواهم بگرد و روی شما را در خواهد بود و در روز دوم روی ما
شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روی شما سیاه خواهد بود و چون روز اول شد صبح کرد و روی ما سیاه شد و در روز دوم روی ما سیاه شد و در روز سوم روی ما سیاه شد
بسوی بعضی رفتند و گفتند آن بسوی شما آنچه عمل گفت پس غالیان و طغیان ایشان گفتند نمی‌شنویم سخن صالح را و قبول حکیم قول او را و در پیش
سفیم پس چون روز دوم شد روی ما سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آن بسوی شما آنچه عمل
گفته بشما پس غالیان ایشان گفتند اگر بهر بلا که شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدا یابا که بدران ما ایشان را بی‌بسیارند و تو سر
کردند و برگشتند پس چون روز سوم شد روی ما سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه عمل
بما گفت همه واقع شده غالیان گفتند آن بسوی شما آنچه عمل کرد ما را خبر داد پس چون نصبت شب شد جبرئیل بمیز ایشان آمد و نوره بر ایشان زد
که برده گوشه‌های ایشان را زاید و دلهای ایشان را خشک است و جگرهای ایشان را زاید و پاره کرد و ایشان در آن سحر و منوط و کفن کرده بودند
و می‌دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس یکی از یک چشم نعل و نوک و یک و بزرگ ایشان و بیع صاحب جدائی در میان ایشان
نماند که خدا ایشان را بلا کرد پس صبح کردند در خانه و خوابگاههای خود در مکان پس حق تعالی بر ایشان بآن حد است از آن سفر فرستاد
که یکی را سوزاند این بود و بعد از آن و در حدیث حسن بلکه صبح از حضرت امام محمد باقر تقوی است که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود
بلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا قوم صالح سبوت شده و وقتی که فرستاده سال عمر او بود در میان ایشان مانند ما سوزانده و بیت سوال شد
و ایشان اجابت او کردند بسوی پنج خیر و ایشان بهشت داشتند که می‌پرستیدند و نیز از خدا پس چون آن مال را از ایشان مشاهده کرد و گفت
ای قوم بدترستی که من سبوت شدم بسوی شما فرستاده سال و اکنون بعد و بیت سال رسیدیم و بر شما عرض میکنم و جزیرا که احبابه سوال کنید
من تا سوال کنم از خودی خود تا ما اجابت نماید شما را و آنچه سوال کرده اید و اگر خواهد پس سوال میکنم از خدا و ای شما اگر اجابت نماید من را آنچه سوال
 میکنم من از میان شما بیرون بروم که من بمال آمده ام از شما و شما را گفتند که شما بدتر از من گفتند که با صاف آمدن حق تعالی صالح را پس وعده کردند و در روز

بسیار و ندیس آن قوم که از آفرینشهای خود را بر دند بیوی محرابیکه در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند
 و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح بنزدت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام
 دارد و ایشان نامش را گفتند پس بآن نام آن را ندا کرد و ابواب گفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی گوید گفتند که اگر اینچنان آیم جواب نگفت
 زمینین تا به آن بتها ایستادیم و اینچنین جواب نگفتند پس صالح بایشان گفت که اسے قوم دیدید که من همه خدایان را تار
 ناک کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شمارا اجابت کند پس رو کرد و بدینها
 را گفتند چرا جواب صالح نگفتید یا زبجوا ای از ایشان طلب نشد پس گفتند ای صالح دور شو ما را بجا داسے با گذار اندک زمانی پس چون
 صالح معشر فرستاد و خبر فرما را ندا یافتند و در پیش آن بتها بزم خاک غلغله زدند گفتند اگر احدی از جواب صالح نمی گوید ما رسومی شویم پس
 صالح را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگوئید پس صالح یک یک اندک کرد و هیچ جواب نگفتند پس صالح گفت اسے قوم روز
 رفت و اینها جواب من نمی گویند پس سوال کنید تا از خدا اسے خود سوال کنم تا در همین ساعت شمارا اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب
 کردند از سر کرده و بزرگان خود پس ایشان گفتند اسے صالح ما از تو سوال می کنیم صالح گفت ای قوم همه را بفرستید یا همه را بکشید
 یا هفتاد ترا اجابت کنند پس آن هفتاد کس گفتند اسے صالح ما از تو سوال می کنیم اگر اجابت کردی ترا برود و اگر نکرده ترا متابت میکنیم و تا
 تو می بینیم و جمیع اهل شهر متابت تو می کنند پس صالح بایشان گفت اینجا خدایم از من سوال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در
 نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح ما بر روی بزرگ این کوه که در اینجا سوال کنیم چون بزرگ کوه رسیدند گفتند ای صالح سوال کن از بزرگان
 که در همین ساعت بیرون آورده و برود و اگر از این کوه شد اسے سخن بوی بسیار رسوخ بزرگ کوه ماهیگتن باشد و از بوی تاپلوی دیگر
 یک میل باشد یعنی هفت فرسخ صالح گفت که از من سوال کردید چنانچه اگر برین عظیم است چه برود و اگر زن بسیار سهل و آسانست پس صالح از بزرگان
 که در دور ساعت کوه نشسته و آوازی عظیم می شنید که نزدیک بود که غلغله از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد که بگوید عجب اضطراب میکند زن و کوه
 خدایم پس ناگاه در سرترا از آن شگاف خارج شد و هنوز گردش نام بیرون نیامده بود که شرف و خجسته را که در پیش بیرون آمد باری زمین
 دست ایشان چون این حال خراب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود و اجابت کردی ترا برود و اگر تو پس سوال کن از بزرگان خود که در
 بزم بیرون آورده پس از آن سوال کرد پس در ساعت نمره از نایقه جدا شد و برگردانده میگردد پس صالح گفت که ای قوم و اگر خبری نماند گفتند که بایزیم
 خود قوم خود را ایشان را خبر دهیم یا بنده دیدیم تا ایمان تو بیاورند پس برگشتند و از من هم متواکس نماندیم و منم و هفتاد کس هر چه شدند و گفتند
 جادو کرد و شکرش را بت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و ایمان ایشان سخن بسیار شد و گفتند که بیک کشته صالح را که از آن شش نفر نیز می کشیدند که
 و آخر در میان آنها بود که ندای می کردند و می گفتند که من در شام دیدم آن کوه را که شگاف آن یک میل است و بجا بوی نامحسوس از طرفی که
 در کوه اثر کرده است و بسنه متواتر حضرت صادق منقول است که حضرت صالح غایب شد از قوم خود و در روزی که غایب شده نوجوان بود و بیرون بود
 بسیار غش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانها بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم پیش از برگشتن او سه طائفه شدند
 یک طائفه آنکارا کردند و گفتند صالح زنده نیست و او بزرگترین کرد و طائفه دیگر شک داشتند و طائفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون
 برگشت اول آن طائفه را شک داشتند و گفت من صالحم پس او را تکبیر کردند و در شام او را ندیدند و گفتند صالح بر غیر موت و شکل
 تو بود پس آمد بسو آنها که بگویند پس نشیندند و او را و از وفرت کردند و نفرت عظیم پس آن طائفه که اهل یقین بودند و گفتند منم صالح گفتند

ما را خبر ده جبری که شک کنی که تو صافی ما می دانیم که از اخلاق است و هر کس را به صورت که خواهد برگزید و نه و غیر ما پسیده و چون دایم المات صالح را در رفتی که بیا گفت ستم که ناکه از برای شما آورده ایم گفتند راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات ناکه چه بود فرمود که یک روز آب از ناکه بود و یک روز از ناکه افتد و این آورده ایم پس بعد از آن تو آوری از جناب او پس در این وقت گفتند جماعتی متکبران یعنی شک کنند بگمان و انکار کنند بگمان با بنده شما بآن ایمان آورده که کافریم را وی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که نه عادل تر است از آنکه زمین را گذاردی عالمی پس چون صلح ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قاتل صلوات است علیه و در این امت مثل صالح است که در غیر زمان هر دو ظاهر خواهد بود و در ظاهر شدن ایشان مردم که مرقه اند بیض از ظاهر شدن بعضی انکار خواهد کرد و نسبت به اعتبار از موسی بن جعفر نقول که فرمود که اصحاب رس و ملائکه بودند و اندیک ملائکه آسمانی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک ملائکه دیگر که با ائمه است باو نیست بودند و صاحبان کوفه و بزرگواران پس صالح بن خبیر میوی ایشان شخصی را بر سرالت فرستاد پس او را نشسته و رسول دیگر فرستاد و بزرگواران نشسته پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت و بولوی که باو همراه کرد پس رسول گشته شد و می کرد و بی حاجت بر ایشان تمام کرد و ایشان میگفتند که خدای ما در ریاست و خود را در ریاست و در میان کن بود و ایشان در بر سال حبیبی داشتند که در آن روز با می نزدی از دیبا بیرون می آمد و ایشان آن بی را سجده میکردند پس ولی صلح با ایشان گفت من میخواهم که شما را برود و کار خود باین و لیکن اگر آن با می که شما آفرامی پرستید لطاعت من بکند یا شما اجابت من نخواهید کرد بسوی این چنین شما را بآن نخواهم گفت علی و عهد با و میانه با و کردند درین باب پس بیرون آمد با می که بر چپا با می سوار بود و چون نظر ایشان بر آن با می افتاد و علی سجده افتادند پس ولی صلح بن خبیر را بر آن با می آورد و گفت یا بسوی من فرجی خواهی بنام خدا و اندک پس از آن ما می را خبر داد و لی گفت که باز بر پشت آن با می با بنده شما این قوم را و در من شک می نمایند پس آن با می بر پشت آن چهار ما می سوار شد و علی از در پی بیرون آمدند تا نزد یک ولی صلح را رسیدند پس باز یک بیک کرده او را پس حق تعالی با دی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بزرگ از ذات پس حق رسید بسوی ولی صلح بموقع آنجا می که آنرا پس میگفتند و در آن ملا و نفره بسیار نپایان کرده بودند پس بنزد آن چادر رفتند و آنها را گرفت و بر اصحاب خود را بسوی خبیر و کبیرست کرد و در دور نیست که با نچاه باشد که بالفعل در راه و ملا و خطبه و وقع است و بر سر مشهور است و حاکم و خاصه با سنان بسیار نقل کرده اند از ما میب که رسول خدا حضرت امیر المومنین گفت که علی شقی ترین پیشینیان است گفت پس کی گفته اند صالح گفت راست گفتی کیست شقی ترین و بد بخت ترین پیشینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که کس که ضربت بر فرق سر تو بر نه و از علقه بین با سر و لب کرده اند گفتند فرموده و غیره من و علی بن ابی طالب بروی خاک خوابیده و بودیم نگاه دیدیم که رسول خدا با می مبارک خود را بر پا کرد و گفت می خواهم بنده را خبر دهم بدو کس شقی ترین مردم است گفتند یا رسول الله فرمود که آنم و دو که بپایه که در ناکه را و اگر حضرت زینت بر سرش که ریش را بخت آن ترک و لب با می بسیار نقول که رسول خدا روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب در دستش بود و میفرمودی که در انصاری که در فرزندان با ششم امی که در فرزندان عبدالمطلب منم منم رسول خدا برستی که من خلقی شایسته ام از طایفه که محل است الهی است با کس از اهل تنیم منم و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود و در روز قیامت فرمود که ما درت بجزایت کشیدیم و از غرض خود در آن روز که چاکس من و علی و فاطمه و صلح بن خبیر خدا را پس بر براق سوار شدیم و فاطمه و حمزه بر ناکه تعقیب می نمودیم و صلح بن خبیر خدا را که در ناکه از انصاری است که کما شد از انصاریات باشد و آنحضرت در حلقه بر پیشه با شش با شش میان بهشت و در آن خود را می که مردم چندان شدت کشیده است که عرقهای ایشان بدانهای ایشان رسیده باشد پس با وی از جانب حشرش

و ابراهیم اعلیٰ کسی بود که امر کرد و مومنان با محبت کون و بستانه حضرت امیر المؤمنین منقولست که ادا اول کسی بود که ممانی کرد و ابراهیم اول کسی بود
 که موی سفید و ریش هم رسید که بر سید که اس حبیبیت و بی باور سید که این و قاضی است و در دنیا و نور است و آخرت با کمال حق تعالی و چون مومن از
 قرآن مجید و مومنه است که اندک حرف از ابراهیم را غلیل خود و غلیل یار و دوستی را گویند که هیچ کس غلیل و در حد و دوستی نماند و در سبب آن که حق تعالی
 او را غلیل خود گردانید احادیث بسیار دارد و در حد است اما آنچه سید متبر از حضرت امام رضا منقولست که ابراهیم اول کسی بود که ابراهیم را غلیل خود گردانید
 که هیچ کس از چیزی سوال نکرد که او را در دکن و بهرگز از غیر خدا چیزی سوال نکرد و بستانه حضرت صادق از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را خدا امرای
 این غلیل گردانید که سجد بر زمین بسید میکرد و بستانه متبر از حضرت امام علی منقولست که برای این او را غلیل خود گردانید که بسبب صلوات
 بر محمد و آل محمد و شهادت او از رسول خدا منقولست که ابراهیم را خدا غلیل خود گردانید که برای طعام خود را ندین بجز دم و دانه کردن و در شب در تنگانی
 که مردم در خواب بودند و موقت بود که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حق تعالی غلیل خود گردانید برای آنکه بکارم احقاق اغریه
 بکنی آنراست و در هر حدیث بعضی از آنها که در غایت عظیم و عظمت داشته برای ترغیب خلق بمثل آن بیان فرموده اند و بستانه متبر از حضرت امام محمد
 باقر منقولست که چون خدا ابراهیم را غلیل خود گردانید انبشارت خلعت را کاک موت آورد و در صورت جلالی سفید کرد و در جاکه سفید پوشیده بود و در
 سرش آب و درون بر خیزت پس چون ابراهیم خواست که داخل شود دید که از خدا پذیرد و می آید و ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون بی کاری فریفت
 در راهی است و کلید را خود بر سید داشت پس روزی بی کاری بیرون رفت و در رابست چون برگشت دور را کشود ناگاه مردی رسید که ایستادست
 در نهایت حس و جمال پس ابراهیم با غیرت از جا بلند آورد و گفت ای بنده خدا که ترا داخل خانه من کرده است گفت برادر و کار خادم را داخل کرده
 ابراهیم گفت برو و در گارش حق است اوست پس کسی تو گفت من ملک تو تمسک حضرت ابراهیم توب و گفت آمده که قبض روح من کنی گفت نه
 ولیکن خدا بنده را غلیل خود گردانیده است آدم که این بشارت را بیا و برسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم ابراهیم گفت تو آن
 بنده پس آمد نزد ساره و گفت خدای غلیل خود گردانیده است و بستانه متبر از حضرت صادق منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسو
 ابراهیم آمدند برای بلا که در آن قوم نوح از برای ایشان گوید که ابراهیم را آن آدم و گفت بخور یک گفتند خوریم تا ما را از بدی که کنش قویست ابراهیم گفت
 چون خواب بخوریم گوید پس اوست و چون فاسخ شود بخوریم که شد پس جبرئیل را در کرد و بر خفاش و ایشان چهار نفر و دانه جبرئیل سر کرده ایشان بود
 و گفت نزد اوست که خدا او را غلیل خود گردانید پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در شش انداختند جبرئیل در میان او را طاقات کرد و رفتی
 که بر خیز ای آدم و گفت ای ابراهیم ایات را حق است گفت اما بسوی تو پیش و بستانه متبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که ابراهیم
 او را یک آورد و رفتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طاعتی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که ابراهیم را در
 خود را خالی برگردانند پس همان خود را بر ابراهیم کرد پس چون داخل خانه شد چهار بار با ساره که داشت و از خلعت بختان گرفت و خوابید
 چون ساره همان را کشد آوردی در آن دید که امان متبر تواند بود و آن آدم و امانان بخت و بنبر و ابراهیم طعام بخوانی آورد ابراهیم گفت که از
 کجا آوردی این را گفت اذن آدمیک از نزد غلیل عری آورد و بی ابراهیم گفت آنکه آدم و دین داده است غلیل من است اما صریحی نیست
 پس باین سبب او را غلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از امان طعام تناول نمود و بستانه بای متبر از حضرت صادق منقولست که چون
 روز قیامت شود محمد را بخواند و حله سرخی برنگ گل بر او پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم را بر او حله
 سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیر المؤمنین را و حله سرخی بر او پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند

این بطنیه تعیل را و حله سیدی بر او پوشانند و از جانب چپ ابراهیم باز دارند پس حضرت امام حسن را بطنیه و جامه سرخی پوشانند و در جانب
 راست امیر المومنین بدرند پس بطنیه حضرت امام حسین را و جامه سرخی پوشانند و در جانب راست امام حسن باز دارند و همچنین برای امیر المومنین
 و علوی سرخی پوشانند و در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان اکثر را بطنیه و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطنیه فاطمه
 علیها السلام را باز دارند از فرزندانش و شیعیانش پس در اصل پشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزت و از افاق باطله
 ندا کند که خوب بایستد چه توانی محصل علی علیه السلام و اولاد او را بر سر است و خوب برادریت برادر تو را و علی بن ابیطالب است و یکو فرزند زینب
 فرزند زلوه ای تو یعنی ایشان حسن و حسین اند علیها السلام و یکو حسین در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است و یکو امامان را بپایانند
 ذریعت تو امام نون العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و یکو شیعیان اند شیعیان تو برستی که محمد و وحی او و فرزند زلوه ای او و امامان از ذریعت او
 ایشان را بشمارانند پس اگر گفت ایشان را سبوی بهشت و اینست آنچه حق میفرماید که هر که دور کرده و شود از انکس بهم دو اصل کرده شود و از
 بهشت پس تحقیق که او را بشمار است و از حضرت امام حسن منقول است که حضرت ابراهیم سینه اش بپوشید و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول منقول
 که فرمود که هر که خوابد که ابراهیم را بیند در من نظر کند و در جبهه صیحه از حضرت خلدق منقول است که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم پیشانی
 ایشان سفید نبوده پس حضرت ابراهیم روزی هوی سفیدی در پیش خود دید گفت پروردگار این چیست و حق باو رسید که این باعث تقاضا
 گفت پروردگار افعاله را زیاد کرد و لب مبتدیه از حضرت امام حنفیه منقول است که روزی ابراهیم چنان صیحه کرد در پیش خود سوس سفیدی دید گفت
 آن صیحه بلیغ رحمت الله المکن که مرا این سن را سبزی و یک چشم زدن بصیحه خدا کند و لب مبتدیه از حضرت امیر المومنین منقول است که فرمود که
 پیشتر خیال بود که هر چند آدمی پریشانه در پیش سفید نباشد پس گاه بود که شخصی صیحه می آمد که شخصی با پدرش در آن مجلس حاضر بودند و فرزندانش
 نیز در آن مجمع بودند و پدر از فرزندانش را میگرد و میپرسید که اگر امک یک پدر شاست پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوند از برای من علامتی
 قرار داد که آن شناخته شود پس هوی سر در پیش سفید شد و لب مبتدیه و دست که محمد بن غزوه بفرست صادق عرض کرد که چه میگویند که ابراهیم
 خلیل خسته کرده و پیش روی فرستاد و گفت سبحان الله چنین نیست که آنرا میگویند در وضع لغتند بلکه شیران در روز هفتج تان و غلات ایشان
 با هم می افتاد و در حدیث دیگر منقول است که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کند بود پس روزی قومی بر او نازل شدند چیزی از نذر او خواستند و گفت
 که اگر چه بصفت خانه را بر او دم و بطرف شوم بخواب و بخت خواهد ترا پیش حیلان را در و از الضبافه نشاند و اناری با خود برداشت و آمد پیش او و گفت
 و در گفت نماز که چون از نماز فارغ شد از آنرا ندید و است که از اسباب او را میگردانیده است چون برگشت و خانه دید که سار و چیزی بی نذر رسیده
 که از کجا آمده بی اینرا که می بینی گفت آنست که بآن مرد داده بودی و فرستاده بودی حق تعالی او را کرده بود چه بر سر او که میروان را بک لکن در آن
 موقع بود که نماز که ابراهیم در آنرا او بگذارد و سنگا که در آنجا ریخته بود و از آنرا او بگذارد پس در جمل چنین کرد و حق قضا را بر کما را که در پیشش کرد
 و سنگای که در پیشش کرد و سنگای که در آنرا او بگذارد و سنگا که در آنجا ریخته بود و از آنرا او بگذارد پس در جمل چنین کرد و حق قضا را بر کما را که در پیشش کرد
 چیزی میآورد و هر چه میسر خود اگر سنگ باشد برستی که حضرت ابراهیم برگاه تنگی در محبت آنچه میسرید نذر قوم خود میفرست پس در بعضی از اوقات او را ننگی
 میداد و نذر قوم خود میفرست و ایشان را نذر تنگی میافت پس برگشت چنانچه فرموده بود چون نزدیک بخانه رسید از آنرا فرود آمد و خر صحن بر از روی که در از
 شرمندگی سار و چون داخل خانه شد خر صحن را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساراه آمد و خر صحن را کشود و یک بر است آمد پس خیمه کرد و ناله
 و ابراهیم را ندان کرد که از نماز فارغ شو و بجز گفت از کجا آورده گفت از آن که در خر صحن بود پس ابراهیم علیه السلام بر آنجا بلند کرد و گفت

شمارت میدهم که توفیق فیل و حق قائل و در قرآن و وصفت فرموده است ابراهیم را که راجه بود و را حاشیه بسیار واروده است که چنین بسیار و عا
کننده بود و خدا را درین شب متذکر منقول است که یک قتی بود و در وقت که از یک کس بخاری برستید چنانچه چنین قتی میسر بود که این امر احدی
حال ائمه تا انا الله حقیق که اینک من المشرقی که توحید باش گفت که ابراهیم اسمی و دقات و ضایع ابرای خدا و اهل اریویای یا باطل برین
حق و دمواد مشرکان حضرت فرمود که اگر دیکری با ابراهیم بود و در اجماع با ابراهیم بود میگرد پس بر این حال ماندست بسیار تا خدا را در افسان
با سبیل و استحقاق پس که از حضرت و کسبه نیز از حضرت صدق منقول است که چنین قتی ابراهیم را بعد خود گردانید پیش از آنکه او را بنمیزد گردانید و بنمیزد
پیش از آنکه او را رسول گردانند رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گردانید پس چون همه را برای اجماع گردانید گفت من گردانیدم ترازوی مردم امام
چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم بود و گفت بر وجه و کار از دریت من نیز امام قرار داده آن فرمود که من بعد ممانست و خلافت من
بنظایمان فرمود که یعنی سفیدی در بی حرام نامش می و بر نیز گاهی تو اند بود و کسب بیشتر از حضرت صادق منقول است که اول کسی که عیسی در پا کرد ابراهیم بود
و کسب بیشتر از حضرت امام محمد باقر منقول است که مردم در زمان پیش خیر میزدند چون زمان ابراهیم شد گفت بر وجه و کار ابرای مرگ عیسی قرار داده که
میته مان ثواب یا بد باعث نسل صاحب معصیت گردید پس اول حق قائل ذات الجنبه و سرسام با فرستاد و بعد از آن بایر بیای و دیگر را و باند
معتبر از حضرت صادق منقول است که ابراهیم پدر همانان بود یعنی همان را بسیار دوست میداشت پس هرگاه معانی نزد او نمود و میرفت طلب
ایشان میکرد و در بی جای جان را بست و طلب همان بیرون رخت چون بخانه برگشت شخصی را بشیوه روی در خانه دید گفت ای بنده خدا
بر خست که داخل این خانه شده اوست مرتبه گفت که بر خست بر وجه و کارش پس ابراهیم دانت که او جبرئیل است و حمد کرد و پروردگار
خود را پس جبرئیل گفت بر وجه و کار تو مرا بسوی بنده از من گناش فرستاده است که او را بنیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که بگو این
کیست تا من خدمت او کنم تا میرم گفت تو آن بنده ابراهیم گفت چه او را بنیل خود گردانیده است جبرئیل گفت برای آنکه از پیش کس چیزی بزرگ
سوال نکردی و از تو هیچ کس چیزی سوال نکرد و بگوئی نه و کسب بای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت ابراهیم
رفت برین در شهر بای گشت که از غیبتات خدا عبرت بگیرد پس گذشت بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و در پیش
آستانه ای بنده است و ما را ایستاد بر ابراهیم نزد ایستاد و از ما را موجب گردید پشت و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون ایستاد
بطول انجای او را به دست خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی دارم به یک کن نماز را پس او سک کرد و نماز را و ابراهیم پشت پس
ابراهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت برای خدای ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است ترازو را ابراهیم گفت
طریق تو را فرستاد که من دست میدارم که یا تو برادری کنم از برای خدا پس بگوئید تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات نمایم ضرورت کنم تو را فرستاد
گفت تو با آن خدایتوانی آمدن بزرگ در میان رویا هست که از آنجا بخود میروی که او را ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بروی آیم و میرم ابراهیم گفت
شاید که کس که از برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گردانند بر نیز برویم و مشاب با تو در یک وفاق باشیم پس چون خبر او را رسیده افراد
پس او را گفت و بروی آب روان نشاند ابراهیم نیز بر سر آمد گفت و بروی آب روان نشاند پس آن مرد تعجب کرد و چون بنزل آن و رسید بر ابراهیم
که عیسی ترازو کجاست گفت مبنی که این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت که هم روز عظیمتر است از همه روزها کجاست
روزی که خدا را در میان جلال و کبر گردانی ایشان ابراهیم گفت ما دست بر خا بر داریم و گوئیم که آن را از آتش آن روز نگردد و در روایت دیگر است
که ابراهیم گفت یا کوه ها کن و من آیس گویم یا من عا کتم تو آیس بگو ما بگفت از برای چه و ما کتم ابراهیم گفت از برای آنکه بجان من از آنجا بگفت

[illegible]

آز کرد و در میان فرزندان خود او را برادر کوچک آن خانه کرد و نظرتش را واقعا و ماورایا هم گفت که این کیست که در باد ساقی ملک زنده ماند و سب و ملک فرزندان مردم را میکت بگشت این لیرت در فلان وقت متولد شد که من از تو حسرت کردم آمد گفت و این چه کار است
 یا دوشاد این را بدانی منزلت ما نزد او بظرت شود و از صاحب اختیار و وزیر فرود و دو عاز برای او بیت میترانند و او برای مردم نیز سترایش
 و نظرتش میداد که میفر و ختمند و بخانه در دست او بود پس ماورایا هم بآن گفت که بر تو مای نیست اگر پادشاه صلی شود فرزند ما را
 مایانند و اگر مطلع شود من جواب یا دوشاد میگویی و هرگاه که آن نظر بسوی ابراهیم میگردد محبت عظیم در دلش بهم میرسد و بیت باو میداد که بر دند
 چنانچه برادرانش میداد پس ابراهیم ریسائی در کون بی لبست و بر زمین نیکنشید و میگفت که کیست که بخود چیرس را که نه فرزند ما
 میشود اندر رساند و نه نفی و در آب و زمین بت را فرو میرد و میگفت که یا شام و حرف برن پس چون برادرانش اینها را برای آن نقل کرد
 آنرا بر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما بسوی خورشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
 منقولست که در روز اول و در پنج ابراهیم غلب منقول شد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که پدر ابراهیم بن محمد در بن کنعان بود
 و فرودنی رای او کار میگردید پس شی از شما نظر کرد در ستاره گان چون صبح شد فرود گفت در این شب حبیب امری دیده ام و فرود گفت
 چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد و در زمین ماکه پاک مادر دست او باشد و در اندک زمانی دیگر ماورایا و ماورایا شود پس فرود و حبیب
 ازین امر و گفت که ای زنمان ما حامله شده اند گفت نه و او در علم خود یافت بود که او را بخش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا رحمت
 نواد او پس امر کرد و فرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شمرد و مردان فرود و زنان در شهر با باشند و در همان شب بر ابراهیم
 محاسنت کرد و باز خود و طفل را بر ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنمان غلام را که هر چه در شکم بود
 میدادستند و نظر کردند باور ابراهیم پس حق قائل ایخه در رحم بود بر پشت جی پایند که آن زمان نیافتند و گفتند مادر شکم این زن چیز
 نیتیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را از فرود و بر دلش گفت که پس خود را میسر و فرود که او را یکشد بگذاشتن او را
 بیکه ازین غار با هم و بینا نام داشت برسد و بر دو تو پیر خود آگشته باشی گفت پس ماورایا هم او را بخاری برود و شیر داد و برادر غار
 شد که داشت و بر گشت پس حق تعالی روزی او را در گشت چون خودش متفر فرمود که گفت خود را می کشید و شیر از آن میرسید و خود و فرود
 آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته و در هفته آنقدر نبود و میکرد که اطفال دیگر در مای و در هر ماه آنقدر نمود و میکرد که اطفال دیگر در مای پس
 مدت ما بر این گذشت پس روزی مادرش بر پدرش گفت که در اخصت و ده که برود بسوی غار و بنیم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را
 رخصت داد و چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دید باش مانند دو چرخ روشن حید پس او را گرفت و بسند خود پیاپید
 و او را شیر داد و بر گشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک نماند و در گشتنم موست جبین بود که گاهی میاز کار س
 از پدر ابراهیم غائب میشد و خود را با ابراهیم میرساند و او را شیر میداد پس چون بگریخت آن روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون است
 برگرد و جاساش را گرفت مادر گفت جیبت ترا گفت مرا خود میر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن
 غنیمت شخص خود را مخفی میداشت و او فرود را گمان میکرد و تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر
 گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که ابراهیم پدر ما درش ادا و شاه طاعی گر خستد و مادرش او را زائید در میان تلی چند
 در کنار غار عیسی که آنرا خوران میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم سویدی برین قرار گرفت بر فراست و دست

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد و میان آنها که از حقیقت جدا شده بود و گفت ای ابراهیم کیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت ای بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس گفتش ای با و دو که بر آن انگشت نقش کرده بودند که الله اعلم الله محمد رسول الله الحات طهارت الی الله و استسندت الی الله و حق صحت امری الی الله پس خداوند فرمود باقی که گویا بردا یعنی باش مرد پس درین آتش زندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سر برادر خود و تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان بهر گیل و لاله شد چون مرد و معین نظر در آن حال غریب را مشاهده کردند که یک خدائی بگریه و مثل خدای ابراهیم بگریه و در آن وقت یکی از عظمای اصحاب فرمود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را سوزانند نگاه نمودی از آتش بیرون آید بسوی آنکه دخت و آنرا سوخت و فرمود ابراهیم را و دیگر دریاغ سبزی نشسته است و یار و بری سخن میگردد پس باز رفت که از چپ بسیار گرگرمیت فرستد و بر روی و در گار خود چپا سپاس میدهد باقی ابراهیم و در غایت آب میرود و بر کفش بر خیزد که خاموش کند و چون تن تنه وحی نمود که مرد باش تا من و زینت آتش در دنیا گردی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون فرود ابراهیم را و آتش آمد و آتش برود سلام گردید و گفت ای ابراهیم برود و گار تو کیست ابراهیم گفت برود و گار من آن کسی است که زنده میگردد و دخی میراند و فرمود گفت من نیز زنده میگردد و می برانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و می برانی فرمود که و تا دو کشتن آنها که کشتن بر ایشان واجب شده بودند و او حاضر ساخت یکی را گردن زد و دیگری را را که در ابراهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت برود و گار من آنخاب را اشرق بر من می آید و تو از غرب بیرون آوری پس بهوت و عجز شد آن کافر و پسند نامی معتبر از حضرت امام رضا منقول است که خود ابراهیم را در گفت چنینی که داشتند و جبرئیل در غضب شد حق تعالی وحی کرد که چه چیز ترا غضب آورد که جبرئیل گفت پروردگار ابراهیم خلیل است و بر روی من کسی نیست بجز او که ترا میگوید برسد بر او مسلط کرده و دشمن خود را و دشمنی را پس حق تعالی با و وحی کرد که کت شوق خیل نمیکند مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از و فوت شود اما من پس او بنده من است هر وقت که خواهم او را بیگویم پس جبرئیل آمد و در و بر ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت لمبوی تو نه پس خدا انگشتی برای او فرستد که در آن آتش کلمه نقش شده و الله اعلم الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله و صحت امری الی الله استسندت طهارت الی الله خبی الی الله پس وحی کرد و او که این انگشت را در دست کن که من آتش را بر تو سرود با سلامت میگردد و نام و بلند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند یا موسی بن عمران چون رسیدی ما و عصبای ساجران فرعون را دیدی ترسیدی و ابراهیم را که در حقیقت گذاشتند و بسوی آتش انداختند ترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اما من از فرزند حسین علیه السلام که در شیشه بودند نترسید و موسی چون آن الوار در صلب او نبود دنیا بین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که جس باد شاه جمیع روی زمین شدند و موسی و دو کافر را و موسی پس سلیمان بن داود و دو نفر از بودند و دو کافر فرود و بخت از حضرت صادق منقول است که اول حقیقتی که در دنیا ساخته شد چنینی بود که برای ابراهیم در کوفه ساختند بر سر نری که آنرا گنبار میگفتند و در آنرا اطمینان میگفتند شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در حقیقت نشانند که باقی آتش انداختند جبرئیل آمد و گفت السلام علیا ابراهیم ترجمه الله و تو گشته آما ترا حاجتی هست گفت بخواجی ندارم پس در آن وقت خدا باقی آتش خاک و که مرد شود و بلند از حضرت صادق منقول است که چون آتش برای ابراهیم افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا

وچسودا کہتے کہ ابن سخن برسیل استفہام بود و سوال با حصہ بود یا بسول الناری یا شامیو کہ کہ ابن پروردگار من بہت چنانچہ سید متبر متولست
کہ مامون از حضرت امام رضا پرسید از قصہ این آید فرمود بسط طائفہ رسید یک صفت عبادت زہرہ میکرد و یک صفت عبادت ماہ و یک صفت
عبادت آفتاب آن وقتی بود کہ بیرون آمدی از مقام کہ او را در بیجا گام ولادت در گنجی پیمان کردہ بود پس چون پروردگار شب بر او پیشہ زہرہ
را دید گفت پس این پروردگار است برسیل النار و اتخارہ بر وجہ تصدیق و اقرار پس چون کوکب پیمان شد و فرو رفت گفت من فرزند گنگ
را دوست نیدام زیرا کہ فرود رفتن و پیمان شدن از صفات حیث است و از صفات قدیم واجب الوجود با ذات نیست پس چون ماہ نورانی
طالع دید گفت این پروردگار است برسیل النار و اتخارہ چون فرو رفت گفت اگر ہایت نمکند مرا پروردگار من ہر کینہ خواہم بود از گردن گزاف فرزند
کینہی اگر خواہم ہایت نمکندہ بود از گردن گزاف بود پس چون شمع شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار من بہت این بزرگتر بہت از زہرہ
و ماہ برسیل النار و اتخارہ سوال پروردگار من و اقرار کردن پس چون آفتاب فرو رفت بہر صفت کہ عبادت زہرہ و ماہ و آفتاب میکردند گفت کہ
قوم من بہرستی کہ من نیز ام از انچہ شامیو کہ خدایک را دیدند برستی کہ من گردانیدم روی و جان و دل خود را بسوی خداوند کہ از عدم بود و آمد بہت
آسمان را زمین را مصلی کشندہ از ہمہ دینہای باطل و فاصل کردیدہ از مری خدا و زمین من شرکان و نبود عرض ابراہیم با بچہ گفت و لا حول و لا قوۃ
بہو ما گردانہ برای ایشان باطل بودن وین ایشان را ثابت گردانہ نزد ایشان کہ برستیدن مراد از لائق نیست برای چیزیکہ نصیبت زہرہ و آفتاب
و ماہ باشد بلکہ مراد است عبادت کردن کسی را کہ از ہمہ بہت اینہا را و آخر یہ بہت آسمان و زمین را و این حجت کہ او بر قوم خود عمامہ کرد از اجلہ
آینہا بود کہ خدا او را الہام کرد و باطن و ظہور و چنانچہ باز از کون قصہ حق تعالی فرمودہ بہت و اینست حجت ما عطا کردیم از ابراہیم بر قوم خود
مامون گفت خدا ترا از برای خیر دہای خیر تو بر رسول خدا چنانچہ این عقدہ را از دل من کشوی و در جیبش متبر دیگر متولست کہ ابراہیم متولست و در
زمان فرود پس کہ خان ملک تبیین روی زمین شدہ چنانکہ فرمود موسی دو کا فرسیلان خود و القریش فرمود و بخت نصر گفتند غیر و کہ اسالہ اسکر
متولد خواہد شد کہ ہلاک تو و ہلاک دین تو و ہلاک تمامی تو و درست او باشد پس اذ تھا بلما بر زمان گاشت و ام کرد کہ ہر ہر یکہ درین سال متولد شود
او را بکشند و ما را ابراہیم با بخت درین سال حاملہ شد و داخل او را در پشت او قرار دادند و در پیش چہن متولد شد مادرش او را در سوراخی ز
زیر زمین پیمان کرد و سرگز او پیشہ و او بزرگ میشت بزرگ شدنی کہ شبیہ با طفل دیگر نبود و مادرش گاہی آن و خبر میگفت پس ابراہیم
از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زہرہ افتاد و شادانہ از آن عینکو تر ندیدہ بود گفت این پروردگار است پس اندک زمانی کہ گذشت ماہ طالع شد چون
نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر بہت این پروردگار است چون پیمان شد گفت دوست نیدام پیمان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد
گفت ہاین پروردگار است این بزرگتر بہت این بزرگتر بہت از انچہ دیدیم چون آفتاب نیز فرو رفت ر و از ہمہ گردانہ بسوی پروردگار عالمیان متولست کہ کوکب
این حیث احتمال وجود بہت دارد و وجود دیگر نیز بہت کہ در بحال انوار ایراد کردہ ایم اما است حال آنحضرت بفرود رفتن کوکب بر آنکہ قابل خدائی نیست
باعتبار نیست کہ چون از کوکب در بیجا گام طلوع غوری و فضیای مصلح میشود و بر جہنم نیز یکیشد کہ میشود و چون پیمان شد اثر فرود رفتنش
اناجام نازل میشود و لهذا ایشان در بیجا گام طلوع آسمان را پی برستیدہ ابراہیم است لال کرد و بطالان ندیب ایشان با آنکہ حیزیکہ گاہی نفس سد و گاہ
نفسد گاہی ہویدہ باشد و گاہی با بیدار باشد قابل برستیدہ نیست حیز را باید برستیدہ کہ غیض وجود و کمالات ہمیشہ از دفع سہ و در انکاف غیبت
مشروط بشری نیست و ظہور و بسوئی او در وقتی زیادہ از وقتی نیست یا باعتبار آنکہ حیزیکہ کہ شفاک از او حاشیہ باشد او حاشیہ است یا باعتبار آنکہ
ایشان منجم بودند و تارہ اور تحت طلوع تاثیرش را قوی میرانستند و چون مائل با خطاط و غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند و استلال را نیز

و بسم الله الرحمن الرحيم بعد از باز در آنجا که اسفیر باید کس حق کردیم بوی نو که ثابت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما
 ابراهیم را بنامید است شما را مسلمانان پیش ازین تمام شد کلام این باب و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) نقل است که ائمه ابراهیم این بود
 که خواب او را هر که در فرزندش را فتح کند پس تمام کرد ابراهیم و غم بر آن نمود و تقسیم امری کرد پس حق قتالی دمی کرد و او که سن ترا برای
 مردوم امام کرد اندیم پس فرستاد و بر او دستهای خفیه را که ده جریست پنج در سر و پنج در بدن اما پنج در سراسر است پس خواب را گرفتن و درش را
 بنامید و داشتن و دستراشیدن و سواک و وضال کردن و آنچه در دست پس هو از بدن سر درون خفته کردن و خاص گرفتن غسل جابت کردن و استنجا
 بای پس نیست خفیه ظاهر بود که ابراهیم آورد و منوخ نشود و از نریقات و نیت نمی قول خدا که ملت است ابراهیم را و حالش که خفیه نیست از قبل
 بخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم اول کسی بود که خانی کرد و معانان را و اول کسی بود که خفته کرد و اول کسی بود که در راه خدا جدا کرد
 و اول کسی بود که نفس مال خود را برین کرد و اول کسی بود که فخلین در بار کرد و اول کسی بود که علیها برای جنگ درست کرد و در راه حق ملت
 که ابراهیم ملی را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک مومنم ابراهیم گفت بیانی خود را بمن بنایان صوری که آن صورت پیش از
 من چون میگوئی گفت ملی را و از من بگردان پس ابراهیم رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شامل و خوش پس گفت
 ای ملک مومن که مومنی بنید غیر از حسن و جمال ترا پس است او را پس گفت آیا میتوانی که خود را بجای من بآن صورت که بجز آن بآن صورت مقبض روح حیوانی
 گفت ملاقات و چون آن نداری ابراهیم گفت ملاقات دارم پس گفت روزی بگردان پس چون نظر کرد و رویا دید که موباشش است ایاده
 در نهایت بد بوی یا جامه های سیاه و از دکان و سوراخهای بیانی او تشر و دو دور بیرون می آید پس ابراهیم پیشو شد و چون بهوش باز آمد ملک
 بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجره بیند که چون صورت ترا پس است برای عذاب او و بسم الله از حضرت صادق (ع) نقل است
 که حق قتالی دمی کرد بوی ابراهیم که زمین شکایت کرد بوی من حیای از دیدن عورت ترا پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار داده پس
 زیر جامه برای خود ساخت که نماز و نماز ای او بود و فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از افراد احوال آنحضرت است که
 معتبر از حضرت صادق (ع) نقل است که رسول خدا فرمود که حضرت ابراهیم بعد از هفتاد و پنج سال رسید و بسم الله از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل
 که ابراهیم گذشت بانقی که بد بوی بخت اشرف بوده است و در شب در آن شهر از لرزه میشد پس چون ابراهیم شب در آنجا ماند و در آن شب از لرزه
 نشد اول آن شهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است و خبر داد که لرزه از لرزه گذشته و شب در میری در رخا و در شد و پسش با دوست پس خبر داد که
 آمدند و گذشته در شب در لرزه از لرزه میشد و درین شب که او را در شهر ماضی از لرزه نشد لب بهم بیان تا بهیم که چون میشود و چون در شب دیگر نیز
 لرزه از لرزه ابل آن شهر خبر دادیم آمدند و گذشته نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بمیدیم گفت من نمی نامم درین شهر و لیکن این محوای بخت را
 که در لشت شمر خاست بمن نفر و شید مال را در شهر ماضی گفتند ما بوی خشم ابراهیم گفت میگیرم که بخیرین گذشته پس به قیمت که خواهی بگر پس
 خرید آن زمین را ابراهیم از ایشان بیعت گوشت و چه دارا در گوش پس باین سبب آن زمین را با نقیبا گفته زیرا که گوشت را زبان بطنی انقیبا گفته
 پس پس ابراهیم با بخت گفت که ای خلیل الرحمن چیکاری این زمین را که در زلختی در آن میتوان کرد و در حیوان میتوان چراند ابراهیم فرمود که سگ شکار و بز و غنایان
 ازین محو اخسور کند و بقاء در آن کس را که در اول بهشت شوند بحساب که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از حضرت محمد
 نقل است که اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین خدا و آخرین ابراهیم و خلیل بودند و ابراهیم رو بر و با ملاقات کرد و او را صاف کرد و بلند معتبر
 از حضرت صادق (ع) نقل است که حضرت ابراهیم از مسجد برآمد و تو جبین شد برای جنگ عاقله و بسم الله از حضرت صادق (ع) نقل است که حضرت ابراهیم از

[illegible]

در حرم ساکن گردانید پس بر روزی گفت بر شتر سرخی و با ایشان که همراه نمودند و نیز از جبرئیل چون بزم رسیدند جبرئیل گفت ای ابراهیم فردا با ما میسر شود
پیش از غل شدن خرم پس فردا آمدند و غسل کردند و با ایشان نمودند و چنانکه در میامی احوال شت و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صدقه
لمت کنند و بگویند آن چنان تبلیغ را که تمییزان میگفتند پس او را و ایشان را بجانب صفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و در میان
کعبه که در آنکه گفت و ایشان نیز گفتند و انوار گفت و خداوند بزرگی یاد کرد و بر خدا شاکر و و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و جبرئیل روانه شد و
نیز روانه شد و با خود شفا و نظمیم حق تعالی نهاد و او را و ایشان را نیز جبرئیل را سود و امر کرد ایشان را که دست بر حجر برانند و آنرا بپوش و برفت شت و ایشان را
عناوت فرمود و ایشان را در موضع مقام ابراهیم باز داشت و امر کرد که دور گشت نماز کنند پس جمیع مناسک حج را با ایشان نمود و امر کرد که جبرئیل
که بجا آوردند پس چون از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در کعبه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خداوند
ابراهم را که حج برود و خانه که در میان کعبه و عربشیرت حج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود و لیکن پنهانش بود و آن مکان را
پس چون عرب برگشتند اسمعیل تنگدماغ را که در دور میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کند ابراهیم آمد و گفت ای خداوند منم
که هست که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشته و با ساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خداوندی که در آن
کعبه را بر این سنگ بنا کرد و چهار ملک بر او فرستاد و حج کنند را بجای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند و ملائکه حج را با ایشان
سازگارد و از ده ذراع بلند شد و در نگاه برای آن کشودند که از یک ذراع داخل شت و از دور دیگری بیرون روند و برای آن عقیقه گذاشتند و بر این
حلقه های آهین را او نختند و کعبه حرا را بود پس چون مردم بیکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله حمیرا بود و او را خوش آمد و گمان آنکه شت و ابراهیم را
از حق سوال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و در واقع آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون
آن زن در کعبه ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا عزرا او را بصبر تبدیل گردانید و خواستن اسمعیل او را بصبر ساخت و او زنی بود و چون در آن
و دنا چون ابراهیم حج آمد اسمعیل بجانب طائفه رفت بود که از وقت برای اهل خود بیاورد آن زن مردی پیری گرد و کوه مشا به کرد و خداوند
پس ابراهیم از آن زن پرسید که احوال شما چیست گفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت میگذارد که
خوشتر پس پرسید که تو از کجا میآیی گفت از قبیله حمیرا پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه نوشت و بان زن و او را
بیا بیا این نامه را بیا و بده چون اسمعیل برگشت نامه را خواند و پرسید که میدانی که آن مرد پیری که بوده گفت او را بسیار رنگ و شبیه
او پدر من بود گفت یا سوا ساه اسمعیل گفت چرا نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه ولیکن تیرسم که تقصیری در
پس آن زن عاقبت با اسمعیل گفت که آیا بر این دود نگاه دویده و بیا و بزم کنی ازین جانب و یکی از بجانب گفت بلای
آنها و از ده ذراع بود و بر آن دریا او نختند پس آن زن را خوش آمد آن پرده را گفت آیا برای کعبه جامه میافتم که
بدنامست اسمعیل گفت ای پس ابرعت متوجه بسیار شد و ششم فرستاد میان قبیله خود که آنها را برای او بر سر
بهر سبب که ادیک و دیگر و بطلبند و درین باب پس ابرعت کار میکرد و داری از قبیله و ایشان را
پس چون موسم حج شد یک طرف ماند که جامه اش تمام شده بود با اسمعیل گفت که بکن
از بزرگ خراج جامه ترشید و داد و نخت و چون موسم حج رسید بسیار
پس گفتند بزرگوار نیست که برای عمارت کنند و این خانه را بپوشند و چون این سخن

لامی برای خدایکند آوردند از نور و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن ایست خراما برداشتند و حاکم کعبه را حاکم کردند و در درگاه کعبه نشستند
 و این بیعت داشت اسمعیل بر تنه او گذاشت مانند آنست که در مکه می بینید آنچه بیعت است و آنرا که می بینید و در هر دو کعبه و در آن مالکین چون سال
 بیعتی که عرب آمدند و در غنای که پیشه زد و دیدند که عمارت که می زیاده است گفتند سزاوار است که هر برای عمارت کنند چه بدی را زیاده و کمتری پس در
 گفتند این بدی بسیار آوردند و کعبه را ساختند که آن بدی را چه کن پس حق تعالی یا و وحی نمود که کش اینها را و طاعت کن من حاجیان را و منکاحات کرد
 بدین دلیل بدی ابراهیم علی آب را پس خدا وحی نمود بر ابراهیم که کنن حاجی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه را فرمود
 بخند برای ایشان گفتند و از آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت ای ابراهیم کنگ در چهار جانب چاه بزن و بسیم الله یکنی اول کنگ زد و آن
 بقعه بود که در جانب کعبه است و بسیم الله گفت پس چشمه جاری شد پس ابراهیم کنگ زد و بسیم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بشانم
 پس خدا بر ابراهیم این آب و دو حاکم که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندان است پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل
 آورد فرطی ابراهیم این آب بر سر من خود بریز و طاعت کن در روزی که کعبه را بنیاد کن که خدا برای فرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم گفت
 حاجت این ابراهیم است که در این روز من خود و ابراهیم رفت و اسمعیل بجم بر گشت پس اسمعیل را از آن زن حمیره فرزند یزدی کرد و آن زن وقت
 الفیض که در نیم سرب بود و اسمعیل را از آن چاه بزدن بقیه خود را آورد و از هر یک چهار سیر خایه عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم با اهل انکار
 و برادر اسمعیل بران اطلاع یافت تا آنکه ایام جمع جمعید و اسمعیل حیای ملاقات پدر کرد و بر جبرئیل نازل شد و فرمود گفت اسمعیل با ابراهیم
 و جبرئیل ای اسمعیل که در هر یک چهره خدا را اختیار آورد و گفت ابراهیم بنده خود را بنده بگمان خدا و ابراهیم رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او
 در چشم که پدر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچک داشت که او را دوست میداشت و محروم بود از و نبوت و خلافت از و باشد پس
 تعلیم کرد و او فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او من فرمود چون نزدیک خلافت اسمعیل شد آن فرزند را که خدایین کرده و طلب
 در روزی که کرد و گفت ای فرزند چون مرگ ترا در سر چنان کن که من کرده ام و بی آنکه خدایین کن کسی را برای خلافت فرستد من
 جاده که از این مقرر است که هیچ انانی از دنیا نمی رود بلکه خدا او را فرموده که که او می خود گرداند و بن مسیح و دیگر منقول که شخصی که حضرت صادق
 در میان صفای که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم فیل الرحمن خود را خسته کرد پیشه بر روی حق حضرت فرمود که سبحان الله چه چنین است که ایشان
 میگویند و از آنکه در مکه و ابراهیم با وای گفت لغو که بگوید نبود است فرمود که اینها خلافت ایشان با نام ایشان در روز مقیم می افتاد پس چون
 شوق منی کنند باین خلافت او با نامش افتاد پس سارده سرزنش کرد و با جبرئیل را با آنچه کنان با آن سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ
 من نیز و گفتند در وقتی که گشت و این ابراهیم را بر او شورا آمد چون اسمعیل بود که مادرش میگفت او نیز گمان شد پس ابراهیم داخل شد و از
 سبک پس حضرت فرمود که بر تو چیست اسمعیل گفت سارده ما درم از پیشین سرزنش کرد و او اگر گشت و من نیز سبب گریه او گمان شد پس ابراهیم
 از تنگی ناگاه آب زرم از زیر کفایت کرد و سوال کرد که که از تنگی ناگاه با جبرئیل و سوالش خرس اجابت گردید پس چون از سارده سخن متولد
 آب که جاری شود و اگر از حال خود میگذشت و سارده از مشاهده این حال مجروح آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم آنچه امر است که
 از من میگوید شد چون مرا از او دیدند که در آن موضع که آمده باش افتاد و غلافش میفتاد و بسیم الله برای نماز خود رفته با بر و کار خود بنای
 او را در میان طام بسیار با جبرئیل و او وحی فی السبب آن آب برای ایشان سرزنش است که سارده با جبرئیل من سوار خودم که غلاف
 ایشان منقطع شد و طعام ایشان میدادند و بسیم الله نیز از آن حضرت منقول که که اگر او پس خسته کن سخن را با این و گوی این را با و بپوشان که ابراهیم

استحقاق را باین خسته کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس اختلاف در آیین داشته باشد و بکینه معتبر از حضرت ابراهیم است و در این امر است
 که چون جریر بن عقیبت ابراهیم بنیم ساسک حج می نمود و شیطان برای ابراهیم ظاهر شد و جزو اولی پس جریرش امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد و چون ابراهیم
 هفت سنگ بر او انداخت و در آنجا بر زمین فرود رفت و نزد جریده و دم ظاهر شد باز هفت سنگ دیگر بر او انداخت پس بر زمین فرود رفت و نزد جریده و دم ظاهر شد
 باز هفت سنگ بر او انداخت پس بر زمین فرود رفت و دیگر بیاد داشت که ای هیچ و سبزه از حضرت امام شافعی نقل است که سبکینه با و بود و است که از اوست
 بیرون می آید و متورق و در او مانند صورت انسان و در او بسیار خوشنوی و دانه و در برابر ابراهیم حاضر شد و در وقتی که بنای خانه میکرد و در اساس خانه حرکت
 میکرد ابراهیم بی خانه را از عقب او میگذراند و از آن حساس متحول است که ایسان عربی خوشی بود و در زمین عرب پس چون ابراهیم در سبیل جمیل متبای خانه گذر کرد
 اما او آمد و در آن وقتی که ابراهیم کعبه کنی بود او را در کعبه یحیی پیش از او نهاد و ابراهیم در سبیل بالا رفتند بر کوهی که از ابراهیم جایگوشید و او اسبان طلایی
 و گوسفند الاطال را پس در زمین عرب ای ناله کرد و در شفا و ذیل شد نزد ایشان و باین سبب آن اسبان را جایگوشید و در او را ویت متبره بر ابراهیم
 عهد با و و امام شافعی نقل است که چون ابراهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند و حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ناله کرد و در راه حج پس بر کوهی ازارگان الکلیت
 و بر روایت دیگر مقام ایتا و دو مقام چندان بلند شد که برادر ابراهیم شد و مردم را حج طلعب پس خدا صدای او را شنید و بانه که در پشت پدران او در
 شکم مادران او بود که متولد شود و تار و تار و قیامت پس مردم در پشت پاکی مردان و در حمای زمان گفتند که کفایت دعا که الله تعالی القلوب هر که یک
 لیس یک گفت که با حج میکند و هر که در اگشت و حج میکند و هر که حج را گشت حج میکند و هر که حج را گشت حج میکند و در حدیث معتبر از حضرت امام
 شافعی نقل است که اهل کعبه بر اسبان عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر خوشی بود و در زمان سوار شد و ایتا شد پس خدا بر ابراهیم اسمعیل خوشتر گردانید و حج کرد از
 کوهی باین سبب اما اعراب گفتند که اسمعیل کعبه بود او را بر ایتا سوار شد و از حضرت امام محمد باقر متحول است که دختران غیر این فاضل نشود و حقیص
 عتیقیه و اول کسی که از دختران غیر این فاضل ساره بود و بکینه معتبر است حج از حضرت صادق متحول است که در دیدن در بیان صفا و مردم برای این بنده شد
 که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جریرش گفت که برو حمله کن پس شیطان را غیبت و ابراهیم از بی او دوری فرمود و کسی را بر سر
 این بنی گفتند که جریرش ابراهیم گفت که منی کن هرگز ندی که در بی از بر و در کار خود طلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شد پس جریرش
 یا ابراهیم گفت که از عرفات گناه خود کنی ساسک حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد و گفت از ولت الی الشوم الحرم منی نزدیک شو بسوی شهر لوط
 پس باین سبب مشعر را فرود افتند و در حدیث معتبر است حج از حضرت امام محمد باقر متحول است که از حضرت پسر بنکه ساره و بر اگشت که خدا او را صفا و کمن را با نچه نسبت بهما کرده
 فرمود که او را افتند که که معیوب گردانید و باعث زیارتی حق او شد و دست جلدی شد که بعد از آن زمان را افتند و بکینه معتبر است حج از حضرت امام شافعی نقل است
 که چون ابراهیم طلعب را فرود افتد که فرزندانش را که در کعبه ساکن گردانید و است میوای روزی که در فرمود خود اقطعه از زمین اردون را علیک و دشام که او را از آنجا
 و با آنها میوای حرکت کرد اما اگر و هفت خود او در خانه که طوان کرد و درین محل ساکن شد پس باین سبب که او را طائف نامیدند و از حضرت صادق متحول است
 که ابراهیم در ویر داشت و فرزند کنیز برادر دیگری بود فرمود که چون لاله شاد است آورد و در برای ابراهیم و ایتا حضرت احمی خیاچی حق تعالی فرمود که
 که دانه فایده تحقیق فرمود و از آنجاک و اینها خندان میت بلکه حقیص است بی زلفش ایتا بود و چون این بشارت را شنید و انش و از عمر
 او نود سال گذشت بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون احمی را دیدند گفتند عجیب است احوال این مرد و درین
 سن طفلی را گرفته و میگویند این پسر است پس چون احمی بزرگ شد و انقدر یا ابراهیم پیشه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکند و ندانند که
 حق تعالی لشبیر ابراهیم را سفید گردانید و باین آیتا بر سر پس روزی ابراهیم پیش خود اسمعیل را و او را پیش یک موی سفید و در آن مشاهده کرد و گفت

خدا را اینجاست و می رسد مگر این دعا است گفت خدایا او را بگو که در قمار از یاد تو کن و قمار را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که چون اسمعیل و آتی بزرگتر
روزی یکدیگر گریه و دیدند و اسمعیل میگوید ای ابراهیم او را گرفت و در داس خود داشتند و آتی را در پهلوی خود نشاند بسیار در خشمش گرفت
الحال کجای بانی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را بر سر می افکند و فرزند او را زبانی بر فرزند من میبندد از من و دو کس این فرزند را پس ابراهیم
اسمعیل را بوجه رابره و در مکه فرود آورد پس تمام انسان تمام ستی چون المیزان خواست که برگردد و طعام برای ایشان تمییل نماید با و در گفت
بکه میگردی ای گفت تبارا و عجم را سالان میگردد و هر گاه که عظیم ایشان را در عرض شد پس جبرئیل نازل شد با و در گفت که ابراهیم شما را یکدیگر داشت گفت
ما را یکی داشت جبرئیل گفت شما را یکنایت کند و گذارسته است و جبرئیل دستش را در زمرم گذاشت و عجیبه نگاه آب جاری است پس با و در
نیک گرفت که یک آب از من است یک آب از من شود جبرئیل گفت این آب از برای شما مانی میماند بر سر و از طلب پس از آن آب آشامیدند
و قیض کردند تا آنکه ابراهیم آمد و جبرئیل را نقل کردند گفت او جبرئیل بود و کن یمن از حضرت صادق منقول است که اسمعیل زنی را از حلقه
بست خود آورد که او را ساه میگفتند و چون ابراهیم شتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوش سوارت ساره عمار گرفت از او که فرود نیاید نگردد
و چون بگریه ساره ساری باقی باقی نقل شده بود زن اسمعیل را و دید عمار و پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال
شما چایه دست گفت حال ما خست است و زن گمانی با بر شواری میگذرد و تکلیف مرد و زن نکرده ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت میاید بگو
که مرد پیری آمده است گفته است که بنده خانه را فیر می برد پس چون اسمعیل برگشت و از کرد و مالا آمد بوی پدر خود را شنید نزدیک سام آمد
و پرسید که کس خبر تو آورد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت آیا ترا خبری امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت میاید بگو
چری آورد ترا میگذرد بنده خانه را فیر می برد پس آن زن را اعلان گفت پس باره ابراهیم سوارت که بدین اسمعیل بر و باز ساره مشروط
کرد که از مکه فرود نیاید تا برگردد و چون بگریه آمد با اسمعیل حاضر نمود و زن را خبر خواست بود و پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا را می
و بشکار رفته است پرسید که چگونه ای شما گفت شایسته گانیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال نیک است و درنت و در فامیت سیم
فرد و خدا ترا حرامت کند که تا او بیاید ابراهیم با کوه مگر او مباحثه کرد و ابراهیم با و با فرمود زن گفت پس سرت ما پیش آورد که من بخویم کسرت
شود و پس من پس مولی آورد و شکی نزدیک آورد تا ابراهیم یک یای خود را گرفته اند و بر روی شاک گداشت و پایی و دیگرش در رکاب بود تا
یک جانب مرد بر کس را شست پس از عاف و گیاره می دیگر را گود این به جانب دیگر بر سرش را شست پس بران زن سلام کرد و گفت پسر
شوهرت میاید بگو که مرد پیری آمد و گفته است بنده خانه را فیر می برد و رعایت و محافظت کن که خوب است پس چون اسمعیل برگشت و از عقب بالا آمد بوی پدر
خود را شنید از زن پرسید که کسی با شما آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پایهای او است که در رنگ مانده است پس اسمعیل انشاد و سکا نمود
خود را پرسید پس حضرت صادق فرمود که ساره از او لا و تمیز این بود و ابراهیم او را خواست بود و شوهرت را نیک گفت او نیک و هر چه او تکلیف کند
که مخالفت حق نباش قبول کند و ابراهیم از خبره گوید بکه هر روز زینت و در سیکشت و در حقیقت مجمع از حضرت منقول است که ابراهیم فرمود
طلب از ساره که بدین اسمعیل بر و در مکه کس شخصت داد و شوهرت را که شب برگرد و از او دا و گوش بریر نیاید را و پرسید که چه بیند از خدا
فرمود که زمین را برای او عجیبه میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد
ابراهم را که لطافت کند او را و گفت با و در و بر در جای میگذارد که در آنجا زراعت حیوانی تیره شده باشد پس آورد با و در و نزد کوه
گذاشت و در آن وقت در که زراعت و حیوان و آب نبود و واحدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت

اولی که نایبقلی اسمیل پس خداوندی اولاد و مولود گوید که احادیث که دلالت میکند بر آنکه فرج اسمیل است و در این کتابین گفته ایم

و بر این از قصص ابراهیم در قصه لوط بیان فرماید انشاء الله تعالی

باب ششم در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام

و توهم آنحضرت است که در میان مفسران است که حضرت لوط علیه السلام بود و لوط علیه السلام برادران ابراهیم بود و بعضی گفته اند که لوط علیه السلام برادر ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول غیر و این اقوی است و پیشتر گذشت که لوط از سیمیران است که گفته اند که متولد شد به شیخ علی ابن ابراهیم بن مکر بن کزوه است که چون فرمود ابراهیم که از آتش انداخته و حق تعالی بقدر کمال خود را و سر و گردانید فرمود از ابراهیم خائف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون برو یا من در یک چهار سباض و ابراهیم ساره را بگذاخت خود را آورده بود و داد دختر خاله ابراهیم بود و ایمان با ابراهیم آورده بود و لوط با و ایمان آورده بود و لوطی بود ابراهیم که موفی چند داشت که معیشت او از آنجا میگذاشت پس ابراهیم از بلاد مغرب بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت غلیظی داشت چون خواست که از بلاد مغرب بیرون رود و اعمال فرمود و او را منع کردند و فرمودند که گو سفند این او را از دیگر غیر گفته اند که توانیاد را و سلطنت و ملک با و شاه ماکب کرده و در بلاد او سیمیرانند و تو تحمل افرونی در بیگ بگذاشتیم که انبیا را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت حکم کن میان ما و شافعی با و شاه و او سر و نام داشت پس خبر دهنده و من رفته و گفته اند این مرد مخالف با و شاه ماست و دیگر و انچه با خود دارد در بلاد و شاه کس کرده است و نمیکند ابراهیم که از انبیا چیزی بیرون در دست و میگفت که راست میگویند دست بردار از انچه در دست است ابراهیم گفت اگر چنین حکم کنی همین ساعت فدای مردت و دم منم حق که است ابراهیم گفت بگو ایشان که برگردانند من غیر که مرگ کرده ام و کس انبیا نامن انبیا را ایشان بگویم سند و دم گفت بلی شام و مراد و برگردانید تا انبیا را بدید پس انده دست برداشته و نمر و با طواف عالم فرستاد که از انبیا را بگذازند که در محوره ساکن شود پس ابراهیم گذشت بعضی از اعمال فرمود که هر که با و میگذاشت عشرت بخیر با و بود میگرفت و ساره با ابراهیم بود و لوط پس عشرت انچه با ابراهیم بود گرفت و اندک سوزی صندوق و گفت البته بی باید این صندوق را بگذاشتی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کنی عشرت کن از دیگر گفت البته بیا یکیشانی و بجز صندوق نشود چون نظرش بر ساره افتاد و دهنه من و جمال او تعجب شد و گفت این زن کیست که با خود دارد ابراهیم گفت خواهر من است و غرضش آن بود که غیرت منست و دین پس حکم کرد که صندوق را برده باشند و بنزد او بروند و فرمود است که دست بسوزد او را تا که ساره گفت بنیاد میمیرم بجای انبیا پس دستش خشکید و بسوزانست چسبید و دستش غلیظ با و رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا فرستاد گفت برای این چیز است که قصد کردی گفت من قصد نیک نیست تو کردم خدا را و عاکن که در بحال اول برگردانده ساره گفت خدا را اگر راست میگویم که قصد بدی نیست بن ندان و با بحالت اول برگردان پس برگشت بحال محبت و ملاای سرش کینه کی زیاده بود و گفت ای ساره این کینه که میگردد از خدمت کنه و آن با حذر اسمیل بود پس ابراهیم ساره و با حذر را برداشت و در با و فرمود اندک بر سر ساره مردم که بمن دشنام و با طواف عالم فرستاد که هر که از راه بخور میکرد و او را با سلام دعوت میکرد و فرمود و عالم شهرت کرده بود که با و شاه او را باقتل انداخته و با و میگفتند که مخالفت با و با کن که با و شاه میگذاشت هر که مخالفت او میکند و هر که با ابراهیم میگذاشت ابراهیم او را عیافت میکرد و بهقت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و دشمنان ساره که در دشنام و زبانت نوبت بسیار داشته و آن شهر را بر سر راه قواض بود و هر که با این شهر را میگذاشت اند میبود و از دهنه انبیا ایشان انچه پس از این حال خبر داد و فرمودند چاره برای دفع این مکنه پس شیطان نیز انبیا ان آدم بصورت مردی و گفت میخواهید دلالت کنم شما را از اگر انبیا بل که در بیخ کس شهرت را میخواند و نشو و گفته اند آن امر چیست گفت هر که در شهر شما وارد شود و در بر او جماع کند و شما را نشانی را از

پاکیزه و نیکو و خوار و خجسته و غلغل و غلغل می در زیر نه طعنا و خود و طوط و در میان ایشان می آید مانند او و در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و
 و عقیقه و در میان ایشان نداشت و ایشان از او نداشت و خود و همان با و و متناهی خود و خودی که ایشان را از اهل قبیله و غریب خود و ایشان را طاعت خدا
 پس طاعت او کرد و در طاعت او نمود و پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد پس ایشان بوی چندی که ایشان را نرسد و در محبت ایشان
 تمام کنند چون طعنا و ایشان را بدو شد و فرستاد پس ایشان را طاعت کرد و پس چون که در میان ایشان است از مومنان پس نیافتند و در آن شهر فیض زدند
 خانه از مسلمانان پس اینها را بیرون کردند و طوط گفتند که شب ابل خود را بیرون بر فریز از نیت پس چون گذشت نصف شب طوط با دخترانش روان شد
 و نیش برگشت و دوید پس بوی قوم خود که ایشان را نرسد که طوط بیرون رفت پس چون صبح طاعت شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل
 قول خدا لازم و امر او تتم شده است و عذاب قوم طوط و آنچه خاطر کرده است من همه را از طبقه مقسم زمین ببالا بیا و بسوی آسمان و نگه داشت بر دست
 امر خود و زنجار در بر گردانید آن و آیت بود بایستی که ایشان را زخا و طوط که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند پس پائین فرستاد پس بوی آن گروه
 ستمکار و بابل مست خود را بطرف شرقی تا آن شهر نرود و بابل چپ را بطرف غربی آن نرود و کند و با جمعی از بنی قریظه مقسم زمین بخوار نرود بابل و طوط که از
 خلافتی که از آن است ام برای رانگزاران و بالا نرود آنها را و در یک اهل آسمان صلی خود و صومعه ای که ایشان را می شنیدند پس چون آفتاب طلوع شد از پیش
 عرش ندا آمد پس بوی که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه باین پیشش ببالا آمد و بالایش پائین رفت و با برید ایشان
 تا که از جمیع کس که بخت کرده صاحب خلافت بود با منقطع بودند و در میان عذاب از ستمکاران نامت توی محمد مثل این عمل ایشان کنند بعد نیت پس حضرت
 رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود و فرمود که در کجا که از هر یک طریقه است در فوای شام حضرت رسید که چون شهر را بر ایشان برگردانید می بجا
 افتاد آن شهر و بابل آن گفت یا محمد در میان دریا می خام افتاد و من هر کس که در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از حضرت منقول است که چون آنکه
 برای بپاک کردن قوم طوط آمدند گفتند بپاک گفتن و اهل اهل این شهر را سه چون این سخن را شنیدند بک کوا که می ملاک و بسایر می آن گروه و گفت که من توانم
 قوم طوط را بر می گردانم آن قوم و کثرت ایشان پس ایشان را در دوازده ایام با حق و تقید پس بر می خورد و گفت بر می گردانی که هرگز نرسد و در دست چندی
 از فرزندان بر میسد و در آن وقت ساره نود سال بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد و در باب قوم طوط و فرستاد
 نقیض پس جبرئیل را ملاک و دیگر نیز طوط آمد و چون قوشان نشسته که همان و او دوید و بسوی خانه او و طوط آمد و دست بر سر گذاشت و ایشان را گفت
 و او گفت انقباض بر سر و مراد از همانان من و تو را کنیند گفت با تقیتم که همان می داند و پس بر ایشان عرض کرد و خزان خود را که کجای خلا ایشان
 میسد اگر دست از همانان من بردارید گفتند ما را در خزان تو حق نیست و گویم میانی که ما چه بخیریم طوط گفت چه بودی اگر قوتی یا نه حکمی میسد تمسک
 گفت کاش میسالت که چه قوتی او را هست پس طوط را طلبید نیز خود و ایشان در را کشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود شاه بسوی
 ایشان کرد و همه که رفته بودند و بر او را میفرستد و قسم نمود که چون صبح شود با احدی از اهل طوط را بایستی که نامد پس چون جبرئیل طوط گفت با سلطان
 بر در و گویا طوط گفت زود باش گفت بلی با من گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعده ایشان صبح است یا صبح خیزد یک سیاحت پس جبرئیل گفت
 که شما نیز بخود و این شهر بیرون روید تا بظان موضع رسید گفت ای جبرئیل الان می من خجسته اند گفت با کزن و بیرون بر و ازین شهر پس با کرد و چون
 سخن جبرئیل فرمود و بابل خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار ملکه کرد و گردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و در آن طوط را می غنیمت شنید
 از آن حد ابلان که شمول است گوید که میان عاصا خلافت و تحلیف کردن طوط و دخترانش را با آن قوم که بر چه وجه بود و میسند گفتند که مراد از دخترهای زنان
 ایشان بود زیرا که هر یک از اینها را دست خود است پس فرستاد طوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهتر از اینها را چنانکه می کنی که حلال از اینها

و بعضی گفته اند که آنرا پیش از آنکه بخاری و خزان را بگویند و بایست که ما نشان قبول نمیکرد و پس وقت اندوخی منظر را می شد ایشان قبول نکرد و در این
 نیز برود و چون متوجه بود اول آنکه مردان شریعت فقر کا مردان حلال بوده باشد دوم آنکه ایشان اهلان آمدن ایشان از تحلیف کرده بایست و نقل کرده اند
 که دو کس در میان ایشان بودند که سر کرده ایشان بودند و به ملاطفت ایشان میگردیدند و خواست که دو فقر خود را آن دو کس بدیدند که شاید قوم دوست از
 خیریت او بر دارن برین برود و بعد از این که ایشان سابقه گذشت و بجنبه متوجه حضرت صادق (ع) فتوحات که هر که را می شنود کسی بداند و اول از بقیه
 سه روم است نسگویم که از فقر زنان ایشان است و لیکن از طینت ایشان است پس خبر بود که شمرای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند و چهار شهر بود و سدیم
 و مدیم و موم و نام او غیر بود و حدیث صحیح منقول است که از آنحضرت پرسید که قوم لوط چگونه میباشند که همان نزد لوط است و مردی که در آن شهر است
 و صغیر میگرد و چون صغیر را می شنیدند می کردند و در میان صدیقت که از مردان میگویند و بجنبه متوجه از حضرت امام محمد باقر فتوحات که قوم
 لوط بهترین قوی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و بلیس الله در گزای ایشان طلب شدیدی می بسیار کرده و از نیک و خوبی ایشان آن بود
 که چون بی گناهی می رفتند مردان بکلی با هم می رفتند و زنان را تنها می گذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان را فراس
 و احوال و لغت خود بر میگذاشتند و اگر او را آنچه ایشان ساخته بودند فراب میگذاشت پس بیکدیگر گفتند که با ما میگویند کنیم این شخص ماکه شاعر را فراس میکند
 پس کین کرد و او را گرفت و نگاه دیدن سیر بر غایت حسن جمال گفت تویی که شاعرهای ما را فراس میکنی گفت بل من هم بر سر شاعرهای شما را فراس میکنم
 پس مای عیان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصه بر دین چون شب شد شیطان شروع بفرماند کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت شب
 بدیدم را بر دین شکم خود میخوابید گفت بیا شکم من را بر دین شکم او را بیدار کنی چون کرد که آن مرد را بر دین داشت تعلیم او نمود که با او لوط را
 و نیت یافت پس شیطان از آن گرفت چون صبح شد و او را بکین آن قوم و ایشان را فراد و آنچه شب واقع شد و ایشان را فراد و آن کین کل که شب بر لوط است
 پس شغل این عمل قبیح شد تا آنکه گفتا کردند مردان مردان پس کین میگردند و هر که از گزشتن بر شمر ایشان می افتاد و میگفتند و با او این عمل میکردند
 تا آنکه مرد مردم ترک شمر ایشان کردند پس ترک کردند از آن را و شغول اسیران شدند چون شیطان دید که مردان را که در فراموشی که بصورت نمی شد و سرور
 آمد و گفت مردان شما شغول بیکدیگر نه شایسته بیکدیگر ساقط کنید پس زنان متحول بیکدیگر گشته اند و هر چند لوط ایشان را پسندید و بسودن او تا آنکه
 حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا بپیش و میبایست و اسرار خلیل را فرستاد و بصورت پس از آن ساد قبا و پوشیده و عمامه بر سر گذاشتند و لوط و شغول
 زراعت بودند و لوط ایشان گفت کجا میروید و هر که از شما بهتر ندید و ام گفتن آقای ما را فرستاد است بسوی صاحب این شهر لوط گفت اگر خبر مردم این شهر
 نرسیده است آقای شما که چه میکنند و الله که مردان را میگردند و فائده عمل قبیح با و میکنند که خون بیرون می آید گفتن آقای ما امر کرده است و ما که در میان
 این شهر را و مردم لوط گفت پس من حاجتی دارم بپشتا گفته اند که ام است گفت صبر کنید تا ما را بیک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط فقر خود را
 فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد و نانی که دو کند و برای ایشان حاضر سازد و معانی بیاورد که از سرباز خود بپوش چون فقر و دانه شد بدان سرگرد
 و ادبی پرست لوط رسید که سیلاب ایشان را غرق کن گفت برخیز و بیا برویم پس لوط نزد و یک دیوار میرفت و ایشان در میان راه می رفتند و لوط ایشان
 میگفت ای فقر زن من بکنار ما بیا و بیا و ایشان میگفتند که آقای ما فرمود است که در میان ما برویم و لوط نصیحت می نمود و تا یک شود و ایشان را
 تو را و ندید پس شیطان رفت و از دامن زن لوط اظهار گرفت و در چاه انداخت پس مابین سبب اهل شهر بود و در غدا لوط جمع شد و چون آن سبب
 را ندانند و لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم و عمل داخل شدی گفتا شما همانان منند مخصوص و رسوائی نکنید گفتند اینها سفر اند که برای خود را و در قمار
 با سبب لوط ایشان را و حمله کرد و گفت که شایسته است و غیر میباشم که ملازمت شمر را نگاه میداشتند و ایشان را در او بودند و در آنکسند و لوط را گفتند

و داخل خانہ نشین با پس جبرئیل با لوط گفت مازولان پروردگار تو ایم و ایشان خدای متوینند و را سائیس جبرئیل گفت از یک گرفت و در روی ایشان زد و گفت مشاہدت الوجہ یعنی تیغ با و روی شامس با لوط را کشید پس لوط از ایشان پرسید کہ ای رسولان پروردگار من شمار آنچه جز او کرده است و بارے ایشان گفتند ادر کدوست ما کرد و سحر ایشان را بگیرم گفت من حاجتی ندارم گفتند صحبت حاجت تو گفت آنست کہ درین ساعت ایشان را بکیر بکشند ای لوط بعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک است برای کسیکہ خوابی او را بگیرم پس او بگوید و خزان خود را بدو زن خود را بکیر نمود و کفایت کند لوط را و لوط کہ کی با و در حجریت پر کنیہ میانست کہ اعیان را کرده شد و دست در قینکہ میگفت کہ کاش خونی میداشتم بشما بپاشد و بکیر میشدی میسر بود کہ بکیر میشدی تراست از جبرئیل کہ با و در حجریت بود پس حق تعالی فرمود کہ این عذاب دو نیست از سنگاران امت تو اگر بکشند عمل قوم لوط و دست بزنند از حضرت صادق منقول است کہ حضرت رسول فرمود کہ چون قوم لوط را در آنجا بکیرند زمین گریه کرد و بسوی پروردگارش تا گریهش با آسمان رسد و آسمان گریه کرد و ناگزیرش از جبرئیل رسید پس وحی کرد بسوی آسمان کہ سنگ بر ایشان ببارد و وحی کرد بسوی زمین کہ ایشان را فرو برد و در حجت محبت دیگر فرمود کہ حق تعالی چهار ملک فرستاد پس ہلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کزبیل پس اگر شدند با بل سیم عماد و در سر داشتند و بر او سلام کردند و ابیہم ایشان را شناخت و چون ہمیت کنونی از ایشان مشاہدہ کرد گفت من خودم است ایشان سکنیم و او بسیار رحمان دوست بود پس از برای ایشان گوسائے فرہی را بر بیان کرد و تا خوب بخشیدند و از یک ایشان آورد و چون ایشان خوردند ترسید پس جبرئیل حاضر را از سر داشت تا ابیہم او را شناخت پس گفت تو جبرئیل گفت بل پس سارہ گذشت و ایشان را اشارت داد و با حق و یقین پس ابیہم گفت برای جہاد بکیر گفتند برای ہلاک کردن قوم لوط گفت اگر صدف از من و نساں باشند ایشان را ہلاک خواہم کرد و جبرئیل گفت نہ گفت اگر بخاہی نفرماشت گفت نہ گفت اگر می نفرماشت گفت نہ گفت اگر نہ نفرماشت گفت نہ گفت اگر هیچ نفرماشت گفت نہ گفت اگر یک نفرماشت گفت نہ گفت لوط در انجاست گفتند ما تیر میایم کہ در انجاست او را دہا بشما را انجاست خواہیم داد و نیز نشن پس رفتند نیز لوط و او مشغول زراعت بود و نزدیک شہر پس بر او سلام کردند و عماد را سر داشتند لوط از ایشان بہت نیکی مشاہدہ کرد و بہر گاہ جامہای سفید پوشیدہ اند و جامہای سفید بر سرست اند پس تکلیف خادہا بر ایشان قبول کرد و پس پیش از انفا و ایشان از عقب او روانہ شدند پس چنان شد ازین تکلیف کردن و در خاطر خود گفت کہ بہر کاری کردم ایشان را سیم بر نیز قوم خود و قوم خود را می شناسم پس گفتند مشاہدہ ایشان و گفت شما بنزد گوی میر وید کہ بہترین خلق خلدید و حق تعالی فرمودہ بود کہ لوط و سر تہ شہادت بریدی قوم خود دہد شما ایشان را عذاب کنید پس جبرئیل گفت کہ این یک شہادت است پس چون ساعتی دیگر رفتند لوط و بر ایشان کرد و گفت شما بنزد یک بہترین خلق خلدید و دید جبرئیل گفت امین دو شہادت است چون بدو از شہر رسیدند بار دیگر لوط این سخن طامعہ کرد پس جبرئیل گفت این شہادت است کہ ہمہ پس و داخل شہر شدند و داخل خانہ لوط شدند زن لوط بہت نیکوئی از ایشان مشاہدہ کرد و در بالای بام رفت و دست بر ہم زد و قوم صدی دست را نشیندند پس او دگر در بام خانہ چون دو را دیدند بسوی خانہ لوط دہد پس زن نیز ایشان آمد و گفت گوی نیز لوط ہستند کہ من باین حسن جمال برگزیدہم پس چون آمدند کہ داخل خانہ شوند لوط مانع نشد و در میان ایشان گذشت آنچه کہ گذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانہ شدند جبرئیل فریاد کرد کہ لوط را بکیر کرد و داخل شوند و چون داخل شدند با گفت خود اشارہ کرد بسوی ایشان و ہمہ کوشیدند و پشت منبر از حضرت رسول منقول است کہ در مجلس اسکانہ بر یک دیگر انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند کہ بر سر باہمی نشستند و ہمہ میگفتند شہادت بسوی اوستی انداختند و سنگا ہر کہ بر او می خورد و متصرف میشد او را و عمل تیغ میکرد و از حضرت امام رضا منقول است کہ از اعمال قبیح ایشان بکن بود کہ در مجلس با دسرسیدانند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند کہ در حضور یک دیگر لوط را بکیر کردند و بعضی نقل کرده اند کہ در آنجا

و نمکس تا بیکه رحمتی طاعت رایا و جود او و فرزند او را بپای کران منتفع توانست در زمین باب میس حج کرد و الفهرست فقهی و علمای اهل مملکت و پیا
 کتبه اند بود که بای اسکانی را و آنرا بنی برید و به دور حرمین میست و را ایشان گفت ای گروه فقه و دانیان و اهل کتب و دانشمندان آیا با فقه و دین
 فخران و بزرگان ساسی ما و شاهان که تیر از شما بود و امر که ستم و بدین حد اخل کرده است که اگر چنین زندگانی میگویند و سوگویند خود به است که هر که
 از این چشمه آب بخورد و سیرت خود را بر او رکن کند و ای پادشاه گفت آیا یافته اید و را بچه خوانده اید از کتب خدا و کتب اندوزان فقهی و فقه
 که این چنین از اهل فقه است که ای پادشاه پس ذوالفهرست بسا بجز خود و اندوزان و دیگران شد و اگر است برای آنکه خبر کنید از حق خود به است و او به از
 چشمه و فطرت فتنه و در میان آن دانیان و سیرت بود از فرزندان او و ساسی میفرمان و او ساسی بود و او حرف میزد و چون ذوالفهرست بایوس شد
 از این حالت آن پسران گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از این جماعت از امر که ایشان بمان علم ندارند و علم آنچه میخواهی از من است پس شهادت من در این
 شادی و حقیقت آنکه از تحت خود فرود آمد و او از خود جلبید و گفت جوده مرا از آنچه میبانی گفت علی ای پادشاه من و یافته ام که کتابی است که با
 او شب در روز یک نام که در این زمین است از چهره و درخت پس در آن یافتیم پس چشمه است که از زمین میجوید میگویند و او را وحشی را که از این
 گرفته است بگویم که اگر از این چشمه بخورد و در فتنه سوال مرگ کند و آن چشمه در تاریکی ظلمت است که آنسوی جوی در آن مرده است ذوالفهرست از شنیدن
 این سخن بسی شاد شد و گفت نزد یک من بایا پس رسیدی این که منبع این طاعت کجاست گفت که در کتاب آدم یافته ام که در جانب مشرق است پس
 ذوالفهرست شاد شد و فرستاد و ساسی اهل مملکت خود و از اشراف و علمای و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه بزرگترین و فقه و دانیان و جمیع شایس
 چو جمع شدند همیای رفتند و با ستمش دید و قوت عظیم بر او طاعت آفتاب روانه شد و در بار با اقطع میکرد و در بار با کوهها و بارها را طاعت و در
 پس مدانده سال پیش طی مراحل خود با اول طاعات ریاضات و تاریکی مشاهده کرد که شبیه تاریکی شب و تاریکی و در فتنه و مابین و افق را حاطه کرده بود
 پس در کتاب فطرت درود و لشکر خود را با حیا و اول فصل و کمال و دانیان فقهی اهل عسک خود را طلبید و گفت ای گروه فقه و دانیان و علمای من میخواهم
 که این طاعات را علی کم پس جمعا و با همی که در نماز و روی فطرت و گفت ای پادشاه تو امر را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و برای میروی که
 بخیر از تو بماند و فتنه است نه از زمین و در و لالان و در و از پادشاهان و فرمان فرمایان و دنیا گفت هر آنجا که رشت رفتن این حال و طلب کرد این
 مقصود گفت بایا آنچه که تو این طاعت را علی نمایی بجهت خود میری بی آنکه شققتی بجهت برسد اما تیریم که در طاعات امری ترا حاصل شود که باعث زوال
 ما دشمنی تو و بیک مملکت تو گردد و باین سبب این اهل زمین فاسد شوند ذوالفهرست گفت و را چاره نیست بجز علی کردن این پادشاه پس ایشان بسجده افتادند و
 گفتند خدا و انبیا را میروی میجویم پس ذوالفهرست از آنچه ذوالفهرست اراده کرده است پس ذوالفهرست گفت ای گروه علمای و فقه و دانیان و جمیع شایس
 بشیر است گفتند اسباب ما دایان با که پس او میان لشکر خوشش هزار دانیان با که و انتخاب کرد و اهل علم و فضل حکمتش بزرگ است با که و در
 ایشان یک ماه و او و حضرت خضر را سر گردیده و در هر کس کرد و مقدره لشکر خود گردانید و امر کرد و لشکر را که داخل طاعات شود و خود با چهار هزار کس از
 عقب روانه شد و امر کرد و لشکر خود کرد و مدانده سال در میان موضع بیان و تا لار گشتن و بر نه و او و مدانده سال منقضی شود که یکی ایشان مساوت
 نمایم و متفرق شود و در هر ای خود را بر جا که خواهند بود پس فخر گفت ای پادشاه ما و طاعت میرویم و یکدیگر را نمی نیم اگر یکدیگر را کنیم چگونه میجویم پس ذوالفهرست
 را نه سفری داد و او که از روی دینی و ضیاعنا چشمه بود و گفت هرگاه یکدیگر را کنیم و در این زمین بیت از این فرمان و فطرت را بر خاست که هر کس که
 شدانی صلیا پس فخران دانه مارکت و در طاعات روانه شد پس هر منزل که خضر را میزد و ذوالفهرست در این فخر و دینی که روزی در میان طاعات
 خود و خانه رسید پس با خود گفت که این موضع بایستید و از جای خود حرکت کنید و با سبب خود فرود آمد و آن از سبوی آن و در خانه خست

چون ریان که افتاد و تیر آب رسید و از آن میان خنجر رسید که بسیار و صدگان چوین شب که رسید صدان ظاهر خنجر از پی رشتن آن رشتن که در چوب کشید که کشید
 شیرین نیز در اوقات صاف تر و از اصل شیرین تر بود پس از آن آن جسد و جامه های خنجر را کشید و عمل کرد و لایک پس جامه های خود را پوشید و آن را در آب ریخت و از
 انداخت و در آنجا پیش رانید و باقی صافیت و صافی را بر سرید و سوار شد و با لشکر خود و روانه شد و ذوالقهرن رسید و از آن موضع گذشت و بر آن شهر پیش رفت و
 پس بنابر روز در آن شهر رفتند رسیدند به رشتن آن که رشتن آن را در آنجا و آب و ماه خود و لیکن از پی او و از آن راه رسیدند به زمین مرغی رشتن آن که رشتن آن
 نمر داشت و مگر نیزه پیش گوید و از پی او نگاه قهری و دیگر طوطی یک مرغ خنجر خود و ذوالقهرن لشکر خود و روانه شد و از آن قهر فرو آورد و خود به تنهایی و فعل آن
 قهر شیرین در آنجا آتی و بی طایفه که در نظرش را بر دو طرف آن قهر قهرید کرد و بود و مرغ سیاهی دید که آن آسین آوخته شد و در میان آسوانی زمین گوید
 پر شک بود و صورت پر شک بسیار شبیه بر شک چون صافی پای ذوالقهرن را نشاند که کسی گفت پس ذوالقهرن ام مرغ گفت آیا گمانی بود که خود را با این مرغ عظیم
 خود را نشاند زمین با این است که کسی نام قهرن رسیدی از ذوالقهرن را نشاند با خیال خود جمیع مرغ عظیم و آسین مرغ گفت مرغی را
 خود را نشاند و از ذوالقهرن گفت پس رسید که گمانا با خود و مرغی بسیار شده است گفت بلای مرغ بر خود را زید و بزرگ شد آن قدر که گفت آن آسین بزرگ
 ذوالقهرن بسیار رسید گفت مرغی را خود و در میان مردم بسیار شده است گفت بلای پس بر خود را زید و بزرگ شد تا دوست آن آسین را
 پر کرد و خوف ذوالقهرن زیاد شد پس گفت مرغی را خود و در میان مردم بسیار شده است گفت بلای مرغی را خود و در میان مردم بسیار شده است گفت بلای
 پس بر خود را زید و بزرگ شد که تمام آسین را پر کرد و پس ذوالقهرن را نشاند و مرغی را گفت پس مرغی را خود و در میان مردم بسیار شده است که کرده اند
 گوئی لا اله الا الله را گفت پس نشاند با ذوالقهرن شرافت شد گفت مرغی را خود و در میان مردم بسیار شده است که کرده اند گفت
 آسین یک شمشیر دیگر کشید گفت ای ذوالقهرن مرغی را خود و در میان مردم بسیار شده است که کرده اند گفت پس گوید که یک شمشیر با جمال اول
 که بود برکت چون ذوالقهرن نظر کرد و دید که بانی است که بسیار از قهر شیرین رفت مرغ گفت ای ذوالقهرن پس مرغی را خود و در میان مردم بسیار شده است که کرده اند
 از آن مرغی را بسیار رفت پس باقی دید که گشته است آنقدر که چشم کار کند و گاه در آن نظرش بر جویان عظیم خنجر و نورانی افتاد که چوین سوار شد و
 مرغی بود بسیار بزرگ و در میان آسین را نشاند و بود و در نظرش که بخت و بخت آسین دست خود را بر زبان گذشت و بود چون صافی پای ذوالقهرن را نشاند
 کیست گفت نعم ذوالقهرن گفت ای ذوالقهرن آسین خود و از آن فضای وسیع که از آن گشتی و باقی رسید که ذوالقهرن پس رسید که بر او دست برد و از آن گشت
 ای ذوالقهرن نعم که در چوب کشید و در قیامت نزد است و اما من گفتم که از آن مرغی را که در چوب کشید و در قیامت نزد است و اما من گفتم که از آن مرغی را که در چوب کشید
 بر داشت و پس ذوالقهرن را گفت ای ذوالقهرن این که از آن گشت و از آن مرغی را که در چوب کشید و در قیامت نزد است و اما من گفتم که از آن مرغی را که در چوب کشید
 خود برکت و از آن مرغی را که در چوب کشید و از آن مرغی را که در چوب کشید و از آن مرغی را که در چوب کشید و از آن مرغی را که در چوب کشید و از آن مرغی را که در چوب کشید
 بر از و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید
 آنکه از آن شک که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید
 با و شاه تو زمین جلوه چهره میری که گمانی آن خانه و علم این سنگ نزد من ذوالقهرن گفت که خبر ده از آن جهان کن از برای پس خنجر زرد و شک که از ذوالقهرن
 آورده بود که یک شمشیر زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید و در شک مثل زرد که در گستره اول کشید
 شد و تر از برداشت هر دو کفر برابر است و پس یکی قوت کردند و سجده در آن کردند و گفتند ای پادشاه این امر است که علم با آن میرسد و اما علم
 که خنجر سحر نیست پس یکدیگر را در آن تر و زرد که از آن گشت و از آن مرغی را که در چوب کشید و در قیامت نزد است و اما من گفتم که از آن مرغی را که در چوب کشید

[illegible]

که در جای بار محل نشسته از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا مدد ایشان را نمی فرستد و کسی نمی تواند که نظر بر روی ایشان کند باز یکی
ایشان بر دو و از بسیاری نجاست و قیامت و کثافت و بدی نظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را احدی از انسانی نبود و در
روز مبنی میکرد و صدای ایشان را صد فرخ راه شنید می شد از بسیاری ایشان را صدی پستی یا باران غلیبی را ایشان را همه بود و در شهر که
دار میشد از صدای گسسل استند و تر و بلند تر از آن بود و بر تپه که با صدای ایشان هیچ صدای نامی توانست شنید و چون بر مبنی روی میکردند
به صبح و خوش و در دهگان از غنیمت میگرفتند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکرد و در آن
در چپک از ایشان نبود و اگر کسی است وقت مرگ خود را که در آنجا بکشد تر و نه ایشان نمی تواند که از آنجا فرزند از و بهم میرسد و چون هزار
فرزند بهم میرسد است که می باید میرد و دیگر از میان ایشان بیرون میرفت و بیرون میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین در بشمار آوردند
بودند و از زمین بی بی و دیگر میرفتند و خراب میکرد و در زمانی است و دیگر می برد و شنیدند و ایشان را از خود جدا می نمود و در هر جا که می شنیدند
رو بر میگردد و اندیند و بچایب است خوب می شنیدند و پس چون این است که ذوالقرنین با ایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند و یکی می شنید
شد و استقامت که در ذوالقرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیدیم ایم آنچه خود را به خطا کرده است از پادشاهی و کس است
سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و صابت و آنچه تر از آن تقویت نه و بر است از کرامی اهل زمین و از نور عظمت و بسیاری این
و ما خرج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله نیز ازین که به چیری نیست و در این میان از ایشان نیست که از میانین و دو کوه اگر بجانب
پس میکنی اما از خانه های خود جدا خواهند نمود و ما را تاب قرار مینماهند و بعد از ایشان غلبی بی پایماند و شباهتی با دیوان دارند اما از ما جدا خواهند
و در دهگان عظمت بخیزند و چو امانات و خوش ابروش سبحان میدرد و ما و مقرب و سایر شتران زمین و در صاحب و دمی را میخورند و بچایب از
مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمی شود و میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و الهام از انان بیرون خواهند کرد و خدا در زمین خواهند کرد و
در هر ساعت فانی کنیم که داخل ایشان از میانین و دو کوه بر ماطع شوند و خدا از حیل و قوت متوجه است آنچه با دمی از اعیان خدا داد است
آیا از برای تو خرجی دار که نمیدانم میان ما و ایشان صدی بسازی گفت ذوالقرنین گفت که آنچه خدا زمین داده است بهتر است از هر چیکه شما بین میدید پس
شما را برای کفایت بقولی که میان شما و ایشان صدی بسازم میاوردید یا ای همین گفتند از کجا بیاوریم گفتند آهین و مس که برای این مس که کافی باشد
گفت من شمار و اولاست میکنم بعد از آهین و مس گفتند که قوت اطلاع کن آهین و مس پس از برای ایشان حدی و دیگر بیرون آوردن زمین که از آنجا
میگفتند از همه چیز سفید تر بود و هر قدر می اوزا از هر چیزی که میگرداشتند که از آنجا سخت پس از آن اتمی چند برای ایشان ساخت که آنگاه در حدی
که میگرد و بهرین است حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگها یکباره شایعین از سدشای برای اوی آورد و در مطلع میکرد و پس حج کرد و از آنجا
در پس برای ذوالقرنین از برای مس که کافی بود پس گرداخته آهین را و قطعها از انان ساختند و از جنهای سنگ و بجای سنگ سنگ آهین گذاشتند
و مس را گذاشتند و از آنجا بجای کل در میان آنگاه گفتند و میان دو کوه یک فرسخ بود و فرمود که اگر از فروردند تا باب رسانیدند عرض سدرایک پس کل کرد
و پاره های آن را بر یکدیگر گذاشتند و مس را بیکدیگر کردند و در میان آنها همه چیز خفته که یک طایفه از مس بود و یک طایفه از آهین تا آنکه آن سدر باران و دو کوه
پس آن سدر بنزد بار رسید و بنمود از برای مس مسای آهین یکدیگر و ما و حج بر سال که به بنزد آن سدی آیند زیرا که ایشان در بلاد میگرددند
بیزیر خدای ایشان میشود و بر میگردد و بر میگردد و بر خیل پسنداند و یک قیامت که علامت آن هر شرو و از کجور علامات قیامت ظهور قائل محمد صلوات
علیه است و آن وقت حق تعالی سدر برای ایشان بکشد اینها آنچه فرموده است که تا در کتب گذشته و میشود و با حج و با حج و ایشان از این طایفه می بر سر است

ویرایین یوسف را در دوزخ با خون سوزی میقتول گشت بلکه رحمت واد است برای تمام خاندانهای شما امر را پس من چهره میل سکیم و از نذاری یحیی هم چهره بران
 بر آنچه شما میگوئید از او یوسف تقیوب گفت که چه بسیار تنهید بوده است تقیوب این را که یوسف و هر چه مرغان بود و است بر سر این و اگر یوسف
 خورده است یا این پیش را ندیده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را نیز بر سر دوزخند عزیز چون جمال یوسف را دیدند که در دوزخ
 در جمال چنین و شما هم که در دوزخ این سفارش کرد که اگر ای مادر جاسی و را یعنی فرزند او را شاید که از دوزخ فرزند خود برگیرد و عزیز شد
 که یوسف پس از گریه نشستند یوسف را در تربیت کردند چون بعد از آن رسیدن نزد جاشق و کردید و بیچ زنی از یوسف نمی افکند که اگر از عشق و متابعت
 و بهیچ مردی و از وی دیگر نگذاشت و محبت او را میزد و بدوی نورانش اندام شب چهارده بود پس اینجا سستی میکرد که یوسف را بسوی خود ماک
 و او را بهیچ کرد و تا آنکه در وی و را را بر روی او بست و گفت نزد و با و کام مراد کن یوسف گفت پناه بخدا سر بر او ان علی تسبیح که تو مرآت آن میخالی
 عزیز تر از تربیت کرده است و محل مرا اینجا کرد که است بدستیکه قدر سنگانیکه در آن دستمالان پالین یوسف و در آن وقت پس در خیال یوسف صوت یحیی
 و کن از خانه دید که گفت خود را به زان میگرد و میگویی که ای یوسف ترا در کسمان از چنین نوشته اند کن که یک روز من ترا در نا کالان بنویسند و در کتب
 دیگر از حضرت صاحب حق نوشت که چون اینجا قصد یوسف کردی در کخانه بود بر تراست و جامه بر روی است با نذخت یوسف با گفت که فی کفتم
 جامه بر روی این بت می اندازم که ما را بر خیال نه بیند که من اندو شرم میکنم یوسف گفت تو شرم میکنی از بت کنی خود دینی بنده و من شرم نمیکنم از بت پروردگار
 خود که بر سر شکار و نهانان مطلع است پس چیست دودید و اینجا از عقب او دودید و بر خیال عزیز در خانه ایشان رسید پس اینجا بغیر یوسف که صحبت
 کسی را ندیده است ابل فرجند که اگر از بندگان فرستی با او بگذرد و آورده معذب گردانی یوسف بغیر گفت که دین را ندیده است پس
 کرد و در آن خانه طعامی در گدازه بود و از یوسف و اللهام که در مغز گفت که این طفل که در گدازه است پس هر که اگر گاهی میدید که من خیانتی ندیده ام چون
 غیری از طفل سوال کرد گفت ای طفل را در گدازه باری یوسف سخن آورد و گفت اگر این یوسف را بر من و دیده است پس اینجا راست میگوید و یوسف
 از دوزخ گویاست اگر این را در عقب میرود شده است زیرا در دوزخ میگوید یوسف از راست گویاست چون عزیز پس این یوسف را دید که از عقب
 او دیده شده است زیرا یوسف گفت که این را در گدازه است بدستی که در گدازه است پس یوسف گفت که از من سخن در گدازه جاسی نزد گدازه و بر لبی گفت که
 استغفار کن از زلی گناه بدستیکه از خطا کاران بودی پس آنخورد و شرمش رفت کرد و زمان قصه اینجا را که میگرد و او را داشت مینمود چون عزیز اینجا
 رسید میگرد و ای آن زمان از طلب مجلسی برای ایشان اگر است درست یکبار ایشان ترنج و کاری داد و گفت بن ترنج را پر و کلبه و در خیال یوسف
 گفت و نخل مجلس چون زمان از نظر جمال یوسف افتاد و دست و از ترنج نشا گفتند و دستهای خود را پر و پرده کردند پس زلفی گفت ایشان که در
 دوزخ و در آن نیست که را را داشت میگوید و محبت او من را و بسوی خود خواندم و او امتناع مینماید اگر نخواست آنچه من او را بان امر میکنم که نمیدانم و از بزرگان
 می فرستم بخاری پس این روز شب نزدیک هر یک از ایشان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواند پس یوسف حل تنگ شد
 و با خود حاجات کرد که پر و کار در دزدان رفتن مجبوب ترست بسوی من از آنچه این زمان مرا که اینجا خوانند و اگر جز کار ایشان را از من بخواهی پس بگو
 ایشان خواهم که دوازده جیردان خواهم بود پس من تعالی مای او را استجاب گردانید و حلیه و کلاه ایشان را از دوزخ گردانید زیرا این امر کرد
 که یوسف را بزرگان بود و چنانچه من تعالی فرموده است که ایشان را بخانه رسد که بعد از آن آیتها که بر پای او سن یوسف مشاود کردند که را
 بر بزرگان فرستاد تا من حضرت امام محمد باقر فرمود که آن آیتها که بر پیش او در گدازه بود و بر این یوسف از عقب او دیدن یوسف اینجا
 از عقب او پس چون یوسف قبول قول را میگرد و حلیه را میبخشد تا شومش یوسف را بزرگان فرستاد و او یوسف و داخل زندان شدند

در جهان از غلامان پادشاه کنی خنجر او بود و دیگری ساقی او بود و دیگر پادشاه دو کس را بویست مکرر کرد و اندک وادامی فطنت نهان درین
 داخل نوان شد و بویست گفت که تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدهم پس یکی از ایشان گفت کس در خواب دیدم که گویا از
 شراب می نوشم بویست گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خوابی شده منترت تو نواز و بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که او
 خواب بود که من در خواب دیدم که آن چند بر میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و در میان از آن میخوردند و او در می گفت و این خواب اندیده بود
 پس بویست باو گفت که پادشاه ترا میکشد و بر او میکشد و در میان از منترت تو خواهی خورد پس آن مرد انکار کرد و گفت من خوابی عیدم بودم
 بویست گفت آنچه بشنیدی از منترت تو چه خبر شد و بویست یکی با این زبان میگوید و با این ایشان را پستباری انجامید و محتاجان ایشان را عاشق کرد
 و بر این زبان جاری داشت پس چون پادشاه طلبید کسی را که در خواب دیده بود که گویا برای شراب میخورد که از زندان نجات و چند بویست
 باو گفت که چون نزد پادشاه بروی و از او بگوئی پس شیطانی را ظاهر شود که او را نترسد و پادشاه یا او کند و سالها بعد از آن بویست از زندان
 نجات یافت و منترت از حضرت صادق را روایت کرده است که بر سر بویست آمد و گفت ای بویست خداوند عالمیان ترا سلام می رساند و میگوید که ترا
 یکو ترین خلق خود گردانیده پس بویست فریاد کرد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس بویست گفت که خدا میفرماید
 که ای بویست محبوب گردانیدم از میان برادران تو پس بویست بخان برآمد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار
 من پس بویست گفت که خدا میفرماید که ترا از جاه پروران آوردم بعد از آنکه در جاه انداخته بودند و نفعین بهلاک خود کرده بودی پس بویست نمان برآمد و
 سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس بویست گفت که بر سر بویست پروردگار تو حق تعالی برای تو قورن داده است برای آنکه
 استغاثه بزنی و گوی پس بمان در زندان چندین سال پس چون دردت منقضی شد و رخصت دادند و او که دعای فرج بخواند سپلوی روی خود را
 بر زمین گذاشت و گفت اللهم انکانت ذلونی قد اخلت وجهی عندک فانی التوجه الیک بوجه ابائی الصالحین
 ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب یعنی خداوند را که بوده باش کنان من که گمنام کرده باشم روی مرا نزد تو پس بدیدم که من توجه
 میجویم بوی تو بروی پران شاکسته خود را بر اسمعیل و اسحق و یعقوب پس خدا را فرج داد و او را از زندان نجات بخشید و راوی گفت خدای تعالی
 ایما را برین دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا بخوان و بگوئید اللهم انکانت ذلونی قد اخلت وجهی عندک فانی التوجه الیک
 بنبیت بنی الرحمن صلی الله علیه و آله و علی فاطمه و الحسن و الحسین و الاحمق علیه السلام و علی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
 که پادشاه خوابی دید و بر زبان خود گفت که من در خواب دیدم هفت کا و فرید که میخوردند آنها هفت کا و الاغ و هفت خوشه که من دیدم که هفت
 خوشه خشک بر نهایی پیچیده غالب شد بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید و خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوان کرد ایشان را نالند و تعبیر خواب
 و گفتن این را از خوابهای پریشان است و تعبیر خوابهای پریشان اینست که کسی که بویست تعبیر خواب کرده بود چون از زندان نجات یافت بویست
 از او التماس کرده بود که در آید و پادشاه بیاورد و او را منوقت نزد پادشاه آید تا او را بفرستد و او را از زندان سالها بعد از آن بیرون آمدن و گذشت بویست
 بیا و او را پادشاه گفت که من شمار از بر بویست را از بر رسیدن زندان آنرا بویست تعبیر خواب را مسلم و محزون بویست آنرا گفت من سبب سبب است
 راست کرد و رفتی و اما از منترت که تو فرمود که بخورد و آنها را هفت کا و الاغ و هفت خوشه که من دیدم که هفت کا و الاغ و هفت خوشه که من دیدم که هفت
 و صاحب او و خبر هم ایشان را که ایشان را باند فضیلت و وزیر گویا تعبیر خواب را بویست گفت باید از نالند که هفت سال پانی با نالند است اما پس
 آنچه را گویند و این سالها خوشه خود را بر او خورده اند که در آن نیت و ضائع نشود که انگلی از آنچه در آن سالها بخورد پس باید بعد از این هفت سال در

که خط شدید و آنگاه که خورده شود و درین سالهای خط انچه در آن هفت سال پیش فرموده بود پس برآید و بعد ازین هفت سال با یکدیگر بدان
 از برای مردم بسیار دیده و حاصل فرمود که در این شخص بگشت بسوی پادشاه و آنچه یوست فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت بسیار
 یوست از ترس من چون کن سول بسوی یوست گشت یوست گفت بر من پادشاه و سپس اندک چون بود حال از شما نیکو از اینجا حاضر کرده بود و چون
 مراد من و شما را خود را بر بندید و نیکو بود و گاه کن از این ایستاد است یعنی بگوید که از این ابطالی حال من در اینجا از ایشان معلوم کند ایشان
 مطلع اند که من را به سبب نزدان آمدم که تکلیف از اینجا دانست از قبول نکوم پس غرض فرستاد و آن زمان از طلبید از ایشان سوال بود که چون بود
 قصه پادشاه از شما نیکو بود یوست را بسوی خود تکلیف میکرد که گفتند ترسید که من خود را از این یوست هیچ امری پس از اینجا گفت که در وقت خواب
 گریه من را و بسوی خود میخواندم و او از جمله است که بیان بود پس یوست گفت که عرض من آن بود که بزرگوار من در غیب او با او ایستاد که من
 چه نیکو که از این نیکو گشت که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 چه نیکو که از این نیکو گشت که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 و با او سخن گفت و او را بر سر و نیکی و صلاح عقل و دانی از غرضه امیدوار شده و گشت که نیکو که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 بر حاجت که دارای از من بطلب یوست گفت و این گردان و خرمینا و انبارهای زمین مصر که هیچ حاصل و از رعایتی آن در صرف من است
 پس نیکو که من خط کند و در نگاه دارنده ام و الا که هر چه یوست صرف کنم پس عزیز مصر هیچ حاصل و از رعایتی آن در صرف من است
 حق تعالی هر چه که در این نیکو که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 که را که او بهیم و دنیا و آخرت و ضامن نیکو و انچه فرمود نیکو که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 پس امر کرد یوست که انهار را از سنگ ساروج بنا کرد و او را کرد و از رعایتی آن در صرف من است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 و خود نکند و در انبار با ضلع که در وقت هفت سال چندین میکرد و چون سالهای خشک سالی و خط و در آن خوشه ها که با ضبط کرده بود پیران
 می آورد و با پنجه میخواست میفرودخت و میان او و پدرش پیچیده روزی بود و در هر روز اطراف عالم بسوی آمدند که از یوست طعام گیرند و یوست
 و فرمود و انش دبا در فرود آمده بود و نیکو که در اینجا مقل بسید بود پس برادران یوست قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر را بستند که از وقت
 از مصر برآوردند و یوست خود مستوجب فرودخت میشد و دیگر نیکو که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 و آنچه میخواستند با ایشان داد و در کمال احسان کرد نسبت با ایشان پس با ایشان گفت که کسی که بشناسد که از فرزندان یوست بهیم را و بسوی مصر
 و او را بر سر خلیل فرست که عمر و او را آتش از او داشت و سوخت و آتش را با برادر و سلامت گردانید گفت چو نیست حال در شما و چنانچه او را
 گفتند هر چه میخواستند با ایشان داد و در کمال احسان کرد نسبت با ایشان پس با ایشان گفت که کسی که بشناسد که از فرزندان یوست بهیم را و بسوی مصر
 با دیگران برادر را برآورد و با خود آتشی بیند که هر چه میخواستند با ایشان داد و در کمال احسان کرد نسبت با ایشان پس با ایشان گفت که کسی که بشناسد که از فرزندان یوست بهیم را و بسوی مصر
 شایان از دین و شما را از دیکه خود خواهم طلبید گفتند هر چه میخواستند با ایشان داد و در کمال احسان کرد نسبت با ایشان پس با ایشان گفت که کسی که بشناسد که از فرزندان یوست بهیم را و بسوی مصر
 که آن شایع که ایشان را برای قیمت طعام آورده بود و بهیم ایشان را در میان پادشاه ایستاد که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه
 که شایع با ایشان را پس داده ایم بسوی ما باز کرده پس چون برادران یوست بسوی خود و بر سر گفتند گفتند که از او بری امید نداشت خود را از بدی بدی نیکو که بسیار کرده است است بدی که در وقتیکه من در پادشاه

برایش بکنید آیا میدانست که فرزند است و حال آنکه هجده سال از وفات کوه بود و چشمتایش از بسیاری گریه برآوردن میناشد بود
فرمود که ای میانه است که او زنده است زیرا که عاقد و پدر و مادرش اورس که ملک موت ازین فرزند و فرست پس ملک موت برآوردن شد و این
بونی و نیکوترین صورت یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موت که از خدا سوال کردی که مرا بموی تو فرست چه حاجت پس دانستی ای میانه
گفت خبره مرا که ارواح را یکی باقیض میکنی از اعوان خود یا متفرقی میکنی گفت بلکه متفرقی میکنم و یعقوب گفت که قسم میهم تر از بنده ای از تو
و استحقاق یعقوب که پیروی مرا که از یار یوسف بود سیه است گفت نه پس هر وقت که هست که از زنده است یا فرزندان خود گفت که ای
فرزند من هر چه و نه نفس و نفس کنیدی یوسف و برادرش را زانامه می شنید از رحمت خدا بدستیکه نامه می شنید از رحمت خدا که کافران و کفار
بن برادر میم روایت کرده است که غریزه یعقوب نوشت که نیکایا پسر ترا یعنی یوسف را بعینه کی خریدم و دارانده خود کرده اندیم و سپردن تو
بنمایان من که خود را زنده و ایام تو را و برادر بندگی گرفتم پس هیچ خبر یعقوب و دشوار تر نبود ازین نامه پس رسول گفت باش مردای خود
تا جواب بنویسم و نوشت **بسم الله الرحمن الرحيم** این نامه است از یعقوب برادرش که از یوسف برادرش که از یوسف برادرش که از یوسف برادرش که از یوسف
تا بعد پس نمیدانم که ترا که فکر ده بودی که فرزند مرا خدیو و به بندگی گرفته بدستی که بعد از برادر میم از زنده ایمن که پادشاه روی زمین بود
آتش داشت و سوخت و خدایا و سر و سلامت گردانید و بدستم احسن خدا بدم را احمر کرد که او را بدست خود فرست کنی پس چون خواست
که از اینج کنه خدا کرد او را بگو سفند بزرگی بدستی که من فرزند اتقم که هیچ کس در دنیا محبوب تر نبود بموی من از او نور دیده کس بود
میوه دل من بود پس برادرش اورا برودن برودن برکشید و گفتند که ترا را خود و پس ازین اندوه بدست من شدم شده از بسیاری گریه
برآوردیده ام نمانده برادر می داشت که از مادر او بود و من آنس میگرفتم با او و برادرش نیز تو که از برای اطلاع ما برادرش که شنید
و گفتند که صاع باه شاه را زنده و تو او را جس کرده و ما اهل تنیه میست که خدیو و گناه و کبر و لائق با باشد و من سوال میکنم از تو و ترا سوگند میهم
بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بموی خدا و را بمن بر گردانی چون یوسف نامه را خواند و بی روی خود
و بدید و بسیار گریست و در روایت دیگر دارد شده است که چون نامه را خواند از گریه بی خود نتوانست که برآید بر ناست و در اصل خاکش
و نامه را خواند و بسیار گریست پس روی خود را شست و مجلس گردانید گریه برادر غالب شد و بختان برکشید و گریست و ازین خود و برکشید
و برادران بدس نظر کرد بموی برادران خود و گفت آ یا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش و در دشتیکه بابل زندان بود و گفتند که تو یوسفی
فرمود که من یوسفم و این برادر منست تحقیق کن که خدا است که داشت و انعام کرد و برادر برشتیکه که بر بریز گاری کند و صبر نماید بر بلافی پس بدستیکه خدا
ضلع نیکو انداخت و نیکو کاران را برادران گفتند که بدستی که خدا ترا اختیار کرده است برادر و صورت و سیرت و اخلاق کاران بودیم در آنجا که می یاز
یوسف فرمود که سرش نیست بر شما امروزی آفرید و خدا شما را و او را هم را همین است برادر این پسر من را پس بنید از بی رویی پدرم تا اینجا گردود
با بد و اهل خود از زنان و فرزندان همه برآید بموی من چون تا خدا را زنده و او را زنده یعقوب گفت بدستیکه من بموی یوسف را می شنودم که
نگوید که غرق شده است و غفلت من طرد شده است گفتند که تا که حاضر بودی که بخدا قسم که در گریه ای قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون بشنید
پسر من را بی رویی یعقوب نامه است پس و مینا گردید گفت آ یا گفتیم شما که من میدانم رحمت خدا را می شناسید اما برادران گفتند ای پدر ما متغافل
از برای کنه انان را بدستیکه خطا کاران بودیم گفت بعد ازین متغافل بودیم که از برای شاهان پروردگار خود بدستیکه و آفر زنده و مهرانست
آیت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزرا نامه را از یعقوب گرفت و او را از یعقوب دست بموی آسمان بلند کرد و گفت

یا حبیب الصبحه یا کریم المعویه یا حیرا کله یا حیرا اله ایتش در روح منک و فرجه من عندک پس خرمیل نازل شد و گفت
ای یحیی بنحوای ترا نمیکند و عاقلی چند که چون بخوانی دعای دهات را بتو برگرداند و پس رایت را بتو برساند گفت ای حیر بنی که با ما کلام
احد کثیف هوا که با ما کلام سلطه و بالسماء و الیس الاض علی الماء و احسن لنفسه احسن لاصحابه ایتش مسیح
منک و صبح من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیران را آوردند و مردی را آوردند و حق تعالی در ده و قدر زوایا
یا و برگردانید و باز روایت کرده است که چون خیز امر کرد که یوسف را بزرگان برده و حق تعالی علم تفسیر خواب را بر او الهام نمود پس تفسیر
خوابهای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خواهری را خود را با نعل کشید و در قفس خوابهای ایتان نمود و گفت بآن جوانی که گمان
داشتند و نجات فرماید یا نیست که مرا بیاورند نزد پادشاه خود و در حیات من متوجه جناب مقدس الهی نشده پناه بدرگاه او بنزد پس خطابی
نمود که من خود بنوا خواب را دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمودی که کی ترا بصوب گردانید بسوی من و پیرت گفت تو ای
پروردگار من فرمودی که زانده پناه بر دلان آورده و گفت تو ای پروردگار من فرمودی که کی ترا تعلیم نمودن
و عاقلی که در می و بسبب آن را پناه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من فرمودی که کی زبان طفل را که گویا که و انید تا عذر ترا بیان
نمود گفت تو ای پروردگار من فرمودی که علم تفسیر خواب را بتو الهام نمود گفت تو ای پروردگار من فرمودی که پس چگونه یوسف را از من
باید نه طلبیدی و آنکه در می از بندگی از بندگان من که ترا یاد کند زنا و فریده ادا فرماید من که در قفس قدرت سخت پناه بسوی من
نیاروی اکنون بسبب این در زندان جان سپردن سال پس یوسف مناجات کرد که سوال میکنم از تو بخشیکه بدین خرم شود و از تو که مرا
گراست فرمائی پس مستحالی با و وحی نمود که ای یوسف حق پران بر من نیست اگر بدیت و اگر امیگوئی او را بدست قدرت خود و آفریده
و از روح برگزیده خود و از و بسیم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم و اگر مردم و اگر از تو یک که بدیت از زندان بهشت نرو پس مرا
نا فرمائی که و چون تو بد کرد تو بپا و او قبول کردم و اگر بدیت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پسین گردانیدم و چون
تو مرا و او را نا فرمائی که در بند و اگر بری ملاک امتیان و دعا او را استجاب کردم و تو مرا در غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آورد
در کشتی نجات و دم و اگر بدیت را بسیم را میگوئی او را غلیل خود گردانیدم و او را نقش نجات بخشیدم و آتش بر او بار و سرد و سلامت
ساقم و اگر بدیت میقتوب را میگوئی و دانه پس او بخشیدم و چون یکی را از نظر او غائب گردانیدم و آفتد را گریست که دید که او نایب باشد و
بر سر امهات نشست و مرا بسوی خلق من شکایت کرد پس چه حق پران ترا بر من هست در آن حال حیر بنی که یوسف را گواشت
منک الحظیم و احسانک القادیم یعنی سوال میکنم از تو بجهت نعمتهای بزرگ و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیزان خواب را بدید
و باعث حیر او گردید و پسند معجز از حضرت امام رضا روایت کرده است که در زمان یان بخت یوسف گفت که ترا دوست بسیارم یوسف
گفت که هیچ با من نرسید که از دوستی مردم تمام چون مرادوست و دشت مرابند و می تمام ساخت و چون پدرم مرادوست داشت برادرانم
از حسد بر لبانم از ناخشنودی از لیا که مرادوست داشت و مرا و از زندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بر کج گناه
مستحق زندان شد پس خدا وحی نمود بسوی او که تا خود را امتیاز کردی زندان را و در وقتیکه گفتی پروردگار از زندان مرادوست تر بسیار از انچه
بسوی آن میفرماند از آنچه که کمالیت محبوب ترست بسوی من از انچه مرا بسوی آن میفرماند و پسند مستحق از حضرت صادق روایت کرده است
که چون برودان یوسف او را بپناه از افتادن حیر بنی و پناه بر نازل شد و گفت ای پسر که ترا درین باب مواظبت یوسف گفت برادران من برادران

[illegible]

تو هم ماد که ماند بود تا زمان فرعون که یوسف در زمان او بود و اهل آن زمان آن شخص را بسیار از میکروند و بسنگ میزدند پس او بنزد فرعون
آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و گویم که راست نیست فرعون او را امان داد
و مقرب خود گردانید و مجلسی بنیشت و احباب گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری برستی بهر ساند و برگزید
در خوشی شنید و از آن مادی نیز دروغی بر او ظاهر شد روزی فرعون یوسف گفت که آیا کسی را می شناسی که از تو سبزه باشد گفت بلی برین
یعقوب از من بهتر است چون یعقوب مجلس فرعون داخل شد فرعون را خجسته و سلام کرد و گفتی که پادشاهان را می کنند پس فرعون او را از غمی
و نزد یک طلبیه زیاد و از یوست و او را گرم نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال مادی گفت
دروغ میگوئی یعقوب بجا که شد و سخن عادی بر فرعون بسیار گردان که باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که
صد و بیست سال مادی گفت دروغ میگوئی یعقوب گفت خداوند اگر دروغ میگوئی پیش از بر سره اش فرود نرود همان ساعت تمام برش مادی
بر سره اش ریخت پس فرعون را هول غلیم رود و از یعقوب گفت که مردی را که من مان داده ام بر او نفرین کردی می خواهم که دعا کنی که فرزند او تو
را بشد و او را برگرداند یعقوب دعا کرد و پیش از او بر پشت مادی گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در همان زمان که زیاد
از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود که اگر تو دیده من نبودم تو سخی را دیده ای پس گفت تو کسی هستی فرمود که من یعقوب پسر
اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن ام مادی گفت راست میگوئی من آنرا دیده بودم فرعون گفت برود راست گفتی پس معجزه را با تو ششم جعفری
است که شخصی از انا هم عسکری علیه السلام پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران یوسف گفتند اگر بنیامین در دگر برادر او نیز پیشتر دزد کرد و فرمود
که یوسف دزد کرده بود و لیکن یعقوب که بنزدی داشت که از ابراهیم و دیگران رسیده بود و بر لکان که میزدای می دید و او را به بندگی میگرفتند
و بهرگاه آن ناپیدا میشد بر پیش خیمه میداد که در کجاست دزد و کیست تا از او میگرفتند و او را به بندگی میگرفتند و آن که بنزد ساره و دختر اسحق بود که
به هم نام او اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و می خواست او را بفرزندگی خود برگرداند پس آن که بنزد او رفت و بهر که یوسف است
و نیز سارا و یعقوب گفت که که بنزد او زید و پس خبری آمد گفت ای یعقوب که بنزد یوسف است و بنزد یعقوب با آنچه ساره کرده بود و بهر
مصلحتی که ای پس یعقوب چون تحقیق کرد که بنزد او هر که یوسف یافت و در آنوقت طفل نزدگی بود پس ساره گفت که چون یوسف این را بداند
من سزاوارترم یوسف یعقوب گفت که آن بنده هست بشرطیکه او را نفروشی و بخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و من او را احمال
آنرا می کشم پس یوسف را گرفت تا از او که او را می گفت که من در خاطر خود می گذرانم و فکر میکردم از تو می گفتم که یوسف که آن نزدیکی ایشان
بیکدیگر و بنزد یعقوب شخصی شدم یوسف تا از آنده دیده او سفید شد حضرت اندوای الهی بجا فرمود و خدای ابو اسحق پناه می برم بچرا از آنچه در
خاطر تو می گذرد اگر خدای محبت میتوانست که بر آنمی که در میان یعقوب و یوسف بود برادر و یار یکدیگر را ببینند و لیکن خدا را مصلحت بود و یوسف
برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان را دانست و گنبد سبزه متقوسست که از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که هر طاعتی احوال بود بر فرزندان یعقوب که آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرگاه یعقوب که
شر بنمود در دنیا نگاهداری و در پیش خود را که گوشت شتر را و این پیش از آن بود که تورا که نازل شد موسی علیه السلام آنرا حرام کرده و خود
در حدیث متبرک را فرمود که یوسف خواستگاری کردن بسیار جللی که در زمان او بود آن زن را رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از این
خواستگاری که کرد که پدرش گفت اختیار با دست پس بدگاه حق تعالی دعا کرد و گرسیت و او را طلبید خدا بخواهد و می نمود که من را بدو تنزیل کرد

و در جای کشیده در بیرون شهر از آنقدر زشتی رحمت و خیر و صفت علیه السلام میرفت و میگردد و در طلب صدقه می نمود و از برای او فی آورد
و چون برای آنحضرت بطول آنجا می رسید شیطان دید که چند ملائکه پیشتر می نشیند و شکرتی از حق تعالی می گوید و رفت بسوی جانی از اصحاب ایوب که
رسمائیت اختیار کرده بود و ندو و در کوه سبای بود و گفتند بیایید برویم بنزد آن بزرگوار و آن ملائکه می شنیدند و از و سوال کنیم که سبب این بلامی عظیم
بتلا گردد و است پس بر استرزی انجمن سوار شد و در بجانب آنحضرت متوجه شد و چون نزدیک او رسیدند استرزی ایشان دم کرد و از بوی
بری که از ابرامات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرزا بیکدیگر بگفتند و بپا و در نزد یک آنحضرت آمدند و در میان ایشان بجا
کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش تا آخر می دادی از گناه خود که اجرات نمی کنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند
و انگار که از ما هم مبتلا شدن را بچنین بلا بکنی چنانکه این مبتلا نشده است بکنی چنانکه ما را از این پناهان کردی ایوب گفت بغیرت پروردگار
سوگند می خورم که او میداند که هرگز لغات نخوردم که از این بیهوشی با خود شریک کردم و هرگز مراد و امرش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد
مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوار بود پس آن جوان گفت و با جلال شما که آمدید نیز بغیر خدا و در امرش کوش کردید تا آنکه ظاهر گردان
عبادت پروردگار کوشش آنچه انحنی می داشت چون آنستار گفت ایوب با پروردگار خود مواجبات کرد و گفت پروردگار اگر مرا نعمت بخش گفت
و خصی کردن بدی بر آید بجهت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعالی ابری فرستاد و نزدیک مراد و از آن ارباب باسی آید که ترا نعمت نمی خورم
و آدم هر چقدر که داری بگو که من همیشه بنزد تو گم گم ایوب گم گم ایوب گم گم ایوب گم گم ایوب گم گم ایوب گم گم ایوب گم گم ایوب گم گم
می خورم که هرگاه و در امر مرا پیش آید که هر دو طاعت تو بود و البته اختیار کردم آنرا که بر من دشوار تر بود و هرگز طاعتی نخوردم که بر من دشوار
خویشی را حاکم کردم تا آخر احدی که در آنرا شکر کردم و ملائکه را تسبیح می گفتند پس از آنکه برادران ناما و رسیدگی ایوب که ترا چنین کرد که
عبادت خدا کردی در روزی که مرده می بود و ندکی طاعت را محبوب تو گردانید ایامت میگردی بر خدا پیغمبر که خدا و دران بر تو منت است پس
ایوب گفتی از خاک گرفت و در آن خود را زانست و گفت و گفت و تو بر می خورم و همه نعمتها و طاعتها از دست پس حق تعالی ملک بسوی او فرستاد که سر
زمین ببرد و در ساعت چشمه بی نظیر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراستها و دردنا و آزارها از او نازل شد و گشت نیکو تر از آنچه پیشتر بود
و طراوت مسجی جمال بر او و در او روشن رخ بزمی و بیاورد و برگردانید با و اهل مال و فرزندان و در اعتمای او را و ملک نشست و با او سخن می گفت
و سوس و بود پس نشاند و پاره نان خشکی در دست داشت چون این مشق رسید پیچیدای خرابه بلخ و لیسان و مدو ایوب را ندید و بجای
و چون او دید که گشتسته اند بجهت میگردید پس خروشن و خفا بر آورد و در گریست و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب در اصداد و چون
بفرمود ایوب بپا داشت چون گشتن نمتهای الهی مشاهده کرد بحدی که شکستگی بحدی رسید که رسانید و در نوبت که رفته بود که برای ایوب آن
گفته و او بپسرای خوب داشت چون نیز جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بیا میفروشی ما طعام تو می دهیم پس گیسوهای
خود را برید و با ایشان داد و طعام گرفت و برای ایوب آورد و چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغیب کرد و سوگند یاد کرد که سبب بر او اند
چون سبب بریدن گیسوهای ایوب عرض کرد ایوب غمگین شده و از سوگند خویشمان شد پس حق تعالی با و وحی نمود که بگیر دست از زنجیرهای خویش را
و دست ترک در آن باشد و یک و خیر بر بدن زن خود بزن تا محال گفت سوگند خود نگذرد باشی پس حق تعالی زنده کرد و برای او آنقدر ثواب و نیکویش کرد
بسیار مرد بود و فرزند آنکه درین غم بیاک شده بود مذکور شد که با و زندگانی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که درین بلا که بر تو وارد شد کدام نابالو
سبب تر نمود فرمود که شهادت دشمنان پس حق تعالی بر او ثواب بفرموده و او را بپروا و صبر میکرد و آنچه را با و می بود و بر میگردد و

بر سر گفت که سریشی های ایوب گفت که از فضل پروردگار میرسد و مولعت گوید که یعنی این جیح کردن از حرص و نیا نیست بلکه برای تحمل کردن نعمت حق تعالی است و این سبب پس را میخوانیم که از جانب او می آید و ولایت بر طاعت آسمان او یکند و حق تعالی فرموده است که یا ایوب را در رنجی که در کار و پروردگارش را که درستی که مراد یافته است حال و شوق منابت رسیده است و تو در گم گشته و ترن کریم میس قبا که در ویم عامی ارا و هر از کار که داشت از دهر و کریم المشر را مثل ایشان از ایشان باو دویم بسبب جیحی از جانب اماندگری کرد و برای عداوت کند بجان خود و حای دیگر فرموده است که میاد او در بنده ایوب را در و فقیه خاک و پروردگارش را که در رنجی که در کرده است و در یافته است مرا شیطان تبیب و شست و کوزه بسیار پس باو غنیمت که بر تن پای خود را در زمین که بهر سبب سرایب سردی که در آن فصل کنی در پاشای مراد در با بر و نانی به شجیدیم ابرایش باو مثل ایشان از ایشان برای رحمتی از او یاد آوری برای مساجان حلقها و بگبست خود دست از چوب را در زن آن زن خود را و حق سوگند کن بدرستی که باو غنیمت که در دست است که بسیار باو گشت کند و بود بوسی این بود و در پاشای و در حدیث و دیگر وارو شده است که مراد از مثل اهل او که فرموده است که باو سلا که در ویم گشت که مثل این فرزندان که در این سیه پاک شده بود و از فرزندی که از پیغمبر فوت شده بود و فرزند که در او در بعضی گفته اند که مثل آنکه از فرزند شده اند بعد از آن از زوجه اش باو حفظ فرمود و اما مسلط گردانید شیطان بر اهل جد آن حضرت پس بعضی از تنکلیت شیعه مثل سید رضی علیه السلام نگارین کرده است و سبب جا کرده اند که حق تعالی از پیغمبر انزل مسلط گردانید و بعضی این سبب را حدیث معنی بسیار را طریح کردن و در نگاه حق تعالی اضمحلالی افسر را با اختیار خود گردانید و پیغمبر این را و صیای ایشان از تشکیک کنند انواع از دنیا با ایشان رسانند و اکثر تخریک تسویل شیطان علیه السلام واقع شود چه سببها و در او که شیطان را با اختیار خود گردانید و برای سبب که در صری برای ایشان رساند و ایشان را که موجب نرا بر او با ایشان گردانید و اما سبب که شیطان از بر ایشان و فضل ایشان مسلط گردانید و اما از آنچه درین روایات وارد شده که درم در برین شخص آن حضرت هم رسیده و نقیصه در آن مداشت شد که موجب نفرت مردم گردید و اکثر متکلمین شیعه نگار کرده اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که بسیار پیغمبران خدای پندارند و از پیغمبر نفرت خلق با شد و از کوفتانی غرض نیست ایشان است پس ممکن است که این امامادیت موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تفسیر وارو شده باشد اگر چه سبب اصل شکاست شات کردن است اما اگر این نوع از ادراک مستفرد که بعد از نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصاً ماه گاه بعد از آن چنین سحرات در رفع آن افای بر شود که موجب غریب اقتضای نفرت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارو شده است چنانچه این را ابو یوسف مستبر از امام محمد باقر فرموده کرده است که ایوب صفت حال معاصی که در پی گناهی که از او روا شده باشد از آنکه پیغمبران معصوم و مطهر اند و گناه نمیکند و میل باطل نمی نمایند و در کتب گاه صغیره و کبیره نوشته اند و فرمود که ایوب بآن ملائمتی که با آنها امتلا گردید و بوسی بهم نرساید و قباحتی و در و درش هم بر سر و چو که در خون از و بر و نانی نیا و در میان نشد که کسی را در بند و از و نفرت نماید کسی که او را مشاهده نماید و در و درش کند و درم در برش نیفتاد و چنین میکند و در سبب که در اندازد از پیغمبران و دوستان که گرامینه نرود و در هر که از او اجتناب میکرد و در از بریشانی و بجزئی او بود و از آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود و سبب که باو مثل بود و در بآن قدر و در نظر حق تعالی است و گمان میکرد و در مشاهده و بلیه از بقدری اوست نرود خدا و حال آنکه سوخته فرمود که پیغمبران از هم پس ملائمتی است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بایشان شبیه است خدا و را مبتلا گردانید و بجان ملائمت که در نظر مردم سهل شد تا که سوئی عدلی برای او کند و در نقیصه سحران عظیمه

از دشمنان که گشتند حق تعالی نعمتهای بزرگ داد که اوست فرماید و از برای اینکه بتلاش آن کند بیا که ثواب خدا بر او قسم میباشد از آنکه
استحقاق لعن میباشد از روی اختصاص ببلایا باشد و از برای آنکه حقیر شمارند و ضعیف را بسبب ضعف او و فقیر را بسبب فقر و
بیمار را بسبب بیماری او و دانا را که خدا بر او سخاوتمند گردانید و هر که را که خدا بر او سخاوتمند گردانید و هر که را که خدا بر او سخاوتمند گردانید
و دیگر دانا را که خدا بر او سخاوتمند گردانید و هر که را که خدا بر او سخاوتمند گردانید و هر که را که خدا بر او سخاوتمند گردانید و هر که را که خدا بر او سخاوتمند گردانید
خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگان گناه را بخیر و اصلاح و اندک برای ایشان دنیای ایشان با دست و بسته دست از
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقول است که در چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب بر بر طشت شدن مال و فرزندانش و بستن
استخوان حضرت صادق منقول است که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا
گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تغیر و ترشش کرد و در پیغمبران صبر بر ترشش نمیتواند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در
ایام بلا مایهت از خدا طلبید و دولت گوید که مفران در وقت ابتلائی شخړت غلام کرده اند بعضی چیده سال گشتند و بعضی نیز
سال و بعضی هفت سال و قول صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و بتسبیح از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی حضرت
ایوب را عاقبت کرامت فرمود و نظر کرد بوسی زراعتی بنی اسرائیل پس نظر بوسی آسمان کرد و گفت ای خداوند من و مسکین
بند خود ایوب مبتلا را عاقبت کرامت کردی و او را راحت کرده است و بنی اسرائیل را راحت کرده اند پس حقتالی بوسی او روی
نمود که کنی آنیکه خود بر او و بر زمین پاش پس این حدس پیران آمد یا خود و بر او آمد و ظاهر حدیث آنست که پیشتر بنیو این دادند
آنحضرت بهر سبب در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتالی مومن را بر ملائی بیست سال و اندک و بر نوع مرغی میگردانند او را بر بر طشت شدن
مبتلا میکرد و آیت الهی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر بال بر فرزند او و بر بالمش بر همه جز او و مسلط گردانید و بر طشت
او و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد بود و دانست خدا بیکند و او را بر بیکانی بستند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب
حسنه را بیاوردند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید پروردگار آنوقت مرا نیکو کردی و باین سبب من بگناه مبتلا شدم و حقتالی
فرماید که مریم علیها السلام را بیاورد پس فرمود که تو نیکوتری یا مریم در این چنین خشنی و او میگوید و فریب خورد و نجس خود پس مرد قبولی را
بیاوردند که بحسن و قبول خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خدا و نما مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زمان بوسی من اهل گمراهی و مرد و مرد
آنحضرت پس بویست را بیاوردند و باو بگویند که تو نیکوتری و میباید او را در نجس و او میگوید و فریب از زنان خود پس بیاوردند صاحب بلای را که
بسبب بلای خود محبت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگار ملا را بر من سخت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاوردند و بگویند
که آیا بلای تو شد بدتر و بلای او ناوارا و این بلای مبتلا گردیدیم و مرتکب گناه نشدیم و حدیث امام زین العابدین فرمود که مردم سه
خصلت را از سر کس موافقت میراند از ایوب و شکر از نوح و حسد از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمت باو نگذاشته ام مگر آنکه شکر او را داد و شکر شیطان گفت اگر بار بار او مسلط گردان
ایا مسلط و چون باشد پس خدا او را مسلط گردانید بر ترزان و غلامان او و همه را بیک کار و بفرمان یک غلام کرد و نیز او را بپادشاه گفت ای ایوب شتران فلان
نومید و در قیامت گفت که حدیث میگوید که خداوند را اگر گرفت پس شیطان گفت که او را سپاس از دوست تو میرسد و پس چون بر آنجا مسلط شد چهار بیکار کرد
ایوب گفت حد و سپاس خداوند را پس گرفت و همچنین گاوها و گوسفندان و فرزندان او و همه را بیک کار کرد و هر یک را که بیکار میکرد

مکمل کنندگان یافتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کفیه شعیب الیه خواهند بود و زبان کاران پس گرفت ایشان را
 بر از این پس صبح کرد و در خانه خود دوگان آنها که کذب کرده اند شعیب یا گویا برگردان خانه نمود و آنجا که شعیب از کذب کردن زبان کاران
 بود و پیش شعیب که شعیب ایشان گفتنای قوم تحقیق بشمار رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردم شمارا پس میگفتند
 تا صفت خرم و اندوهناک بشستم برای گروهی که کافر بودند و در سوره بود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادران ایشان
 شعیب گفت که ای گروه تبرسیدند از اینست شما را خدا بی جزا و دو کم کنندگیل و ترازا و ابراستیکه من شمارا می بینم در محبت و وفاداری
 و بدستی که می ترسم بر شما عذاب روزی که احاطه کند شما وای قوم من تمام برسد حق مردم را و در گیل و ترازا و ابراست و راستی و کم کنندگی
 و مردم حقوق ایشان را و سعی کنند روز من بفساد و بفریبند از مال حلال سترست از برای شما اگر ایمان دارند و من سترتم حفظ کنند و در
 بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم و گفتند ای شعیب آیا نماز تو را می کنند ترا که ما ترک کنیم آنچه بر دلان ما می رسد و ندانیم که کثیر و اهل کما می شود و آنچه
 خواهیم بدیتی که تو را و بارو شدیدی شعیب گفت ای قوم من خبر دهید اگر گریزیند از پیرو کار خود با شتم از پیروی و علم و اعمال و درستی
 و ادوات مرا و فضل خود روزی که آید از او راست که قیامت تخم در وحی او و رسالت او را بشمارا ساعتم آنچه شمارا نمی از ان میکند غرض من
 مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر صلاح حال شما تا تو احم و نیست تو حق مگر بخدا و او توکل کرده ام و بسوی او باز گشت میکنم و ای
 قوم من مباد و اسباب ده که با ما میکند سبب شود که برسد شما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم یهود یا قوم خلج یا قوم نوح از شما و در نه هستند
 از احوال ایشان نیز بگردید و طلب از من نشکند زیرا پروردگار خود پس فرمود کفیه بسوی او و بدستی که پروردگار رحیم و مهربان است گفتند ای شعیب
 ما نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو می گویی و بدستی که ترا از در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت تمیز و تواضع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو
 بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا تمیز میکنم بر شما مگر ترا از خدا و خدا را پس شعیب از اختیار و از هیچ بیم و عذر ندارد بدستی که پروردگار
 خلش تحبیب است و آنچه شما می کنید وای قوم من بکنید بر این حال که وای و هر چه خواست بدستی من میکنم آنچه از جانب خدا ماورایان شده ام
 بر روی خوا میدار است که گیسست آنکه می آید بسوی او و عذاب میگردد و از عجزی و بدست باری با کند و گیسست آنکه دروغ گفته است شما را انتظار
 کشید که من نیز شما انتظار میکشم و چون آید از عذاب ایشان و نجات و اویم شعیب او آنکه با او ایمان دارد و بود در محبت خود گرفت
 آن همه کاران را و بعد می پویی پس گردیدند در خانه های خود و مردگان گویا برگردان خانه ها بنموده اند و در سوره شمع فرموده است که بکنید که در
 اصحاب همیشه سبغ بران را و قوم شعیب اصحاب همیشه فرموده است زیرا که در پیش و در حقشانی ساکن بودند و وقتیکه شعیب ایشان گفت که
 آیا از عذاب خدا نمی بریزید بدستی که من از برای شمارا سولی می بینم پس تبرسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال میکنم از شما بر رسالت خود و فرستاد
 اجر من مگر بر پروردگار عالمیان تمام و می گیل و می شنید از کم کنندگی و گیل و زن کنند ترا زوی درست و کم کنند چیزهای مردم را و بسوی کنند
 روز من بفساد و تبرسیدند و دیگر خلق کرده است شما را و خدا را پس از شمارا قوم و گفتند نیستی مگر از آنکه بجای و دوازده شدند و نیستی مگر تو بر سر
 مثل و گمان نمی کنیم ترا از دروغ گوین پس فرود آمد از برای ما پاره چندان آسمان را اگر هستی از دست گویان گفت پروردگار من و داناست
 آنچه شما میکنید پس کذبیا و کرد و پس گرفت ایشان را عذاب روزی که بدستی که بود و عذاب روزی که بود و عذاب و در بزرگ و دانا که میشود میان مفسران است که چون
 انبیا شعیب را قوم او و جنایت رسانید و حق تعالی بر ایشان گریانی شدیدی فرستاد و گفتند ای ایشان را گرفت و چون دغل خانه شد و آن گمراه
 خانه ها ایشان دغل شد و در سایه خانه های بنشیند ایشان را و آید از گمراهان شدند پس حق تعالی بر ایشان فرستاد و پس گمراهان شدند و گمراهان

بآن ابرو و دوزخ و آن وزیر را جمع شدند و ابرو را بر استخوان قفس بلرید و زمین در زیر ایشان بلرزید و ایشان سوختند و خاکستر شدند و جبهه را بر استخوان
گفتند که حضرت شعیب بر دوطا گفته میبوسد شکر تیر بر ابل برین میبوسد شد و ایشان بصلی میبوسد که موجب از زمین گردید و پاک تیر
بدان ابرو ابل همیشه میبوسد گرد و ایشان با چو ساعقه بار سوختند و کسب معتبر از حضرت علی ابن محمد علیهما السلام منقول است که ابل
کسی که کلن ترازو ساخت شعیب نیز بود که بدست خود ساخت پس قوم او کلن میکرد و دوزخ مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کرد و دوزخ
کم کردن کلن ترازو و دوزخی پس ایشان از زلزله گرفت و باین مذهب گردیدند و باطلک شدند و این باب و قطب و دوزخی پس دوزخ و از این
عباس و دوزخ پس بنده رسیده اند و روایت کرده اند که شعیب و ایوب و ولیم بن باعور از فرزندان گروهی بوده اند که ایمان آوردند و بر با هم
دور وزی که آن آتش خمر و نجات یافت و با او هجرت کرد و هشتم پس دختران او را با ایشان نزدیج کرد پس هر یک که پیش از فرزندان
بعقوب و بعد از ابرو بر استخوان و از نسل این جماعت بود و دوزخ تعالی تخطیب با ابرو برین فرستاد و پیغمبری دادند از عیسیا تخطیب بنمود و پادشاه
جلای بابیان حاکم بود که هیچ یک از او شالان عهد او تاب مقاومت و نداشتند و آن کوچه را که از پیغمبر خبر میدادند و دوزخ میکردند کلن
وزن را از برای دیگر دوزخ و از برای خود کلن و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان امر میکرد و جیس که دوزخ طعام و کم کردن کلن و دوزخ
و شعیب چند آنکه ایشان را مخطوط کرده بود و سودی بخشیدند آنکه پادشاه شعیب را بدادند که با و ایمان آورده بودند از آن شهر سرون کرد پس خدا
گزارد و بر دوزخ ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد و دوزخ و از آن عذاب باز نماند که آب ایشان بر تیر گرم شد که مینداختند و گشاید پس
سوی میشد که دوزخ یک ایشان بود پس خدا ابرو سیاهی بر ایشان بلند کرد و چون در راه سایه آن با جمعی شدند آتشی از آن ابرو بر ایشان
فرستاد که هر دو سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و دیگران دوزخ و سوختند و شعیب مذکور می شد میفرمود که اخطیب بنمیران خواب بود و دوزخ
قیامت و چون قوم شعیب باطلک شدند و او را با جمعی که با و ایمان آورده بودند فرستاد پس کسی که دوزخ را بخانه دوزخ برست و دوزخ را
و دیگر صحیح ترست آنست که بر گشت شعیب از کبوسی برین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام نزد او رفت و این عباس روایت
کرده است که عمر شعیب و دیست و چهل و دو سال بود و کسب معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت علی از عرب میبوسد گفتو اند که دوزخ
پیغمبر بود و صلح و اسمعیل شعیب و محمد و از حضرت امیر المؤمنین منقول است که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه بر شد و استخوان ایشان
بار یک شد پس دوزخ از ایشان غائب شد و بعد از آن کسی چون بسوی ایشان گشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند هر وقت که
پیر بودی سخن ترا بگویم و از خدا شکر میگویم که از دوزخ و دوزخ که جوانی و کسب معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت علی دوزخ و حضرت شعیب
که من عذاب یکم از قوم تو صد هزار گرسه چهل هزار گرسه از ایشان شعیب هزار گرسه از ایشان را شعیب گفت پروردگار اینکار را برای
عذاب میکند حضرت علی دوزخ نمود برای آنکه دوزخ است که در دنیا ابل حاصی دوزخ از کلن و دوزخ برای عذاب من غضب کرد و از حضرت رسالت
منقول است که شعیب از محبت خدا و تقدیر گریست که تابنا شعیب خدا دیده اش را با دوزخ و اندید باز تقدیر گریست که تابنا شد و باز خدا و را مینا
کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی با دوزخ فرستاد که لای شعیب کی کرد و زبانی کرد و از ترس جنم که یکدیگر ترازو از آن بلان و آدم و کار از دوزخ
بهشت است از بهر توباح که دوزخ شعیب گفت ای خدا دوزخ و دوزخ من تو سیدانی کردی که من از ترس جنم و شوق بهشت نیست و لیکن محبت تو دوزخ
تو را گرفتم بهشت و از شوق تقای تو را سیدان من حضرت علی با دوزخ فرستاد که من این سیدان من خود موسی بن عمران بسوی تو می فرستم که ترا بهشت
گزارد و کسب معتبر از سید بن سید منقول است که گفت که شام بن عبد الملک مرا فرستاد که چای بخورم در صافه چون و دیست قاست که من سید من

چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردیست بروی سنگ ایستاده و جامای سفید پوشیده است و دست راستش بر سر گشته است بر سر
ضرب کبرشش ده بود و دیگر که دستش را از آن موضع بریداشته چون جاری میشد چون دستش را را میکردم بروی ضربت میگذاشت
و خون بند میشد و در جامه اش نوشته بود که من شعیب بن صالح پیکر خدام ابراهیم و اسحاق و یوسف است و من زودم و مرا
درین جا یاد افتاد و فاک بروی من نیندازد چون این قدر را بشنیدم جواب نوشتم که آنجا را بر کنین چنانچه پیشتر بود و در این گیر و کار بگذرد

باب سیزدهم در بیان قصص حضرت موسی و مارون است

و در آن چند فصل است فصل اول در بیان نسب و فتنائل و بعضی از احوال ایشان است چنانچه از سفران و مسووفان ذکر کرده ام
که موسی پسر عمران پسر یسیر پسر فاسط پسر لوی پسر یعقوب است و مارون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم و ادب ایشان خلاف کرده اند
بعضی گفته اند که نجیب بود و بعضی گفته اند فاضل بود و بعضی بوجای گفته اند مشهور قول اخیرست و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر
موسی و وکل بود که از تورات اشتقاق کرده بودند از صید و توحید از صدف و عقیقه عسکری تا ابر سیاهی در است بگو تا نجات یابی و بکنند
مقبول حضرت رسول متقوست که اعتقالاتی از پیغمبران چهار پیغمبر از برای تشبیه جدا و اختیار کرده ابراهیم و داوود و موسی و عیسی
و از خدا تا با و چهار فایده را اختیار کرده اند که در قرآن فرموده است که برستی که خدا برگزیده آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را
بر ما لسان و بکنند حسن از حضرت صادق متقوست که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا آسمان چسبیدم بر زمین بودم
سن که گشت نه جوان و نه بسیار پیر و در نهایت عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و دور در او گره بسیاری از امتها بود و پیران
پرسیدم که این کیست گفت آنست که در میان قوم خود محبوب بود و مارون پسر عمران پس من براه سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از او
او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس با او رفتم آسمان ششم را نگاه کردم گفتم بکن من بکن فاستی دیدم که اگر دو پسر من می پوشیدند
بدنش او پیر و پیر من می آموشیدم که میگفت که بنی اسرائیل همان میکنند که من گفتم ازین فرزندان آدم و نوح و خدا و این مردیست نزد خدا
گفتم ازین پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران پس برو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار
کردم و او از برای من استغفار کرد و در سوره آیه حضرت ابراهیم متقوست که عمر موسی و وصیت چهل سال بود و میان او و ابراهیم پانصد سال بود
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام متقوست که تفسیر قول حق تعالی که روزی که بگریزد مرد از برادرش را بکشید پدرش را بکش
و فرزندانش فرمود که اگر او را بکش میگریزد موسی است این بابویه گفته است که یعنی از نادرش میگردد از ترس آنکه مبادا بتقصیر در حق او کرده
و گفتند که او در مجاری امر او باشد یعنی بعضی از زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و این بابویه از مناقب روایت کرده است که
حق تعالی برکت فرستاد و در شکم او در صد شخصیت برکت و فرعون حسد و قیلا که موسی در آن بود و در میان کتب و دشت یافت پس این سبب را
موسی نام کرده اند زیرا که گفت تبطلی ان یا مویکند و شجره را می بکنند و موسی بسیار متقوست از حضرت صادق که حق تعالی می نمود موسی را
بر عمران که ایامی که موسی که چارتر اختیار کرد و ملز خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت شای پرو در کار من پس خدا وحی کرد موسی او
من مطلق گزیدم بر این من و ظاهر و باطن ایشان را دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل و تواضعش نزد من
از برای موسی هرگاه نماز کنی و در طریقت خود را بر فاک میگذاری نزد من و قدر و اوست و دیگر آنست که چون آن وحی بدی می رسید

می آورد و موسی شیر او را قبول نیکو و پس با موسی بخوابد موسی گفت که برو و نفس کن شاید از موسی ظاهر شود پس خواب موسی آمد و از
فرعون گفت شنیدم که شما و ایزد برای فرزند خود می طلبید و دیدم چنان صاحبی هست که فرزند شما را میگیرد و شیر و دود و نجاری میکند چون بزن من
گفتند گفت بیا و بیا و چون خواب موسی را نزد آسیر بردند پس از او طلب کردند گفت از بنی اسرائیل گفت بروای و دختر که از شما کاری نیست پس
زمان بآسیر گفتند که عزت را عایت دهد بیا و ملاطفت کن که از آستان او را قبول میکنند آسیر گفت اگر قبول میکنند با فرعون انصاف خواهد شد پس از
بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل آمدند بر گزاف می گفتند و میگویند اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکنند یا نه پس آسیر گفت برو و بیا پس
خواب موسی نزد او رفت و گفت بیا که زن پادشاه را میطلب پس از او آسیر و چون موسی را در پیش گذاشتند حسد و بدشان او را بشود و بگوید
میخیزد و بشاید خود چون آسیر دیگر پیشش را قبول کرد و میباید شد و دایه موسی فرعون گفت از برای پدر خود دایه یا فتم و شیر را قبول
کرد پس آسیر که دایه از او طلب گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت که این هرگز نمی شود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل شد
آسیر گفت که پدرش داری از این طفل که پدرشست و دودان تو بزرگ میشود و چندان وجه گفت و التماس کرد که فرعون را از او خود بگرداند و نگوید
کرد پس موسی در میان کل فرعون نشو و نما کرد و مادرش را خواهرش را قاتل او را از خانه و از شته انداختند تا که مادرش را قاتل فرعون شد پس موسی بزرگ شد
بنی اسرائیل نیز از او نشو و نما طلبا و بود و در خانه او می رسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در پیشش از او نشو و نما
و عذاب را شنید که در میان ایشان جدائی انداخت و نمی کرد ایشان را از آنکه بفرستند بآدم و او را سوال کردن احوال او پس در شبها به تاب و شبنم
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مردی عالمی که در میان ایشان بود و حواری او را گفتند حاجتی که می دارید ما بخیر و نیکو دایه و مادر او
پس تا کی و آنچه وقت آمدین با او خوابیدم بود گفت و است که پیوسته درین با او خوابیده بود تا آنکه فرستاد موسی از فرعون لای الهی مقبول علیه السلام
که نام موسی بن عمران است پس از آنکه پیوسته بود و درین سخن بود که نگاه موسی بن عمران ایشان آمد و بر شتری سوار بود و در ایشان
ایستاد چون آمد و بر شتر نشست نظر کرد و شناخت آنحضرت را بان و صفها که خواسته و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا دعوت کند گفت موسی
پرسید که پس کی گفت پس عمر آن پس آن بر جریست و بر شتر خسیسید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پیش او رسیدند موسی ایشان را
و ایشان را در شانه خنجره و دایه را سید خود گردانید و بر آنان مدتی نشست پس روزی موسی بیرون آمد و طفل شری از شترهای فرعون شنید که او
که موسی از ایشان جنگ میکند با مردی از قبیلان انال فرعون پس استانه کرد و آنکه شنید و بود و دایه طلبید و آن قبلی که در شتر موسی بود پس رفتی
و موسی بر سینه قبلی زد که در گذار و اینها همه در حقیقت الهی موسی کشادگی و کسب و بدن و شدت و بطش و قوت عظیمه عطا کرده بود پس مرد را میخواست
و کرد و در شانه شد و او گفت نزد موسی مردی از انال فرعون را گشت پس صبح کرد و در آن شهر ترسان و شترش را با خود برد و چون روز دیگر صبح شد
ناگاه آن شخص که در روزان موسی یاری طلب کرده بود و از طلبیاری کرد و از آنحضرت برد و بگری پس موسی با او گفت چه هستی که تو ظاهر کنی و بگری
و مرد را موسی از آنکه کردی و او را زبانه موسی از آنکه میگری پس چون مراد کرد که بطش و غضب کند بان کسی که دشمن بر او بود و گفت ای موسی
بخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی او در روزان او را می کشد که اگر بگوید با منی چنانچه در زمین و شیوه ای بوده استی از مصلحتان و مروتی آمد از
انصافای شمر و بر مرتعی آمد و گفت ای موسی برستی که از انال فرعون مشوره میکنند با یکدیگر بگریای تو که ترا کشتن پس بیرون رو به برستی
من از برای تو از آنجا که پس بیرون فرست موسی از شهر مصر به پشت پناهی و چارپای و خاوندی همه باطنی میگردانید و شهر مدین رسید
و در زیر دشتی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گردی از مردم جمع شده اند و آب میکشند ناگاه دو دختر ضعیف

که گوشت خنجر آوردند کتاب بدو را رسانید و از ایشان پرسید که شما بچکار آمده اید گفتند پروردگار بدوست و داد و در تفرقه بینم و قدرت است
 با مردان خاریم پس هر یک را یک شمشیر دادند تا بکشیدن فاش شود بعد از آن گوشت خندان خود را آب میدیم موسی در حکم کرد و ایشان را
 گرفت و گفت گوشت خندان خود را پیش آورد و از برای ایشان آب کشید تا گوشت خندان ایشان را بر سر شد و ایشان در آب و آب پیش از مرد دیگر
 بر گشتند و موسی بر گشت و در زیر دست قرار گرفت و گفت پروردگار من برای اینچنین فرستی از خیری فقیر محتاجم پس روایت رسید و است که
 در وقتی که این و ما که در حمام بودیم یکدیگر را میخواستیم چون دختران میزدند و در خود شعیب بر گشتند گفت چه باعث شد که شما درین نزدیکی بر گشتید
 گفتند مرد و صاحب هر یک از این تیم که برای آب کشید شعیب یکی از دختران را گفت که برو آن مرد را برای من بطلب پس آمد یکی از دختران
 نزد موسی و انابت حیا گفت مردی که پدرم ترا بخواند که نزد پدر ترا برای آب کشید شعیب از برای من روایت رسید و است که موسی با او
 که راه را بمن بنما و مقصد من براه بیا که از فرزندان یعقوبیم نظر در حقش نام نمیکند پس چون موسی بنوشید آمد و شعیب را برای او اقل کرد
 شعیب گفت من ترس نجات یافتی از گروه ستمکاران پس یکی از آن دختران گفت که ای پدر ما را بجا ره گیر درستی که بهتر است که او را با ما بیاوری
 آنست که قوی را بمن باشد پس شعیب موسی را گفت من بخوابم کجاست تو را و درم کی ازین دو دختر را برای آنکه خود را بچسبند گروانی شعیب
 و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد دست و اختیار داری پس روایت رسید که موسی بعد ده سال که تمام تر بود که در دنیا که سپیدان اندوختن
 که با اینچه بتر تمام ترست پس چون موسی و عده را تمام کرد و زرش را برداشت و بجانب بیت المقدس واده شد و شب تاری را راه را که کرد
 پس آتش از او زور دید و گفت با اهل خود که در اینجا بکشد که من آتشی دیدم شما بیاورم برای شما پاره اذان آتش یا خیری از راه پس
 چون آتش سید درختی سبز و خرم دید که از این باب آلا از آتش گرفته است چون نزدیک آن رفت و درخت از او در شش پس موسی بر گشت
 و در نفس خود غرق احساس کرد پس درخت با او نزدیک شد و از رسیدن او از جانب راست وادی در عقبه مبارک از آن درخت که ای کاش
 بدستی که منم خداوند که پروردگار عالمیان نام و زار رسید که بنیاز عسای خود را پس دید که آن عصا از دانی شده و بحکمت که صحبت با او شده
 بقدر درخت خوانی و از دانه شایش صبا می شنید و از دانه شایش زبانه آتشی شعله میکشد چون موسی این حال را داشت و ده کرد
 و پشت کرد و گرگشت پس ندانید رسید که برگرد و چون برگشت بر شش میزد و ندانوا شیش بر یکدیگر میخورد و گفت خداوند از این سخن می شنید
 کلام تست فرمود که ای پس ترس چون این خطاب با او رسید این گردید و پاره را بردم از او نگذاشت و دست و در دانه او که پس گشت
 و همان عصا شد که پشت بود پس خطاب با او رسید که بمن عین خود را بدستی که تو در وادی مقدس مطهری که آن طوی است پس روایت
 دارد و شده است که امر کرد خدا او را بکشد و فلین بپای آنکه از پوست خرمه و بود و در وادی دیگر وارد شده است که مراد از فلین و در شش
 بود که در ابل او بود یکی از آن فلین بود پس خدا او را رسالت فرستاد که بخون و اشرا ف قوم او بدایت کی بدست نورانی و یکی
 عسایش منقوس است که حضرت صادق علیه السلام از اصحاب خود فرمود که کاش برای اینچنین امید نداری امید ترا از آنچه امید داری بر سستی
 موسی رفت که برای اهل خود آتش بیاورد چون موسی ایشان برگشت بغیر هر مسل بود پس خدا امر بنفری او را در یک شب با صلح
 آورد و همچنین رفت که خدا او را که قائم آل محمد علی اصد علیه و آله و سلم را حاضر گرداند و در یک شب امر او را با صلح می آورد و انصاف و جود
 او را حاضر گرداند و فلین بعضی از او را بیان حاضر روایت کرده است که چون مادر موسی شعیب که بسیار و آن فرعون بنحانه در آیند موسی
 بر زمین او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از آن می که بر سر تنوخت و دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرد

موسی از مادرش شیر قبول کرد و سب او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر بداد و موسی را نمی نشاند موسی را بخت خود آورد چون او را از شیر گرفت آسیر فرستاد که من بخواجهم فرزند خود را به بنیم و در راه که موسی را بخت فرعون می برد تا انواع تخفها و بایا بر سر او مردم آوردند و تشار با بر سر او او می ریختند تا او را بخت فرعون آورد و در کسب معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت رسول خدا فرمود که چون هنگام وفات یوسف شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی را داد و نمود پس خبر داد ایشان را بختی که با ایشان خواهد رسید که در آن کشته خواهند شد و شکم زمان آید پس آن را خواهند دید و اظهار خواهند کرد تا ظاهر گردانند داخل آن و فرزند آن را فرزند آن را و او را پس بپوشید و او مردی خواهد بود و کند کم و بلند بالا و صنعت کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل تسک باین وصیت شدند پس شدت رود او ایشان را و انبیا و اولصبا از میان ایشان غائب شدند و در مدت چهار صد سال ایشان در این مدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه ایشان را رسید ایشان که موسی امتولد شد و دیدند علامتهای خود آنحضرت را و بلید بر ایشان بسیار شدید و بار کرد و بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کرد آن عالمی اگر با عادت او مطمئن می شد و آن خبر بای و راحت می یافتند و او را ایشان پنهان شدند پس مرا سلها بسوی او آوردند که با این شدت سحر است می یافتند از حدیث کتب و دعه کرد با ایشان بسوی بعضی اوصحا را بیرون فرستند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را بشارت میداد ایشان را که خروج او نزدیک شده است و این در شب بستانی بود پس درین سخن بود که تا گاه حضرت موسی آمدند تا تاب بر ایشان طالع در اوقات حضرت در آن بزمی سخن جوانی نمود و از خانه فرعون به پناه طلب برهت و سیر بیرون داد و در آن شهر خود جدا شد و تنها بنزد ایشان آمد و بر سر سوار بود و طلیسان خنزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بآن صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت و حیرت و برپای او افتاد و بوسید و گفت می میکشم خداوند بر که مرا از این دنیا بزمین نمود و چون شیعیان که حاضر بودند از حال او مشاهده کردند که فدا شد که قائم موعود ایشان است و دست پس مهر بر زمین افتاد و سجده شکر را بجا آورد و در این دنیا و ازین سخن با ایشان گفت که امید دارم که خدا فرج شما را بویک گرداند از ایشان غائب شد و رفت بسوی شهر مدین و در آنجا پناه از آنجا آمد پس نسبت دویم شد و تروی و بر ایشان از غیبت او سه پنجاه و چند سال مقرر شده بود و با بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شدند پس بنزد او فرستادند که با ما نسبت بر نهان بودن تو از ما پس کن عالم بسوی بعضی اوصحا را بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خود تسلی کرد و اعلام فرمود و ایشان را که در آنجا بسوی او می کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس هر گشتند و آنکه شد پس حق تعالی رحمتی بر او و بسوی او که بگوید ایشان که من در آن سه سال گرداندم بر می آید که ایشان گفتند بر می گفتند که فرجی از خداست پس خود موسی را خود بسوی او که بگوید ایشان که در آنجا نسبت سال گرداندم پس گفتند نمی آید و خبر از خبر از خدا پس خود موسی را که بگوید ایشان که در آنجا نسبت کنند که در آنجا فرج خواهد بخشید بحال موسی از فرج غیبت بر ایشان طالع گردید و در روز گواهی سوار بود آن عالم فرماست که ایشان ششسانه از حدیثی را که با آنها سبقت و بنا گردانده و موسی پس چون موسی خبر ایشان آمد و ایشان را سلام کرد آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی پرسید که پرسیدستی گفت عمران گفت او پرسیدستی گفت فاجرت پرسید موسی پرسیدستی گفت برای چه چیز آمده گفت برای پیغمبری از میان خدایا پس عالم فرماست و موسی پرسید موسی پرسید شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و با هر چند ایشان را از آنجا نسیه خدا را نمود گردانید و فرمود که متفرق شو پس از آن وقت

تا فرج یافتن ایشان بفرق شدن فرعون جمیل سال بود و بدست حسن از حضرت امام محمد باقر منقوست که چون موسی مادرش با و عالم شد
نشکر و درستی که در حق عمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود در زمان نبی اسرائیل فی حدیث اولیایا که محافظت ایشان میکرد و نسبت خبر کیا
لبنی اسرائیل میگفتند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و ملاک فرعون و اسحاب او بر دست او خواهد بود و پس فر
و از وقت گفت که البته خواهم گشت مردان و فرزندان ایشان را آنچه میخواهند شود و جدائی امتیاز میان مردان و زنان و پس که در مصر
در زندانها تیس چون موسی متولد شد مادرش از نظر مردان و فدا و نگین او در دستها گریه و گریست و گفت در همین ساعت او را خوا
پس خا اصران گردانید بر او دل زن را که بر موکل گردانیده بودند و با او موسی گفت که چرا رنگت زرد شده گفت برای آنکه من سرکه
بخشید گفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را می دید در محبت و میناب میشد چنانچه حق تعالی خطاب کرد و با حضرت که از آن حضرت بر تو صمیم
خود پس دست داشت و آن زن قلبی که با او موکل بود و خدا بر او موسی تا یابی از آسمان هر ستاد و خدا بر او رسید که بگذارد فرزند
تا بوبت و مینا را در او دریا و مترس و از خود تنگ مباش و برنجی بار میگردد و انیم و از این پیبران مرسل پس موسی مادر را بوبت گشت و در تا
بست و در نیل ناخت و فرعون تصرافی داشت بر نایل که بری تنزه و وسیع ساخته بود و در یکی از اذن نصر با آنشیت بود که باها
بر سیاهی افاد و در میان رود نیل که موج آنرا بلند میکند و با بران میزند تا آنکه سید بر تفر فرعون پس فرعون فرمود که آنرا گرفتند و
چون ریا بوبت را کشود پس در میان آن دید گفت آن از نبی اسرائیل است پس خدا او موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت
و محبت او را میناب گردید چون فرعون ملاود گشتن او کرد و آیه گفت کش او را شاید با بعضی نجش یا او را بفرزدی برداریم و ایشان نمی دانست
فرزند موسی که از آن میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند داشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس آن
آوردند از اذن زن که فرزند ایشان را گشته بودند و شیر و سبزی پس اخوند چنانچه حق تعالی فرموده است که حرام کرده بودیم برای زنان
و چون خبر رسید مادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه حق تعالی فرموده است که گردید دل در موسی خالی از عقل
انزوه و نزدیک بود که از گناه کند و همان خود را میبرد اگر آن بود که مایل او را محکم گردانیدیم بصبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آ
بوعده نای خدا پس تا آنکه از او بفرماند و بگوید موسی گفت که بر او نی برادر خود از و خبر بگو پس خواشند و از او آید و فرعون فرمود
او را نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او را هر موسی است پس چون موسی بستانای سبزی از آنها قبول کرد و فرعون غایت غمناک
خواب موسی گفت بخواهید شما را دلالت کنم بر این حق که او را محافظت کنند و غیر خوا و او باشند گفتن بی پس مادرش او را در میان
مادرش موسی او را سر گرفت و پستانها در دامن او گذاشت و پستان چسبید و نشو و نما تمام شود و فرعون را پیش کرد و از نعلین در
گرمی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و در عده های بسیار با او کردند چنانچه حق تعالی فرموده است
که دریم موسی ایسوی مادرش تا او را در کوفه دیده او و اندوهناک نباشد یا باند که وعده خدا حق است و لکن آنکه در آن وقت که موسی را در کوفه
فرزند نبی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد می شد موسی را تربیت میکرد و اگر کسی میخواست
بر او افتاد و روزی بنزد فرعون بود که فرعون خطه کرد موسی گفت که من را از این فرعون بفریاد و از یک شب با
او دو گفت این چیست که میگوئی پس حجت موسی و برادرش
گشتن کرد و آیه گفت طفل خرد و ساست چه میداند که در کوفه است که چون مادر موسی را رسید که او را فرعون بخانه در آید و
و بعد از مدتی که بر سر توفیق دید که موسی باقی میماند و درایت که

نزد او طعنه از ما طعنه ای از آنش گزید اگر میان خرد او انس تیر کز چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست به پا
 خردار در کتله بر شل ازل شده و مشت بسوی آنس گزید پس آنس را بر داشت و در دستان گداشت و زبالش سوخت و فریاد زوگر گشت
 بر سر پس آسبه بفرعون گفت که خصم کار او فهمید پس فرعون غصه کرد و از او ای بجزرت عرض کرد که چنانکه موسی از اورش غائب بود تا با کشت
 او فرمود که سر دوز پر سید که اهلان از او را بدید موسی بر او بدو فرمود که بی پرسید که دمی سر بر او نازل میشد فرمود که وی بر موسی نازل میشد
 این موسی بی باورون وی میکرو پرسید که مگر که خداوند قضا و امر و حتی یا هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد و بایر در کار خود و علم و علم می نوشت
 را و آن کم میکرد و بیان فی اسرائیل و چون موسی گنا گشت میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود تا درون غلیظه او بود در میان و دش بر سید که
 پس قوم یک پیشت رفت شدند فرمود که باورون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیره فوت شدند بر سید که موسی و زمره داشت گفت که فرزند
 خدایان بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود و نزد فرعون را بجهت مردان رسید و آنچه موسی بکلی نمود با آن از توحید و نیکی کرد
 که خود فرعون را آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و آنس تهر شد پس و موردی که با یکدیگر جنگ میکردند که یکی بقول موسی
 ناکه این فاعل بوده و دیگری بقول فرعون فاعل بود پس موسی آنقدر و یک ایشان و دست زدن را که بقول فرعون فاعل بود و او در ساعت هلاک شد
 در آن وقت موسی از ترس در تنه زبان شد چون در دور برگردید و دیگر آمد بهمان شخص سپید که بقول موسی فاعل بود باز او استقامت نه موسی کرد پس آن که فرعون
 ت را بدید موسی گفت که ای یاسا ای مرا بکشتی شاید بر روز کسی را بکشتی پس موسی دست انداز داشت و در جنت و خرنیه دار فرعون بسوی یاسا آمد و در
 سوز داشت بعد سال ایمان خود را بهمان داخته بود و چنانچه حق تعالی فرموده است که گفت مرد موسی از آن فرعون که ایمان خود اکتفا میکرد که آیا
 ایمان خود را بکشتی مرد را بسبب آنکه میگردد که بر او کار کن فرموده اند اما این است چون فرعون رسید خیز گشتن موسی آن مرد را در جستجوی او شد که او را بکشد و چون
 در جنت فرعون فرستاد بسوی موسی که از قتل قوم فرعون مشورت می کنند که ترا بکشند پس بیرون رو و بدستی که من از برای تو از خیر خواهم پس چون
 تو را می بینم و چنانچه فرموده است ترسان و متحیر که سوالان فرعون با او رسد و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت پروردگار ما را رسد و سجدات ده
 نمود که او را شکستگان در دو رات شهر بدین شد و میان او و این سه دزد راه فاصل بود چون در دوازده مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان
 در چاه و چن بدین خود از آن چاه آب می کشید پس در کناری نشست و مسدود بود که پسری بخورد و بدو پس نظرش بود و دختر افتاد که در کناری ایستاد و
 چون تو را بدید چنانچه بفرموده اند از نزد یک چاه می آمدند ایشان گفت که چرا آب نیک کشید گشت که از آنجا بکشم که را میان برگرد و در دما فرسیدست
 بسوی اوستی که از آب و او را گوسفندان آدمیم پس رحم کرد موسی بر ایشان و نیز یک چاه رفت و گفت بان شخص که بر سر چاه ایستاد بود
 می آید که اندام را بکشیم و یک دوازده برای من بکشیم و یک دوازده برای خود بکشیم و در این دوازده مرد می کشیدند موسی بتنهائی یک که تو را برای ایشان
 بکش گفت نه ای تو و دختر را بکش و تران شیب کشید که گوسفندان ایشان از آب و او پس گفت بسوی سایه و گفت سرت ای لیا آنز که ای من بخیز و بفر
 خدا می که که با ایشان که از جای من فرمود بدستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سوال نکرد که گمانی که بخورد زیرا که در آن مدت سز
 بر ایشان ملامت گردید و بر دراز کوشی سوار بود و گفت دمه میشد از بساری لاغری او پس چون دختران شیب نیز در خود برخیزند ایشان گفت
 چون موسی نیز ایشان آمد و ایتاد و بر ایشان سلام کرد و آن شامله یک را از آن دو دختر گفت که بر دو آن مرد را که برای تمام آب کشید و خود سار
 بر کسیت گفت ناهت پس راوی بر سر حیوانی گفت برای چه چیز آمده گفت برای چیزی که فرموده بر ترا برای اجابت کردن از برای آنکه
 شد و میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و با هر چه از ایشان از جانب خدا محمد و شایسته شد و موسی باو گفت که از عتب من بیا

دور از غمائی که کس را گروید، ارم که ایشان از غم و غصه نماند، نیکین پس چون موسی شعیب را ملاقات کرد و قصه را گفت و شعیب گفت
 شریک است یا منی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پیرا را آید و کن که بر کسی که با جبار کنی توانا دامن است شعیب گفت
 توانائی و قدرت او را بکشد و لواط بشنای و دوستی امانت او را بچرخد و آشتی گفت با اگر آشتی نشد کن و در پیش وی آید و در دم که سباز انگشت
 شعیب من نیز شعیب بوسی گفت کس میجو احم که ازین دختران خود را بکجاست تو در دم صداقت که از من باشی و در مدت هشت سال اگر
 در سال تمام کنی اختیار با هست و نخواهم که بر تو و دخترانم و زبونی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگی من موسی گفت نیست
 شرط میان من و تو هر یک از دو و عدد ده تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خود احم ده سال بکنم و اگر خود احم هشت سال بکنم خدا را بچرخد میگویم
 وکیل کو اوست از حضرت صادق پرسید که کدام در عهد را بمل آورد و فرمود که ده سال ابر سپید پیش از تمام شدن و عدد ده زان شد یا بعد
 از آن فرمود که پیشتر از آنکه از ششصد نفری را خواستگاری نماید بفرمود و پدرش شرط کند جاره ده ماه را آید یا جاره نهم فرمود که موسی می دوست
 که شرط تمام خواهد کرد این مرد میگوید سیدان که خواهد که شرط تمام کند پرسید که شعیب کدام دختر را در عهد آورد و فرمود که آن دختر است
 موسی را طلبید یا بدید گفت که را با جاره بگیرد و توانا و این است پس چون موسی دوت ده سال تمام کرد شعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم
 بوسی وطن خود و از خود و اهل بیت خود پس چه چیز من خورجی و شعیب گفت که برگرد سفند ابلقی که سال اگر سفندان من بفرستند از دست پس
 موسی چون خواست که گو سفندان را بر او بجا نهد عصای خود را ابلقی کرد و بعضی از پوست را زد و بعضی اگر داشت و در میان ناله گو سفندان
 عصا را نصب کرد و عصای ابلقی بر روی آن افتاد و بعد از آن گو سفندان را بر او بجا نیاورد پس در آن سال گو سفندان هر چه که آمدند
 ابلقی بود چون سال تمام شد موسی گو سفندان را باز خود برداشت و بیرون آمد و شعیب ترش و ادبش از او در وقت بیرون آمدن موسی شعیب گفت
 آن عصای تو را بچرخد که با من باشد و عصای من بچرخد این همه ابرامات رسیده بود در خانه گذشته بود پس موسی که دخل خان شد و با یک
 عصا برادر چون دخل خانه شد عصای خود را بر او بچرخد و حرکت کرد و دست او آمد چون آن عصا را بر شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگر
 برادر چون آن عصا را بر او در میان عصا گذاشت خواست که برگرد برادر و برادران عصا حرکت کرد و دست او آمد که سر هر چه چنین شد
 شعیب علیه السلام چون این حال را مشاهده کرد گفت بهر عصا که خدا را پس عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر گردید و در آشتی را و برگرد
 رسیده در شعیب را دید و بر سر او خیمه او را و پیشتر از آنکه رفت پس موسی نظر کرد و آشتی از او در مشاهده کرد و چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است
 چون تامل کرد موسی دست جاره را و در خانه اهل خود دید از جانب که طوطی آشتی گفت مراحل خود را که گفت شنیدم و در آشتی شاید با و درم بر آشتی
 از آن آشتی شاید که کم شود پس و بجانب آشتی روانه شد تاگاه درستی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک است که آتش گیرد آتش
 بجانب میل کرد پس بر سر رسید و در سخت آتش بسوی و فرست برگشت چون نظر کرد و دید که آتش بر گشت باز مستعد درخت شد با آتش و با شکر
 و او که سخت آمد که در مرتبه چنین شد و در مرتبه سوم که سختی در و بعضی نکرد پس محتالی او را انداخت که ای موسی منم خداوندیکه پروردگار عالمی
 موسی گفت چه دلیل هست برین محتالی فرمود که حقیقت آنکه در دست راست هستی موسی گفت این عصای هست فرمود که بنیاد آن را چون
 عصا را انداخت پس ای شعیب پس موسی ترسید و برگشت پس خدا او را انداخت که برگرد نزد او و ترس بدست می که از اینانی و داخل کن دست خود را و اگر
 خود که چون بیرون آمدی سفید نورانی خواهد بود بی علتی در عرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود و چون دست از او گردانید بیرون آورد و در میان
 روشن شد پس خدا فرمود که این ده سوره است و دلیل بر حقیقت تو باینکه بروی بسوی فرعون و قوم او بدستی که ایشان گردانید و دستانت را بر ایشان

[illegible]

پس آنچه در روز نخست از کسی بنویسید که از کعبه بیرون آمده باشی و در میان من می نویسی که بود باشی از اصلاح کنندگان مومن گفت خدا را برتری می دهی
 ابو الحسن پس چنین را در قول موسی علیه السلام که فرعون گفت که خدا را آذانا من الصالحین امام رضا فرمود که فرعون گفت
 در وقتی که موسی بنزد او آمد که پیشتر رسالت تعلیم و فعلات فعلات التي فعلت و انت من الصالحین موسی گفت فعلت اذ اذنا
 من الصالحین یعنی که در میان کارگران که من مرد باشد در وقتی که راه گم کرده بودم و بیشتر از شترهای تو داخل شدیم پس بر شترها نشاندیم و از شترها
 ترسیدیم و پس به پیش راه بردیم و گاه کسی می گوید و اندر این پیغمبر این مراحل در روایت دیگر منقولست که حق تعالی او را وحی نمود و حضرت موسی که بجزت خود می کرد
 می خورد امی موسی که اگر آن شخص که کشی بکشد من فکر کرده بودم بر این که اگر فریخته در روزی و دنیا را بگویم بر این که من غلبه خود را بر تو پیشانی می دهم
 از برای آن عذبه می کردم از تو که هرگز او را قرار ندادی که من خالق در ذات او می بیند مستباز حضرت صادق منقولست که بعد از آن زمین بر یکدیگر فرخ کرد و آن
 پس که فرخ کرد زمین که در آن قالی بود و وحی فرستاد که ساکت شو و فرخ کن بر کار کاران خود مبارکست که خدا کرم موسی را در اینجا از دست و در پیش
 سبزه را فرمود که شاطی وادی این که خدا یاد کرده است و در قرآن فرستاد و بعد مبارک کرد که بگو و در وقت خویش که او دید خود محمد بنی که علیه السلام
 واکل او بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید و ولعت گوید که بنیست که محتسالی موسی را بطی الارض و یک شب از خوابی شام می کرد و آنرا آورده باشد و چون
 مستباز حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی در آنجا راه را تمام کرد و با اهل خود موسی بیت المقدس و آن شهر را راه را غلط کرد پس از آنش از دور
 و از بی آتش رفت و آمد صحیح منقولست که نبی از حضرت امام رضا پرسید که در تری که موسی به کجای خود آورد و در همان و خبر بود که از بی موسی رفت و او را
 بنزد شعیب آورد و گفت بی پس فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد شعیب گفت که در آن من مانده شوی و از من عصارا را بگیر
 با خود نگاه داری و در آن مکان را از خود دفع کنی شعیب سید و خود آن عصارا که موسی برداشت و کاروانی که از آن می آمد چون بنزد شعیب آورد
 آن عصارا را شناخت و گفت این را بگیر و دیگر برادر چون موسی برگشت و آنرا گذاشت و خواست که دیگر برادر و در آن زمان عصارا حرکت کرد
 و بدست او آمد چون بنزد شعیب آورد و گفت گفتتم که دیگر برادر و در موسی گفت سر من این بر گردانیدم و از همین عصارا بدست من می آید شعیب گفت
 همین را بردار که از برای تو مقدور شده است و بعد از آن بر سال کثیر موسی زیارت شعیب می آمد و شتر را طاعت می کرد و بجای آورد چون شعیب نام خود
 و بر بالای شتر می ایستاد و آن از برای او دینه میکرد و در حدیث مستباز حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصارا موسی از آدم بود
 و شعیب سید بوده و از شعیب موسی سید و از حال نزاع است و درین نزدیکی از آدم و آن سبزه است مانند آن روز که از قوس جبار افتاد
 و چون با او سخن میگویی حرف میزند و آن از برای قائم آل محمد می باشد است خواب کرده آن مثل آنچه موسی بآن میکرد و بهرگاه که خواب می بخت می آید
 و آنچه را که نمی فرمود و چون آنرا می شنید از او که چیزی را فرمود و کلام خود را می کشید و یک طرف را بر زمین میگذاشت و در یک طرف را بسفت و در آنش
 بعد چهل ذراع کشوده میشود و بزبان خودی را بر اینچیز نژاد و حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از منبشت آورد و بر زمین و از
 درخت عوج بهشت بود و بر او است مستباز و دیگر از درخت مورد بهشت بود و در شعیب داشت و شعیب را بر پیوسته و در شش خود نگاه میداشت
 و چون می خوابید در میان درخت خوابیده و پنهان میکرد و پس از وی موسی آنرا برداشت شعیب گفت من ترا این سیدانستم چه عصارا را بی نصبت
 برداشتی موسی گفت اگر عصارا من نمی بود بر نمی داشتم چون شعیب نیست که او با خدا بر او نشسته است پیغمبر است عصارا را و گذاشت و در حدیث مستباز
 دیگر از حضرت صادق منقولست که عصارا می خورد و چون می بود از درخت مورد بهشت چوبی از برای آن حضرت آورد و در وقتی که متوجه شتر می برد و در وقت
 گوید که گفت که حضرت و در عصارا نشسته باشی را بر جبرئیل یا داد و باشد و دیگر یا شعیب تعلیمی وایت که در وقت که عصارا موسی را در شعیب داشت

موسی علیه السلام
 در بیان حضرت موسی علیه السلام

خود متوجه بر کوه تورات و الوی با شاهی تو پس امر کردند بنی اسرائیل ایشان پس کی از ایشان رشت می داد و با هم کوه نامی کردند و مثلش نمود پس
 می انداختند و زنده نمود و در هر مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بودی خواند پس حق تعالی طی لایمی نگینت که او را از تربیت
 می کرد و یک انگشت نخل شیرین را می شد که او می یکد و از انگشت دیگر طعام نمی بیرون می آمد که خدای اوی شد تا آنکه نشو تا گردن بنی اسرائیل
 حاجت سلاما حذر می داد و بداند از آنکه رشت شده و یک انگشت نمی زدند می گذاشتند زبان شام و فرمود که آنرا را باقی می گذاشتند و بکینه سر
 بر می داشتند پس استخوان کردند و حضرت موسی که ایشان دختران و خواهران ما را بکینه سر می گیرند و بکارت ایشان را می برند پس خدای اوی نمود
 که بگو بآن دختران که هرگاه بپسین اراده نسبت با ایشان بشود صلوات بر محمد و آل موسیین او بر سر مستند چون چنین کردند خداوند کرد و از ایشان فرمود
 فرعون را و هرگاه که بپسین اراده میکردید یا مشغول کاری دیگر می شدید یا جامی می شدید یا مرض فرعی ایشان را عارض می شد باطراف آتی خوانند
 بفرستد هیچ یک از بنی اسرائیل دست و پا نکند بلکه حق تعالی برکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این طایفه از ایشان میکرد و حق تعالی در بین
 نجات او را بشناسد و حق تعالی در هر یک از ایشان بود و بزرگ ایشان بر دو گانه شاپس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل یاد آورید و چند کشته بدید که هرگاه
 خدا از پدران طایفه شمشاد شما را فراموش می کرد و بسبب صلوات بر محمد و آل طلیسین او می آمدند تا آنکه هرگاه آنحضرت را شهادت نماید و با او ایمان
 بیاورد به نعمت بر شما کامل تر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در هیچ البلاغه منقول است که حضرت امیر المؤمنین در بیان زنده نمودن تاسی پیر
 نمود بکند و بعد از آنکه قدری از زهر آنحضرت را بر میان کرد فرمود که اگر خواهی تا سی کن بموی کلیم خدا در حق گفت که تاسی یکا از آنکس آتی صحت
 حقیقتی بود و آنکه سوال نکرد که گمانی که بخورد زیرا که گمانه زمین می خورد و منبیا گمانه از پوستها سر شمشاد هر بود و دیده می شد از بسیاری
 لاغری بدن و کاهیدن گشت او و در خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی با موی سخن گفت سخن گفتنی و با نمودن آیات خود او را غلبه می کرد
 سخن گفتنی بعضی بجای با نریانی یا با نری بود و باشد بکند آوازی در هوا و موی شنید مولف گوید که حق تعالی خطاب فرمود بموی در حق گفت
 که من غلبین خود را بدیستی که خود را وادی مقدسی که آن طوطی نام دارد و خطاب کرد و از منقل که چرا ام از خود او را بکند و غلبین بچند و میاد او را
 از پوست خرما بود و بعد از آنکه شنید که من و این مضمون پس موی از حضرت صادق منقول است دوم آنکه از پوست گاو و تیکه کیده بود و او را بکند
 از برای آن بود که با می مبارک آنحضرت بآن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول منقول است که آن وادی را براسه آن مقدس گفته اند که از برای
 در آنجا تقدیس کردند و لاکه را در آنجا کردند و خدا او را نجابا موی سخن گفت بچشم آنکه چون تراشید شکستگی در بار بند کونست امر کرد که بار بار بند کند و بچشم
 در حرم و در روشتات مقدسات سجده که بار بند کند چنانکه چون موی طلیس را برای احترام از نجاسات و دفع موزیات و شرارت پوشیده بود
 خدا او را بمن گردانید از آنجا و او را بطهارت آن وادی و با آنکه در این وادی طاهر احتیاج نیست پوشیدن کفش و غلبین بچشم آنکه غلبین گمانه
 از دنیا و آخرت یعنی چون لوادی قرب ما رسیده دل را از محبت دنیا و موی سپرد از مخصوص محبت اگر آن ششم آنکه غلبین گمانه از محبت اهل
 و است با محبت اهل و فرزند چون موی علیه السلام آمده بود که آتش برای محبت اهل خود میرو و در مثل شمشاد آنها بودی رسید باو که خیال آنها را از
 دل بدر کن و بپسین اراده آنجا ندی که حرم سر سبب محبت ماست و خلوت خانه ذکر است باو دیگر سه راه و موی اغیث آنکه اگر کسی خواب بیند که
 کفش او گشت بسبب قیصر رالت یکد بر من در کفش چنانچه در حدیث میسر منقول است که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه رسید از
 آنجا این آیه در حق تعالی که آنحضرت نخل بود و در طایف حضرت شام کنی علیه السلام نشسته بود گفت که شما سنی و شیعه گویند که از برای این خدا فرمود که این
 بکن که از پوست تیر بود حضرت در جواب فرمود که هر گاه این گفته است از برای موی بسته است و آنحضرت را با موی موی نیست بکالت حادثه زیرا که زمانی از حضرت

اما بایست داشت و اورا یگونی و کسیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت برو گویا مسلمانان زمین است و انچه در میان شماست
 اگر صاحب یغین سید و فرعون از روی عجب با همی گفت گفت که نمی شود بدین از کیفیت می برسم و او در خلق جواب می و بدین سر گفت
 برو و کار تمام و برو و کار در آن گشته شش است پس موسی گفت که اگر بخدا می خیزد از زمین قائل می شوی که از بدین میفرستم موسی گفت اگر بخدا
 طاعتی بیاورم این استعفاء بخدای کرد و فرعون گفت بیاور اگر راست می گویی پس موسی گفت خدا را خاست نگاه کرد و موسی را نگاه کرد و بدین
 برو و فرعون شست بود و هرگز نیت و فرعون از ترس مبط خود نخواست کرد و فرعون بگوید که موسی را سگندید و بدین سر گفت که بخدا
 خدای که این را مرا منع نمی موسی خدا را گفت دوست خود را بدین آورد و او را دوستی آن دید تا غیرت چون فرعون از حیرت داشت باز کرد
 کرد که موسی بیان آمد و دان باو گفت که بعد از ما که خدا می کرده و مردم را بر سید و انی خواهی گنج بند خود شوی پس فرعون گفت
 با ما را داشته اند خود که نزد او حاضر بود و نمیکند این مرد ساحر و انیست میخواهد که شما را از زمین مصر ببرد و موسی را بدین سر گفت که بدین سر
 مصلحت میداند که فرعون موسی را درین راه باز نماند و بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 فرعون و دان که بخدا نیت بود و مردم ساحر خال شد و بدین فرعون و موسی را بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 مصر را بر ساحر خال کرد و از ساحر خال گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 و انی است در علم خود که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 نزد و تمام از سر یکد و انی است در علم خود که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 از قبل حریت دارد که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 در ان تصدیق خود را بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 و در ان در بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 ذراع بود و بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 با موسی نظر کردن بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 میکرد و بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 با مسلمان نمی رسد و انی است در علم خود که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 اول با موسی از انچه موسی گفت بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 انقلب شود پس بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 زیرا که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 پس بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 و انی است در علم خود که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر
 و انی است در علم خود که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر گفت که بدین سر

موسی سر بر پیش ایشان ننشاند و موسی نیز با مردم منزه شد پس خدا باوند کرد که اگر عصا را و متوسل که از آن بحالت اول بگریزد و آخر بسوی خدای
 ابرو دست خود چسبید و در میان و کان از آن کواکب مثل گرفت تا که در همان عصا شد که پیشتر بود و چون ساحل آن بنزد خطا برد داشتند و
 کردند یکی بسوی خدا و گفتند که من آن آوردم و چون در کاه و عی و داندن پس فرعون و خنعتب ش از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید
 باو پیش از آنکه من شمار از خنعتب و هم بدرستی که موسی بزرگ تنگ جاد و در ایام و شهادت است پس بزودی خواهی دید که با شما چه خواهد کرد
 البته خدایم بر ما و دوستان ما از جانب حق تعالی که هر که در میان فرعون و ما بود که از ما جدا شد و از ما جدا شد و از ما جدا شد و از ما جدا شد
 که موسی بر روزگار خود بگریزد و طمع و اریح که سیاه روز پروردگار گشتن بان را بسبب کمال کردی بودیم که به پیغمبر ایمان آوردیم پس
 فرعون جس کرد بر کاه ایمان بپوشی آورده بود در سلطان تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و طغ و شیش و ذریغ و خون را مسلط کرد و انید
 و فرعون ایشان را از زمین رها کرد پس خدا وی نمود و موسی که در شب بندگان ملرب دارد از مصر بر دین رو که فرعون و لشکر او از بی شما
 خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را بر داشت و بکنار دریای خلی که از دریا بگذرد و چون فرعون خبردار شد لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار
 کس را مقتدر لشکر خود گردانید پیش فرستاد و خود با هزار نفر از کس سوار شد و پنج نفر مقتضای فرموده است که بیرون کرد و بر ایشان را از راه فرستاد
 و چشمها و گنجا و نفرهای بنیکو و آتش را میلاش وادیم و بنی اسرائیل پس از بی ایشان آمدند و در وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید
 و فرعون نیز که ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها ما میسرند موسی گفت ایشان بر ما دست نمی یابند و برورد کار ما با منست اما آنچه
 میداد از شر ایشان پس موسی بدین خطاب کرد که شکافه نشو و دریا بسخن در آمد گفت که بگریزی ای موسی که مرا میسازد که گریزی شما از شکافه نشو و
 و من هرگز بصحبت خدا نگذاهم و در یک چشم زدن و در میان شما هستند پس که بصحبت خدا بسیار کرده اند موسی گفت که من گریزی و با آنرا
 خطه میدانی که او را بهشت بنا فرمائی پس بول آمد و شیطانی بصحبت خلیل ملعون شده دریا گفت عظمت پروردگار من و امر او مطلع است و
 هیچ چیز را ندانم نیست که تا فرمائی او بگذرد از شما و اطاعت سیکتم پس ایشان بن لوبن نیز موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی تسلیم چه کرد
 است موسی گفت مرا کرده است که ازین دریا بگذردم و پیش بقوت یقین پس خود را بر وی آب براند و آب گذشت و هم آبش برافشید و چون
 بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی ببردند خدا وی کرد و موسی که عصای خود را برین برد و چون عصا را زد و دریا شکافه شد و دوازده دوازده
 دریا بهم رسید و در میان راه آب ایستاده بود و آنکه عظیم و آفتاب بر زمین دریا آمد تا زمین خشک شد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و سبط
 در یک راه از آن راهبار روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند ایستاده بود و مانند کوهها پس بنحیض آمدند آن سبطی که با موسی بودند گفتند
 موسی برادران با یغی سبطهای دیگر چه شد موسی گفت ایشان مثل شما در دریا سیر میکنند پس تقدیرت کرد و موسی را با آنکه خدا کرد و دیار
 که شبک شد و طاقا در میان آب بهر سیدی که بگریزد امید میداد و بگوید که سخن نگفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسید فرعون آن مجنون
 عظیم را مشاهده کرد و به صاحب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما قضا کرده ام که عبور کنید و یکسری آن نیکو که داخل دریا شود و اسبان ایشان
 از هول آن تب میگردند و چون فرعون سپید خود را بکنار دریا رسانید و از آنجا آمد و گفت داخل این دریا شو و قبول نکرد و سپید از داخل دریا بگذشت پس
 اقتضای کرد و آتشا بهر بر سپان نرسول بود و در جبرئیل را و یاقی سوار بود و آمد و در پیش آب فرعون روانه شد و داخل شد پس فرعون نیز موسی
 را دیدان و داخل شد و همایش همه از عتق و نخل شدند و چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند و آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند و چون بر آب رسیدند
 در دریا جمع شدند و حقیقتی را در راه کردند که دیار را بر چهره خود کوهها آب بیکدیگر انداختند و فرعون نیز از آن وقت که گفت ایمان آورد و هرگز آید

خداوند که ایمان آورده اند با وی اسرائیل حسن از مسلمانان هم چنانکه کفری از کفران گرفت و در دمان او زد و گفت یا احمال که عذاب خلد بر تو نازل
ایمان می آوردی پیشتر از افسا و کشفندگان و زمین بودی مؤلف گوید که در سبب ترسیدن موسی از اجاودی ساحلان خلاف سستی
گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا از هر چه و یاد و بر جانان شسته شود و گمان کنند که از آنچه موسی میگذر مثل که در آن است نبرین
مضمون را باینکه از حضرت است یا از کونین منقولست یعنی گفته اند که نون آنحضرت به مقتضای شریعت بود و آن شافات بالیقین و مرتبه ندارد
و بعضی گفته اند چون در یاد و مورد یاد افتد جصاص ترسید که پیش از آنکه از من مرده و مشرق شود و گمان کنند که من ناحق بوده اند و میل و مل
حق بر ترست و بعد از آنکه خلاف است که از آن فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند نکشت یا نه شمشیر است که ایشان را برادر و کشید و دستها را با
ایشان را برید و ایشان را در لول و زمر ساحر و کافر و دوزخ و در آن روز از مردگان شمشیران گردیدند یعنی گفته اند که ایشان را پس که در دوزخ
عذاب بابر و نازل شد با سر برخی اسرائیل ایشان را که در دوزخ است که ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طریقی می کنی بر این فرزندان که
چون ایات پروردگار خود را دیدیم بر او ایمان آوردیم بر او و گدا فرود نیز با صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا بیرون برد و دنیا
و دیگر فرموده است که فرعون بایشان گفت که موسی بزرگ تمامست که با او را بیا و شما دودست و دست و پای شما را خواهم برید و بر فرزندان شما را
برادر خدایم کشید و خواهد بود است که در این سخت ترست یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمی نمائیم از آنچه بر ما می افتد از ستم و ظلم
در این خداوند که ما را آفریده است پس هر کس که خدای کن که مکر و تفرقه زدگانی و دست است بدستی که ایمان آورده ایم بر پروردگار خود و میاوردگان ایمان
ما را و آنچه تو ما را بدانی که او را کوی از اجاود و خدا بری ما بیشتر را باین ترست از تو و علی بن ابی طالب که در دست و تفسیر این آیه که میگوید که ترسید
انیت که گفت فرعون که ای گروه مشرک من خیزد نم از برای شما خداوندی بخیزد خود پس از آنکه فرمود از برای من ای ثمان بر من و آنچه بر من میاورد
پس بیا از برای من تفرغ مال شاید من بصل تو هم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دوزخ و ملک و ایمان است گفته است که پس ثمان چنانکه او را بر
او تفری و بر تفرغ کرد اند که کسی از بسیاری از زمین با دایمی بر روی آن نیست و است ایستاد و بر فرعون گفت که زیاد از زمین نیست و اینم بلند کرد
پس حق تعالی با وی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تا بوی من ساخته و چهار جوی که گرس اگر نکشت و ترسیت که چون بزرگ شد در هر جوی
آب و جوی نصیب کرد و بر سر هر جوی گشتی ایستاد که گرس را بسیار گرسنه کرد و دایمی با گرس را بای یکی از آن چو سبب است فرعون و ایمان
در میان آن آبوت نشسته پس آن گرسها بسوی او گشت پر و او که دوزخ و در دوزخ شد و در تمام آن روز پر و او از کرد و پس فرعون به ایمان
گفت که نظر کن بسوی آسمان همین که آسمان رسید ایمان نام نظر کرد و گفت که آسمان را دور دوری چنان می بینم که در زمین می دیدیم
گفت نظر کن زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمی بینم و دریا و آب را می بینم ما از آنقدر پیروز کردیم که آفتاب چنان شد و دریا را از
ایشان چنان شد و چون نظر بسوی آسمان کرد و ایمان دوری دیدند که پستی تری دیدند چون مستبای ایشان را از گرفت ایمان نشسته
بسوی آسمان کرد فرعون بر سید که ایمان آسمان رسیدیم گفت شما را چنان می بینم که در زمین می دیدیم و از زمین غیر از ملک است چیز
نمی بینم پس باید ما در هوا بجز آنکه دایم است را بر گردانید و پائین آمد تا زمین رسید و فرعون بخفیان و گمراهیش زیاد از پیشتر شده و وی
بر این که از زمین طریقی و قطب را و دزدی اندر ستم از حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که ما هم بعضی عاصق ملوکات امیر علمای را است که دود انداز
سایر مشران خاصه و عامه نیز منقولست که چون حجه کصفا را بر شد و احزان بسوی ایمان آورد و فرعون مغلوب شد با ایمان نیاید
و با قوم خود بر کفر باستانه ماند و از این عیاس و ایت کرده اند که در آن روز ستم بزرگس از بنی اسرائیل بسوی ایمان آوردند

برخون بود و چون بموسی استغاثه کرد مذوقیه از خیال ازل ایشان زائل شد کفر و طغیان ایشان مضاعفتر گردید و حق بنی ابراهیم از حضرت صافتر
 روایت کرده است پس حقیقتی از جزای ایشان فرستاد یعنی برف بر سرخی که پیشتر زید بود و جمیع کثیر از ایشان بسبب گمان پاک شدند و بخیر
 آمدند گفتند ای موسی و عمار برای ما پروردگار خود را بیاورید چه میگوید که در نزد تو که سوگند بخوری اگر در کشتی بجز از انا بسته بود ایمان بیاوریم
 و بنی اسرائیل را با تو فرستیم پس موسی و عمار دو تا خ قحالی آن برفت از ایشان بطرف کرد و بر او آیت را و ندیدی بنمادی و طغیان می شد
 حضرت موسی مناجات کرد و در راه خدا و گفت پروردگار ایدستی که تو داده بفرعون و اشراک قوم او زینتی و مالی چیست و در زندگانی نیاید
 بآن سبب هر دم با گمراه یکند خدا و فلان کس بر عالمی ایشان متغیر کرد آن کندا پس حق قحالی جمیع اموال ایشان را سنگ کرد و رسید
 حتی که گفت مردم و جو جمیع خوب و جامه ها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که آنرا هیچ چیز نفع نمی توانستند چون از این گیت نیز متنبه شدند
 خدا و حق نمود حضرت موسی که من بر دخران پاکر ازل فرعون امشب طاعون میفرستم که هر که در میان ایشان بوده باشد از حیوان و انسان
 همه بپاک خواهند شدند چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را بدو رسانیدند پس فرعون گفت که دخران بنی اسرائیل
 بپایا و درید که هر یک از ایشان را با دخران خود مقید سازیم که چون در شب مرگ در آید دخران بنی اسرائیل از دخران شما نشاند و باین سبب
 دخران شما بجات یا بند را حق ناقص کسی درین مرتبه از سخافت نیافتد و برابر جناب مقدس الهی و عوای خدا نیکنند پس چون شب در دخران
 طاعون بر ایشان فرستاد که دخران و حیوانات ماده ایشان بپاک شدند پس چون صبح شد دخران آل فرعون همه مردار و کشته می شدند و بودند
 بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و پستها و دخران ایشان نیز از چهار پایان در آن شب فرو رفتند و فرعون و قومه او از آن دنیا و زمینها و جوار و جلی و زویر و
 آفتاب و دشتند که بنی اسرائیل کسی احسانی توانست کرد پس حق قحالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل بپردازم پس
 بنی اسرائیل از آن پوردا و زمینهای ایشان را بعبادت بطلان که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شده از عذابها مضاعف خواهند کرد و چون
 اموال ایشان را به بجا ریت گرفتند حق قحالی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر برون ببرد و حق بنی ابراهیم از حضرت امام محمد قریه السلام
 روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که و عمار که خدا را از بنی فرعون بختی گرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب
 ایشان را از مصر برون بر موسی گفت پروردگار را در پیش روی ایشان است چگونه از دریا عبور کنند حق قحالی فرمود که من با تو میگردم و دریا را که
 مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل ابر داشت و در شب و از اسلحه دریا شد و چون فرعون خبرش از رفتن ایشان
 لشکر و حاجی کرد و ایشان را قاصب نمود و چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شود بر برای من گفت بنی اسرائیل که شکافته نشدیم
 و درین حال طغیان کرد فرعون پیداشد بنی اسرائیل بموسی گفت خدا ما فربس وادی و پلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را و بندگی کنند
 بهتر بود ازیک حال است ایشان گفت من تویم موسی گفت و چنین است بدرستی که پروردگار من بهشت و در ابد است حق بنی ابراهیم پناه و برکت
 سفاقت تو مشا خدا آمد و میگفتند ای موسی تو را و عده وادی که دریا برای ما شکافته می شود و انیک فرعون و لشکرش بپای رسیدند و
 نزدیک شدند پس موسی و عمار و حق قحالی وحی نمود که عمار ازین بر دریا چون عصاره از دریا شکافته شد و موسی و قوش و اهل دریا شدند
 درین حال آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمی کنی از این حال که مشا بر روی نمائند
 گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شده است و اهل دریا شود و از عقب ایشان برید و چون فرعون در کربا بود و همه غافل شدند
 و بیان دریا رسیدند حق قحالی امر فرمود و دریا را که ایشان را دگر گرفت و بکلی غرق شدند و چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آوردیم

و این چهل و یک سال ایشان را ملاک کرد و این پس در روز کشته شدن عید فرعون بود بنی اسرائیل را بنیاد یافت طلبید و طعام بسیار برای ایشان میسر
 کرد و خواست برای ایشان که گشت و راه کرد که در جمیع طعامهای ایشان میسر و اشل از پس حق تعالی و امانی بحضرت موسی و حج کرد که ایشان بخیر
 کردند فرعون و ایشان را تائید کند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل محل خدایات فرعون حاضر شدند و موسی از زمان و افعال را بر گنج
 و با اذن کرد بنی اسرائیل را که از خدمت و بند دست بطعام و از گشتن و از اذن و او را که ایشان خوراند و بهر یک از آنکه داد که از سر و اذن توانا
 برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خواستهای طعام فرعون افتاد و بران طعامها بجموع آوردند و توانستند خورد و در فرعون طعام مخصوصی را
 حضرت موسی در بارون و پیشین توان و سایر نیکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی مرتب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند
 چون ایشان را حاضر کردند اندک گفت من در گشتن خود را که از بنی اسرائیل و اکابر آنرا می خود دیگر را نگذازم که شما را خدمت کند و خود من خود خدمت
 در هر ساعت زهر تازه در طعامشان داخل میکرد و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما از آن و افعال بنی اسرائیل باخبر
 تیار داده ایم گفت برای ایشان یار دیگر طعام میکشتم و چون آشامید از طعام میزدند و موسی با قوم بیشتر گاه خود برگشت و فرعون
 برای لشکر و طعام سه زهر میبارید که بود پس هر که از آن طعام سه زهر خورد در جان سلامت بود که در و در این سبب قتل و زهر و
 و صد و شصت نفر از آن فرعون و ملاک شدند و نیز چهار پادشاه و از قوم موسی یک کس نجات یافت و از آن که در میان و از آن که در میان
 سبب از تیرگی فرعون و صاحبان و گردید و از ایمان تیار کردند و پسندیدند حضرت امیر از تین صلوات الله علیه منقول است که شرف
 اند که از زهر و ده بیرون نیامده اند و در آنجا و گوشت را بر هم میزدند و عسای موسی و آتیه صلوات و خفاشی که حضرت عیسی مسیح و قدرت
 غلافه شد و فرمود که اول در حق که در میان ایشان خدمت و عسای موسی از آن درخت بود و پسندیدند حضرت مسیح و صلوات
 که گویا از آنجا که موسی ایمان آورده بود و در آنجا که شرف و گشتند و از بنی اسرائیل فرعون بهره مند میشوند و آتیه صلوات
 موسی و آتیه السلام ظاهر شود و او حق میشود پس چون موسی و بنده او از ترور و گشتن از آن جا بجا آمد و سوار شدند و در خدمت
 که در آنجا که در میان ایشان با ششصد نفر از بنی اسرائیل را فرستاد که بر بروی ایشان زدند و دیگر را ندیدند ایشان را با ششصد نفر از
 و با ششصد نفر از بنی اسرائیل را فرستاد که در میان ایشان با ششصد نفر از بنی اسرائیل را فرستاد که در میان ایشان با ششصد نفر از بنی اسرائیل را فرستاد
 موسی پسید و برگشت که در فرعون و موسی که از آن پس با پیشین سخن میگفت و در او را عطفه می کرد و او اهل را باشد و هر دو
 غرق شدند چنانچه خبر موسی رسید فرمود که در رحمت خداست و لیکن عذاب الهی که نازل میشود آنرا که مجاز گناهکارانند و نفع نمیشود و این
 هر فرمود و میگردد و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن پنج نفر است که در عذاب است و از آنکه از بنی اسرائیل است و در حدیث معتبر
 از حضرت صادق منقول است که حق تعالی رحمت و او فرعون را در میان و دو که چهل سال و او که گفت شما را خدا بی بخیر نمیشود و در آن
 که گفت منم پروردگار طلب شد شایس او را هر دو کله در دنیا و عقیقه عذاب کرد و میان وقتی که موسی و نارون نفرین کردند فرعون و
 حق تعالی و بنی اسرائیل را مستجاب شد و عسای شام و وقتی که از پیشانی هر دو فرعون غرق شد و چهل سال گذشت و در حدیث معتبر از حضرت
 امام محمد باقر منقول است که هر یک از آن پنج نفر است که در عذاب است که در میان و دو که چهل سال و او که گفت شما را خدا بی بخیر نمیشود و در آن
 خدای می نیستند و بیگانه با خداست که از آن پنج نفر است که در عذاب است که در میان و دو که چهل سال و او که گفت شما را خدا بی بخیر نمیشود و در آن
 اهل از آنجا که در رحمت امام زمان منقول است که در عذاب است که در میان و دو که چهل سال و او که گفت شما را خدا بی بخیر نمیشود و در آن

و از ایشان را زنی نشد که از ایشان را از مصر روان آورد و بسد معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون موسی با من دعوتی
شدین دعا خواند **اللهم انی اخصک بک فی محرمه و اخصک بک من شجره و اخصک بک من سقین** و بک بس خدایه و بک من دعوتی
در این تیرین مبدل گردانید و بسد معتبر و بک منقولست که از حضرت صادق پرسید که در حق کعبه که فرعون میگفت که بگذارید مرا که
موسی را که با من بود از گشتن موسی فرمود که حلال نما و بود و او مانع او بود و تر که بنیسیب این و اولاد ایشان را می کشد که کسی که فرزند
نما باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند و حضرت جبرئیل آمد و همه حلال نما و بود و در میان ایشان
و در آن روزی بود و اگر در میان ایشان فرزند نمائی می بود و هر یک که بختن موسی پس ازین جیت بود که موسی را بپای ایشان نشود
که در حج یک گفتند که اگر یکشنبه که اگر کرد و از او بگفتی و تفکر و تدبیرات و دیگر پس حضرت سرور و ما نیز چنین هر که قصد شستن با سینه و دل را
است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن که از او فرموده است زیرا که چون کسی این خواست که او را
عذاب کند و هر یک که او را برینخواهید نذر برین یا بر روی شجره چهار دست و پای او را بچهار سبزه برین می و دو خند و برین
حال او را مگذاشتن تا می هر دو پس این سبب و از ای الا و اما یک گفتند یعنی صاحب میخرا و چند حدیث معتبر وارد شده است و در تفسیر
فولی حق تعالی که فرموده که اعطاکم و هم می نیت است و یافه فرمود که آن آتشها عصا بود و در بعضی از کتب و قول و درغ و درغ و درغ و درغ
و شکالین دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی می فرستاد و موسی را برین
که از برای تو از سر آمد و حق تعالی خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزندم خواهد رسید و من پیرالم و تو هم مرد پیرست پس حق تعالی
با برین می که که فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزند از آن فرزندها بعد سال بعد خواهد شد و دوست فرعون بسبب آنکه ساره سخن با
پس بر سر بود که پس چون از آب برین اسرار و برین میخامد فریاد و کرد که در درگاه خدای جل و پس خدای کرد و موسی و هارون که از آب
از عذاب فرعون خلاص گردانید پس بعد از هشتاد سال از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان که کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما
هم در بگاه خدا تضرع کنید و فرمود که یک شود و قاتل محمد زودی ظاهر میشود و اگر گفتند که در شربت شما نهایت خواهد رسید و حضرت
ابیرالموئین منقولست که که از او در میان امتحان میکنید و بندگان شکبه خود را در دوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند و تحقیق
که داخل شد و موسی و هارون بر فرعون و دو پیر این چشم پوشیده بود و در عصا در دست ایشان بود و شرط کرد و از برای او که اگر
مسلمان شود با و شامیش باقی ماند و در گشتن و انجم باشد پس فرعون گفت که یا نجیب نمی کنایند من و در شخص که شرط می کنند برای من
و او در غمت و بغایا که از خود و باین حالند که می بینید سیار فقر و دردت چار ایشان بنیاده است دست بر نهایی طلبا بسبب آنکه در فقر
او طلبا جمع کردن آن عظیم بود و پیشتر پوشیدن آنرا حقیری می نمود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون
غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز آمد که فرعون که پسران بنی اسرائیل اکبشند و در آن روز اول عذاب
بقدر فرعون رسید و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسی بنزدانش گشت پرسید که از کجای آئی گفت از نزد
پروردگار یارین آتش که در کجای پس از آنکه موسی بنزد فرعون آمد و گفت که گویا در نظر من است که دستها بلند داشت و موسی بسیار بر پیشانی او
گذاشت و گویا در چشم پوشیده بود و در عصا در دستش بود و بر کمرش لعل خراسته بود و در غلظت او از پوست خرو بود و در پیشانی او
نما بود پس فرعون گفت که در در حق تعالی ایستاده است و میگوید که من سول پروردگار عالم پس فرعون گفت که بانی شخص که بر پیشانی او

کہ نیست خدا نے بجز انکہ ایمان آورده اند را بنی اسرائیل و مسلمانان ہمیں خدا ایمانش را قبول کر دو گفت آیا احوال ایمان
 سے آدمی کے عذاب را و بر سے و خیر نازل کر دی و از انسا و کند گال بودے پس امر خدا بن تر از زمین بند می اندازیم انکہ ایمان
 برای آنها کہ بعد از تو سے ماند عطا می و جبر سے کہ از حال تو بند گرد و بسته معتبر منقولست کہ از حضرت امام رضا پرسیدند کہ بچ ملت خدا و
 را غرق کر دو حال انکہ او ایمان آورده و اقرار میگانه خدا کر دو خود کر از براسے انکہ ایمان آورده و رفتی کہ عذاب خدا را وید و در الوقت
 ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است و در گشتگان و اندک گال چنانچه از احوال پیشینان در قرآن مجید نقل فرموده است کہ
 چون عذاب را را وید کند لشکر ایمان آورده ایم بخدا و دیگر گانه و کافر شیم با بچه شرک او سے گردانیدیم پس نفع کرد ایشان را ایمان
 ایشان چون عذاب را را ویدند و از احوال آئند فرموده است کہ مذکر یا یا لعن از آفات پروردگار تو نفع میکند نفس را ایمان او
 کہ بیشتر ایمان نیاورده باشد را ایمانش کار خیر سے بخورده است و چنین فرعون چوں در هنگام نزول عذاب ایمان آورده خدا را
 را قبول نکرد و فرمود کہ امر خدا بن تر از زمین می فرایم انکہ آیت سے بستی برای آنها کہ بعد از تو سے انند و فرعون از سر تا پایش در میان
 زمین مسرق شد و بد پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلند سے انداخت کہ ملاتے باشد براسے هر که او را بر بند که آن گشتی
 آہں کہ سے بایست آب فرود بر بالاسے آب سینه بقدرت الهی بر زمین افتاد پس این آیت و علالتے بود براسے مردم و موت
 دیگر براسے غرق شدن فرعون آن کو کہ چون غرق او را دریافت استغاثہ بر می کرد و استغاثہ بچی نقاسے کرد پس حق تعالی می کرد
 بر می کرد براسے آل فرعون را فرعون را رسیدی کہ او را نیا فرید بود سے اگر استغاثہ بن میکرد و بر آئند لغو را و دیر سے دم موقوف کر دو کہ ملتی
 کہ در این احادیث معبره مذکور است براسے عدم قبول تو یا فرعون انهم و جبریت کہ منسلان ذکر کرده اند و گفته اند کہ چوں بعد از او
 اضطرار رسیدہ بود تکلیف او را ساقط شد را پس سبب تو یا قبول نشد و بعضے گند اند کہ این کلمه را با خلاص گفت بلکه غرض او حیل بود کہ
 ازین مملکت نجات یابد و از بر طمان خود اتی باشد و بعضے گند اند کہ از فرار تو حید تنہا کرد و اقرار بر بند گشتی غیر سے موسیٰ بر وی بایست
 بگند مسلمانان است و در دیگر گشت اند کہ ذکر آنها بیافزده است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام مذکور است و در تفسیر
 حق تعالی و از فرق ابکم الیہم فالحناکم و اعز قال فرعون و اسمہ تظنون کہ امام فرمود کہ حق تعالی فریاد کرد کہ یا رسید
 و تنیک گردانیدیم آب را را فرقه مالے بعضے از بعضے جدا بود پس نجات و اویم شمارا و انما و غرق کردیم فرعون و قوتش را و اما نظر میکردیم
 بسو ایشان ایشان غرق شدند و این در وقتی بود کہ موسیٰ منبر را رسید و حق تعالی فرمود و سوار که موسیٰ را کہ از کند و حید را و بگند
 و خاطر فرود آمد بر کتیر بنده گان سے اعادہ کنند بر جانہ خود را بت ملی برادر محمد و آل طیبین را و بگند خدا را و نیا سجاد و شتر ایشان تو گند
 رسیدیم کہ اگر بر روی این آب بگندالی کہ اگر چنین کسی نہ آید آب را برای شما اند زمین سخت خراب کرد کہ بر روی آن بگند بر بنی اسرائیل گند کہ میرا
 چیزی چند را و رسید کہ ما بنیخو ایم از فرعون از ترس مرگ کہ بخیم و تو سبکی این کلمات را بگوئید و بر این دریائے بیایان یا بگندایید و
 بر وید و دید انیم کہ اگر چنین کنیم هر که بر مسما فرما آمد پس کالی بن بر کتا و موسیٰ آمد و بر اسے سوار بود و آن طبع کہ بنخراستند از آن عبور
 چهار فرسخ دو گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا تر اندر کرده است و این کلمات را بگوئیم و در ظل این آب شویم موسیٰ گفت بل گفت از مرگ می گزین
 کہ گفت بل پس ایستاد و تو حید خدا را بر خود تاز کرد و فریاد کرد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را و در خاطر کہ را نید چنانچه مامور شد و دو گفت
 خدا را و اجاب ایشان سو کہ میبیم کہ مرا از روی این آب بگذرانی و سبب خود را بر روی آب را نماند گاد آب دزد بر پای ایست اند و زمین نرم شد تا

ما بابت کفر شما را برادر غیر صلاح ای قوم نیست این زندگانی دنیاگر تخته اندک و بیهوشی که آخرت خانه قرار دهد و ما هم هست ای قوم شما را
 نیز انهم سرانجام و شما را میوه این بیخ هم میوه این بیخ که کافر شوم بخدا و شرک گردم او نیز بر آنست با و نام و من نمی شوم شما را بسوی خداوند
 عزیز آمرزنده و آنچه شما را بسوی او آید خوانید ایشان را دعوت حق نیست و برستی که از است بسوی خدا نیست و برستی که بسیار نافرمانی کند و بیعت
 آتش منم اندر بزدی یا خدا را پسندد و این چنین شایسته یکم و توفیق یکم و سبک دارم کار خود را بخدا بدستی که کند نیاید و است با حال و نه گمان خویش خدا
 نگاه داشت او را از گمراهی دیدم که بر سر او سوار و در مارل شد بل فرعون بدترین راه پادشاه و خود را بر سر او دو دست که خداست و دو دست بر سر
 آنما که بیان آورده اند من فرعون را در دخی که گفت بر سر کار را نشان کن بر برای من نزد خود خانه و بدست و نبات هر دو را در عون محل او و نبات شمشیر مرا
 اگر ده عسکارتان بپسندد ای بسیار از طرق عامه و خانه منقول است از یونانی که یک چشم زدن بوی خدا کا و فرزند و من آل در عون علی اینست
 و آید زدن فرعون دسته ای بسیار از ان عباس و غیره منقول است که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان شت جاکر من خدیجه و حرم و غیره و منافقین
 است و در یکم خنجر عمران و آید و خنجر حم زدن فرعون و در لغیر حضرت امام حسن عسکری منقول است که خنجر علی موسی آل فیه من
 بخواب قوم فرعون را بسوی یگانگی برستی خدا و پیغمبر موسی و لغیر محمد رحیم پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و لغیر علی بن ابی طالب و دیگر
 طایفه صادات و لغیر برادر او حایه پیغمبران را بسوی پیروی از پروردگاری فرعون پس مرگوبان خود فرعون گفتند گفتند خیر میل بود که
 من لغت تو سخنان و دشمنان را در تویی که بر سر سگند پس فرعون گفت که او بر علم و تامل نیست بر ملکات من و علی مهد من است اگر کوه دین تو سخنان
 شما سگند برستی خدا پس من گویم است بسبب آنکه فرعون گفت من کرده است کار مرا من گفتم ای شما سخنی معجزترین خدا باشد و نه که او را را را را را
 پس فرمود که خیر بل را ایشان حاضر کرد و ایشان را سر کرد و گفت که اگر کار پروردگاری فرعون سگنی و گفتن منتهای او دنیا را خیر بل گفت ای
 پادشاه هرگز از من دروغ نپسندی گفتند گفتند پس ایشان پرسید که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار است گفتند از ایشان
 پرسید که کی ایشان را زنده کرده است گفتند فرعون گفت از ایشان پرسید که کی زنده کرده اند گفتند ایشان و منقول حدیث ایشان است دفع نمکند
 در باره از ایشان گفتند فرعون پس خیر بل گفت ای پادشاه پس گویم که ترا و هر که حاضر شد نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار است
 و خالق ایشان خالق نیست و از حق ایشان از حق نیست و صلاح کسی که بدست ایشان صلاح کند و بدست من است و مرا پروردگار می
 آفریننده و روزی دهنده و غیر پروردگار و آفریننده و روزی دهنده ایشان نیست و گویم که ترا و حاضران مجلس ترا که پروردگار خالق و از حق که
 خیر پروردگار و خالق و از حق ایشانست من ترا و از او پروردگاری او و کار من چه او و غرض خیر بل پروردگار و خالق و از حق و از حق ایشانست
 که نه او را مالیا است و از آنکه گفت که پروردگار ایشان میگویند بلکه گفتند پروردگار ایشان این بنی فرعون حاضران مجلس او و غرض از او گمان کردند
 که او سگند که فرعون پروردگار و خالق و از حق من است پس فرعون را و کفر با جماعت و گفت ای مردان بگردار و روی طلب کنندگان خدا را که
 داداده کنندگان منند میان من و ایشان پرسید و بدین شایسته سخنی در میان من که خدایتما که امر اناس که بد و بر علم ملک کند و در با و است این
 بیند بد پس امر کرد که بنمایا و در نزد و نماز و بر ساقه است سینه ایشان چهار دهنه و گفت ای طایفه آنها را که شایسته است بنی از و هر که
 ایشان از این گوشت بدن ایشان را از شما جدا کرد پس اینست که حق شما بفرمان که خدا را نگاه داشت اند که ما می در ایشان که پروردگار و از حق گفتند
 که او را ملک کند و او را در خد بل فرعون مرتین غده بپایانیت بآن جبهه که پروردگار و از حق گفتند که ایشان را از شما بفرمان دفع و گوشتش را ایشان را بپایان
 بریزد و ریزه کردند و بنی ابن ابراهیم روایت کرده است که موسی آل فرعون تسعده سال ایمان خود را بنهان داشت و میگفتان و بنی از آنکه شایسته است

و جهان بسته با سودی ایشان اشارت دیگر و میگفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را و حق پس خدا حفظ کرد از کفر ایشان و پند
آنحضرت صادق علیه السلام که بر او غالب شد و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ کرد او را از این حق بر گردانند و قلب را دزدی و دزد
کرد و است که فرعون و دیگران را بطلب خیریل فرستاد که او را حاضر کردند و او را در میان که بهما یافتند که کشنول نماز بود و حشبان و حصار عقب او
جمع شده بودند چون او را کردند و در میان ایشان نماز بگیرند حق پس که هر یک از آن حشبان را که در هر سوگمانند شتری بود و حاصل شد میان آنها
و خیریل و دفع کرد آنها را از نماز و فریاد خیریل نظرش بر ایشان افتاد و فرمود گفت برود و کار امر الهی و از هر فرعون بدستی که در نماز
منی و بر تو فوکل کردم و تو ایمان آوردی و پس از آنکه گفت که در سال یکم تو قوامی خود و من که اگر این دو مرد من را او بودی پس بگفت پس سلطان
فرعون را بنزدی و اگر او را بدید و غیره باشد نسبت بین ایشان را هدایت کن پس ایشان برگشته که خبر او را فرعون بگوید و در شمار او که از ایشان
گفت من فقهه او را از فرعون مخفی میدادم و چون فقه میرسد بگو او داشته شود و دیگر که گفت بفرست فرعون سوگند میخورد که سیکویم و او بدید و مجلس شریک
مردم آنچه دید و بدید و فوکل کرد و دیگری نهان کرد چون خیریل بنزد فرعون آمد فرعون از آن دوس پرسید که برود و کار شما کیست گفتند قوی از خیریل
پرسید که برود و کار تو کیست گفت برود و کار تو بر کار تو کیست فرعون گمان کرد که او را سیکویم و بدید و در آن نفس را کشت و خیریل و آنکه گمان کرد او را
نجات یافت و آن شخص نیز بنویس ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد و موفقت گوید که حادث در باب کشته شدن نجات یافتن موسی
از فرعون مختلف است و حکمت که در اول را کشتن نجات یافته باشد و آخر بدید شهادت خائن شده باشد و محتمل است که حادث نجات
یا فتن بر وجه تفسیر دارد و شده باشد و حادث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که مصداقان بسیار تصدیق کنند و بنیاد آن کشته
استی اکل فرعون و حق آن یاسین بهترین ایشان علی بن ابی طالب سلاموات الله علیه است و تفسیر فعل کرده است که خیریل از بحاب فرعون
بخارج بود و همان بود که ایدت از براسه او و موسی زنده بود و فقه گفت اندک خزینه دارد فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد و از زنده که
موسی بر ساحران غالب شد و در آن روز ایمان خود را ظاهر کرد و با ساحران کشته شد و زن خیریل مشاطه دختران فرعون بود و موسی و در روز
شانه او متش افتاد و گفت بسهم الله دختر فرعون گفت پدر مرا سیکوئی گفت نه بلکه کسی را سیکویم که بر روزگار من پدر و در کار تو پدر و در کار تو
گفت سیکویم این را پدرم گفت بگو چون دختر آن فقه را بفرعون گفت فرعون آن زن را بفرزندش طلبید و گفت برود و کار تو کیست گفت
برود و کار تو برود و کار من خداوند عالمیان است پس امر کرد که موسی از سر آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او را و فرزندش را طلبید
آن زن گفت که التماس دارم که استخوانهای من و استخوانهای فرزندم را بفرمانی که چسب کنند و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق بر او حق چنین
خواهم کرد و امر کرد که یک یک از فرزندان او را آتش می انداختند و چون فرزند آخر که شیر خواره بود انداختند با مرضه اسفنج آمد و گفت صبر کن ای مادر
که تو بر حق پس آن زن را هم بقتل انداختند و اما آتیه پس او از نبی اسرائیل بود و موسی و مخلص بود و بهمان عبادت خدا سیکویم و در نماز فرعون بر آن
حال بود تا آنکه فرعون زن خیریل را کشت و در آن وقت دید که ملائکه روح او را از او بر داشتند پس یقین او زیاد شد و در این حال فرعون نزد او آمد
و فقه آن زن را براسه آتیه فوکل کرد آتیه گفت و ای بر تو ای فرعون آنچه جزا کشت که بر خدا واری فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن را بدید
گفت دیوانه شمر و لیکن ایمان آوردی و من خداوندی که برود و کار من و تو و جمیع عالمات پس فرعون مادر آتیه را طلبید و گفت دخترت دیوانه
شده است بگو که فرزند بخدای موسی و اگر شمرگ را بوی چنانچه مادر با تو سخن گفت فایده نکرد پس فرعون فرمود که او را بر جهات کشتند
و عذاب کردند تا شهید شد و از آن عباس متوکلست که در هنگامیکه او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد که خدا اهل عذاب را از

مرد است که از فرعون الهی مامور رسید پس در محال گفت برود و کار بانگش باز بر سر من نهاد و پشت پس خطاب الهی باور سید که جانب بالا
 نظر کن بر من فکر کن ای خود را در جست وید و خندید فرعون گفت به منی جنون امد که اورا عذاب میکنم و او میخندد پس رحمت الهی و رحمت کرد
 و از کلماتش روایت کرد و انکه اورا با قصاب عذاب میکرد و در حق گفت که لا اله الا الله و سید میگوید که فصل پنجم در بیان احوال نبی سرکار
 بعد از حزن آفرین از دیاست و حزن شدن ایشان در زمین سال و احوال که در این مدت بر ایشان افرود شد علی بن ابی طالب روایت کرده است
 که چون بی سر اسیران از دریا سرور آمدند و سیاهانی فرو آمدند گفتند ای موسی بگو اهل کدی و از ابدانی به بیایان آید و در کدی که نه سبایت
 و نه دشمنی و نه آلی پس حق تعالی ابروی را نشان فرستاد که در و ساید و ایشان می انگشت و شب بر ایشان ازل شد که بر گدا و سبک و
 درخت می نشست که غذای ایشان بود و در پسین مرغها بر سر بران بر خواندای ایشان می افتاد که بخوردند و چون سیر شدند صحرای بامر خداوند
 پیش قدم برادر میگردید و می شنیدند که در میان آنکه میگفتند است و عصار ابران میزد و دوازده چشمه از آن جاری میشد و بسوی هر چشمه یک
 چشمه از آن روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون رفتی بر این حال نامه نگفتند ای موسی ما به نیت تو اینم کردی که بر یک طعام پس دعا کن
 بر و در گاه خود را از برای آنکه سیر دل آورد و از براسه ما از آنچه میرود بانه از بنجه زمین و بخار زمین و دوش آن و چار آن فرمود که گفت
 گندم است و اینچنین گندم که سیر است و بعضی گفته اند که نان است پس موسی بایشان گفت که آیا طلب میکنید که مثل گندم یا آنچه بیکویر است
 با بچه بپوش فرست و در و در بسوی مصر را بفرستی که در آنجا برای شما است آنچه سوال کرده اید است و حضرت از حضرت امام جعفر
 معقولست که حق تعالی امر کرده موسی را که بر بی سر اسیران را پس مقدس که گفتار از آنجا بیرون نشدند و خود را بجا ساکن شوند و بی سر اسیران
 در آنوقت ششصد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که ای قوم داخل شوید در امتحان مقدس که خدا بر اسه شما داشته و مقرر کرده است
 و هر که بشود و هر که برادر پس است پس برگردید ز میان کاروان گفتند ای موسی در ارض مقدس اگر چه چند تنه که حبار اند و آب و غذا
 ایشان نداریم و هر که آمد داخل آن شهر نشویم تا آنجا میرود و نماز آن شهر پس اگر بیرون رو نماز آن شهر داخل میشویم پس گفتند
 و دو شخص از آنجا که رعد الهی رسیده و خدا بر ایشان انعام کرده بود و توفیق طاعت و غنائم و داری یعنی بوشن کن کن و کالب بود فاکه دیس
 علم موسی بود که ای نبی اسیران داخل شوید بر جباران یعنی عالقا و دوازده شهر ایشان پس هر گاه داخل شهر شوید پیش شما ما سید ایشان
 و بر خدا توکل کنید اگر ایماں دارد بیداند گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمی شویم اودم که این جباران در آن شهر نشینند و تو و برادر گاه
 پس بجای گندم بپوشی که این جباران است ای موسی گفت بر و در کار من اما که نمیختم که جان خود را بر اوس جباران بیگان میان آورم
 گروه قاسقان حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرمت و دخل شدن آن زمین چهل سال
 که حیران خواهند بود و در زمین پس افزوده مالک بپاست برگرد و قاسقان تا اینجا رسید آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ از
 زمین چهل سال حیران اند و نسیب آنکه بر خدا و در دواضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشدند ای ایشان ندانستند که شام شد
 بار کشید پس روانه میشدند و در جرجر خوانان در امیر یافتند تا حریفان خدا زمین را بر میفرمودند که ایشان را سیر گردانید و میرسانند جهان منزه که
 از اینجا با گرد کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق می دیدند پس میگفتند راه را رادی شب خدا کردیم باز شب دیگر روانه میشدند و
 صبح در جایی خود بودند پس چهل سال بر این حال ماندند و حق تعالی سن و سالوی براسه ایشان فرستاد و برای ایشان سنگ بود که هر که
 فرود می آمدند موسی عصاره خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از براسه هر چشمه چشمه که بسوی ایشان جاری می شد و چون

میفرستادند بر بعضی دیگر نقل نموده بهاریست و داخل ملک شدند و سنگ را بر روی چهار بابا میگرداند و در زمان خیرات
مروند که یوش بن زون و کالب بن یوقنا که با هم بودند داخل شدن ارض مقدسه موسی و اارون نیز در تبرجت الهی و محل شدند
در آنجا و بیست و یک سال از آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند
ارض مقدسه شد و چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها هم در حرم است و فرزندان ایشان
داخل آن شهر شدند و یوش بن زون و کالب بن یوقنا و خدا هر چه را میخواهد عمو میکند و هر چه را میخواهد ابا بشاید میکند و فرود استام الله
و در روایت دیگر است که فرزندان آنجا نیز داخل شدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد
نقل است که نیکو زمین است شام و در مومند اهل آن و بدترین شهر است مصر و بدستی که آن زمان کسی است که خدا را بغیب کند
و بنود داخل شدند بنی اسرائیل و مصر را به غنچه که خدا بر ایشان کرد و بسبب گناه که ایشان کرده بودند زیرا که حق تعالی بایشان
که داخل شود و ارض مقدسه که خدا برای شما فرستاده است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند و مصر و ابا آنها
آن و بعد چهل سال داخل شدند و بنود و اهل ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام که بعد از آن بود ایشان و ارضی و آن
خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من که است دارم از آنکه بخورم طعامی را که در حال مصر خورده شده باشد و دست نمیدارم که سرم را از آن مصر
بشوم از ترس آنکه سبب داغش باعث ذلت من شود و حضرت را بر طاعت کند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند که
علیه السلام که بر روی دیوار و گاه فرزند جنگ کند که این جانش است که موسی دست بدارد و آن گرفت و فرستاد که از میان ایشان بیرون و دیس
بنی اسرائیل بر سعیدند و گفتند که اگر موسی از میان بیرون رود بر اخذ با نازل بشود پس بنو موسی علیه السلام آمدند و فریاد کردند و دستخاسته
انتماس کردند که در میان ایشان باندازد از خاسوالت کند که تو ایشان را قبول کن پس نزد موسی فرستاد و موسی علیه السلام که من
ایشان را قبول کردم اما ایشان را در این زمین حیران گردانیدم و چهل سال به قوت آنچه گفتند پس هر دو توبه و دریت و داخل شدند از آنجا
پس در ابل شب بر خاسته و بنود و بنو موسی را در میان ایشان و مصر چهار فرخ بود چون در دوازده شهر
زمین میگردد و ایشان را در یکایه اول بر یک خنده و اقیانه وایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دیار که بنو موسی را بجای می
پس گفتند که ای موسی براسه ما خدا را فرارده چنانچه ایشان فعلی دارند موسی گفت که شما اگر بستانید جابل این کرده آنچه میکنند اما گفتند
و حل ایشان باطل است اما فرموده عالمان بر این شاخه خالی طلب کنم حال آنکه او شرا فضیلت داده است بر عالمان آنجا و ابا
حساب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دیار که بنو موسی گفتند یا موسی که که ارم قوت و تبه و یکایه بار بر دار با بن مقدسه خدا بهم رسید
و مل آنکه اطفال فرزندان و پیران با هم بنو موسی گفتند که من گمان دارم که خدا اگر بخواهد در دنیا و دود باشد با هم است و اگر خدا باشد آنچه در
دنیا بشمار لطف داده است از قوم خود و بنو موسی را بر این شاخه و در هر باب خواند که بنو موسی را و اوقیت و کار در دیار یکایه و یکایه و در این خرم
ایشان را گفتند ای موسی ما کن که خدا با طهارت و آب و عباد و دیار از پیاده بودن نبات و هر از گاه ما به هر سر حق تبارک و تعالی
فرستاد که من همان امر را که بر ایشان من سلوی یاد و در امر کردم که سلوی را بر سر ایشان بران کند و سنگ را از مردم که ایشان
آب دم و ابر را از مردم که بر ایشان سایه افکند و جامه های ایشان را از سر مردم که گفتند آنچه ایشان بلند شوند جامه ایشان بلند شود
پس موسی ایشان را داشت و متوجر ارض مقدس شد که آن غلطن است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه بنو

و چون مسکین فیصل شدند او حق قدرت و غلبه های ایشان که برترین او کما نند مسکین سید بکار این زندگان خود را آب بری فقلنا آخرت
 یصعناک انما یجرب من خود و می کرد که کسی سوی بزن عصای خود را بر شک تا خجسته و منده افتند عشتا عفت کبرن عصارا بر شک ز در جانی شد
 از کز او در چشمه تقدیم کن انانیت شریفم فرمود که یعنی دانستند هر قسلی از اسباط اولاد یعقوب محل آب خورن خود که اقبیل و سبطی که
 بر است آب مزاجه و سوار نه کنند پس خدا ایشان خطاب کرد که بخوروا الله فی حق الله فی حق خود و بیاشاره از نور فیکه
 خدا اینها را عطا فرموده است که لا تقوا فی کاذب و مقصود است وسیع کنید روزی من و حال آنکه شما سفید و عاصی باشید و از خاتم اموی
 و تقوی علی الکلام و احد فرمود که یعنی یا کسی در حق را گفتند که زندگان شاکه در زمان موسی بودند با آنحضرت که نامبر نبی از قوم کن بر یک
 طعام کم تر و سلوی باشد و ما را بر است ما را از خصام دیگر که باین مخلوط گردانیدیم قاصد کما ذلک بیخبر کما میخواستند که اکا و حق
 پس خوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد و بر است از آنچیز و نیز زمین و بقیع کما و قفا فیکه و فرمایا و عدا سیسها
 و قسلی که زمینهای زمین و دینار آن و سیر و عدس و پیاز آن قال انسب لک الذی هو اقل یا لکذی هو جلیب سی گفت یا طلب
 سیکنیکه بهتر از شما بکمر نذر و چون ترانشها بپوشید اهل بیت کما نند مسکین سید بکار این زندگان خود را آب بری فقلنا آخرت
 شمر که در اینجا حاصلست از برای شما آنچه سوال کردید و بپوشید سید بکار این زندگان خود را آب بری فقلنا آخرت
 مستحق آن فرمود که این در وقت بود که موسی از زمین تبه بیرون آمد و داخل محوره شد یعنی اسرار گاهی کرد و بدو حق شکر بخورست که از انوار
 از این گنا و نجات و بدو بخشید بر ایشان اگر بیکسند پس با ایشان گفت که چون بدر شهر رسید بخود برورد و بگوید در حلقه ناگهان این شاکه و
 در اصل کرد و آنرا نیکو کاران بود و نیز چون کرد و در توبه ایشان قبیل شده و آنرا که ظالمان بودند بجای حلقه حلقه میگردیدند که سنج
 طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شود و از آوا و ش متواتر و از آوا و ش متواتر که حضرت رسول فرمود که سل اهل بیت من این است
 شل باب حلقه است در بنی اسرائیل همچنانکه در بنی اسرائیل هر که از روسته و اوضاع و انقیاد داخل درگاه حلقه شده نجات یافت و هر که درگاه
 داخل نشده و تکر کرد و انقیاد نگذرد و حال شمر چنین در این است هر که در ولایت اهل بیت من از دوی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد است
 ایشان بکشد و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیله نمرزش خود و نجاتهای یابد و هر که بگوید یا ایدان انا است ایشان
 و تابع دیناست باطل شود و آنچه آنها که سر مشخ طلبیدند که از فرموده پاک کرد و در عتبات سید بکار این زندگان خود را آب بری فقلنا آخرت
 طلوع آفتاب شومست و نگار از روی که در دوی را اندوخته محروم بیکند برستی که حق قیاسه روسی که در این بین طلوع صبح طلوع آفتاب
 قسمت میبندد و من و سلوی بر بنی اسرائیل در این طلوع صبح طلوع آفتاب نازل میشد و هر که در آن ساعت در خواب بود انقیاد
 نازل نمیشد و چون بیدار میشد انقیاد بر او نازل میشد که از و گران بلبله و سوال کند و بپوشید سید بکار این زندگان خود را آب بری فقلنا آخرت
 صادق و منقولست که چون قاضی آل محمد از که ظاهر شود و در او اهل متوجه گویند و شادی آنحضرت در این اصحاب آنحضرت ندان که کسی را
 و آب بر نذر با خود و رنگ حضرت موسی را با خود و در او ان باریک شمرست پس بپوشید که از و آید شمر از ان باریک جاری شود که هر که
 از خود بریر شود و هر شمر که بخود بریر شود و شمر ایشان چون باشد تا آنحضرت در حقیقت از شرف نزل اطلال فرمایا و منقولست که او بدید مفسران خواند که
 که ارض مقدسه که ام است یعنی بیت المقدس گفته اند و بعضی و شوق و فطین بعضی شام راجحه زمین مورد و حوالی آن گفته اند و اجداد ایشان در این
 از دست و اکتفا غلامت که آموخته و در آن زمین مقدسه شایسته و ظاهر احاطه و شمرست که موسی در تبه لایم قدس را رحال نمود و شمرست که

آنحضرت نبی اسرائیل را از تیره بر داشت و با و سر بر و چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و از غلات است و در اینک باب خطه آید و در تیره بود و بعد از
 بیرون رفتن از تیره اکثر را متقا و است که بعد از بیرون رفتن مامور شدند نبی اسرائیل که چنین دخل در گاه بیت المقدس بشوند و بار و در شهر کما
 بنابر این مایه که موسی در آن وقت ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیره قبضه ساخته بود و در آن نماز میکرد و در تیره ای که در آن نماز میکرد
 از درگاه آن قفسه غم نمیداد و دخل شود و از روی توابع و طلب آموزش گنا بان خود گفتند پس مرا از روی خواهم بود و بعضی گفته اند که مرا از روی خضوع
 و شکستگی و رقتانغ است و بعضی گفته اند که مرا از است که بعد از دخل شدن بسبب روز و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح میان
 این دوحه ظاهر میشود و در عرائس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام با و در قوم او عطا فرماید که
 مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را عاقله تصرف کردند و حق تعالی وعده داد موسی را که از آنجا در ملک که روانه و شام را مسکن نبی اسرائیل را
 و چون نبی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند در حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه آریا شوند و از بلاد شام و مصر و کس چنین قصد
 کرده اند که آن محل را آریا باشند پس برید و با حاله جنگ کنند و از کار و تصرف نماید و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار
 دهد و هر هر سبط یک نقیب که سر کرده ایشان باشند پس نبی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود و با جنگ ایشان نمیرود پس موسی
 مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آنجا را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقیبان نزد موسی رسیدند بنحویه که ایشان را که از
 حرج بن عتاق میگفتند روایت کرده اند که طول قیامت او بیست و سه هزار و شصت و سی فرسخ بود و از وی را از دره و دریا میگفتند و در تیره آریا
 بر این میگرد و میخورد و طوفان پنج از او بایست و او که است و سه هزار سال عمر او بود و عتاق را و او در مصر حضرت آدم بود که نیندا آن سبط
 بقدر لشکر گاه موسی از کوه جدا کرد و در کوه لشکر آنحضرت بنیاز حق تعالی هر هزار فرساده که آن نگار را سوار کرد تا بگویند او را قناده دادند
 زمین را و اویس موسی آمد و طول آنحضرت ده فرسخ بود و طول عصای آنحضرت ده فرسخ بود و در ده فرسخ است از زمین و عصا را بر کعبه
 زد و بان زد و آن ادب را که پس چون حرج نقیبا را دید ایشان را بر داشت و در دهن خود گذشت و او در دهن خود گذشت و از زمین گذشت و گفت
 این ما قصد که بخوانند با ما قتال کنند و خواست که با بر بالا ایشان مالده و هلاک کند و بنش گفت بگذار ایشان را که برگردند و خبر شما را برای قوم
 ببر پس ایشان در آن شهر گشته و احوال ایشان را معلوم کردند و خوشامانگوار ایشان اینچ نفر از نبی اسرائیل با جوب میگویند بر داشت
 و در نصف پوست ۱۲۰ ایشان چهار نفر از نبی اسرائیل نشست چون نقیبا را دیدند که بسوی قوم خود می آیند یکدیگر میگفتند که اگر خبر موسی نبی اسرائیل
 را با آنچه دیدیم شک بر موسی و فرموده او خوانند که در کافرا خوانند که باید که آن خبر را از ایشان بنهان و ازیم و موسی را بدون مخفی نقل کنیم که آنچه
 مسلمات دانند چنان کنند و بان خواند یکدیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بخت موسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس کس
 میان نشستند و هر یک بسط خود و خوشیانشان را و احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از اجابت رسانیدند و بنحویه که بن و کاب بن و زنا
 که ایشان را بعد از غارتی میمانند و در هر یک خواهر پسری زوجه کاب بود و چون این خبر را در میان نبی اسرائیل شهرت کرد و همه گریه بلند کردند و گفتند
 کاش در زمین مسخره بودیم یا در این بیابان میگردیدیم و دخل این شهر میشود که از آن و فرزندمان را ما همی نیستیم و الله باشد و یکدیگر
 میگفتند که بیا که سر کرده را قرار بر سر خود بچیم و بسوی مسخره گردیم و هر چند موسی ایشان را وعده کرد که آن پروردگار یکبار شما را بر فرعون غالب گردانید
 بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خداوند کون و بود است و در وعده او غلات نمیداشت قبول نکردند و وحی مستند که میسر کرد و بنس کاب و یوشع
 که میانهای خود را دیدند و گفتند از خدا بر سر و دخل شهر خیالان بشود که چون دخل میشود بر ایشان غالب خواهد بود و حضرت الهی و ایشان را

سن بدستی که شامس کردید بر جانهاست خود و ضرر رسانید بر خود با آنکه گو سال را خدای خود گرفتید پس قیبه و بازگشت کنید بسوئے آن
خداوند یک شمار آفریده و صورت بخشنده است پس با کشید نفسهای خود با آنکه بکشید آنها که گو سال نیز سیدند آنها را که گو سال نیز سیدند
این گفته شدن بر آنکه شامس است زود آفریده کارشما از آنکه در دنیا زنده بمانید و هر زید نشوید پس نسبت دنیا بر شما تمام است
و بازگشت شما در آخرت بسوئے جهنم باشد و هرگاه گفته شود و با کشید خدا گشته شدن را گفته اند که آن بمان شما بگرداند و شما را
پیشرفت جاوید و نعمت های آن میسر سازد پس خدا تو بر شما قبول کرد و پیش از آنکه همه گفته شود و حجت و او شمار بر آن قیبه و باقی
گذشت شمار بر آن طاعت بدستی که دوست بسیار قبول گشته و زید هر بمان و این قصه چنان بود که چون بر دست موی
بود که باطل بود آن امر گو سال را و گو سال غیر او بخیر سامری و امر کرد موی که آنها که گو سال نیز سیدند آنها را که گو سال نیز سیدند
اکثر از آنکه بر سیدند بودند انکار کردند و گفتند ما گو سال نیز سیدیم پس خدا امر کرد موی علیه السلام را که آن گو سال را بطلار السوآن
ریزه ریزه کنند و در دیار بریزند پس هر که از آن آب خورد و گو سال بر سیدند و بود بهما و بی او سیاه میشد و این سبب متنازعند
آنها که گو سال بر سیدند بودند از آنها که بر سیدند بودند و از آنکه بر سیدند بودند امر کرد که ایشان تمشیر با کشند پس چون آمدند
بر ساری اسرا ئیل و ایشان را کشند پس نادای مذاکر بدستی که گفته اند که است کسی را که دست و پای حرکت دهد گشته شود
هر که از کشندگان ملاحظه کند که گیت که او بکشند و فرق گذارد در شستن میان خویش و دیگران ملعون است پس گنا بکاران گشتی نکردند
گردن کشیدند برای گفته شدن و بی گنا بمان با متنازعند امر من در موی و گفتند ما گو سال نیز سیدیم جمعیت اعیان تر است از آنها زیرا که
می باید بر دست خود بداران داد و آن و برادران خویشان خود را با شستن حق نمایی و می نمود پس موی که بر این آن ایشان را با شستن
شد بر امتحان کرد که در ری نکردند از آنها که گو سال بر سیدند و انکار کردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو ایشان که هر که دعا کند حق نمایی
و آل طیبین او که سهل کنیم بر او شستن آنها را که شستن شده اند پس ایشان دعا کردند و با تو مقدر رسول خدا و الله همی حلال
شدند و حق نمایی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از شستن آنها نمی یافتند و چون شستن در ایشان ستم شد که ایشان ششصد هزار
بودند که آن دوازده هزار گس که گو سال نیز سیدند بود پس خدا توفیق داد و ایشان را که یکدیگر گفتند که چون خدا فرموده است که
توسل بمجدد آل طیبین او امر است که هر که آن را عمل آورد و از هیچ حاجتی ناپسند نشود و حق سوال او از دگاه خداوند نشود و بنمیران همه
با ایشان توسل شود و در رشتند تا پس چرا توسل با ایشان بخیم پس یکی جمع شدند و فرمودند بر آوردند که پروردگار ایجا محمد که گامی زمین
خلق است نزد تو و بجا علی که افضل و غفر خلق است بعد از تو و بجا و فریت طیبین و طاهرین از آل طوئیس سوگند سیدیم که آن ملامت
و از انارش مادر گدیزی و این شستن را از او در دانی پس حق نمایی و می فرستاد موی که بگو دست از شستن باز دارند که ایشان حلال
کردند که اسوگند بے دادند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادیم و نگاه میدادیم از گو سال بر سیدند از گو شیطان
چنین قسم میدادیم و این آینه او را بپای می کردم و اگر فرمود یا فرعون چنین قسم میداد و بر آئینه ایشان را بپای میدادیم پس شستن را از ایشان
برداشت و ایشان گفتند ای حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل با تو محمد و آل الطهار و علیهم السلام تا خدا ما را از شر این حفظ
سکرواد قللم یا موسی کنت نبی الله حتی نوحی الله حقاً تا فرمود که یعنی بیا و در آنوقت را که گفتند که شستن شما را می دوستی ما هر گویان
نمی آویزم از برای تو باینکه خدا را سعاد و طاهر فاحشاً تکرار الله لک کس گزشت ایشان را صاعقه داشتند و سقط خلف و مال آنکه شما نظر

[illegible]

این سوال نمود ازین شبهه و جواب میتوان گفت اول آنکه سوال موسی از دین کجاست نبود بلکه خواست معرفت کند ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد یا آنکه نهایت مرتبه معرفت نبوتی را می آید بشود چون اول متعین ثانی فوق مرتبه نبوت حضرت بود حق تعالی انبیا را از اولیا جلال و عظمت خود برگزیده و تاب نیارودن و ظاهر گردانیدن که کسی را بر او ایستاد که جلال او نیست و او را تاب نیست نهایت معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان است نیست دوم آنکه سوال موسی از جهت قوم او بود و چون امور بود که ما را با قوم خود و کینه انجیم ایشان سوال کنند تا بدانیم بکلیت قوم خود این سوال نمود و میدانست که این امر متعین است و خدا و دینی نیست و لیکن منجرت بر قوم او این معنی ظاهر شد و این وجه ظاهر هر است چنانچه بسند پیغمبر منقول است که امامان از حضرت امام رضا این سوال سبب کرده و آنحضرت فرمود که کلام موسی بن عمران میدانست که خدا از ان منزله تراست که بختها دیده شود لیکن چون حق تعالی با او خلقت داد و او را همرا خود گردانید برگزشت پس قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید با من مناجات کرد گفتند ای امان بی او یکم آنچه میگویی ما سخن خدا را بشنویم چنانچه فرستیده و ایشان مقصد بزرگ را بردند پس از بیان ایشان بشناختند کس اختیار کرد و انا نهافت هزار کس اختیار کرد و انا نهافت حدس اختیار کرد و انا نهافت کس برگزید و او را بطور دنیا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دانه کوه باز داشت و خود برگزیده بالا رفت و از خدا سوال کرد که با او سخن بگویم دنیا چیه آن نهاد کس شنود پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را بر بالای سر خود دایمین باو بجانب چپ و پیش رو بس سر از جهت بیکر نه شخید نه بر آنکه خا صا در درخت خلق کرد و در هر جانب بین کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام بر آن بود از یک جهت متعین می شد پس آن نهاد کس از روی بجا بست گفتند که ما ایمان نمی آویم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا بینیم پس چو این سخن بطور دایم گشتی بزرگ از ایشان صادر شد از روی کبر و غیایان حق تعالی صافه بر ایشان فرستاد که کتب خاتم ایشان را بشناختن از او گردانید پس موسی گفت بر درگاه را من چه گویم با منی اسرار بکل در دینی که بسوی ایشان برگردم گویند که برو که ایشان را دوستی برای آنکه صادق بودی و در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدمای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده شد ندانست که چون از برای دیدن با سوال کردی پس نه اکنون سوال کنی که خدا خود را بر تو بنماید که بسوی او نظر کنی که ایستاد تو خدا کرد و چون بینشی خدا را بایان خبر ده که خدا چگونه است اما در این شایع می باشد حق شناسان دانست موسی گفت بر درگاه را تو سخن بفرمای اسرار بکل را شنیدی و صلاح ایشان را بشنیدی ای پس خدا و می کرد او که ای موسی از من سوال کن آنچه اینان سوال کردند که کس ترا بجهل رسانده است ایشان موافقه نخواهم کرد پس در آن وقت موسی گفت که بر درگاه را خود را این بنما اطهر کسم بسوی تو پس خدا فرمود که هر که مرا ستوانی دید و لیکن نظر کن بکوه اگر کوهی خود قرار میگردد و در وقتی که فرسود و میس و در استوانی دید پس چون بخاک حق تعالی بر آید بآیت از آیات خود آن را بر دین گردانید موسی علیه السلام پیوستش انداد و چون پیوستش آمد گفت تنبیه میکنم خدا را و تو بگردم بسوی تو یعنی با کلام بسوی من فرستی که پیشتر تو بدشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آوردم و نه گمان از نبی اسرار بکل را شنیدی و در حدیث معتبر است که از حضرت صادق علیه السلام که بارون چهره موسی گفت که ای فرزند او من گیرش و سر مرا تلفت کنی فرزند بر من فرمود که زیرا که دشمنان در میان برادران وقتی میباشند که از یک پیر یا شنده از او استغفر باشند و چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افتاد و میکند و اطاعت شیطان نمایند پس بارون برادر را

موسی گفت که ای برادر گرامی از مادر تو که شد و از غیر مادر من بهم نرسیده موسی ریش و سر را بیکدیگر گفت ای فرزند من برادر تو از یک پدر و یک مادر است و نشان جدا با چند عداوت و در میان ایشان لبی نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت بهر آن فرزند یک مادر نیست بهر آن ساعلی ابدالان از آن حضرت پیدا کرد و سبب موسی سر و ریش بارون را گرفت و موسی کشید و معال آنکه او را در کوه پستیدین بنی اسرائیل نگذاشت بود و فرمود که برای این چنین کرد که جراتی که بنی اسرائیل کافر شده اند و کوه ساله پستیدین را ایشان پستیدین موسی فتح کردند و هرگاه از ایشان منافقت میکردند از ایشان نازل میشدنی بشک موسی بارون گفت که چه نافع شد ترا در دشت که دیدی که ایشان آن گره شدند از اینکه از بنی سن یاسی و بارون گفت که اگر چنین میکردی بنی اسرائیل را بگذاشتی و بدین ترتیب که برابا که عیسای انداختی میان بنی اسرائیل و دشمن مرز انبیت نکردی در باب اصلاح ایشان موقت گوئی که یکدیگر از جمله شمای عظیمه حاجتی که نسبت خطا کنند پس بنی اسرائیل میدهند این فتنه موسی و بارون است زیرا که هر دو تغییر بودند اگر بارون کاری کرده بود که موسی سختی اینها بکشت و هر دو برادر که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و در پشت باغبان بگیرد پس از بارون گناه صادر شده است پس اگر او را گناهانی بود پس موسی در این قسم انبیتی نسبت به برادر خود که تغییر بود و واقع ساختن خطا کرد و گناه از دو صادر شد خصوص با نداشتن الواح بریزان و شکستن آنها که شخص استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از آن بچند وجه متوازن گفت و جدا اول که ظاهر ترین وجه است آنکه این نزاعی بود و ظاهر ایشان آن دو تغییر بزرگوار براس اصلاح است و ثابت ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل هر یک جنین امر خبیثی شده بودند و درین راه سل می شمرند باینکه که حضرت موسی اظهار شفاعت علی ایشان بکامل و بیغیر نماید و هیچ وجهی ازین کامل تر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت بنی بر یکدیگر بیغیر سر از او بر زمین و الواح را بر زمین بگذاشت و اظهار انانیت که من هستم بر و شتم از اصلاح خطا و کتاب آوردن براس شام و کوه نازد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور غیر بزرگ دیده و دو حکم موسی را از جا کند و بحسب واقع تفسیر است از بارون صادر شده بود و غرض موسی نیز از او نبود و این قسم امور در سیاست ملوک و آداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مرقبان را مورد عقاب میگردد و آنکه دیگران متنبه شوند و حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جای نسبت بجناب نبوی خطاب آیه سخن فرموده است برای تادیب است چنانچه لیدارین در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم آنکه این حرکات موسی از غایت خشم و اندوه و غضب بر است بود و چنانچه آدمی در هر کار غایت غضب و اندوه گاه لب خود را بگیرد و دگر و دگرش خود را بیکدیگر چون بارون بمنزله انفس جهان موسی بود این حرکات را نسبت به او واقع ساخت و حضرت بارون براس آن استعدا کرد که نسبت اینها بمن کن که سبب او بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و محل بر عداوت نماند و موجب شفاعت ایشان گردد و بر آنحضرت سوم آنکه سر و ریش بارون را از جهت مهر بانی و اشتقاق و دلدار گرفت و بدین خود کشید که او را تسلی نماید و بارون ترسید که قوم عمل بر منی دیگر کنند و استعدای ترک اینها نمود که گمان باینست که بنی اسرائیل نیز بهر چه از آنکه فعل بارون با موسی با هر دو ترک او سلم و مکرده بود و بعد گناه و معصیت ترسیده بود که شافی غیبت باشد و وجود دیگر نیز گفته اند و جدا اول الظاهر و جرم است و الله اعلم و در آنکه حقن الواح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد و یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر کما فیین از خسته باشد و این قسم از انقضیست که مستحق است از انکار و یا از عداوت در باب و عداوت موسی با قوم خود مختلف است اکثر روایات دلالت میکند بر آنکه او گناه کرده و موسی با ایشان که سن می روزگار شما غایب

خواهم شد حق تعالی از برای منی خصایصی خدا را بپا این وعده را عمل کرده و دانید و وعده کسی در شرط بشری بود که آن شرط را
 بعمل نیاورد و آن لعنه آیت بر من ظاهر میشود و بعضی آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل معذرت یا ایشان و صد و دویست و
 افسوس و صد و پنجاه است و از آن چنین کرد تا آنکه سلطان مشول کرد بر اسرار ایشان که شب در روز را در اسرار حساب کرد چون
 است در گذشت گفت چهل شبانه روز گذشته است و جمیع میان آیات آتاست زیرا که آیه صریح است در آنکه صد و سی روز را
 اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن با اینکه موسی فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد که ایشان سی روز را
 فرماید بر اسرار من و میان اینص احادیث نیز این وجه جمع عنوان کرده و بوجه دیگر نیز جمع عنوان کرده و وعده موسی با قوم سی یا چهل روز
 این حکم فرموده باشد که سی روز از شایان مشوم و محکومت که لعنه از احادیث برقیه محمول باشد و بسته معتبر از حضرت است
 مشول است که از حضرت امیر المومنین پرسیدند که سبب گاه و در میان حیوانات دیده اش را بهم گفته اند است و در میان آبها
 بالا میکنند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی که ساله برستیدند بر زیر افکند نگاه بجانب آسمان میکنند و از حضرت رسول
 مشغولست که گمانی دارد که گاه و گاه است و چهار یا بیست و چشم بجانب آسمان نکند و از شرم خدا از روزی که گوید که برستیدند و در
 حدیث دیگر فرمود که در حق تعالی غلبه فرمود بسبب سلال موسی از دیدن حق تعالی از پشت کوه پرواز کرد و در سجده زمین
 لمحق شد تا آنچه بعد از آن آمد حدود در حقان بود و آنچه بگردش تو شد و نید و حرمی بود و آنچه زمین رفت صد و حصه بود و در حدیث
 معتبر از حضرت امیر المومنین مشغولست که فرمود که چون خدا از فوت من نقش را بسوی خفت اشرف بر من بر نذر وادی و در سر
 شام باید و با منی تا بر زمین فرود و مرا آنجا دفن کنند که اول طوبی است و در حدیث معتبر از حضرت صادق مشغول است که
 خفت اشرف قطع است از کوهی که حق تعالی بر سر کوه آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه غلی
 کرد و بر یا فرود رفت و اقامت فرمود و هر وقت در روایت معتبر دیگر فرمود که که در میان گرد و په اند از شایان ما از تلقای اول
 که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جاده است اگر نوری که از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کند هر آنکه ایشان را
 آگاهی فرماید بود و چون موسی سوال دیدن کرد و اینکه از آنها را امر کرد که بر کوه غلی کرد و کوه آب نذر وادی و در زمین فرود رفت
 گوید که ممکنست که آن کوه چندی نیست شده باشد لعنه بر زمین فرود رفت باشد و لعنه با طراف عالم بر نذر وادی کرده باشد و لعنه بر کوه
 شده باشد و آنچه از آن بر نقل کرده اند و در حدیثی که بر کوه سخن بسبار است که این کتاب محل بگو آنهاییست و حتی آن ابراهیم
 روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی ایشان گفت که که اگر را بشنید گفتند چگونه یک دیگر را کشید گفت چون
 فرود آمد و مادامیکه جزو بیت المقدس و با خود کاروی با شمشیر سے یا شمشیر دیگر یا در پهنای خود را بمنید یک دیگر را
 شناسید و چون من بر سرخی اسرار مل بالا و دم یک دیگر را شناسید پس بقتل و جزا کس بیعت شدند از آنجا که گوید که برستید و بگو
 نزد بیت المقدس و چون موسی ایشان را نذر کرد و بر سر بالا رفت شروع کردند بکشتن یک دیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند
 جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یک دیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث
 معتبر از حضرت صادق مشغول است که موسی گفت که قوم خود را انتخاب کرد و با خود بطور مرد و چون سوال رویت کردند و عت
 بر ایشان نازل شد و گفتند پس موسی ساجات کرد که پروردگار اینها اصحاب من بود و ندانم که باور سید که من اصحابی توبه میدهم که از

ایشان بہتر باشد موسیٰ گفت پروردگار من ایشان را پس گرفته ام و ایشان را نساختم و اجماعی ایشان را نساختم و دو قسم سمر بر دغا
کردند ایشان را زنده کرد و پیغمبر این گردانید و گفت گوید کہ پیغمبر شدن ایشان و افاضی اصول شیعہ شکست نرید کہ ظاہر حال آنست کہ رسول
ایشان گنایہ و دل و کسب آن مذہب شدہ نیست چگونہ با وجود صد و گناہ از ایشان پیغمبر شدہ و پیغمبر وجہ جواب گفت اول آنکہ ذکر پیغمبری
ایشان بر وجہ تقبیہ شدہ باشد چہرہ آنکہ شہ فاشہ چنین روایت کردہ اند دوم آنکہ چون مرد مذہبیات اول کہ در ان گناہ کردہ بودہ منقطع شد
اگر در حیات دوم معصوم بودہ باشد تا کما فیست برای پیغمبرے ایشان در این وجہ سخن میرود و سوم آنکہ سوال ایشان نیز از جانب
قوم بودہ باشد و ہلاک ایشان بوجہ تعدیہ نبیہ نبودہ باشد بلکہ راستے مادیہ قوم بودہ باشد و این نیز بعد است چہارم آنکہ
اطلاق پیغمبرے بر ایشان بر وجہ مجاز باشد یعنی اللہ عز و جل شدہ بعد از رحمت کہ کو پیغمبر این بودہ و بعد از ظاہر تر است چہا کہ این
واقعہ از شواہد حقیقت رحمت است کہ در این است نیز در ان حضرت قائم حبیبہ دنیا رحیم خواہند کہ از مردگان زیر کاس حضرت رسول
فرمود کہ ہر چہ در نبی اسما اہل واقع شدہ در ان است نیز واقع میشود و انشاء اللہ بعد ازین در باب تلخہ مذکور خواہم شد و با آنکہ در اونی
حدیث متواتر کہ سابقا نقل کردیم کہ حضرت رسول فرمود کہ انچہ در نبی اسرائیل واقع شدہ در این است واقع میشود و بحضرت امیر المؤمنین
فرمود کہ تو ازین بمنزلہ ارونی از موسیٰ فقیہ قصہ کہ سالہ و سامری در این است قصہ ابو بکر بود کہ از سالہ بدتر بود و عمر بود کہ از سالہ
محبیل تر بود و چنانچہ در انجا اطاعت کردند و در انجا اطاعت ہمی بر حق پیغمبر آخر الزمان نگاہ نہ و چون حضرت امیر المؤمنین ابی
کشد نہ ہر سحرا و در مذکر با ابو بکر بیعت کردہ و بعد حضرت رسول کرد و ہمان خطاب کہ ہارون بیوستہ کرد با حضرت خطاب کرد و گفت
يَا اَيُّهَا الْمُرْسَلُ اَنْتَ شَيْعُوْنِي كَمَا دُوْنِي كَمَا دُوْنِي خَلَقْتَنِي وَحْدًا وَرَبِّكَ خَلَقْتَنِي وَحْدًا وَرَبِّكَ خَلَقْتَنِي وَحْدًا وَرَبِّكَ خَلَقْتَنِي وَحْدًا وَرَبِّكَ خَلَقْتَنِي وَحْدًا
بودہ نگہ شد و امیر المؤمنین بیعت کردہ اند نبی اسرائیل شیعہ از غلات و آمدہ و یکدیگر را کشیدند و چنانچہ نبی اسرائیل ظاہر شدہ
حیران شدہ و ہر سال این است بسوی خلیفہ خود از انان قائم آل محمد در موردین و دنیا سے خود حیران ماندہ و ہر یک از یہی حیران
احادیث بسیار است از طریق عامہ و خاصہ وارد شدہ است کہ انشاء اللہ در جای خود ذکر خواہم کرد و بسند معتبر منقول است از حضرت
سادق کہ چون حق تعالی الواح را بر موسیٰ فرستاد و در ان بیان ہمہ چیز بود و مشعل بود بر احوال انچہ بعد ازین خواہد شد تا از قیامت
و چون عمر موسیٰ باختر رسید خدا او وحی کرد کہ الواح را بگو و بسپارد ان الواح از بر جہشت بود پس موسیٰ الواح را بنہر کردہ آورد
و کوہ بار الہی شگافہ شد و الواح را در جامہ چپید و در شگافہ کوہ گذشت پس شگافہ کوہ بر طوت شد و الواح ناپیدا شد آنکہ
رسول خدا سبوت شد پس خافہ از اہل مین بخیرت آنحضرت می آمدہ و چون بان کوہ رسیدند کوہ شگافہ شد و الواح ظاہر شد و آنہا
برداشتند و بخیرت آنحضرت آوردند و آنہا انحال در پیش ہاست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست کہ چون موسیٰ الواح
انداخت بر سنگی خود و شگافہ شد آن سنگ فرود در میان آن سنگ بود از حضرت رسول سبوت شد و آن سنگ را بخیرت
رسانیدہ و احادیث بسیار است کہ کچھ کتابی بر پیغمبرے نازل شدہ است و کسب معجزہ خدایہ پیغمبرے ندادہ است کہ آنکہ ہمنزد علیہ السلام
رسالت است و انشاء اللہ احادیث بسیار در ان باب و موضوع خودہ کو خواہم شد و از حضرت صادق منقولست کہ در ماہ جزیران مدی ہوس
نفرین کرد نبی اسرائیل را پس در یک شبانہ روزہ صد ہزار کس از نبی اسما اہل مردند و از حضرت رسول منقولست کہ قرآن را برای ان
فرقان می مانند کہ آیات و سورہای آن متفرق نازل شدہ باشد آنکہ در لوح نوشته باشد و قریہ و نخل مذکور ہر یک کجا نوشته بر لوح

بر آنکه بر قارون رحمت کرد گفت پروردگار قارون مرا نعمتی فرخواند و بنهر تو سگند داد و اگر مرا تو سگند میداد اجابت او میکردم پس همان جواب را که موسی بقارون گفته بود اعاد و فرمود موسی گفت پروردگار اگر سید لستم که رعایای تو را اجابت کردن ایست البته اجابت میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بغیرت و بطلال وجود و بزرگواری و سلطنت خود سگند نخیز که اگر قارون چنانچه ترا خواند از تو اجابت او میکردم اما چون ترا خوانده و تو متوسل شدی و را بتر گزیدستی ای یحیی بن اسماعیل هر گاه من که من بر عهد نفسی مرکب را تو نشستی و از برای تو تحمل استیجاری همبار کرده ام که اگر بپیشی و در اینجا در آئی دیدی هات روغن خوار شدی موسی روزی بطور رفت با وی خود را بویشت و چون موسی بگوید بالا رفت و بد مردمی می آید و بعلی و زنیله یا خود دارد موسی گفت یحیی هر چه گفت مردی از دوستان خدا مرده است و از برای او بخوابم قبری که موسی گفت بخوابی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت یحیی پس هر دو قبر را کندند و چون خارج شدند آن مرد خواست که قبر مرد موسی گفت که چه میکنی گفت میخواهم بروم میباید قبر منم که خوب کند کرده است موسی گفت یحیی هر دم و چون موسی رفت و در قبر خوابید قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و گوهر هم آمد و قبرش را پدیدار شد و در حین حسن از حضرت صادق علیه السلام نقل است که چون حضرت یونس در شکم ماهی میبود و میمیرد رسید یحیی که قارون آنجا رسیده بود و بزرگواری موسی قارون را نفرین کرد و بزرگواران فرزند حق تعالی را که برادر و ملکی گردانید که هر روز قدرت داشت که او را در زمین فرود آورد و یونس در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و بهشتی فرستاد و چون قارون صدای یونس را شنید و آهناش کرد و از شکم ماهی فرود آمد که صدای آدمی را می شنوم پس حق تعالی دعا کرد بان ملک که او را ملت بهر چون ملت یافت یونس خطاب کرد که گوئی گفت منم که اینجا خطا کشیده یونس بر منی گفت چه شد آن بسیار غضب کشیده از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت هیبت که از دیار فرشته است پرسید که چه شد که آن مهربان جسم کشیده بر قوم خود بارون پس عمران یونس گفت او نیز تارک شده است پرسید که چه شد که عمران خواهر موسی که از فرس بود یونس گفت هیبت از آل عمران کسی مانده است قارون گفت زهی چه گفت بر آل عمران پس حق تعالی تبارک و تعالی عرض این پسندید و بخیرای آن امر کرد آن ملک را که بر او ملکی بود که غدا بر او وارد و رایام بقای دنیا و عقب را ندانند و قبلی روایت کرده اند که حق تعالی وی فرستاد پس موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیا و فرموده ردای خود چهار رشته بیا رنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و بایشان گفت که خدا شتار را امر کرده که بر روی خود چهار رشته بیا رنگ آسمان بیا و بزرگواران را که آنها را به بنی اسرائیل برود و کار خود را بیا و گنبد و حق تعالی کلام خود را بر شتار خود را پس قارون تنگ بر کرد قبول نکرد و گفت این را آقا انصابت ببلایان خود نیست که از گردان متنازع گردند و چون موسی بنی اسرائیل را از روی بایرون آمد و ریاست فتح و ولایت فایده باری را که سوره ی گفت بر بارون مغفوش گردانید که بنی اسرائیل را بیا و در میانهای خود را بیا و یونس میدادند و او در منج میگذاشت و نشسته از آسمان می آمد و از منجیست پس بر قارون خدا را و نالیده و موسی گفت بخیر تو بر روی و سوره را بارون بر دوش منج میرد و حال آنکه تو بر روی منج را بر دوش خود میخیزی موسی گفت و الله که من سجد را بارون ندادم خدا را و داده است قارون گفت و الله که تصدیق تو نیست تا برین امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی جمع کرد سوره های بنی اسرائیل را و گفت بیا و بر عصای خود را جمع گردانید و خدا گفت که در آن بیجاوت الهی میکردند و فرمود که هر شب چراستان عصای بکنید تا منج و چون منج فرمود که عصای را بر یرون آوردند و در عصای یحیی کشید بود و در عصای یونس که بر شتر بود و بر برگ بر آورده بودند

در دنیا با نام موسی گفت ای قارون الحال در ای که از میان مردان از شما از جانب خداست قارون گفت این عیب نیست از خدا و برای
 دیگر که کردی و غضبناک بر من است و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد باز موسی با او در راه رسید و رعایت قرابت او نمود و او را پیوسته و بی ادب
 سیکرد و هر روز که در خانه هوش زیاد میشد تا آنکه خانه بنا کرد و در پیش از طلا کرد و در دیوارهای آن صیغه های طلا نصب کرد و بنی اسرائیل را بر باد
 بسین نزد او برشته شد و طلسم ایشان میداد و بر موسی میخندید تا آنکه حق تعالی حکم نکو کرد و بر موسی فرستاد که از تو انکار کن بنی اسرائیل را که میزد
 پس موسی بنزد قارون آمد و او را در صحنه کرد و هزار دینار بر یک دینار داد و از هر نیم هزار در نیم یک در نیم هزار گرفت و از هر یک که میخواستند چنین کرد
 اموال چون قارون بخانه خود برگشت و حساب کرد و دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدان آن پس بنی اسرائیل گفت تو سید و بزرگست
 هر چه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیا و دید که چهل برای او قرار و بجهت موسی بدینا بنی اسرائیل
 دست اندازید و برادران او را از رحمت یا بجهت پس آن زن را به او آوردند و قارون هزار شرفی بر او قرار داد و ایستاد از طلا میگفت هر چه طلبی بگو
 که فردا در حضور بنی اسرائیل میسر را بنده منم گردانی چون در روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و بنزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل را جمع نمود
 و گفت آنکه که بر من آتی در ایشان راه رفتی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس هر دو بنی اسرائیل را در پیشرفت و خطب خواند
 و ایشان را سعه کرد و فرمود که هر که از شما فروسنگد و شرفش را می برم و هر که شرفی بدارد از شما تا از این سر نیزیم و هر که از این سر بگذرد از این سر بگذرد
 تا از این سر نیزیم و هر که زن دارد و از این سر بگذرد از این سر بگذرد تا از این سر نیزیم و هر که از این سر بگذرد از این سر بگذرد تا از این سر نیزیم
 گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زن کرده موسی گفت من گفتم بی موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از یک سیدیکس با او زن
 کردند و امحق آنرا و دید که در بار بنی اسرائیل شکاف و در بیت را بر بنی اسرائیل فرستاد که برست بگو از این توفیق بجای گفت نه دروغ میگویند
 بلکه قارون از بنی اسرائیل را میسر قرار داده است که بر او شرفی بدارم پس قارون سر نیزانه رفت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد
 و ایستاد و گفت پروردگار من تو را از این سر بگذرد از این سر بگذرد تا از این سر نیزیم و هر که از این سر بگذرد از این سر بگذرد تا از این سر نیزیم
 اگر که سر بر آید زمین را با خود خواهی هر که که ترا اطاعت میکند بنی اسرائیل را میسر قرار داده است که بر او شرفی بدارم پس قارون سر نیزانه رفت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد
 گردانید و فرمود که هر که از اصحاب است با پیشیند و هر که از اصحاب است با پیشیند و هر که از اصحاب است با پیشیند و هر که از اصحاب است با پیشیند
 پس قدیس ایشان را گرفت باز فرمود که هر که از اصحاب است با پیشیند و هر که از اصحاب است با پیشیند و هر که از اصحاب است با پیشیند و هر که از اصحاب است با پیشیند
 انصراف و استغنا بودی سیکردند و قارون او را بر هم سوختن و بدو افغانی بخشید از دیار و ایات متناه و مرتبه سوختن و بدو موسی منت نشاند تا بنزد فرود رفتند
 پس حق تعالی که می کرد موسی که بنده مرتبه متناه کرد و بدو را ایشان هم کردی لذت و جلال خود سوختن و خورم که اگر که مرتبه بنی اسرائیل سیکردند و مرتبه
 مرا نزد یک و اجابت کشیدی یافتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بنزد فرود و تا آنها را اموال او را تصرف شود و چون موسی
 این را شنید دعا کرد و تا خانه و نهجا و آله او هم بنزد فرود رفت و گفت گوید که در احادیث بسیار متقولست که حضرت امیر المومنین و سایر ائمه
 اطهار ابو بکر را فرعون این است فرموده اند و عمر را مان این است و عثمان را قارون این است و این نیز از احوال ابدان حدیث است که آنچه در
 بنی اسرائیل واقع شد در این است نیز واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال آن ساقی احوال این کس اگر نیکو و بر بنی اسرائیل را که اگر فرعون باشد
 دعا کردی که او را بکشد و حق تعالی خلاف خدا کرد و آن نیز بنی اسرائیل را که دعا کرد و آن نیز بنی اسرائیل را که دعا کرد و آن نیز بنی اسرائیل را که دعا کرد
 سیکرد و همان مانع میشد و بنی اسرائیل را که دعا کرد و آن نیز بنی اسرائیل را که دعا کرد و آن نیز بنی اسرائیل را که دعا کرد و آن نیز بنی اسرائیل را که دعا کرد

[illegible]

خلاق و یخچا هم که بسبب این قصید او را غنی گردانم در دنیا با پیشه از آفتاب او باشد و تقصیل را در آن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی علیه السلام
گفت پروردگار ایسان کن از برای ما شعله او را پس خدا وی فرستاد و بسوی موسی که گوئی اسرائیل را که خدا ایشان قاتل میکند برای شما با آنکه
امر بنده شما را که فوج کشید و عصفوی از آن بفره رابر مقتول بر زمین تاسان او را زنده گردانم اگر انقیاد میکنند فرمان کنی و را بخیال
آوردید و الا حکم اول را قبول کنید پس نیست معنی قول خدا که قَدْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْتِيكُمْ بِالْحَقِّ كَذِبًا لَيْفَى مُوسَى
با ایشان گفت که خدا زنده می آورد و هر که را که بکشید بفره را اگر فرامید که طمع کردید بر کشته شدن آن مقتول و بر زنده بفره رابر مقتول
نماز زنده شود و خبر و هر کس را که کشته است قَالُوا لَا تَتْلُو فَرْحًا وَ قَالُوا أَتَأْمُرُنَا أَنْ نَعْبُدَ إِلَهًا آخَرَ وَ قَالَ مُوسَى إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ فَرَسُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْهَمُونَ
که ای موسی آیا شما را نیست که بگوئی که فحش معنی را نیست دیگر نیز می گوئی که ای امان زنده میشود موسی گفت بخدا پناه ببرم از آنکه زنده بشم
از جاپلان و بی خردان که نسبت بهم بخدا چیزی را که فرموده باشد یا خدا را القیاس باطل خود یا با تبعی و عقل ناقص خود نگاه
کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست لطفه مرده و لطفه زنده مرده و چون مرده و در رحم هم رسیده خدا از هر دو شخص زنده می آورد
آیا چنین است که خدا از اوقات تخمها در هسته هاست مرده بازین مرده زمین را با انواع گیاه و با درختان زنده میکند قَالُوا اذْهَبْ كُنَّا كَذِبًا
یَقُولُونَ كُنَّا كَذِبًا فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ
یعنی پس موسی از پروردگار خود رسول گردید با ایشان گفت که خدا میفرماید این بفره هست که بر ما باشد بسیار جان باشد بلکه در میان
این دو مال باشد پس بکنید یا نه فرمود که قَالُوا اذْهَبْ كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ
که که آن بفره بچه رنگ می باید قَالُوا اذْهَبْ كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ
خدا میفرماید که آن بفره است زنده و زنده آن خالص و نیکو باشد نه رنگ باشد که بسفیدی زنده و نه بسیار رنگین باشد که بسیار زنده
مسرور و خوش حال گرداند نظر کنندگان بسوی او را از من و نیکوئی در خوش رنگی قَالُوا اذْهَبْ كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ
عَلَيْكُمْ وَ إِنَّا إِنشَاء لَلْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ط گفتند و عاکن برای ما پروردگار خود را که میان کند برای ما که چه صفت دارد آن بفره
زیاده از آنچه گفته شد بدستی که شبهه شده است بر ما نیز که گویان صفات بسیار است و بدستی که ما اگر خدا را بدایتیم پس
آن بفره که خدا را امر بکشتن آن کرده است قَالُوا اذْهَبْ كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ
از خدا که آن بفره است که آنرا زلول و نرم نموده باشد و شخم کردن زمین در باب داود و زینب و ازین علما و اوصاف او باشد
و سلم از عیبا باشد که عیبه در خلقت آن نباشد و غیر رنگ همان رنگ دیگر در آن نباشد قَالُوا اذْهَبْ كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ
یَقُولُونَ كُنَّا كَذِبًا فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ فَمِنْ حُجَّتِ مُوسَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا كُنَّا كَذِبًا فَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْآيَاتُ لَوْلَا نُفُسُ الْفُجَّارِ
ایشان و بهم بدشتن موسی با آنکه فادیت بر آن چیز که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشان را بکشتن از بفره پس امام فرمود که چون این صفات
را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما امر کرده است بکشتن بفره را این صفات دهشته باشد گفت بل و موسی در اول با ایشان گفت
که خدا شما امر کرده است بکشتن بفره زیرا که اگر اول با ایشان چنین گفت بود و بفره که بکشید کانی بود پس بعد از سوال ایشان که بفره را
سوال کنند از کیفیت بفره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که بفره که بکشید پس چون امر چنین گوی قرار گرفت و بعد از

متاع حور الفنت در جای خود هست و از آن فرودتر برای آنکه کلید در زیر پاییس قره رود و خوشی هم که ترا از خواب بیدار کنم بدو رفتن من این کار دورا
 متوجه شدم بعضی آن بچی که از تو فرات شد سبب فقر و فاقه من است و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت به من فرمود که در عایت حق او نمود و بجز آن
 عمل را دامن کرد و بنی اسرائیل را که گاو را در باغ نزد آن را کشید پس چون بنزد موسی جمع شدند و گفتند و دستاشه کردند در باب فقری
 که در میان ایشان ظاهر شده بود موسی گفت خدا امر میکند شما را که لقمه بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را شغف سنگی است
 پیش تو آورده ایم و قاتل او را بخوریم میگوئی لقمه بکشید موسی گفت پناه ببرم بخدا آنکه او جان بماند و دستش را بشوید و بنی
 و دستش را که خاک زد و بنی او بی درخت موسی کردند گفتند که دعا کن که خدا بماند و فرمود که بگویند گاو به باخند موسی گفت که خدا میفرماید
 که گاو باشد که ظاهرش بزرگ و خاضع است که زیر آن چنانده باشند و آبش نشسته باشد و بگویند آنست که بنزد بران نرختانیده باشند باز
 گفتند که دعا کن که میان فرمایند زناش را گفت خدا میفرماید که گاو به باخند زرد و بسیار زرد که خوش آید بنشیند گاو را و شا و شود بدین
 آن باز گفتند دعا کن که پروردگار تو بیان فرماید که چگونه گاو به باخند گفت میفرماید که آن گاو است که از کار فقر مرده باشد و بسیار
 کردن و آب کشیدن و سلم باخند و نقلها بغیر از رنگ زرد در آن نبوده باشند گفتند الحال اینچنین بود میان کردی این گاو فلان کردی
 یعنی آن گاو که آنقدر بدیست خود بسیار خوش نیکی او را چون بنزد آن پسر رفت که بجزند گفت میفرماید که گاو به باخند گاو را برای من بزرگ
 طلا کنید پس بر تختند بنزد موسی و گفتند که چنین میگوید فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن میباید که جان گاو کشته شود با نیکی بگوید
 بجز بدین آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای نمیه خدا الحال چه کنم پس حق تعالی وی فرستاد موسی که بگوید ایشان که
 بعضی از آن گاو در بران کشته شده بنزد و بپرسند از او که او را کشته است پس دم آن گاو را گرفتند و بر او زدند و بپرسیدند که کی ترا کشته
 گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر است که بدخواستی خون او آورده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از بنی اسرائیل
 یکی از فرزندان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسبهای اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد و طلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که
 ای موسی برای ما ظاهر گردان که او را کشته است موسی گفت گاو میباید که گاو می آوردند کافی بود پس سخت گرفتند و در حق
 که سوال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه خشمش نه در گاو بلکه نزد جانی از بنی اسرائیل بود چون از او طلب کردند گفت میفرماید که
 پستش را از برای من بزرگ طلا کنید پس بناچار آن قیمت خریدند و کشتند و امر کرد موسی که دم آن گاو در بران است زدند تا دانه شد
 و گفت یا رسول الله بنی اسرائیل من مرا کشته است نه آنرا که بر ایشان دعوی میکند پس شخصی موسی عرض کرد که این گاو را قتل است پس موسی گفت
 آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار بنگو کار بود و نسبت به پدر خود و دوستی خرد بود چون آمد که قیمت مثل
 بر هر دویم که پدرش در خواب است و کلید او در زیر سر او است و نمیخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند و بان سبب از رخ آن مرد کشت
 و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را با او نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بخرم و بنی اسرائیل که بچسب
 از تو فرات شد پس حضرت موسی گفت که خیر کنید که نیکی پدر ما را داشت را بچه مرتبه میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است
 و چون کردید بهین گفتا نمود فصل پنجم در بیان قصه ملاقات موسی و دختر و سایر احوال و بعضی حضرت خضر است حق تعالی در
 قرآن مجید فرموده است که و اذ قال موسى لعلته لا اؤتمم حتى ابلغك بحضرة الجنتين ارضى حبقا لینی یا ادا و آن تنقی را که موسی
 همچنان خود یعنی بار صاحب و ای خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم به آنجا که محل اتعالی در دو راست و باره رفته باشم زانجا بسیار کرد

[illegible]

بر آن که است و گفت درست است یا چون خدا پس دیوار درست است یا موسی گفت صواب نبود که این دیوار درست گشتی یا ایشان طعام با
 برهنه و مارا با چوبند در سارل خود و نیست منی قول موسی که اگر خدای عز و جل برای این دیوار درست کردن میگفتی پس نفر گفت نیست وقت
 بدانی میان ما و تو اکنون خبر سید هم ترالسبب آنچه دیدی و تاب و پند آن نیاروی اما سوراخ کردن گشتی پس بر آن بود که آن گشتی
 از سکنه چند بود که در دریا با یکدیگر و در عقب آن گشتی پادشاه بود که هر گشتی شاسته را غضب میکرد و اگر عیب بود غضب میکرد و من خشم
 که آن گشتی را عیب کنم که آن غضب کند و بر آن سکنه که با نه و در قرآن اهل بیت چنین است که یلخنی کل سفینه صالحی
 عصباً و اما انما العاصم فمکان کذا و الله مؤمنی و طبع کذا و فرمود که چنین نازل شد آیه من الله ان لم یسرس بر و مادرش موس بود
 او و طبع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طبع کذا و آینه در علم آتی چنین است که اگر او با نه
 کافر خواهد بود پس ترسد یکم که طبعان و کفر او را گیرد و بر و مادرش را پس خدای عز و جل بر و کار ایشان بعضی حکایتها نشان فرزند کرد او
 یکم و دیگرانی چو او از نزدیک تر باشد پس نه بعضی آن پس خضر با ایشان داد که از پیغمبر بهر سید و روایات معتبر دیگر از دوازده نسل او
 بهشت و پیغمبر و غیره آن بی است ایل بهم رسیدند و پسند ای پیغمبر از حضرت امیر المؤمنین امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
 و امام رضا صلوات الله علیهم جمیع شوق است که گنج آن او و دیگر که در زمان او بود و موسی بود و از ملاک آن موعظه در آن نقش کرده بودند
 لا اله الا الله محمد و رسول الله و بعد از آنکه که او را میگردید و عجب و درم از آنکه که ایمان بقضا و قدر خدا و او
 چگونه میترسید و بر روایت دیگر چگونه اندوه ناک شود و از بلا و عجب و درم از آنکه که خشم را میآورد و چگونه خدای عز و جل را عیب میکند
 و نیار و گردن دینار از عالمی بمانی چگونه دل دنیا میزند و بر روایت دیگر عجب و درم از آنکه که یقین بحساب آخرت و از چگونه و میگذرد
 سزاوار است کسی را که قتل را بی او را روزی شده باشد که گمراه شود و او را بخیر بر آنست و مقتدر کرده است یعنی تصدیق کند که البغیر خیر
 آنست و اعتراض کند بر خدا که چرا روزی او و برادر رسیده است و بدست هیچ از حضرت امام محمد باقر مشغول است که آن کج و الله از طلاق
 نقره نبود و خود که موسی که در آن این جهاد بود و خدای عز و جل که خیر خداوندی نیست و محمد رسول من است عجب و درم برای کسی که یقین بحساب
 قیامت داشته باشد چرا و او را شاد می باشد و عجب و درم برای کسی که یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا و او را شاد می باشد و عجب و درم
 و درم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا و او را شاد می باشد و عجب و درم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا و او را شاد می باشد و عجب و درم
 برای کسی که انتشار دنیا را می بیند چرا و او را شاد می باشد و عجب و درم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا و او را شاد می باشد و عجب و درم
 نون بود و فرمود که انکار می کردی خضر سید آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و آن کار را بحسب ظاهر نمی نمود و بدست حضرت صادق
 مستقیم است که حضرت خضر نیز سرل بود و او را سبوت گردانید موسی قوی و تابش از دعوت کرد و بیگانه پیوستی خدا و او را پیغمبران و کتابهای خدا و
 سجده اش آن بود که بر سر زمین خشک که نشست بنهر خرم میشد و بر هر چه خشک که نشست یا یکدیگر و میترسید و برگ بر آن می روید و
 لشکر میگرد و با سبب او را خضر گفته اند نام او خضر است تا لایا بود و او را سبوت گردانید موسی قوی و تابش از دعوت کرد و بیگانه پیوستی خدا و او را پیغمبران و کتابهای خدا و
 سخن گفت برای او در الواح از هر چه عطفه لغفیل بری هر گز نوشته و معجزه و برضای و عطا و طوفان کج و قفل و فعا و ع و آن در میان کافران
 آن عطا نمود و در عین آن عرق کرد و موسی عجب که لازم بشریت است حادث شد و در خاطر خود گردانید که گمان ندارد که خدا
 فطنته از من را نازد و فرموده باشد پس حق تعالی بهر سبب دل می فرستاد که در یاب بندگ من موسی را پیش از آنکه لعجب هلاک شود و گویند که نزد

عاقبت در دیار مدعی بدی بست از برای او بر و از علم او میاموز چون جبرئیل نازل شد رسالت الهی را به موسی رسانید موسی دانست که این برای سبب
 آنچه نیست که در ظاهر او گفته است موسی گفت ای خود که پیش کس برین بودی گفتند تا به مقاصد و در دیار رسیدند و خوشتر دادند از آنچه گفته که عبادت خدا
 میکرد و چنانچه حق تعالی فرموده است کس با توفیق بدیده از بندگان را که عطا کرده بودیم و او را حجتی از جانب خود و علی از علیها خاص خود با تعلیم
 کرد و بودیم پس موسی گفت که تورا هم که جمله تو یامیم براسه آنکه از ان علی که خدا تعلیم تو کرده است من تعلیم نمانی گفت که تو این
 نیتوالی بود و حاققت و بران کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلی که تو تاب آن نداری و تو موکل شدی بعلی چند که من اب آن
 نام موسی گفت بلکه من طاعت و صبر را تو دارم گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا بجای نیست چگونه صبر تو را می که بر امری که علم تو
 آن احاطه نکرده است موسی گفت غریب مرا خدای یافت انشاء الله صبر کند و صیقلیت تو در امری که تو تو خواهم کرد پس چون انشاء الله
 گفت و صبر خود را بشیت الهی سلق گردانید خضر باو گفت که اگر از پی من بیایی پس از پی من سوال کن از من تا خود بیان آن برای تو کنم و می
 گفت قبول کردم این شرط را یک دیگر فتند تا در محل کشی شدند و خضر گفتی را سوال کن که موسی برادر اعراض کرد و خضر باو گفت که گفتی که من
 نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواظف کن با پی من بیان کردم خضر فرمود که مرا در ان بیان در اینجا تر گشت نه فراوانی یعنی مرا مواظف کن با پی
 یک مرتبه ترک نمود کردم و کار را بر من سخت گیر پس فتند تا به سر راه و در نزد خضر آن بزرگوار گفت و بقل رسانید موسی در غضب شد و در میان خضر
 را گرفت و گفت که خصمی گشای رشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عتقا حکم کنسته و نیتند بر امری خدا بلکه امر حق است حکم کنسته است عتقا
 چیزی که با خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود و هر چند عقل بسبب آن تواند رسید و من میدانم که تو بریدن کارهای من صبر
 نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم با من مصاحبت کن که عذر برای تو تمام است پس فتند تا رسیدند به ندر لغیر نه امر و انشاء
 این منصوب شده اند و اهل آن قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشانرا نزد خود و خود آورند و طعام برهند پس موسی و خضر درواری
 و در نزد آن قریه که نزد یک بود که بغیر پس خضر دست خود را بر آن دیوار گذاشت و با عجز خود دیوار را در دست کرد موسی اعتراض کرد و گفت که
 گشت پس خضر گفت این وقت جدائی نیست از تو و اکنون خبری هم ترا بسبب آنکه خبر نکردی بریدن آنها اما کشی پس از مسکینه چند بود که از
 کار و کردند پس من خواهم که آنرا میبوسم که اگر نمیکشای ایشان باز نریز که در غضب ایشان بادشاه بود که هر گشتی درستی را غضب میکرد پس کار را
 برای صلحت ایشان کردم و گفت که من خواهم که آنرا میبوسم که اگر نمیکشای ایشان باز نریز که در غضب ایشان بادشاه بود که هر گشتی درستی را غضب میکرد پس کار را
 میبوسم که از دیدن کشی ایشان را و اما کس پس پدر و مادرش بوسن بودند و او کافر رانده بود و حق تمام گشت که اگر آن بزرگ شود پدر و مادر او
 بسبب کافر خواهند شد و بخت او مغفل خواهند شد و او ایشانرا که خواهد کرد پس خدا امر کرد که او را بکش و خواست که ایشانرا بکشد و کشت
 برساند عاقبت ایشانرا نیکو گردانید پس مرا بجا گفت که ترسیدیم که ایشانرا کافر گردانید پس خواستیم که خدا به عوض فرزندی ایشان برده که از بزرگتر
 باشد و این قسم سخن از بزرگتر بود که در آن اثر کرد ازین جهت که علم مثل موسی علیه السلام پیغمبر گردیده بود و چنانچه در موسی پیشتر اثر کرده بود زیرا که
 شایسته ادب آن بود که نسبت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگویید که ما ترسیدیم زیرا که خدا را خفیت و ترس نباشد بلکه او پیغمبر
 سبارافتنی در امر کشن آن بزرگتر از جانب خدایمانی از جانب خالق طاری شود که امر الهی را در اب آن بزرگتر نیاید و در جواب آن عمل و اطاعت
 هر مرد که کار خود را نکرده و میباید که اراده عوض آنرا بجا دانست و هر خود را شریک نکرده و در آن و بگوید که خدا بخود است که عوض هر ایشان
 چنانچه گفت با من خواهم چنان بزرگتر خضر را مرتبه تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بوده و لیکن حق است که بگوید که ظاهر کارانده علم

مخفیست در آنچه او میسر نکرده اگر آنرا ندانم علوم ایجاب حق است که بر او نشود و ارجاع بل خواهد بود و پس خضر سبب درست کردن دیوار بر این که حضرت
فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که فرمود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود
که عجب است از کسی که یقین برگزید و چگونه شادی میکند عجب است که کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه غم میکند عجب است که کسی را
که مینه دیوار و گردن ابله آن را از میان بجای بیاورد و میل بدینا میکند و دل بآن می بندد پس فرمود که بیان آن بود پس آن را بر صانع مقناذ
فنا صلی بود و خدا حفظ حرمت آن و دل بر گرد بر سر صانع بود آن در پس خضر گفت که پس خضر است پروردگار تو که چون آن دو بر سر حد کمال
بر سر گذر خور و بر این آورند پس در این حصار اوده خود را بر این کرد و اوده خدا نسبت داد زیرا که این آخر تعجب بود و دیگر معلوم بود آن نسبت
بموسی تمام شد و خبری که نام که یاد او بگوید موسی گوش دهد و خوست که در آن کتا بخورد و اول قصه و میان قصه و پس بشریت با مملکت تیسیر
بخود نسبت داد و پس مجد خود را از اوده خود مجروح شدن بنده تخلص در مقام اعتذار کرد آنرا آنچه در حاکم اوده خود را آنکه اوده بود و گفت که این چیزی بود
یا عجب پروردگار تو که موسی آنچه کردم از خود نمیدانم بلکه همه را بر سر پروردگار خود کردم و بسته متبر از حضرت صادق منقول است که چون حضرت موسی را
که از حضرت خضر جدا شد گفت مرا وصیت کن پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود زیرا که حاجت مکن بی ضرورت و متعجب را در موردی
سویع عجب خنده مکن گناهای خود را بیاورد و در دنیا که گناهای دیگران پروردگار تو در حدیث متبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که
آخر وصیت که خضر موسی را کرد این بود که سر زدنش مکن کسی را که با او بی و برستی که سر چیزی است که خدا از همه چیز برتر و بیایه روزی که در آن روز تو را گری
عصر کردن در وقت قدرت بر اتمام مدارا و روزی که باندگان خدا کردن و کسی که در آن مدارا و احسان میکند مگر آن گنجی است که در قیامت با او
دارد و احسان بنماید و سر مکتب تاسر خداوند عالمیان است و بسته متبر از حضرت صادق منقول است که خضر موسی گفت ای موسی شناخت
چیزین روزهای تو در زلی که در پیش داری یعنی روز قیامت پس پس چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای آن روز بسیار کن که در آن روز تو را
و از تو سوال خواهند کرد و پند خود را از زمان بگیر و از تعجب احوال آن و بدانکه سر دنیا و از دست بر که اعمال شایسته که و کوه است بر که
کسی که لغفلت کند را ندان پس چنان عمل کن که گناه تو آب عمل خود را می بینی تا موجب خیر طبع تو گردد و در خواب آخرت بپرستی که آنجا که از دنیا می آید
مانند آنست که گفته است چنانچه از گذشتهای غیره با تو مانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی آینه در نیز چنین خواهد بود و در حدیث متبر
مردود که چون خضر دیوار قیامال ابرای مصالح پدر ایشان درست کرد و حق تعالی وی فرستاد و بر سر موسی که بر سرایم پسر از اسی پدر که ایشان
اگر نیکست بر یکی و اگر بد است بعدی تا نیکبیر از آن مردم تا از آنان شکار تا ننگند و هر که درخت غرابان سلمان با آن در اقله قصد در برشت خواب
از آن و نیز با گذارد و هر چه میبکشد جسم ایامی و بسته خود از حضرت صادق منقول است که چون موسی را مورد شد که از اسی خضر بود برای او زلی
فرستاد حق تعالی که در آن ای ملک موسی بود و حق تعالی که با او که ای حلال است میکند خضر خضر چشمه آب آن چشمه بهر مرد که ببرد سنده می شود و آنرا
چشمه زندگانی بگوید پس موسی و بیوش رفتند تا بآن چشمه رسیدند پس بیوش بر سر حید رفت و ای را بیان آب فرورد که بشیر و دای
از غده شد و در شش حرکت آمد و چندان حرکت کرد که در شش و ایش کرد و در ایش شد و او را شش کرد و با ترک کرد که این قصه را
موسی که کند پس چون روانه شدند و آنرا که ای رفتند چون از غده گاه گذشتند و از موسی مانده شد و آنرا گاه مقصود بود مانده شد و در پس
بیوش گفت که چاشت را راجع بود که در این سفر قلب کشید پس بر این در وقت بیوش قصه ای را نقل کرد و موسی و بیوش بر گشتند و چون به نزد آن
رسیدند دیدند که جای رفتن ای در میان آب مانده است پس در جزیره از جزیره را خضر دیدند که نشسته است و عجبی در بر داشت پس موسی را

که اگر بنزد این کار نمانی بایستی که نمی خورد و نه زگر که نه بنده و نه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمودی در بیان این امر
 بنی اسرائیل نشسته بودند که آن شخص باختر گفت که گمان ندارم که کسی نداند از او علم باشد از تو موسی گفت من فرزندان ندارم پس حق است که او دوست
 فرزند او باشد خضر از تو علم است برو و او را پیدا کن و هر جا که بای ای پیدا شود خطره او را بجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقل است
 که چون موسی و خضر آن یکسر رسیدند که میان پسران بازی میکرد و خضرتی بر او زد و او را داشت و چون موسی با او اعتراض کرد خضر دست برد
 میان آن پسرو اخل کرد و شاره او را جدا کرد و موسی نمود بران نوشته بود که کافر است و برگرفت مرسته شده است پس در آخر گفت که برای این
 او را کشتی که بر او را دو سوانق بود و در زیر سیدیم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بگوید دعوت کند و از فرط محبتی که آنها بان دارند قبول
 کند دعوت او را و کافر شود و فرمود که حق تعالی بپوش آن پسرو خضر بایشان داد که محتاجی بنماید از آن خضر بهم رسیدند و فرمود که
 میان آن دو طفل ختمی که خضر دیوار بر سر ایشان ساخت و میان آن دو یک که برای علاج او خضر را معور ساخت که دیوار بر سر
 ایشان بساز و وقت مدیال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بپوش موسی و عیسا و دیگران و در حدیث دیگر فرمود که فرزندان او را و فرزندان او را
 و اطفال او را و اهل حاجت و در و حوالی او را پس یکی در حفظ خدا نیند سبب که است آن مومن نزد او پس فرمود که بنی که خدا بر سر
 صلاح مادر و پدر صلح خضر را فرستاد که دیوار برای فرزندان ایشان بسازد مولف گوید که شیطان را درین قصه غریب عقل و فهم
 از شبه بسیار است و مومن تدبیر نباید که در علت مخصوص هر یک از آنها فکر کند که بسا و موجب الغش او گردد و او را شیطان را جواب بگوید
 که بر این فاطمه اوم است که آنجی تناسل میفرماید پس عدالت و حکمت است و آنچه بنمیزد آن خدا بپوشد و افاق حق و موافق است
 هر چند عقل را بخصوص از پس حدس او را و اما مولا افضل جواب یعنی از شبهات پس در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه
 بنمیزد بیا در علم اهل زمان خود باشند پس چون میشود که موسی محتاج بدگر می شود در علم جواب آنست که بنمیزد از ریت خود میاید و علم مادر
 خضر خود بنمیزد بود و گاه باشد که ریت موسی نباشد و طبع بنمیزد بیا در آن محتاج بنمیزد باشد علم شریف و احکام است اگر بعضی علوم را که
 بیش از احکام نباشد باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم بنمیزد نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او میاید و بعد از آنکه موسی بپوشد و علم
 محتاج خضر را از موسی آید که خضر از او علم و افضل باشد زیرا که مکنست که طبع که مخصوص موسی باشد و خضر ندانند شریف تر از موسی باشد
 که مخصوص خضر بود چنانچه در حق احدی متبرند که در دوم آنکه خضر جلوه آن طفل را داشت و هنوز از او گناهی بظهور نیامده بود و جواب آنست
 که مکنست که آن بالغ شده باشد و اختیار فکر کرده باشد و باعتبار آنکه در او اهل بلوغ بود او را اعلام گفته باشند و باعتبار آنکه در حقش گفته باشند
 و اگر بالغ نشده باشد خدا است برای مصلحتی حاکم که خود بنمیزد است بیکر و چنانچه ملک موت را امر نماید که قبض روح مردم کند و لیکن
 بنمیزد ان ظاهر اکثر امور ساخته است که بطور احوال مردم عمل ننمیزد و چنانچه است عقلا که بعضی از ایشان را امور سازد که علم و افعی ایشان عمل
 کنند و باعتبار آنکه می دانند که از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را باشند که هم سر خودشان مصلحت است که کافر شوند و هم سر خودشان
 و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را ندانند که بنمیزد آنکه موسی چگونه سادرت باعث کش کرد در این مورد آنکه بزرگی مرتبه خضر را نیست
 و گفت که نکردی و گناه کردی جواب آنست که مکنست که موسی بحسب ظاهر علم مکنست باشد که اگر بحسب ظاهر مکنست باشد و او را بحسب ظاهر
 معصیت نماید بحسبش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که نکردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر مکنست چنانچه بنمیزد گفته اند که کام موسی
 معلق بشر بود یعنی اینها را اگر بی امر خدا کرده بد کرد و یا برین سفاهت بود که آیا اینها را بر وجه مکنست کردی یا بر وجه دیگر یا که مراد از آنکه از عیب

[illegible]

ابرو ایشان را بر داشت و همان روز ایشان را شتر خود را برایشان کی بعد خود و خاک و کتان نمود و دیگری هنوز پادشاه داشت و خضر را نقل کرد
 گفت کن گواهی میدهم که تو راست میگویی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه و اورا طلبید انکار کرد و گفت من ازین واقعه چیزی
 ندانم و این مرد را نیز نشناختم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا من بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم و این
 مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردد پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد انگاد داشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد و خضر
 در آنجا یافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود را کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق شناس ایشان را ملوک
 و شهبان ایشان را سرنگون کردند و همه پلک شدند و الا آن زن خود که خضر را پنهان کرده بود و خدا بدش و هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند
 پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را بیکدیگر نقل کردند گفتند باجات ما فتنه مگر برای آنکه خضر را پنهان کردی
 پس هر دو ایمان برد و در دکان خضر آمدند و مرد آن زن را عقد خود را و در و هر دو ملک پادشاه و دیگر افتادند و آن زن پادشاه
 را دافت و شاهلی دختران پادشاه و یک روزی در آنجا پادشاهی شانه از دستش افتاد و گفت کاحول و کاحقه الا بالله حاجون دختران کار
 شنید گفت آنچه سخن بود گفت بدستی که مرا خدای هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر گفت ترا خدای غیر از پروردگار نیست گفت
 ای آن خدای خود خدای پروردگار نیست پس خضر نیز در غایت و سخن آن زن را با نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از سوال کرد زن
 آنکه او از گفته خود پادشاه پرسید که با تو را این دن خبر چیست گفت شوهر من و فرزند من پس پادشاه و شتر او و همه را حاضر کرد و محبت
 کرد که از یکا دست خستی خبر بگردد ایشان را کردند پس امر کرد که یک حاضر کردند و پادشاه را کردند بسیار خوشانند و ایشان را در یک انداختند
 و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبریل گفت که این بوی خوش که می شنوی از آنجا است که اهل توحید الهی را در آنجا نهاده اند
 است و بوی آنحضرت امام رضا منقول است که حضرت خضر از آب حیات خورد و از نذر و خادمانند و در بر و درندگان میسرند و می آیند و نیز
 ما و بر اسلام میکنند و اصلاحی ادرای فتنیم و ادرای مبینیم و هر جام او را در شود و او را آنجا حاضر شد پس هر که او را یاد کند بر اسلام کند و در
 موسم حج در که حاضر شود و حج میکند و در عزافت و قوت میکند و برای دعا میخواند آیین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر علیه السلام
 را منسلس قائم آل محمد صلوات الله علیه گرداند و رفت که آن حضرت علیه السلام از مردم غایب گرد و در تنهایی رفیق آنحضرت
 علیه السلام باشد و دستهای حسن و موفقی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون زود آنحضرت
 شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد دیدن صوفیانه میانه و در طلب آن چشمه بداند و حضرت خضر سید الارشاد بود
 و او را از جمیع لشکر خود دست ترمید داشت پس رفیق را بجا رسید که صد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین صد و شصت نفر از
 اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و هر یک از ایشان یک ماهی نیک سودا داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه بشوید
 و برای من بیاور پس خضر جان ماهی خود را چشمه فرو برد و زد و زد و زد و از دست او را شتر و میان آب رفت پس خضر جان خود را از دست خود را
 در آن آب انداخت و برای طلب آن ماهی برگشت و فرو برد و در آن آب و از آن آب خورد و ماهی چشمه نیامد و میران آمد چون هنوز ذوالقرنین
 و ماهی را جمع کرد و گفت ای که هست شخص کنده که نزدیست گفت خضر ای خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از سوال کرد و خضر قصه ماهی
 نقل کرد و ذوالقرنین پرسید که تو کردی گفت من از یک ماهی باب فرودم و از آنجا فرودم و چون آمدیم پرسید که از آن آب خوردی گفت
 بلی دیگر هر چند طلب کرد و ذوالقرنین آن چشمه را یافت پس خضر گفت از برای آن چشمه خلق شده بودی و بر آن تو مقدر شده بود و احادیثی

بسیار از آنکه اهل کربلا و سید بن حضرت رسول از دنیا ساقی نمود و عساکر هم و عجم بر اهل بیت و سالت هجوم آورد و در حجره که حضرت رسول
در آنجا خوابیده بودند سید المومنین فاطمه و حسن و حسین و آن حجره بودند صد گنجینه شد که استقامت علی کفایت اهل نبوت نبی مرگ بخشد
و از شمار در قیامت بشمار تمام خواهند داد و دست کسی که خدا خلقت و عرض است از هر که پاک شود و ثواب او صبر فرماید و هر مصیبت است و تالک
کننده است هر امر که فوت شود پس بر خدا توکل نمایند و بدو استقامت کنند که هر چه در دست است که از ثواب خدا محروم نکند که در دین حضرت ابراهیم
فرمود که این برادر من خضر است که آمده که شمار از قبرت بفرماید بر فوت پذیر بشمار و در کمال دین معتبر منقول است که سجد سله غل نزول خضر است
و از شمار بسیار در کتب هزار و غیر آن مذکور است که سید از صلی الله علیه و آله حضرت را در سجد سله و غیر آن از امان شرف ملاقات کرده اند و ابرار
آنها موجب طول سخن است و این طایفه روایت کرده است که خضر را ایاس در هر سویم یک دیگر خبرند چون از یک دیگر جدا میشوند این را
میخوانند بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمه من الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله
و بسیاری از قصصهای حضرت خضر در باب احوال و القدرین گذشت فصل هفتم در بیان امور عظمی و حکمتها است که حق تعالی بخت موی
و می نموده با ازان حضرت منقول گردیده و بعضی از احوال آنحضرت است که در آنحضرت امام علی نقلی است که چون حق تعالی بخت موی
سخن گفت موی سناجات که کرد خدا وند چیست جزای یکسکه شهادت و هر که سن رسول و پیغمبر و ام و ثواب سن سخن گفت فرمود که ای موی ملائکه سن
در وقت مردن خبر دای آیند و او را بهشت یا نشت بپرسد گفت چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که با وسایات میکنم ملائکه
خود روایتی که در کتب وجود است یا ستاده است یا نشسته است و هر که این با وسایات کند ملائکه خود او را عذاب میکنند موی گفت چیست جزای
کسی که طعام و هر یکسکه از آنحضرت رضای تو فرمود که ای سوسه ام میکنم نشادی که در روز قیامت ندانند که همه غلالتی بشنوند که فلان پسر فلان آزاد کرد و فلان
از اتساق جنم موی گفت خداوند چیست جزای یکسکه نیک با فلان خود کند فرمود که ای موی عمرش را در او میکنم و سیکرات مرگ را بر او آسان میکنم
و در قیامت خرنه داران نشت او را ندانند که یکسکه یا بسوسه او از هر روزی که از برای شبت که خوابی داخل شو موی گفت خداوند چیست جزای
یکسکه از آتش ببرد و سوسه و نیک او ببرد و سوسه فرمود که ای سوسه در روز قیامت جنم او را ندانند که ملائکه بر تو رسیده است موی گفت آبی چیست جزای
یکسکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را بر پای عرش خود بچاهم در روز قیامت و او را در بنا خود در آورم موی گفت خداوند چیست جزای
یکسکه کتاب ترا بدهم و اشکارا تعادلت کند فرمود که ای سوسه چهره طبع کنده مانند برق چند موی گفت خداوند چیست جزای کسی که صبر کند
آنرا مردم و دشمنان ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر احوال و در قیامت موی گفت خداوند چیست جزای کسی که بگوید که
گر این شود از ترس تو فرمود که ای موی روی او را گردی آتش جنم نگاه میدارم و او را این میگردد و از ترس بزرگ قیامت موی گفت خداوند
چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند و سبب جیسا از تو فرمود که ای موی او را امان میبخشم در روز قیامت موی گفت خداوند چیست جزای
یکسکه اهل طاعت را دوست دارد فرمود که ای سوسه او را بر آتش جنم حرام میگردد و موی گفت خداوند چیست با دشمنان یکسکه بونی را دوست بگذارد
فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او میکنم و هیچ گناه او را نماند موی پرسید که آبی چیست جزای کسی که کافری را با سلام دعوت کند
فرمود که ای موی او را در قیامت نصرت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موی پرسید که آبی چیست ثواب کسی که نماز را در وقت خود بخوابد و
فرمود که هر چه رسول کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او صلح میگردد و موی پرسید که آبی چیست کسی را که خور نام و اوق سازه از ترس
عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث گردانم نوری در میان او دیده او باشد که در حشر روشنی دهد موی گفت چیست ثواب کسی که

و مبارک رشتان را برای رخصت کردن و زده بار و فرمود که اورا قیامت بجائی بجز دارم که اورا غنی نباشد و منی گفت ای حبیب من چرا کسیکه اورا برساند
 را از برای مردم زده بار و فرمود که ذاب او شل کسی است که زده نداشت باشد و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر نقیست که در تفسیر تفسیر
 که ای موسی بن من از حق کرم پس بنیسه خود برگزیدم و در اوقات طاعت خود خستیدم و ادم کرم ترا بطاعت خود پی کرم ترا از معصیت خود اگر
 اطاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری میکنم ای موسی مراست مراست منت بر تو و طاعت تو مراست
 حجت بر تو و حجت تو مرا ای موسی از من تیرس در پنهان امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوت چو کا خود مرا یاد کن و در خواهم نهاد
 از تنهای خود مرا بخاطر آور تا ز یاد من نزد غفلت تو ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از انانکه من ترا بر ایشان مسلط گردانم
 ما غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دارم از برای پوشیده کردن دل خود و ظاهر گردان در غلظتیه دارا با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و
 ستر از تو ایشان افشان کن که ایشان بمن استرازا گردند و تو شریک باشی با ایشان در گناهان از اعتق من پس موسی گفت پروردگار را کی در طاعت تو
 ساکن میشود و فرمود که آنها که دیده ایشان زنا زانیده و اول ایشان بسود و با مخلو ما گردیده و در حکم خدا شوق گرفته اند و بسند معتبر حضرت صادق
 نقیست که حق تعالی سناجات کرد موسی که ای پسر عمران دروغ سیکو بر کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود خواب میرود
 آیا نیست چنین که پر دوستی خلوت دوست خود را بخوابد ای پسر عمران من مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشمه دل ایشان را
 از غیر خود بسو خود میگردد و آنم و عقوبت خود را در برابر دیده ای ایشان مثل سکنه لغو ان شاه و پس من مخاطبه میکنند بخدی که حاضران پس سخن میگویند
 ای پسر عمران بخش از دل خود بسو شریع و از دل خود خصم و از دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا کن که مرا اجابت کنند و در طلب
 خواهی یافت و بسند معتبر حضرت صادق نقیست که چون موسی بطور بالا رفت پسر در دگر کار خود سناجات کرد گفت پروردگار را خود منهای خود را
 حق تعالی فرمود که ای موسی خزنهای من است که هر گاه که چیزی را داده کنم سیکویم که باش پس او هم میسر یعنی مرا احتیاج نخواهد داشت و خود را
 بقدرت که از خود از عدم بوجود میآورم و بسند معتبر حضرت امام محمد باقر نقیست که موسی سناجات کرد که پروردگار مرا وصیت کن فرمود که وصیت
 میکنم ترا بسو یعنی رعایت حق من یعنی دانا فرمائی من مکتبی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی گفت مرا
 وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم بر رعایت حق و ادا تو را بر دیگر بر سید و باز این جواب شنید و در مرتبه ششم که پسر فرمود که وصیت میکنم ترا بر رعایت
 حق پر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثالث یعنی سه مادر است و یک ثالث بر آید و بسند معتبر نقیست که از جمله سناجات حق تعالی
 با موسی آن بود که ای موسی در از من در دنیا آفریدی خود را که دولت عظیم میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من تو را
 که باشی من بخیر احم که ندانم کن من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و میران دل خود را از شهوت چو کا و بنابر من من بجا میهای که دل از ان
 که بر اهل زمین حال تخطئه باشد و در میان اهل آسمان بی نیکی معروف باش و روشن کنند که شبهای تا بارش نور عبادت و تقوت بخوان خود را
 نماز و من مانند تقوت مبارک و دانا و فریاد کن درگاه من از کائنات مانده تا که کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قاری رود
 باشد و از من یاری بخویر بندگی که من سیکو متحیی و سیکو یاری دهند ای موسی منم خداوندی که سلطه بر بندگان خود و بندگان رحمت خداوند
 منده و همه ذلیل منند پس منم و از نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را بخور و این گردان فرزندان خود را بر دین خود گردان که فرزندان دانا و پارس
 دار صاحبان باشد ای موسی با تو خداوند انبوی و خل کن نزدیکی بخویر بندگان شالیه من موسی بشو ایشان باش در نماز ایشان دعا کن
 سار غنیان در میان خود حکم کن میان ایشان با چرخ بر تو فرستاده ام مکن ظاهر و برانی روشن تو را که سخن گوشت با چرخ گشته است با چرخ

خدا به آمد و سخر از انان و حقیقت میگفت ترا ای دوست و صیت هر جان افزای من که میفرماید که هر کس که در روزگوش سوا خواهد شد و برست
 کلاه عبادت بر سر خواهد گذاشت و صاحب زنت و نیتون و محراب خواهد بود و بعد از تو او صیت میگفت که صاحب شتر شتر آن پاکیزه و طینت
 پاکیزه اخلاق و مطهر از گناهان و برپا حفت او در کتاب تو است که او ایمان آورده است و گواه دهنده است بر همه کس که با خدا و او
 رکوع کننده و سجود کننده و غیبت کننده و ثواب و مریدین عتاق برادران او را که میفرماید که بجا رکان باشند و انصار و یاران او غیر قبیل
 باشند و در زمان او انگهها و شترها و قنقارها و شترها و گوی مال کرده باشند نام او و محمد و محمد و زمین است و دوست باقی مانده اگر چه بنیان
 گذشته ایمان می آورد و جمع کما به خدا و تقدیر دنیا و جمع بنیاد را و شهادت میدهد با خلاص از برای همه ایشان است او می فرماید که
 و بابرکت نامبر حق او باقی ماند و ضلالت نکرد و اندرین او را ایشان را ساحتی خیر معلوم است که او را یکسان از برادران ساحتها مانند ضلالت
 کرد و ای اوقات خود را صفت ندمت آفتاب خود که پس تصدیق آن بنیامین که اینها که انانیت فکار او بر داشت ای موسی او را می است
 خط و سواد و از کس که بنمونه کرد و بنمونه است و بر هر چیز که است گذرد و درین برکت دران به هم دور علم او برکت در باقی به هم دور و بابرکت خود
 و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و است او هم میگفت که عیدای دنیا را پس اگر کن ستگان نبی اسرائیل را که نام او از کتابها پس من خوانند و میگویم
 که خواهند کرد و محبت او نزد من جسته بزرگ است و من با اویم و از یاران اویم و او را از شکرت و شاکرین خالند بر همه لشکر و پس تمام شده است
 کلید من و تقدیر من که الهی غالب گردانم و درین او را بر همه دینها و در همه مکانی که میگوید که بر خیزند و بر او نازل گردانم قرانی که جمیع علوم احب
 کنند و حق از باطل باشد و دشمنهای سینهها باشد از دو سه ماهی و شش ماه پس فرسلات انفس بر دای چشمه ان که من و ملائکه من بر او صلوات
 میفرستیم آی موسی تو بنده منی و من خداوند توام و خواستار توام و هیچ فقره و بر ایشان را و از در و من حال تو را نگذاشته چنانچه که از مال دنیا با ایشان
 و ادم و نذر یا کرد و من با شتر و نذر و ملائکه تو رفته است و در محبت من باش و قوت را پس بشنویان انصاری خاش و جزین خاطر خود را
 بمن مطمئن گردان و هر که دشمن لبوی من باشد مرا بیا و دایا و در احبات کن حاجت چیز را پس من شریک گردان و می کن در پیش
 خوشنودی من برستی کن آفتاب بزرگوار توام و در خلایق کرده ام انان که از آب گندیده و بنی مقداری و مهل شمارا آفریده ام از طینی که
 از زمین ذلیل مخلوقی چندین نوع بر دوشتم پس روح دران دیدم و او را بشتری گردانیدم پس غم آفریننده و خلایق و بابرکت است ذات من و
 مقدس است منعت من و هیچ بنیامین نیست و غم زده و او را که در حال برین حال است ای موسی در بنگامی که مرا و طاعتی خالفت و هر سالان
 باش دردی خود را نزد من بفرست که از او بجهه کن از بر لب من به برترین اعتقاد من خود را خاضع باش برای من از تو قیامت الیاده باشی و او
 بگو با من در وقت حاجات باز ستاد از دل ترس ناک و تجوید خود را از منم و پیرو دقام عمر خود و تسلیم نما با و ان سنانش ملو بیا و ایشان
 بیا و فتنهای مرا بگو با ایشان که انقدر نماند که در کس و دنا فرمائی که و عینک من بگیرم صحت بگیرم و عذاب من در ناک است ای موسی و بسیار تو
 از من اگر گنجه شود و بسیار دیگری ترافا می بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من بیا تا و ان بنده حقیر و ذمت کن نفس خود را که آن
 شتر و از تر است بنده است گردان و گردن کشی و دیگر کن کنای که بگو تو ادم بر بنی اسرائیل که همان کتاب پس است از برای بنیامین در روشن گردانید
 دل تو و آن سخن بر در دگار عالمی است ای موسی که هر که مرا بخوانی و او را در محبت من باشی ترا از من هر چند که گناه باشی آمان هیچ میگردد
 ملا از ترس من و ملا که از خوف من از نماند و زمین مرا هیچ میکند و از برای طبعی است من و همه آفرینگان تنزه میکنند مرا و ذلیل اندر من بر تو با
 بنام که آن شتر عظیم نزد من و او را و از او عذم می نروشن است که هر که مرا بخواند یا به برگاه من بیا و در او را بیا و مرز و ملحق گردان بنام آن که را

که از این که شراکت قبول نواز است که آن زکوة قرانت و از این که ترین و نیکوترین ال و طام خود برده که سن قبول الیکنیم که چیزی را که ملال و نیکو باشد
بعضی رشتها سن برهند و مقرون گردان باز که در احسان و نیکو با خوشان خود را بدست می که تمام خود را در زمین با جسم و خوشی را سن آفریده است و هر
که را بدیدیم برست خود را بسبب آن پاک و دیگر هرانی که نهند بندگان سن می جویم در نیات ملتفتی را هم داد و بر که قطع رحم کند رحمت خود را از قطع
خواهم کرد و هر که میوید با جسم کرد باشد و نیکو خوشان خود کرده باشد رحمت خود را با بدی خود را هم کرد و چنین بکنیم با هر که امر را خالص کرد از انجاسی سوخته
و ای و رسول کشنده را هر که و بنزد و توبه را با نیکو یا بدی آن که نیکو کردی یا نیکو نکردی که آن را دیانت و نواز چنینان بلکه یکله چند از
طاعت خدا و در زمین که ترا امتحان کند که چگونه نیت میکنی آنچه را توبه علما کرده ام و چگونه شکر آن را میکنی و چگونه رسالت میکنی با برادران یونس
در آنچه برترشیدیم و خاضع شویم بر سر سن بگریه و فزع و صد بلندیدن بناله و بلند خواندن توبه و بدو را کسین توبه را بدو را که خود بخوانم مانند خواندن آقا
که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشیرت ترین نشان را برساند و در این خود بلند مرتبه گردانند و این از فضل و احسان سن است بر توبه برچیدن
که شیشه لایحی سوئی مرا فراموش کنم در هیچ حال و شاد شو بسبب بیاری مال زیرا که فراموشی سن دل را نیکین میکند و با بسیار کمال بسیار
کمال بان می باشد زمین و آسمان و دریا انچه مطیع و فرمان بردار منند و انفرای منسوب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداوندیم
رحمن رحم کننده اهل برزخان شدت را می آردم بعد از خالق و نعمت را می آردم بعد از شدت و با دشامان را بعد از با دشامان که آرد و با دشامان
سن بر پاست و دادم است و هرگز زوال ندارد و برین هیچ چیز در آسمان و زمین مخفی نیست و چگونه نهان باشد برین چیز که سن خود را از
آفریدیم و چگونه خلط پیوسته بر توبه تحصیل ثواب و رضای سن نباشد و حال آنکه الت بارتشت توبه سی فستای توبی را بنام و هرگز
گردان و کج اعمال صاحب خود را خود سن که از او از سن تبرس و از دیگری تبرس که بازگشت توبه سی سن است آبی سوئی رحم کن بر کسی که از توبه
است در میان خلق سن و جد بر سر کسی که از توبه تر است زیرا که حدیثات را بخورد و چنانچه انش میزیم را بخورد آبی سوئی و دیگر آدم
تواضع کرد و نزد سن و قربانی دیگرگاه سن آرد و نواز فضل و رحمت سن شامل حال ایشان گردد و سن قبول بکنیم که از بریزن گاران و
باین سبب از بی قبول کردم و از دیگر کسی قبول نکردم پس آخر کار ایشان با نجا کشید که میدانی پس چگونه افتاد بر صاحب و وزیر خود میکنی
بعد از آنکه برادر برادر چنین کند آبی سوئی نیکو و فخر را بگذارد و بیاورد که ساکن قبر خود ای خدا پس این مانع گردد از شرم و عار دنیا است
سوئی تعجیل کن در توبه و ناله را جابجا از از زمانی کن در گشت کردن نزد سن و نماز و میداد غیر سن دارد و مرا بر خود گردان برای دفع نیکو
و طاعت خود را برای دفع بلا آبی سوئی چگونه خاضع است بر کسین بند که فضل و نعمت مرا بر خود اند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال آنکه
نظر دهان میکنند و حال آنکه ایان بان ندارد و چگونه ایان یان دارد و چگونه امید ثواب سن دارد و حال آنکه قائل شده است دنیا و آن را
ماوی خود تراز واده است و میل کرده است دنیا مانند میل کردن تنگاران آبی سوئی پیشی گیر در نیکو کردن و خیر در اهل خیر که خیریه ننداش
خوش آینه و است و بدی را و گذارد بر که مفتون دنیا گردیده است آبی سوئی زبان خود را از عتب دل خود قرار دانا از شر زبان سالم برآی
یعنی اول نظر کنی در آنچه میکنی و چون بدانی که در عتب افشند و نازد بگوئی و بسیار با کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و بدی کنایان کن تا
پیشمان بشوی بدستی که و عده گاه کن آن آتش جهنم است آبی سوئی سخن خود را نیکو کن برای آنکه ترک کن آن کرده اند و بنشین ایشان پیش
و ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سی کن و بدینک سن تا ایشان نیز آبی سوئی کنند آبی سوئی التبرک توبه برسد پس توبه برسد توبه
توبه نیکو فرستادن کسی که و اند که توبه خود را بر سدا آبی سوئی آنچه برای رشتها سن کرده شود و اند که آن بسیار است و آنچه از برای غیر سن کرده شود

توبه است را قبول میکند و از برای ایشان طلب عفو و بخشش از من میکنم و با ایشان اندکی از ایشان باشم و بگویم و یاد می کنم برشته که من توبه دارم
و بگویم ایشان که سوال کنند از فضل و رحمت مرا که کسی بخیر من کمک فیض و رحمت نیست و ختم صاحب فضل عظیم فرشتا حال توبه ای من است
بیاض خطا کارانی و بدو را گناهکارانی و دشمن من معذرتی و استغفار کند و برای گناهکارانی و نزد من خیر است پسندیده و داری پس دعا کن مرا
با دل پاک و زبان راست گو و جان باش که من ترا امر کرده ام اطاعت امر من میکنم و بگویم و یاد می کنم برشته که من توبه دارم
بتوبه عطا کرده ام و از توبه ده است ابتدای آنها و تقرب جو بسو من که من نزدیک توبه برستی که از تو سوال نکردم چه خبر که بروی گران
باشد برو دشمن آن من از تو بخیراهم که دعا کنی پس دعا تراستجاب گردد و من سوال کنی پس دعا کن و تقرب جوی بسو من پس از این
رسالتها که من بتوبه فرستاده ام و تا ویش برابر برای تو بماند کرده ام ای سوئی نظر کن بسو من زمین که عقیق رب توبه را بدو و دید بانی
خود را بمن که بسو آسمان که ملک بروردگار عظیم است و بگویم که نفس خود را در دنیا هست و جبر از هلاک و توبه فریب نه بر نیست و دنیا
در حق من شود و عطا میباش که من را که من عطا کنم و ان شاء الله تعالی غالب گردد از حق منی خدا را و در جوار رحمت و دایره یک بار و بار از الله گناه
یکسند که این یک بار برده برابر بادی یکسند و پاک شود و کسی را در جوار رحمت و دایره یک بار برده برابر بادی یکسند و پاک شود و کسی را در جوار رحمت
و رحمت نماید و در حق من نشان باش از کردار خود برستی که تبارک شایب را در جوار رحمت یکسند و رحمت کنایه از آنکه هر یک از تبارک شایب را در جوار
عطا می کند و رحمت کنایه از آنکه هر یک از تبارک شایب را در جوار رحمت یکسند و رحمت کنایه از آنکه هر یک از تبارک شایب را در جوار رحمت یکسند و رحمت کنایه
یا پروردگار و خود ساجات میکرد پس یکی از ملاکها بگو گفت که چه امید از داری و او در چنین حالت و با پروردگار و خود ساجات میکند و فیضان
الغنی امید دارم از او آنچه امید داشته ام از بدش و وقتیکه در بهشت بود و فرمود که از جمله زندگان حق تعالی با منی ساجات کرد آن بود که گفت
سوئی قبول میکنم نماز را اگر از کسی که توافع و فروتنی کند براسه عظمت من و لازم دل خود گرداند ترس مراد و فرود را با دین قطع کند و شایب
بیاورد و در حالیکه مقرر نگذاشته باشد حق اولیا و دوستان مرا بشناسد پس بگو گفت پروردگار را مراد تو اولیا و اجناسی هم و حق تو بگو
اند حق تعالی فرمود که ای سوئی ایشان چنین اند و دوستان خدا را مراد من اینها بودند که بگو گفت و من آنکه بود که از برای اخلاق کرده ام و در
حق را و از برای او فرمود بهشت و در حق سوئی گفت کیست دای پروردگار من فرمود که محمد و محمد نام است و نام او از نام خود شتقاق کرد
و یک نام من محمود است سوئی گفت پروردگار مرا از است او گردان حق تعالی فرمود که ای سوئی تو از است اوئی هرگاه او را افشای منظر یاد او
و منزلت الهیست او را نزد من جانی برستی که شل او شل اهل بیت او و در میان سائر خلق من شل فرود است و در میان سائر اجناسی که در حق
هرگز شک نیست و فرموده اش متغیر نشود و پس یکدیگر ایشان را و حق ایشان را بشناسد پس او را و دانی و دانی تو را فرمود بهشت و فرمود که ای سوئی
و اجابت بگویم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکند و بگویش از آنکه از من سوال کنی که ای سوئی هرگاه یعنی پریشانی را که تو بر تو آورده است که در سب
و خوش آمدی پس شماره شایبندگان و چون بینی که تو انگاری رو تو کرده است بگویم این گناه نیست که عفو بخش را بر دوی من رسانیده ام
بهستی که دنیا خانه حق تعالیست آدم چون خلیفه کرد و او را و بدینا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و آنچه در دنیا است که جز برای الهی است
من باشد و در حق من در آن حاصل خود حق تعالیست بهستی که نه گناه شایب من هر دو را ترک آنرا اختیار کرد و بلیقه نظر ایشان بر شایب من
شایب از سائر خلق من نیست و در دنیا که بلیقه زوایای ایشان و شایب من ایشان مرا و هیچ یک از خلق من نیار از عظیم بزرگ بهشت آورده ام
و من گرد و دهنه از آن بیاید و هیچ یک از زندگان من دنیا را حقیر شمردم و اگر آنکه نفع شد از دنیا پسند محضر حضرت امام رضا منقول است که

دوهر که صبح کند و شکایت کند میباید که بر او نازل شد و باشد پس اگر در دست که شکایت بر او در کار خود هر که فتنه دار می برد و در فتنه نواز و مانند
برای آنکه از دنیا می آید و میباید و وقت دین او سیر و در و یک کتاب خدا را خواند باشد و کاری کند که همه دو پس است به آیات خدا کرده و خام بود و
آن چهار که دیگر هر آنچه میباید جز اینها نیست و دیگر که پادشاه و صاحب اختیار و خود را در هر حال از او باشد و یکدیگر در کار باشد و مردم که نیکویشان بشود
و برایشانی و اختیار مردم بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق جل شانه بیست و بی نو که ای سوخته خطبه یافتی و مردم که دوست تر از مردم نیستند
مومن خود را و بر اعتبار دیگر و آنکه هر گاه راست مصلحت و داور عاقبت نیندیم که برای مصلحت او و دین و دامن مردم و آنچه صلاح بندگان در دست پس باید
که مصلحت بر آنکه مصلحت که بر نیتهای من راضی باشد بقضای من مانوسم و از انصافیان خود فرود هر که مثل بر صفا کند و طاعت از من
نماید و بنده مستبر از حضرت امام محمد باقر متوفی است که از جمله کلماتی که خدا نجات کرد و که طوری مانوس این بود که ای سوخته بقوم خود برسان که
تقریب بخیرند تقریب چو نیکان از دین مثل گرستین از ترس من و عبادت میکنند مرا عبادت کنندگان پیش بر سر نگاری از این خیر من تمام کرده ام
و زینت نمی یابند و نیت کنندگان پیش ترک کردن در دنیا چه چه که از اختیار چنانچه از دین من است گفت ای کرم ترین کربان پس چه
ثواب میدی ایشان را بر این کار یا فرمود که ای سوخته اما آنکه تقریب بخیرند بسوی من بگرستین از ترس من پس ایشان در بلند ترین
شادان بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آفرینش شرکت نخواهد بود اما آنکه عبادت میکنند ترک محرمات من پس من تپش احوال ام
سکینه در قیامت و فرم میدهم از آنکه تپش احوال ایشان بکنم و اما آنکه تقریب بخیرند بسوی من ترک دنیا پس صباح میگردد و آنکه از ترس ایشان
تمام مصلحت را که هر جا که خواهند اودان ساکن شوند و در حدیث معتبر متوفی است که در روزی سوخته نشسته بود ناگاه شیطان بنزد حضرت آمد و کارهای
و سر دشت برنگهای مختلف پس نگاه از آن سر دشت و بنزد یک آن حضرت آمد و می گفت تو گیتی گفت ای سوخته گفت خاندان تو از دنیا گشته
و یکس که هر که از این نگاه بر می آید چه بسکه نشو گفت و لهامی فرزندان آدم با این رنگ آمیزی امیر با هم سوخته گفت مرا خنده بان گنای که
چون فرزندان آدم از آنکه بود و او سلا میفری گفت و قتی که بخیرند و آنکه آمد و عمل خود را بیا شمر و در نگاه خود را که شمر پس گفت ای سوخته بگرانگشت
مکن با منی که هر که در عالم باشد که هر که با چنین نیت خلوت کند من خود متوجه که در آن او میگویم و او را با صاحب خرد و نیکو دارم و کسی میگفت تا او را شصت
اندام و در دنیا که با خود عهد مکن که هر که با خود عهد کند من خود متوجه او میگویم و با صاحب خود او را نیکو دارم و می میگفت که نگذارم که او عهد خود را
کند و هر گاه قصد قصدی بکنی خود عمل آور که هر که قصد قصدی بکند باز خود متوجه او میگویم و او را با سالوان خود و نیکو دارم و چه میگفت تا طاقت دارم که
او را ایشان کنم و در حدیث سید از حضرت صادق متوفی است که در زمان موسی پادشاه جاری بود و مرد صالحی در زمان او بود و در آن پادشاه وقت را
شفاخت بر قضای حاجت موسی پادشاه شفاخت او را قبول کرد و حاجت آن موسی را بر آورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک دزد و دزد
و مردم از برای مردن پادشاه دیدار از راه بسته تا سه روز و شوشل دفن و قبری که آن پادشاه شته نه و آن بنده صالح و دزد خود مرد و افتاد و بود و تا
سه روز و کسی با و نبود و دشت تا آنکه جانوران زمین بروی او افتاد و پس موسی از راه دور از او در دشت حاجت کرد و با و در کار خود که در دگر کار او دشت
داور بان غرا و او را کرم دفن کردند و این دوست است و با خیال و اینچا افتاد و است پس حق تعالی کوی کرد و بسو او که این دوست بن از آن پادشاه و با
حاجتی بطلبید بر آن سوخته حاجت او را بر آورد و پادشاه را بجز آنکه حاجت دوست دارد و او را چنان کرد و معجزات آن مرد را بر سر این موسی مسلک او را بر سر
آنکه از آن پادشاه و سالوان که استند سید از حضرت امام زین العابدین متوفی است که حضرت موسی سناجات کرد با حق تعالی که در دگر کار است و بجز حق تعالی که
ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود بیا میرد و در سایه عرش سایه عرش یا خدای پس حق تعالی کوی کرد و بسو او که آنکه از لهامی ایشان است

از صفات ذبیہ و از خوش گمانان شک و شبہ دست ایشان خالیست از مال و دنیا چون مرایا میکند غلظت و جلالت منظر ایشان معلوم
 میکند و آنرا کہ گفتا لباس من میکند چنانچہ فضل شیر خوارہ را کہ گفتا سیکہ ۱۶ مانکہ بناوہ بسیار است و از دنیا چنانکہ گسبا با شیانہا خود بناوہ سب
 از آنکہ چون می بینید کہ سعادت و مردم مرکب نیز بہ لغت بی آیند مانند ملک سیکہ ۱۶ سبب از حضرت صادق (ع) نقلست کہ حق تعالی
 نمودہ است کہ کسی سوار شکر کن چنانچہ حق شکر من است پس گفت بروردگار را چگونہ شکر کردی من چنانکہ حق شکر است و حال آنکہ هر شکر کہ میکنم
 آن شکر نیز نیست کہ مرا تو فوق آن است کردی حق تعالی خود کردی شکر چون دوستی کہ از شکر من بفری و شکر من نیست و از شکر کردی حق
 حق شکر است و در حدیث معتبر از امام محمد باقر (ع) نقلست کہ حق تعالی وحی کرد و منی را کہ درود است و مراد است گردان و زوایا من است گفت بروردگار
 سیدم که گنج گنج من و من از تو محبت تر نیست اما او کہ بنده گان میکند حق تعالی وحی فرستاد او کہ نعمت های مرا بیاورد ایشان بیا و مراد است و از نزد
 در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) نقلست کہ موسی (ع) حق تعالی سوال کرد کہ اول زوال شس و یک اول وقت ظهر است با او شناساند حق تعالی که می بکشد
 گردانید کہ هر گاه زوال بشود از حضرت را اعلام نماید پس زنی آن ملک گفت کہ ای شکر زوال شد گفت چه وقت گفت آوقت گفت و تا اینج
 پرسید آفتاب بالغد سالہ را حرکت کرد و سبب معتبر از حضرت صادق (ع) نقلست کہ وحی الهی می رسید کہ ای موسی کی از احباب تو نامی میکند بر تو و از
 سزا بردنشان تو میگویم و از خود کن گفت بروردگار اس و از ایشان نام و از اس بن نشانان از او خود گفتم حق تعالی فرمود کہ من بر او عیب کردم
 چینی را و تکلیف میانی مرا که من نامی میکند بر تو گفت بروردگار ایس کن چون گفتم فرمود کہ احباب خود را ده کس و هر کس کن و قرعہ بنده از
 میان ایشان قرعہ بنام آن ده کس بیرون خواہد آمد و در میان ایشان است پس میان آن ده نفر قرعہ بنده را او پیدا شود و چون نفر دوم
 موسی قرعہ می افتاد و او را خواہد شد بر خاست و گفت یا رسول اللہ من بودم کہ این کار میکردم و دیگر خاتم کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) نقلست کہ
 حضرت موسی شخص را در زیر عرش الهی دید گفت بروردگار ایست ایستہ او را مقرب خود کرد و آئینہ تا در زیر عرش خود را و اجاد او حق تعالی فرمود کہ ای موسی
 این عاق پروردار خود و حد نبی در مردم با چنان ایشان داده ام از افضل خود سبب معتبر از حضرت صادق (ع) نقلست کہ حق تعالی شایعات کرد با موسی کہ
 سبیل کن بدینا از من سبیل کردن ظالمان و سبیل کردن سیکہ و بنابر پروردار خود فرموده است اگر ترا قبول و اگر نام بر آئینہ غالب شوی رحمت و دنیا و
 زمین تمام آن موسی قبول کن از دنیا آنچه را بآن چنان نیست و نفر سیکہ ۱۶ دنیا سبب آنان کہ شتو کن گردیدہ اند دنیا و ایشان را خود گفتم نام
 و آنرا کہ فرقت کہ است تخم کن حبت و دانست و از دو کس حال کسی را که در دم از در افسی اند تا بانی کن پس در ضم و از دو کس حال کسی را که در دم اطاعت
 او میکنند و ثابت او دنیا یکدیگر بر خیز کن آن موجب ہلاک او و حال اتباع او است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) نقلست کہ موسی شایعات
 کرد کہ بروردگار را کہ یک ازندگان بدخشین دشمن میداری فرمود کہ اگر در شب مانند مردار درخت خواب افتاده است و در خود را سبالت میکند و از
 پرسید کہ بروردگار را چه ثواب دارد سیکہ ۱۶ یاری را عبادت کند فرمود کہ او سبک و نام باطل را که او را در عبادت کند تا مشغول شود پرسید کہ بروردگار را چه ثواب
 دارد سیکہ ۱۶ غسل بدینی را فرمود کہ او را از گنہان بیرون می آورد من مانند مردی کہ از مرد مرده شدہ بود پرسید کہ بروردگار را چه ثواب دارد سیکہ ۱۶ تسبیح بخواند
 موسی بکنند فرمود کہ یک چند او سبک و نام کہ با ایشان علم باشد کہ در حشر او را شایعت نمایند پرسید کہ بروردگار را چه ثواب دارد سیکہ ۱۶ بر مردی در مرد را
 فرمود کہ او را در سایہ عرش جاسد ہم در روزیکہ سایہ بجز سایہ عرش نباشد و سبب معتبر از حضرت صادق (ع) نقلست کہ حضرت موسی پرسید کہ شکر است
 بسوی آسمان بلند کردہ بود و دو عالمی و پس منی کار کار خود رفت و بعد از این رفت روز بآن مکان برگشت دید کہ باز دست او بر عالم بلند است کہ تضرع میکند
 حاجت خود را سبالت پس حق تعالی وحی نمود و بسوی او کہ ای موسی اگر دعا کند اقدس کرد با شل غیثہ دعای او را استجاب کنتم تا بسوی من ندر ای بیا کہ

من امر کرده ام که از آن راه بیاید یعنی ولایت تو در نشئه باشد تا بعلت تو از یاد و آن مروغره هست که از خیر لوط تا بعلت موسی که از سر و درخت حسن
 از آن حضرت منقولست که در روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت شخصی از یزیدیان اصحاب خود را با خود برد و چون یکده مایل رسید آن شخص از درون کوه
 انبیا نبرد و خود را ملافت و با پروردگار خود سخاوت کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع دیر در کوهش را خورده است پس حق تعالی به او وحی کرد که
 آن مرد را نزد من گشای بود و خودم که چون نزد من آید چنان گویا با او نباشد لهذا او را با من بخوار دینارم و بستاند من از حضرت امام محمد باقر منقولست
 که حق تعالی موسی را وحی کرد که گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید پس من بیک سینه داورا حکم دهم در وقت که هرگاه خواه با او در خدمتی برسد
 آن جناب که مراست فرمود که اگر او در دو حاجت را در پیش خود بستاند من از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت موسی با پروردگار خود سخاوت کرد
 و گفت پروردگار اگر اسباب اطلاق را روشن تر میداری هر قدر که اسباب که مرا قسم دادی موسی گفت پروردگار که اسباب اطلاق تو هست که ترا قسم دارد فرمود که بپس
 آنکه طلب خیر از من میکنی پس آنچه خیر او در اینست برای او قدر میکردم پس بآن سینه میشد و مرا قسم میداد و در حدیث صحیح از حضرت صادق
 منقولست که در تورات نوشته است که ای فرزندانم از کارهای دنیا خود را خارج گردان برای سادات من تا بیک دینار دل ترا از خود خود و اگر خود را فدای
 نکر دانی برای بندگان من دل ترا بیک دینار از من بپای پس هرگز احتیاج تو بر طرف نشود و ترا اغلب دنیا بیک دینار بستاند من از حضرت امام محمد باقر
 منقولست که پس شدی از موسی بن عمران حق صلح پس بالادرت برگردی در شام که از آنجا میگفتند و گفت پروردگار را چرا از من روی و کلام
 خود را حبس کردی آیا از برای آنکه همیشه که در کمین اینک من پیش تو ایستاده ام آنقدر مرا عقاب کن که خود خود را دردی و اگر برای گشای
 نبی اسرار خلیل پس کردی پس عفو کردم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی با وحی کرد که ای موسی من برای آنکه چرا ترا مخصوص بودی و سخن
 گفتن با تو را و اندام میان خلق خود گفتند انهم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من همه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کس
 ندیدم که شکستگاری خودی از من است از تو خیر باشد لهذا ترا مخصوص بودی و کلام خود را ندیدم پس موسی پرگاه نماز میکرد و نماز پنجگانه است تا گو
 راست و گوشت چرب کرد و در بزمین میگذاشت و از حضرت صادق منقولست که در الواح نوشته بود که لشکر مرا و پروردار خود را تا ترا از اطلاق و فضا
 باعث هلاک میشود نگاه دارم و عمرت را در از گردانم و ترا زنده دارم باز زندگی بیکو و بعد از آن تقدای زندگی تا ترا زنده گانی که راست کنم ازین زندگی
 بهتر بستاند بای من منقولست که هم علمم پنهان و سرچشمت چهار حرف از خدا است موسی علم خود را در حدیث موسی از حضرت صادق منقولست که
 در تورات نوشته است که ای فرزندانم هرگاه که در وقتیکه کسی غصب کنی تا از او بگیری و در گمان غصب خود پس ترا از او بگیری و در میان آنها که هلاک میکند و هرگاه کسی
 بر تو شکی که از حق تو انتقام کشیدن من از براس من زیرا که انتقام من از براس تو که هرگز است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که هرگاه که
 حق تعالی به موسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حمد بر مردم بیا بیا بپایان علما کرده ام از فضل خود بیشم میفرماید از روی خود پیش بسوی آنها بیا
 که در خدمتی نیست بختهای من که با او دارم و من گفتند است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام و کسیکه چنین باشد من از او قسم داورا من است
 و از حضرت امام محمد باقر منقولست که نبی اسرائیل بسوی موسی شکایت کرد و مذکور میگردید در میان بابا بر سرده است پس حق تعالی وحی فرستاد که بر سر
 که در من این شایان را چون گوشت گاو با چشند و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در تورات نوشته است که لشکر کن هرگاه که تو برساند و نام
 کن بر یکدیگر ترا لشکر کند برستی که آنها را از اذن نیا شد هرگاه آنها را لشکر کنند و بپایان نیا شد و آنها را هرگاه که از آن کنند و لشکر سب فرستاد است موجب غیبتی
 از بپایان است و در حدیث موسی از آن حضرت منقولست که در تورات نوشته است که هرگاه که از زمینی یا از بیابان و شد و بعضی آن زمین آب نخر و قیمت آن پائل میشود
 و از آن نفع نمیشود و در حدیث دیگر وارد است که حضرت موسی شهری از شهرهای نبی اسرائیل خبر کرد و در آنجا از ایشان پلاها پوشیده اند و

ان آیات ولیکن اوسیل بریں کردو دنیا را عبث شد و عالم خود را پیش لیس خود شمرنے لگے کشتی الکلین آن فحش علیہ یفہمت و تنقلہ
یلفہمت پس شل مانند شل سگت کہ اگر بر او طعنے کنی زبان خود را می آویزد و اگر بایکدی ری اور زبان خود را می آویزد و روایت کردہ از کتب
علمم مانند زبان سگ اردو ہائش آویخت و سیدہ زہرا افتادہ ہیں حسرت امام رضا فرمود کہ وہ نقل بہت بیشو از محبوبہ بات گمرہ حیوان حار
علمم و سگ اصحاب کعبت و یک گرگ کہ بادیانہ عالمی مبادل فرستاد کہ جسے از مونس را حاضر کنند کہ او ایستادہ عذاب کند و آن یساول سیر
راست کہ بسیار اورا دوست میداشت گرگ آمد و پس از او خبر دوائل یساول اندوہ ناک شد پس آن گرگ را خدا بہشت میرد کہ آن یساول
را اندوہناک کرد و جستہ ہای بسیار منتول است کہ چوں امیر المؤمنین علیہ السلام شہید شدہ و در چہان روز حضرت امام حسن بر بنبر
و فرمود کہ یا ایہذا الناس و شل این شب عیسی بن مریم علیہ السلام بر آسمان رت و در شل این شب یوشع بن نون کشتہ شد یعنی
شب بیت و یکم اہ رمضان و بتدبیر اعتبار حضرت امام رضا سلمت کہ شخصہ از اصحاب حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسرار
یافت و بعد است کہ حضرت آدم و دین حضرت فرمود کہ نذر کند کہ ہمہ اصحاب حاضر شوند پس بر بنبر آمد و فرمود کہ آن نامہ است کہ یوشع بن نون
وصی موسی علیہ السلام نوشتہ است و مضمون نامہ این بود بسم اللہ الرحمن الرحیم برستی کہ بر روزگار شایانما دوست و مہر یاست
پرستی کہ بہترین نذرگان خدا پرستہ گار گنم است و بدترین خلق خدا کسی است کہ انکشت نامی مردوم باشد بر یاست باطل پس کسیکہ
خواہد کہ با ثواب کامل دادہ شود و شکر نعمتہای خدا را ادا کردہ باشد پس در ہر روز باید این دعا بخواند کہ سبحان اللہ کما یستغنی
لا الہ الا اللہ کما یستغنی للہ و الحمد للہ کما یستغنی للہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و صلے اللہ علی محمد و اہل بیتہ النبی العزلی الامامی
و صلے اللہ علی جمیعہ المومنین حق و وصی اللہ و در حدیث معتبر دیگر فرمود کہ در زان نبی اسرائیل جابر
از مونس بود کہ بایکدیگر مربوط بودند و در روزی سہ نفر ایشان در خانہ یکی از ایشان جمع شدہ بر سر کاری سہیلے پس آن چہارم آمد و روز پس
آن غلام بیرون آمد و آن مرد از غلام پرسید کہ در کجاست بولاسے تو علم گفت در خانہ نیست پس آن مرد و گشت و غلام بسوی تلوک خود گشت
سرا بر سید کہ کی بود کہ در زان گفت فلان بود و اس ادا جواب گفت کہ آقا ہی من در خانہ نیست پس صاحب خانہ و بیچ یک از آن سلفہ دیبا
خانی گفتہ و ساکت شدہ و پیر و نکر و نذرانہ بر گشتن آن مومن و بابا منتول سخن خود شدہ چون روز دیگر آمد ادا ہمان مرد مومن بر سر خانہ آمد
و دیگر ایشان از خانہ بیرون آمدند و ادا دہ خرمنی کی از ایشان و از دین پس بر ایشان سلام کرد و گفت من چہ را غنایم گفتندی و خدا آمدن و
بر گشتن روز گذشتہ را ادا و غلبہ زدہ آمد و در میان ایشان پریشان ولی اعتبار بود پس در انشای راہ ابر سے میداشتہ و محاذی سر ایشان شد
و گمان کرد کہ نذرانہ خواہد آید پس خرمن برد و بدین ناگاہ از میان ابر شادی ند آمد کہ روی آتش گیر ایشان را زدن خبر کیل ام رسول خدا
ناگاہ آشی از میان ابر جدا شدہ و آن سلفہ را بود و آمد و بر ایشان ترسان و شعیب اندازان بلا کہ بر ایشان واقع شدہ و سبب آزار شدہ است پس
بشہر گشت و بعد است حضرت یوشع بن نون آمد و قعدہ را آنحضرت نقل کرد و توسع گفت خدا سبب تو بر ایشان غضب کرد و بعد از آنکہ از ایشان
رضی بود بر یوشع با نقل کرد و قعدہ روز گذشتہ را پس آن مرد و گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت
اگر میشی از نزول عذاب بود و نفسے کہ حلال کردی و عفو کردی تو احوال از پر اسے دنیا تا ندہ نیست و شاید در آخرت
نفع ایشان بخشہ و در روایت کردہ اند کہ عسر حضرت یوشع صد بیت و سہ سال شدہ و کالہ بن یوفار اید از خود و
و علفہ خود گردانید

است و گفتند نه تری ما غافل الوعد ما سیده است حق تعالی فرمود است و اذ کفر فی الکتاب اسمعیل ان الله
 بالوعد له رسلا و لیسوا کلا نفسیا و کان یا احمرا و اهلک یا اذ کفر و کان عندا بدو صیغی یا و کن اسمعیل را در قرآن
 بیان الله الیه یحیی و فاما نسمیة بود و او پیغمبر مرسل بود و او امر میکرد و اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و زبرد در کار خود
 چندیده بود و در حدیث سیدنا حضرت امام رضا منقول است که حق تعالی برای این اورا صادق الوعد نامید که با شخصی در مکاتی و عده کرد و یکسال آنرا
 برای عده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسند ای سیدنا سیدنا حضرت صادق منقول است که این اسمعیل که حق تعالی اورا صادق الوعد
 نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم بن عمیل الله است بلکه پیغمبر بود و از پیغمبران که خدا اورا القوم خود و عبودت گردانید و قوم او گرفتند و او را دوست
 مرد و کار مبارک اورا کند نه پس حق تعالی را بسوی او فرستاد گفت برو در کار عالیشان از اسلام میرساند و پیغمبر میگردد و مردم که قوم تو را تو چید که در دوزخ است
 بسوی تو که هر حکم که در باب ایشان بفرمان کن عمل آید اسمعیل گفت بخیر اجم در دنیا از قوم خود انتقام بگیرم و بخیر اجم که در دین بلیه میگیرم و ناسی نامیم
 بحسین بن علی فرزند پیغمبر خیر الزمان تا از قباب آنحضرت بهره داشته باشم و کسبه بوفی کا صیغ منقول است که بر یک عجمی از حضرت صادق سوال کرد که اسمعیل
 حق تعالی اورا صادق الوعد نامیده است اسمعیل لیس را چه اسم است یا غیر او مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود اسمعیل پیش از ابراهیم
 رحمت آبی و اصل شد و ابراهیم حجت خدا بود صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نبود و نیست بود پس چون اسمعیل لیس را رسول الله
 بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود اسمعیل که خدا درین آیه فرمود است لیس خلیل پیغمبر حق تعالی اورا عبودت گردانید بر قوم او پس نگذشت که او را در
 گفتند و اول مرتبه بوست سرور دی اورا کند لیس حق تعالی را ایشان غضب کرد و سطا طایل ملک خدا را بر او فرستاد و پیغمبر حق تعالی چون فرود آمد گفت ای
 اسمعیل من سطا طایل را که خدا بر لب الغرتر البحر تو فرستاده است که قوم شما را از قاع و اربابا منصف گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا لعن الله اب
 ایشان حاجتی نیست ای سطا طایل لیس حق تعالی را بوی که در حاجت داری گفت پروردگار تو پیمان گرفت ای ابراهیم که خود پروردگار تو و برادر تو
 پیغمبری در سبک او صیقا اولو لایست و خردا دی خلق خود را با پیغمبر است او با حسین بن علی لیس پیغمبر خود و پیغمبر خود و با کوه و عده وادی که امام حسین را در دنیا
 برگردانی که خود را کشته چکان خود انتقام بگیرد و کار حاجت من در درگاه تو است که مرا بنیاد بر گدانی تا خود انتقام بگیرم از آنها که نسبت بمن چنین

کردند چنانکہ امام حسین را فرمای گردانید پس خدا و عدہ فرمود اسمعیل بن خزیل را که او را حضرت امام حسین را بنیاد گردانند و زمان رجوعش در دست
سبب گردانند حضرت منقول است کہ حضرت رسول فرمود کہ بہترین قصہ کہ تمامہ خلق است کہ سخن خیر و انہای مردم را خلاصہ بکنند و بدی را واضح بکنی
و قطع برادر سلمان خود میرسانی پس فرمود کہ عابد تر بنی اسرائیل کسی بود کہ نزد پادشاه سی درویش را معانیتان میکرد در روزی یکی از بندگان پادشاه
سیرت بکار ساری موی پس در درویش خود را فرمود کہ اسمعیل پسر خزیل را گفت از اینجا حرکت کن تا من اسیر تو گردم و چون نزد پادشاه رفت و عدہ
را فراموش کرد و اسمعیل را متغیر و عدہ در آن مکان کمال ماند پس خدا از برای او و از آنجا چشہ جاری کرد و گویا ہے روزی اندک از آن گیا و آب
خنجر روی چشہ سید و آب سے را فرستاد کہ بر او ساقی می افکند پس روزی آن پادشاه و لایم سیر و تنہ سوار شد و آن مامور را سوار شد تا بآن
مکان رسید کہ اسمعیل را بنیاد و پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت کہ ہنوز اینجا ہے گفت کہ گوی از اینجا حرکت کن من نیز حرکت نکردم پس باین سبب
حق شد کہ او صادق و العز نامید پس مرد جاری با پادشاه چہارہ بود گفت ای پادشاه این دروغ بگو یک در این مدت در این مکان مانده است من
مکرر بآن مکرر گفتم کہ ام و او را در اینجا ندیدہ ام اسمعیل گفت باکہ دروغ میگویی خدا از پیروی شائستہ کہ خود را و عدہ است بعضی را از تو بردار پس در
چنان ساعت تمام زندانہای آن جبار فرود رفت پس آن جبار با پادشاه گفت کہ من دروغ گفتم و از تو کردم بر این بندہ مصالح از او التماس کن کہ
و مانکہ کہ خداوند انہای مرا پس برگردانہ کہ من مرد پیسہ شدہ ام و بہندان محتاجم چون آن پادشاه التماس کرد کہ اسمعیل گشت و عاقل و ہم کرد و پادشاه
گفت الحال و ما کن گفت وقت خود را و ہم کرد چون خود را و ما کرد و خداوند انہای آن مرد را و برگردانید پس حضرت صادق فرمود کہ بہترین
و قہار بارے و عاقل است چنانچہ حق تعالی مع جماعتی فرمودہ است کہ و تالک استخار حمتہ استغفر و تالک یعنی در بحر با ایشان از خدا طلب آمرزش
میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود کہ اسمعیل پیغمبر خدا شخصہ را و عدہ کرد و در مصالح کہ وضعی است در حالی کہ دہر سے خشار و عدہ او در اینجا کمال ماند
در این مدت اہل کہ آنحضرت را طلب میکردند و نہ رنیدند استند کہ در کجاست ما کہ شخصہ با آنحضرت رسیدہ گفت ای پیغمبر خدا ما را از تو نصیحت شنیم
و ہما کہ تہیم چرا از آنرا کہ دی حضرت فرمود کہ فلان مرد از اہل طائف با من و عدہ کردہ است کہ از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اہل کہ کہ این خبر
را شنیدند در نقشہ نیز آن مرد طائفی را گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا و عدہ کرد و در طائف و عدہ کرد و و یکسال او را در لقب از آنجا آمد و عدہ
آنحضرت استقامت و زبان بعد از تہ کشیدہ گفت ای پیغمبر خدا و عدہ کرد و در فراموش کرد و ہم آنحضرت فرمود کہ و التہ کہ اگر نمی آمدی در
ہمیں موقع سے ما نہم ما ہمیں و از اینجا سبوت خود را انداز و قلعے فرمودہ است داد کہ فی الکتاب استیعنی ایہ کان صدای الوعی

باب شانزہم

در بیان قصہای حضرت الیاس و الیاس صلوات اللہ علیہم است ابن ابی بکر از ابن عباس روایت کردہ است کہ حضرت یوشع بن نون
بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جا و او و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد و یک سیطہ ایشان را سیطہ یک مرستاد و آن سیطہ بودند کہ
الیاس پیغمبر از آن سیطہ بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان بیعت کرد و انہا وقت با دہشتہ و از آنجا بود کہ ایشان را گاہ کردہ بود پیغمبر
حق کہ از اہل سیطہ چنانکہ حق تعالی مقرر ماید کہ دایہ ایاست لیکن انہی سیطہ بہرستی کہ الیاس از پیغمبران مرستادہ شدہ بود۔
و قال یعقوبہ کہ انہی سیطہ و در حق کہ گفت با قوم خود کہ ایانی بر منیزہ از عذاب خدا انہی سیطہ و عذاب و دوزخ و انہی سیطہ
ایا سجدند و بر سر تعید بل را و ترک میکنند عبادت بہترین از تہ کان اللہ و تہم کردت ابا بلکہ انا دینت خداوند عالمیان کہ بر دروکار
شاست دہر و دروکار ہمدان گذشتہ شما ملکت قبیحہ پس الیاس را تہمید کرد و نہ سخن او را با و نہ ہشتاد و آن پادشاه

سین میسر و در اسیر انحراف که او متحول میسریت او شد و در آن موم رساند پس چون کاتب بر و آل بادشاه در گذشت و در روز نه غم غم شد و در روز مرگ
 گوی که اگر گفته بود با ایشان بر درخت و الیاس بجای خود در گشت تا بعد از سه که حشر بادشاه مردن فرمود پس تسکین با ایشان که میسر
 کرد او گفت که سین الیاس و دنیا خیر پس الیاس از کوه فرو آمد و یکسال نزد مادر پسرش بنی قتی ایستاد شد و اولس متولد شد بود پس مادر کوه
 مرگشت و بجای خود فرزند مرگشت و اندک رانی که در گشت الیاس که در گشت پلوس را مادر پسرش از خیر مرگشت و فوت شد پس معیت آن را طلب
 در طلب الیاس مکره مالارقت و اگر وید تا الیاس دریافت و نقشه میسر خود را داخل کرد و ولعت خدا را الهام کرد و یامیم در زور در گدا و استین کرد
 که پسر را زنده کند و در ایستاد حال گذشت استام و بنزد فرزند و ام و مادر او پس مکره ام و مردل او را متنی در شستام الیاس پرسید که چه کرد
 که پسر فرموده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا خانه پلوس رسید و دست در عا برداشت و سالن کرد و در دعا خوانی کرد
 غایت کار خود پلوس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون پلوس اجل از پدرش گذشت و قوم خود بیوشت کرد و چون الیاس را زنده
 پلوس برگشت و هفت سال دیگر گشت حق نشاء بود و چون فرستاد که بچه خواهم پس سوال کن تا عرضم کنم الیاس گفت میخواهم که در دست
 و میدان خودم سخن گردانی که طالع سم رسانید ام از بنی اسرائیل و از بنی قتی و شمس سپید ام ایشان را پس حق نشاء بود و چون فرستاد که
 الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم و امروز تو ام زمین هست و در میان خلیفه از پس در زمین می
 که باشد ولیکن سوال دیگر کن تا عرضم کنم الیاس گفت پس استام مرا کشت را زنده کن که راست تو اس دشمنی میکنند و هفت سال را ایشان
 بارال مرگشت مگر تساعت من پس خط و کسنگی بر بنی اسرائیل زنده آورد و در مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نظرین
 است پس بر و آنحضرت استثناء آمدند و گفتند ما بیع فرمایم بچه یفرانی بفرمایس الیاس از کوه فرو آمد و تا گرد و بیع همرا و در وقت
 بادشاه آمد بادشاه ما و گفت که بنی اسرائیل را بقیه خانی کردی الیاس گفت هر که ایشان را زنده کرد و ایشان را گشت بادشاه گفت پس ما
 تا خدا بارال را ایشان ببار و چون شب شد الیاس نواجات استاد و دعا کرد و بیع را گفت که با طرف استمان نظر کن بیع گفت آه
 می منم که بکنه منور الیاس گفت که بشارت باو که ابران می آید مگر که خود را و متاجه است خود را از غرق شدن حفظ کند پس ما را طلب
 را ایشان ببار و گویا همای ایشان روید و خط از ایشان بر طرقت شد و در حق الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و یکی لودیه
 پس ما را بطنیان و فساد گشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او قرد و نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که بناگاه در
 آمد تا بر ایشان سوزنی خند و آن بادشاه را باز نش گشت و در باغ آن مرد صالح که زن او را کشته بود زنده گشت پس الیاس بیع را و می خود
 و الیاس را زنده بود و بشارت داد و آسمان بالا آورد و بجای خود را از براس بیع از ایشان ببار و از ابراهیم و بیع را حق نشاء پس پیغمبر
 اسرائیل گردانید و بیع بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تقییم او می نمود و در سیرت حسنه و هدایت می یافتند و در حدیث خبر
 از منفصل بن عمر که گفت روزی رفتم در خانه حضرت صادق و خواستم که رحمت بطلبم و داخل شوم پس متذکریم صدای سارک آنحضرت
 که بگویی حکم می نمود که عربی خود ما تو هم که دریم که گفت سرایت پس آنحضرت بسیار گریست و آنگونه که آنحضرت دیگر است پس غلامی برون آمد
 رحمت داد که داخل متذکریم پس من عرض کردم که فدای تو بشوم که مادر در خانه شنیدیم که بگویی حکم می نمود که عربی خود ما تو هم که دریم که سرانجام
 آنحضرتی و ابیر مگر که تو گریستم خود که بی غناطم آمد الیاس پیغمبر و او را و پیغمبران بنی اسرائیل را پلوس که غایبی که او در سجده می خواند پس فراموش کرد
 آنحضرت خواندن آن دعا و بران سر را می دانست که هرگز نمره بود و دیگر هیچک از غلامی بیرون نهادی را که آن قصاصت خواند پس عربی را بر سر

بیخ بنیشت رویش گفت اندک الیاس در حجاز بادیت کم شدگان امانت نمیدان میکند و خضر در جزیره ایست در احوال و روزی در حجاز
یکدیگر است بنشیند و بنشیند گفت اندک الیاس ذوالکفل است و بنشیند گفت اندک خضر الیاس کیست و گفت است که بیخ بنیشت را در
ابن بنیشت میگفت اند

باب هفتم

در بیان فضیلت حضرت ذوالکفل است سینه سینه حضرت امام زاده عبد اللطیف منقول است که خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت
و سوال نمود که ذوالکفل چه نام داشت و آیا پیغمبر بود یا آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق
سبعون گردانید و صد و بیست و چهار هزار ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود و بعد از سلیمان بن داود و موسی که در دنیا
مردم حکم میکرد و بنیسلیمان حکم میکرد و غنیمت نکرده هرگز از نبوت خدا و نام او عوید یا بوده و چنانست که حق تعالی در قرآن یا فرموده است
که یاکن اسمعیل و ذوالکفل و یسیر را و هر یک از ایشان از ایشان بودند و این یا یوید یا یسیر یا یسیر دیگر روایت کرده است که از حضرت بر
پرسیدند از حال ذوالکفل فرمود که در سوره بود از حضرت و نام او عوید یا بود و بدینش ادریم بود پیغمبر پیش از یوید که اورده است
میگفتند روزی گفت که کسی خلق من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه بنشیند نیاید و بدو است دیگر بشرط آنکه روزی از
باشد و شبها بیدار باشد و از کسی بنشیند نیاید پس عوید یا برخاست و گفت من پس با یسیر این سخن را با و اعاد کرد و باز آن جوان پرسید
و گفت من یکدم پس بیخ فوت شد و عوید یا را بعد از پیغمبر گردانید و او را در اول روز میان مردم حکم میکرد و روزی شیطان با تملق فرمود
کیست او را از عوید یا برگرداند و او را بنشیند آورد پس یکی از شیاطین که او را میش میگفتند گفت من این کار را میکنم بلیس گفت برو
و سه کن شایه او را بنشیند آوردی پس چون ذوالکفل از کم میان مردم فارغ شد دریافت بجای خود خوابید که استراحت کند ایضاً آمد
فریاد کرد که من مظلوم ذوالکفل گفت بگو بنزد من آید گفت بگفتند من نه آید پس انگشت خود را با و داد که این نشانه را با و بجا بیاورد
رفت و ذوالکفل امر روز پنجشنبه را ترافست رفت و شب هم خواب نکرده و در دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ایضاً آمد و فریاد
کرد که من مظلوم کرده است کسی را انگشت ترا بدم و قبول نکرد که بیا پس در آن ذوالکفل با و گفت که بگذار استراحت کند که در روز
و در شب نکرده است ایضاً گفت من مظلوم می باید که رنج غم از من یکدم پس حاجب رفت و ذوالکفل با و اعاد کرد و ذوالکفل
نام نوشت و با و داد که برو و خشم خود را مانت کند و امر روز پنجشنبه نکرده و شب با عبادت احیا کرد چون روز سوم از قضا فارغ شد و
رفت خواب رفت که بخوابد باز ایضاً آمد و فریاد کرد که نام ترا خشم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست و از براسه او پیرون آمد
و دست او را گرفت و همراه او روانه شد و روز بسیار گرمی بود که اگر گوشت را با کتاب میگذاشتند بریان میشد چون ایضاً این
صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از او آید شد و دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناپیدا شد پس باین سبب او را ذوالکفل گفتند
که شغل آن وصیت شد و دلیل آورد و حق تعالی گفته اند که آنحضرت یا در نزد آنحضرت نیز صبر نماید بر آزار باشد است چنانچه
پیغمبران پیش از او صبر کرده اند و هیچ طهری رحم الله گفته است که من این خلوات کرده اند و ذوالکفل بچشمی گفته اند مردی است که
با پیغمبر نبود و لیکن از براسه پیغمبر شکفت شد که روز بار و زده بار و شبها بیا و با سینه و بنشیند نیاید و بجز عمل نماید و در نا
کرد با آنها و بنشیند گفته اند که پیغمبر بود که نامش ذوالکفل بود یا او را ذوالکفل گفته اند که خدا تراب او را صفا عفت گردانید و بنشیند

و بر بزرگوار رحمتی تمام تا خوش بود از غیر کلام حکمت با کام و ایمان بود صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود و بعبادت گرفتن از امور دنیا
از چند دیگران گردیده بود و هرگز در روزی نخواهد که او بر عادت یول و غافل و غسل کردن ندیده باشد بسیار به چنان شدن او از مردم
احوال و نظر عمیق او و خود را محاطت نمودن از اطلاع مردم بر او و پنهان او و هرگز از چیزی به تنگدیده از ترس گناه خود و هرگز از غضب نیام
بر کسی از براسه خود و هرگز بایک مزاج نکرد و هرگز براسه حاصل شدن او و دنیا از براسه او و شاد و نشد و از فوت امر دنیا و هرگز از دنیا
و زمان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و از ایشان مردمند و ایشان را فرافرد و حساب کرد و بر مرگ بسیار گریه نکرد و گفت
هرگز بدو کسی که با یکدیگر خصمه و شازعه یا محال گشته که اگر میان ایشان اصلاح کرد و میان ایشان از یکدیگر جدا نشدند و هرگز
سخنی نیک که او را خوش آید از کسی شنید که اگر کسی آن سخن را از او پرسید و سوال کرد که از این سخن را اخذ کردی و باقی پنهان و دانمان
و حکیمان بسیاری نشست و بخت قاضیان و پادشاهان و سلاطین برفت براسه حجت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان
رفت میکرد و ترجم میکرد و بر ایشان از آنچه بان مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترجم میکرد و بخدا مقرر شده اند و بر سیکه کافی مقرر
گردیده اند و بعبادت میگرفت از احوال ایشان و با دیگران از شادمانی احوال نا تابست ایشان چیزی به چنانکه با آنها غالب کرد و بر نفس خود
و مجامده نماید با خودش خود و آخر از نماید از که شیطان و دوائی در دماغ دل خود را بشکست و دوا به جاری نفس خود را بعبادت گرفتن
از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت میکرد و از مجلس خود مگر از مجلس امریکه فائده با بخشید پس باین سببها خدا حکمتی خود را با عطا نمود
و او را از این بان معصوم گردانید و حق تعالی امر کرد و بوی چند از ملائکه را که در وسط روز در پنهانگی که دیدند و در خواب قبول بود و نیز بقی
آمدند و او را ندانند و ندانند که صدای ایشان را می شنید و ایشان را می گفتند ای لقمان خوابی که حق تعالی ترا خلیفه خود گردانده در زمین که
حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بستم امر فرماید که بکنم و شوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار را بختی کرد
و آنچه در آن ضرر است تعلیم من خواهد کرد و مرا از نفس نگاه خواهد داشت و اگر مرا خیر گردانیده است عاقبت اختیار میکنم ملائکه گفتند
چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد و دین خدا را مفتحا و بلا به است آن عظیم است اگر خدا کسی را بخت کند
و احاطت از اندک ظلم یا تاراجی او را از همه جانب فرو میگردد و صاحب این شغل مردود است میان دو چیز یا آنکه درست حکم کنی و مسلم نامیدی
خطا کنی در راه مشیت را که کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسان تر است از برای او و آخرت از آنکه حکم کند و بزرگ و شریف است
در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زبانی کار هر دو خسرو زیرا که دنیا نزدی از دنیا زایل میشود و آخرت غیر سبب ملائکه تجب کرد
از خود حکمت او و حق تعالی بسند میگفتار او را و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی از او حکمت را بر او فرستاد و نامید
او را و فرستاد و او در خواب بود و او را بوشانید حکمت پرشانی بی بسبب میداد و او حکمت بر مردم بود و در زمان خود و بیرون آمد بسبب
مردم و زبانش گویا بود حکمت و بیان میکرد و علوم و حکم و معارف را بیانی را براسه مردم و چون او پیغمبر را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را از
فرمود که حضرت داود را ندان که در مخالفت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفه خود گردانید و در زمین و مکر حق تعالی
او را بختان فرمود و از آن حضرت ترک اولیای خود جدا و در خدا را بخشید و لقمان بسیار بدین داود می آمد و او را پند میداد و میفرمود
و حکم فرماید ای علم خود را و با دیگران که خوشحال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و بتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را با تو گردانیدند
و او را در معرض استخوانها و آردنند پس لقمان این پیشش را پند داد و آفتاب که گشته شد و حکمت در او فرو رفت و امر از حکمت لقمانی در دوشش

و فصل می کند تا آنکه گناه کار شود و غافل برسد و غافل شدن از خدا و فراموشی کار را به
خیر اسی فرزند طلب کن امر است بلکه اوست و کسبایش از برای تو حاصل نیست و ترک کن امری را که در وی تجاوز دارد و کسبش بر تو
بهری کار دارد است تا ناری تو نگردد و عقل تو ضائع نشود آری فرزند یار که یاری عوی بر دشمن خود یزید پیر گاری از حرمت و کسب فضیلت درین
خود نگارد و دشمن مرود خود در گری و دشمن نفس خود را نکند و اگر او را تو در کنی بجهت خیر او مطلق بپسندیده و در غافل باشی است و پنهان
را خود را و نمیکند چنان خود را برستی که هرگاه چنین کنی امین خواهی بود و پیر الهی ادا کند دشمن تو را عیب تو مطلق گردد و با نترست و تو نه بد
امین باش از تو که او در بعضی از احوال تو غافل میاید و در تو مستولی شود و از تو نه که تو غافل گشته و یار که پیوسته اظهار خودی را را و کنی است
فرزند از راس بار در طلب از خود بر تو رسد و راسد اندک غبار و اندک آزاری را در مرکب خندان که تو ضرر رساند بسیار دان آری فرزند خود را
بمنشینی کن بجز طریق ایشان تو از امری چند مار که بر ایشان دشوار باشد که آن منتهین از تو پیوسته متفرق شود و آن دیگر را تو گمراه و یک
یس منهای بمانی و مصایب و غمهای درشت که تو بس تو باشد و نه برادر ی که یار تو باشد و چون تنها ماندی تو غافل و غار و امیدار متبر
نه خواهی کنی امری که قبول مقرر نگشته حتی از تو بر خود ندارد و در کار است خود مستغناست بجز گرایی که در قضا است آن حالت مزدی از
تو که یزید را که هرگاه چنین حاجت تو یکیش مثل بجز برای طلب خود میکند زیرا که بعد از تو در آن آن حاجت هم در احوال دنیا سوسه میزند و در
و کثرت است و بجز بجز در پس میگرد و در آن حاجت تو و یار که بر او ای باران که او بر سر خود میگری و در خود را و ایشان را میفرماید اهل مرود تو اهل
و عزت و عقل و جفت باشد که اگر بقیه ایشان سانی تراست که در آن ایشان غایب شوی ترا و از آنکه آری فرزند در مقام صلاح یار و برادران که از این علم از این
اگر با تو در مقام وفا باشند از ایشان در خرد باش اگر از تو برگردد که عداوت ایشان ضرر است تو خیر است از عداوت و درانی و برادران که از این
در حق تو یکدیگر مردم تعدد ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردید و اندامی فرزند عزیز نهاده که در کن ازل تنگ شدن و کج خلقی
کردن و صبر نکردن را بجز اندوستان خودی که با این اخلاق دوستی از برای تو نیمانده و لازم نفس خود را در آن مانده را در امر خود که ضروری
مبارت با می کنی بے آنکه تامل در احوال آن بکسی و صبر فرما بقیه ها و دستهای برادران خود نیست و او نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را
فرزند اگر نه هست با تنی آنگاه که ملایم با خویشان خود کنی و تفصل بر برادران مومن خود کنی پس در خوش خلقی و خوش روی باشی است
کن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان را و دوست میبازد و بدکاران را و اگر نه میکند و راضی باش با بجز خدا از براسه قسمت کرده است
با همیه مایل خوش از دگر گالی کنی تا دگر خواهی که جمع کنی عجزت را و دنیا را پس قطع کن ملج خود را از اینچه در دست مردم است زیرا که هر سید
سینیران و صدیقان با نترست که رسیدند مگر قطع طبع از اینچه در دست مردم است آری عزیز دگر با دشمنای محتاج شوی و امری بسیاری بماند
کن بر او و طلب کن حاجت خود را از دگر و بجای دهی که مناسب طلب باشد و آن در وقت است که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندو و
نگرانا فارغ باشد و لگ مشربانکه حاجتی را طلب نمائی و بر نیاید زیرا که بر آوردن آن پرست خدا است و وقتی چند هست از تو آنکه چون خوش
شود و لعلی آید ولیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سوال کن و آنگاه که خود را بتدلیل در وقت و عا حرکت برده آری فرزند دنیا را بکست و تو
کود و بزرگوار خود متوجه تحصیل دیاری قلیل مشو آری فرزند خدا که از خدا و آن را شان خود کار خود قرار ده و اجتناب کن از بدی خلق از
طبع خود گردان بدستی که تو برین دو صفت ضرر پذیرسانی مگر نبش خود در هرگاه تو بخود ضرر رسائی کار رسائی دشمن خود از خود کرد زیرا که دشمن تو
نسبت بخود ضرر جتیر دارد و بر آن تو از دشمنی دیگران آری فرزند نیکو کنی بکسی که اهل استیج آن نیکو باشد و یار که نترست از آن فراب خدا باشد

کایه آزار تا خیر نیندازد و نازکین و آزار را راحت بیاید که ناز اصلین است و قاصد جماعت را ترک کن اگر چه بر سر نیز و باستی و بر سر که چهار پا خود
 کن که نزدیکش را زخم میکند و این را که در دانا نماند است مگر آنکه در کجاده ماشی که ملکست ماشه خود را کشی بر استی معاصر چون نزدیک منزل
 رسته از چهار پا فرود آید برود چون بنشیند از آنکه در جفت چهار پایش از آنکه خود طعم بخورد و چون خای فرود آید زینتی را اختیار کن که
 خوش رنگتر و خفکش زم تر و گیس مشمش بیشتر باشد چون فرود آید دور گشت نماز کن پیش از آنکه بنشیند و چون بلفاس حاجت خواهی بروی
 بسیار دور شو از مردم چون ارگنه دور گشت نماز کن و در ایکن آن زمین را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن
 زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از آنکه مستند و اگر در آن طعمای خود را تقدیم از آنکه تقدیم کنی و بر تو باید بتلاوت کتاب خدا و اقامه کسب سوره
 و بیتیج و ذکر خدا و اقامه کسب مشغول کایه باشی و بر تو باید دعا و اقامه کایه یا شیه و زینهار که اول شب راه مرو و بر تو باید راه رفتن از لندست
 نماز شب و زینهار که در راه صدرا لند کن و پسندید از امام محمد باقر متقول است که از لقمان پرسیدند که اگر ملکست از طاعت تو که کیش از
 جان اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نشینی فرمود که ملک مشغول امر را که خدا متکفل شده است از بر سر س و آنچه را پس گذار شد است که کم
 ضایع نمیکند و در حدیث معتبر دیگر متقول است که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با حدس صاحب کن و ایکس دشمنی کن ای فرزند
 تو کار نمی آید که خلاق تو خلق تو پس خلاق تو برین است که میان است و خدا خلق تو میان مردم است پس کس جسمی مردم
 و یادگیر اخلاق پسندیده را استی تو فرزند پنهان باش فرزند بد را باش استی تو فرزند هر که امانت تو سپار دلش ده تا سالم باشد برای
 دنیا و آخرت تو دامن باش تا اگر و بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر متقول است که حضرت لقمان علیه السلام فرمود گفت
 فرزند چگونه مردم نمی ترسند از خدا بهر که ایشان را زود و در حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه در میان ایشان زود و در
 خدا حال آنکه عمر ایشان بزودی نهایت حیرت دای فرزند علم را نیاورد برای آنکه مبادات گنی آل یا علما و دانا یان یا مجاد که گنی آل با سید
 و خیر دان یا خرد نانی و نگر کنی آن در محاسن و تو که علم کن بر سر عدم غبت و آن ای فرزند بدید بعیرت در مجالس علم کن اگر گنی
 که یا خدا میکنند با ایشان نیستین که اگر علم کنی علم تو فنی محظوظ و علم ترا می افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید
 از خدا با ایشان نازل شود و در زین با ایشان فرود گیر و در حدیث معتبر از امام محمد باقر متقول است که از علما می لقمان پرسش را آن بود که ای خدا
 اگر در ملک شک داری خواب را از خود بر طر کن و نیتوانی که در اگر شک داری بذر نه شدن بعد از مرگ بیدار شدن از خواب را از خود بر طر
 کن و هر که نیتوانی کردن پس چون در این دو حالت فکر کنی پیدا کنی که حان تو در دست دیگر است و خواب بهر که بخت شدن بعد از مرگ
 ای فرزند بسیار نزدیک مشو مردم را خدا طر از ادا نازده کن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دور کن که خوار و ذلیل می
 و هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزند آن آدم که دیگر را هم دوست میداند و نیکی و احسان خود را بهین کن مگر نزد کسی که طالب آن باشد
 و همچنین میان گرگ و گوسفند دوستی نیست و همچنین میان نیکو کار و بدکار دوستی نیست هر که نزدیک میشود و بخت اللط قدری از آن باقی
 همچنین هر که با فاجر می شریک و صاحب میشود و از راهها بر او نمی آموزد و هر که بخالد با مردم را دوست دارد و دشنام داده میشود و هر که در
 در داخل میشود و همت زده میشود و هر که با بدان بخت میکند از بر بهای ایشان سالم نمی ماند و هر که مالک بر مال خود نیست ایشان را میکند
 فرزند همیشه امین باش که نذا خیانت کنندگان را دوست نیندازد ای فرزند بد مردم چنین نیکو از خدا بی سرستی و دل تو فاجر و بدکار باشد
 حدیث دیگر متقول است که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسی که میگوید که شرور بدی را بشرف و نیتوانی نشانده اگر راست میگوید بر آتش برافرو

در پیمای بیچک و دیگر سوار خانوش میبندد فکر خردی انش خروفتند و در وی نشاندن چای آب آتش را خاموش میکنند ای فرزند دنیای خرد را
 با خیرت خود منور و شادماند و دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را بدینا منور و شادمان گردان کار هر دو میشود و در کسبت که حضرت لقمان بر سران
 می نشست لبس غلام او بر او میگذاشت و میگفت ای لقمان تو در آنم تنهای شستی اگر با مردم پیشانی آنس پیشتر خواهی یافت لقمان فرمود که
 تنها بودن معنی بر تفکر است و بسیاری فکر را نهایی نیست است و بدست سحر از حضرت حقوق است که حضرت لقمان نصیحت کرد
 پیشش را که ای فرزند من از تو مردم اندر بر سر فرزندان خود الما جمع کرد لبس باقی نماندند آنچه جمع کردند و آنرا که از بر سر ایشان جمع کردند
 و خستی تو گردید مزد و کرد ترا بکاسه چند ام کرده اند و مزد و چند از بر سر تو نبرد کرده اند لبس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و با لبش
 در این دنیا مانند گوشتند که در علف زاری نیستند و خوردن و فرود آمدن بر سر فرجی آنرا بکشند و مرگ آن در هر یک آن باشد ولیکن بگردان
 دنیا را بر سر خود مانند بیگ که بر سر نه است باشند و از آن بل بگذری و هرگز آن بل بر نگردی و خواب کن دنیا را خود را و آبادان کن
 آنرا که ترا امر کرده اند که آنرا آبادان کن و بدان که چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز در نماز چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو
 سوالی خواهند کرد که در چه چیز کنه کردی و از عمر تو کردی و چکار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه صرف خرج کردی پس هر یک
 جواب اینها بشود و نه چنانکه مشهور است از دنیا از نورست و فریاد که اندک دنیا باقی نماند و بسیار دنیا از بلاست آن امین نیست و آن بود پس
 پیوسته از خود دنیا را خضر باش و در کار آخرت خود مردانه باش و پرده خطت اندوی خود بکشای و خود را با محال صالح در معرض نیکبادهای
 پروردگار خود بر آورد و پیوسته تو بهاد دل خود تازه کن و می کن تا فارغی و ملت بافتن پیش از آنکه قصد تو کنند و قضا می آید متوجه گرد
 رحا کن شود میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقول است که لقمان گفت ای فرزند اگر میگویم و با تو ترا بزرگوار و آزار برساند بهتر است از
 برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو مالده و منقول است که شخصی بقلمان گفت که آیا تو بنده آل فلان بودی گفت بنده گفتند پس چه چیز ترا
 باین مرتبه رسانید گفت راست گوی و اما ملت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کردار و کینه بدین میباشند پوشیدن چشم خود از چیز نامحرم
 خدا برین حرام گردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخن که لغو باشد و لغو طلال خوردن پس هر که کمتر از اینچه گفتند بکند ازین سخن بگوید
 و هر که زیاده از اینها بگوید بهتر است ازین خواهد بود و هر که مثل اینها را عمل آورده مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند تو به را بجا خبر میداد که هر
 چه بر سر دوشمات مرگ کسی که من که بتو خبر میداد و استمرا من کسی که بیایه مثل باشد و من حسن خود از مردم من پس فرزند از این
 باش در اسواول مردم تا تو از شوخی است فرزند بر هر کاری خدا را تجارتی دان که کوشش بتو بر سر بیایه آنگاه باید داشت باشی و چون گوی
 کنی از پیش تقدیر نیست تا آنرا خاموش کنی ای فرزند و خطه و بند بر خیز و دشواریست چنانچه بر بلندای بالا رفتن بر مرد و بر دشواریست ای فرزند
 رحم کن بر کسی که بر او قسم کنی بلکه بر خود قسم کن که شرا کن ظلم را بخود و سرانی و چون قدرت و ادای شود و شکر کن کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود
 بیا و ادوی است فرزند آنچه را نمیدانی از طایا بگیر و آنچه را دانستی ب مردم داده و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت لقمان از بلا خود ویران
 آمد بفریاد خود آمد و در مصل که آنرا کاسی میگفتند و چون در آن قرین میگذاشت متابعت او نکرد و هم زبان نیافت دل تنگ شد پس در راه
 خانه خود را بر دوش خود بست و با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از هر حکم گفت و او این بود که ای فرزند من که بگو خدا را از
 سکان یاد کن زیرا که خدا را از خدا بی خود رسانیده و ترانیا و داناکر دانیده است ای فرزند از مردم بپزیرش از آنکه مردم از تو بپزیرند
 از آنکه بشود از آنکه کسی که چاک پیش از آنکه بپزیرد که تو از آن شود و چار و توانی کرد است فرزند خود را در هنگام غضب نگذار تا با هم جهنم گردی

اسی فرزند پریشانی ستر است از آنکه مال بہم رسانی و ظلم و طغیانی شوی آسے فرزند جاننا سے مردم در گرد و داسے ایسا است پس اگر پریشانی
 از گمان دلا و دوستی ایساں آسے فرزند تاشیطان در دنیا ست اگر گمان امین باشی آسے فرزند صالحان پیشینان غریب دنیا را غریب در
 جگہ نہ نجات خواهند یافت از ان یسینان اسی فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بہشت تو باشد اسی فرزند معاشرت با دشمنان را اعتبار کن
 کہ بہشت نہ زاد اطاعت ایساں مکن در ہر جگہ گوئند کہ کافر شوی آسے فرزند شمشیر کن با فقر و بیماری در گمان سلمانان و از برے قہمان مانند ہر
 مات و از برے زنان بے شوہر مانند شوہر شقیق باش آسے فرزند ہر کہ گویہ مرا یا مرزا اولیٰ آسے فرزند بیکہ نمی آموزند مگر گناہ کسے و لاکہ کل کنند
 لطاعت پروردگار خود آسے فرزند اول با حال ہمایہ راز و لید از ان ماحول خانہ خود آجاتی خسرو زندا دل رفیق پیدا کن و لید از ان سفر
 اعتبار کن اسی فرزند تہمانی ہستی از مصاحب دست و مصاحب نیکو بہتر از تہمانی ہست اسی فرزند ہر کہ با تو نیکو کند مکانات او نیکو مکن
 و ہر کہ با تو بدی کند او را بدی خود کند از ہر کہ تو سعی کنے متر از بخود اولست بخود و یکد تو بہت با و نیتواری کہ او اسی فرزند کہ بیکہ خدا را کرد
 کہ خدا او را یاری کرد کہ خدا را طلب کرد کہ او را نیافت و کہ با خدا کرد کہ خدا او را با نکر و کہ بر خدا توکل کرد کہ خدا او را مدد کرد کہ خدا او را
 و کہ تقصیر بیکہ خدا کرد کہ خدا او را رحم کرد آسے فرزند بد مشورہ اپیراں مکن و از مشورہ ہر کہ با خود سالان شرم مکن اسی فرزند زنیار
 با فاقان مصاحب مکن کہ ایساں بہر کہ گناہ از تو فی جہر سے می یا بنہ فرزند خود و اگر جہر سے نمی یا بنہ تو از دست یسیند و سوا یسیند و محبت
 ایساں بیش از یک ساعت نیت اسی فرزند دہشے صالحان بہتر از دوستی فاسقان است زیرا کہ ہر کہ ہوس صلیح را کہ مرا کہ ہوس می سر تو قسم یسیند
 زود و مدد خواہی کنے از تو را قہمی میتو دو فاسق حق نیست خود را مراعات یسیند جہر بن حق زراعت خواہد کرد اسی فرزند دوستان بسیار گدا و دشمن
 و دشمنان امین باش کہ کہ بدست نہ پیشال مانند آب و زہر جاکست نہانت اسی فرزند ہر کہ ملاقات کنی ابتدا کن سلام و مصاحبہ و بعد از
 سخن گویا آسے فرزند گر مگے مکن مردم را کہ ترا دشمن دارند و در بے کش از ایساں کہ ترا خدا شمارند بسیار خیرین سیاست کہ ترا بخود تو صلح و صلح
 کہ ترا دورا کنند اسی فرزند از خدا ترس تر سہیل کہ از رحمت او اماند باشی و امید جبار از خدا سہیل کہ امین از عذاب او باشی آسے فرزند نہی
 مکن نفس خود را از غاہتہای او کہ ہلاک او و خدا شہسای او ست اسی فرزند زنیار کہ بخیر و بکر و خیر مکن کہ میا و شیطانی شوی و جہنم و ہر کہ
 حاشہ آخر تو قبر خواہ بود آسے فرزند و اسے بر کسی کہ بکر و بخیر یسیند چگونہ خدا بزرگ میشمار و و حال آنکہ از خاک خلق شدہ است و از خاکست
 خاکست و بعد از ان نمید کہ بسو بہشت خواہ رفت کہ فاجر دستگار گردد یا بخیم خواہ رفت کہ فاسق و زیان کار گردد و چگونہ بخیر نماید کسی کہ
 در مرتبہ از جہل بول برود آمدہ باشد اسی فرزند چگونہ جواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب یسیند و چگونہ غافل می باشد و از انواع
 نیست اسی فرزند مردنہ سیران و دوستان ویرانہ کہ گان خدا پس لید از ایساں کہ در دنیا ہمیشہ خواہد ماند اسی فرزند گرے راز خود را از
 خود گو و در خانہ خود را حل نشستن خود قرار دہ اسی فرزند از ان سخنان و نہہ کج خلق شدہ است اگر غاہے او را درست کنی می تنگ و اگر
 ببال خود گنارای کج میاند و ایساں از گناہ کہ از انانہ بر دروند پس اگر یکے کنند نیکو ایساں از قبول کن و اگر بدے کنند صبر کن کہ چارہ جز این نیست
 اسی فرزند از ان چارہ نوند و شایستہ و دو ملعونہ اما یکے از ان دو شایستہ است کہ نزد قوم خود در طلب و عزیز است و نزد شوہر خود در طلب
 اگر با و عطا کنند شوہر سکر یسیند و اگر متلا میشود صبر یسیند انے کہ از مال در دست او بسیار است و دوم تر نیست کہ فرزند بسیاری آورد و دوست
 شوہر است و نیکو از شوہر است و بر اسے خویشان و فرزند ان شوہر مانند مادر مہربان است و با بزرگان مہربانی یسیند و بر اطفال رحم یسیند
 و فرزند ان شوہر را دوست میدارد و ہر چند از ان دیگر باشند و شوہر خود را دوست میدارد و اصلاح کنند خود و اہل مال و فرزند انست

اگر شوهرش حاضر است اورا یاری یکند و اگر غائب است رعایت او یکند چنین زنی مانند کور و کور است اما بابت خوش حال کسی که چنینی نه روزی او شود و آید که ازان روز زن ملعونه است که خود را بسیار عظیم بشمارد و در میان قوم خود دلیست و اگر شوهر با وجود سید بخیر می آید و اگر نمیدهد غنایب میکند و غضب میکند پس شوهر از دور ملاحت و همسایگانش از دور لقب اندیش او مانند شیر است اگر با دستان از اجز و اگر از دیگر گیرند ترا سیکند و ملعونه دوم آنست که زود غشم می آید و زود و زود یکند و اگر شوهرش حاضر است با و نفعی غیر سازد و اگر غایب است اورا سیکند پس او بنزد زمین نشوره است اگر آترا آب سید آید آب دران فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب سید به آترا نشاند میشود و اگر فرزندی از این زن بهم میرسد ازان فرزند متعجب نخواهی شد آسے فرزند کنیز مردم را بعد خود میباید و کرد با و از نر به هم رسد و برابر تو فرزند تو را برود آسے فرزند اگر زن از می چشیدند و بخوردند و دنیا طعم چیزهای دیگر را سچشند و بخوردند و بچاکس زن به تزویج نیکو است فرزند احسان کن با کسی که با تو به کند و دنیا را بسیار خیر کن کن تر ازان رحلت بایزد و همین که از آنجا بخواه رفت آتی مندر زنده مالی میم را بخور که رسوا شود و در قیامت و در آرزو تو را تکلیف کند که با دین به وند آتش باشی آتی فرزند آتش جهنم در قیامت بهر احاطه خواهد کرد و نجات نخواهند یافت ازان مگر کسی که خدا او را رحم کند آتی فرزند تو را خوش بنیاید کسی که زبان بد دارد و مردم ازان زبان او میترسند که در قیامت بدل در زبانش قهر خواهند زد و اعتقاد و جزا و جزا بر او گوید خواهند داد آتی فرزند و ششام مدد بر دم کن و غنایب که خود و ششام سید را و خود داده باشد آتی فرزند هر روز که آید روزنامه است و روز خداوند کریم گویای بر کرده باشد تو خواهد داد و آتی فرزند بخاطر او که ترا در کفنها خواهند چسبید و بقر خواهند افکند و کرد به خود را به در آنجا خرابه و ویرانی فرزند فکر کن که چگونه بتو ای ساکن بود در خانه کسی که او را چشم آورده و تا فرمائی او کرده آتی فرزند بچاک را بر خود اختیار کن والت را بر آسے و ششام سید را که آتی فرزند قبول کن و صیت پدر هر مان خود را و سبادت کن لعل صلح پیش ازانکه اجلت برسد و پیش ازانکه در قیامت که بهار را داشته و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بمانند و آسمانها را در هم چسبند و صفوت ملائکه خالق و ترسان از آسمانها بر آید و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری و در الوقت عمل خود را به بینی و ترا نزد ما بر آسے سجیدن عمل بر آسند و دیوان اعمال خلافت را بکشاید آتی فرزند هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیت اگر بآنها عمل کنی کشتی خود را حکم بسازد که دریا بسیار عظیم است و مار خود را سب کن که گردنگاه کسی که در پیش داری ازان که شدت بسیار و شوار است و تو شب بسیار برادر که سفر است و دور و دراز است و عمل را خاص کن که قبول کنند عمل بسیار بنیاد و اما است و در روایت دیگر شتو است که لقمان فرزند که بر در بیت الخلا با او شتند که بسیار شستن در بیت الخلا مودت بر او سیر است

باب نوزدهم
در بیان قصص اسمعیل و طهارت و جالوت حق تعالی در قرآن میفرماید اَلَمْ نَقُلِ لِلّٰهِ مِنْ بَنِي اِسْرٰئِیْلَ مَنْ يَّبْدِيْ قُوْلٰی
اَوْ نَقُوْلُ اِنَّا بِنِعْمَةِ رَبِّنَا كُنَّا مُلْكًا تَقَالِیْ فِیْ سَبْعِیْنِ اَلْفِیْ نَظَرْنِیْکَ وَرَقْعَةً اَشْرَفَتْ بَنی اِسْرٰئِیْلَ لَعَلَّکَ رَءِیْیَیْ دُرِّ قَمِیْیَیْ اَلْغَنَدَیْ سَبْعِیْیَیْ
از بر آسے ایشان که بر انگیز از بر آسے ما بادشاه که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابهریم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر و روایت کرده اند که بنی اسرائیل لعبد موسی گمان بسیار کردند و بن خدا را تنیروادند و از امر پروردگار و طغیان کردند و در میان ایشان بنی نضیر بود که ایشان را در مری سید و طاعت او کردند پس حق تعالی جالوت را که از بادشاهان قبیل یوز ایشان مسلط گردانید که ایشان را از لیل کرد

از حضرت امام رضا علیه السلام نقل است که سیکه آید با دلیست که از بهشت بیرون می آید که از روی است مانند روی آدمی و چون این تابلوت بر رویان
مسلمانان و کافران میگردد آشفته گردد که مقدم بر تابلوت باشد بر نیگشت تا گشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابلوت بر نیگشت و میگشت
کافر میشد و امام او را بیکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام نقل است که بعد از موسی چون بنی اسرائیل گناهای بسیار کردند حق قیامت
بر ایشان غضب کرد و تابلوت را آسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از بنی خود آستند عاگردند که دعا کند که حق نکاشته باشد
بر اے ایشان را بگیرد که در راه خدا جهاد کند خدا طالوت را با و شاه ایشان گردانید و تابلوت را بر اے ایشان فرستاد که طالوت را و مردم
برین و چون تابلوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگردد آشفته هر که از تابلوت بر نیگشت کافر میشد بر نیگشت و تخته می شد اول پیش حق تعالی
و می کرد پس پیغمبر ایشان که جالوت را بیکشد که در حدیث موسی بر قاست او درست آید و آن مردیست از فرزندان لادی که نام او داود و داوود
ایشانست و ایشان در شهبانی بود که ده پسر داشت و کوکاب تر ایشان داود و دود پس چون طالوت بنی اسرائیل را بر اے جنگ جالوت جمع کرد
فرستاد و بنزد ایشان که حاضر شوند و فرزندان خود را حاضر شدند و آن و چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و نه را بر او پشاند و
بر سبک موانعی نیامد بر بعضی و داود بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت بایشان گفت که آیا سبک یا فرزندان خود را گذارید که نه شسته که نیامده باشد
گفت بلی که چنانکه ایشان گذاریدند ام که گو سفندان را بچرا اند پس طالوت فرستاد او را طلبید و داود و داود بود و چون داود روان شد پس
طالوت و ملاحقین و تو بر با خود داشت در عرض راه سه تنگ او را حد از ندند که ای داود را بگیر پس گذشت آنها را و در تو بر خود انداخته و خود
در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون بنزد طالوت آمد و در ده موسی را پوشید بر قاست مبارکش درست آمد چون طالوت با لشکر
خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا أَتَوْا قُلُوبَهُمْ شَدَّتْ فَأَمَّا الَّذِي يَنْتَظِرُ فَاصْبِرْ إِنَّهُ فَكَّرَ بِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفَعَلَ مَا كَلَّمَ اللَّهُ رُسُلَهُ وَنَبَّيْنَاهُ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ فَهُوَ إِلَّا مَنْ لَمْ يَمْسَسْ يَدَهُ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ فَمَنْ يَمْسَسْ يَدَهُ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ فَمَنْ يَمْسَسْ يَدَهُ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ
طالوت با لشکر اے خود گفت که بر سبکی که خدا شما را امتحان خواهد کرد نه پس پس هر که از آن نهر آب بنوشد پس از من نیست و هر که از آن آب نیا
پس از من است مگر کسی که مقدار آب بکشد آن خود در دست خود پس همه خوردند از آن آب مگر آنکه از ایشان فرمود که یعنی نه پس از من
بیا بآن کس بر سر شاه پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر آب بنوشد از خدا نیست و هر که نیا شد از خداست و از فرمان برداران او است پس چون
نهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک گفت از آن آب بنوشند پس خوردند از آن نهر مگر آنکه از ایشان پس آن نهر که خوردند شستند
کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بر روایت این باب و کتب صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن قلیله که
خوردند شستند نه را کس بودند و علی بن ابیهریم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن قلیله که یک گفت هم خوردند و نه صد و نه
مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بشکر اے جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند و آنها که از آن آب خوردند بودند
امام از تابلوت مقتدر است جالوت و لشکر اے او ندانیم چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا أَتَوْا قُلُوبَهُمْ شَدَّتْ فَأَمَّا الَّذِي يَنْتَظِرُ فَاصْبِرْ إِنَّهُ فَكَّرَ بِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفَعَلَ مَا كَلَّمَ اللَّهُ رُسُلَهُ وَنَبَّيْنَاهُ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ فَهُوَ إِلَّا مَنْ لَمْ يَمْسَسْ يَدَهُ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ فَمَنْ يَمْسَسْ يَدَهُ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ
وَقَالَ الَّذِينَ يَتْلُونَ آيَةَ اللَّهِ الَّذِينَ يَمْسَسُونَ يَدَهُمْ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ فَمَنْ يَمْسَسْ يَدَهُ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ فَمَنْ يَمْسَسْ يَدَهُ بِمَاءٍ فَمَا ظَلَمَ عَلَيْهِ
نخدا و روز قیامت و شستند که چه بسیار گرد و کمی غالب شدند بر گروه بسیار سی برقیق و یاری خدا و ابر کشته گشتند و کشتند و کشتند و کشتند
و مضربه قالوا ربنا آفرمنا غلبنا صلبنا و انتبیت انا کما و انتصرونا علی القوم الکافرین و چون ظاهر شدند بر اے جالوت و لشکر ای او و بر

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۰

پس از برای کشتن او آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کعبه که خاک و دشت که سنگهاست فلاح خود را برای گوشتن جراثیم در خاک
سنگ داشت و چون داخل لشکر پیوسته لشکر شد و دید که ایشان امر جالوت و ایلیا عظیم را بدیدند پس گفت چو بسیار چرخ میشمارم برادران او اندک که در کشتن
برادری اند و او را یکسره پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسع جالوت رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد خود
گمان داری و چه شجاعت از خود بجز ترس کردی که حرکت بر قنات جالوت نمایی گفت که ترس کرده است و گفته از آن گمان برود است و از این آن که از ترس
را چنانچه اوام و گفته را از زبان او گرفته ام و حق قنات و حق فرستاده بود و بسوی جالوت که نشاند جالوت را که کسی که خنده تر از این باشد و از ترس کند و
موافق بدن و قنات او باشد پس جالوت نره خود را طلبید و چون او را دید پس بدید با حقارت چنانکه او با مرآت آن کرد و آن گشتا را با برادر پس
طالوت و بنی اسرائیل از و در پی می شدند و عظمت قدر او را دانستند و طالوت گفت ای پسر هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون نزد یکدیگر شدند
صفت قتال را از هر دو طرف آراستند و او گفت جالوت را پس بنامید چون جالوت را میا و نمودند چنان سنگ را که در او بر میشت و بر پیرون آورد و
در غلظت گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ در میان دو دیو که آن اصل رسیده آمد و در میزنش جاک و دوازده مرکب بر گردید و در میان
افتاد پس مشهور شد در میان مردم که او جالوت را کشت و او را بادشاه خود گردانیدند و کسی لعید از آن اطاعت امر طالوت نیکو دینی امر را
بر سر او محبت کردند و حق تعالی بر او نور را فرستاد و نره ساختن را تعلیم داد و خود او آن را مانند موم در دست او بر کرد و او را فرمود در غلظت
کو هم را که با و پیوسته بودند و آوازی با و خطاب نمود که یکس آن خوش آواز است گفتند و بود و با قوت عظیم تر از سبب بندگی که است فرمود در میان
بنی اسرائیل را پیغمبر و خلافت الهی قیام نمود و در حدیثی خبر دیگر فرمود که دینی اسرائیل پیغمبر و بادشاهی او یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان او بود
در یکجا جمع شدند و بادشاه کسی بود که لشکر یکدیگر را و دیگر را و پیغمبر امر او را و نظام میداد و خبرها از جانب خدا با و میرسانید بنی اسرائیل و در میان
از پیغمبر خود بادشاه طلبید پیغمبر ایشان گفت که در میان شما دفا هر است گوی و شربت و چراغ است گفتند چون جدا نگین در این وقت که
ما را از شما و فرزند آن خود بر کرده اند چون حق تعالی طالوت را بادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت بکار بر آن دارد
که بادشاه با و بادشاه از خانه پیغمبر است و ناز و نماند که بادشاه پیغمبر است و کسب طالوت میبایخد و بادشاهی و کسب طالوت از سبب نیامین است
پیغمبر گفت خدا او را تنویر دینی و شجاعت و علم و دانایی داده است و بادشاهی پرست خدمت بر کبریا هر مید و دشمنان نیست که کسی را که خدا اختیار کرده است
رو کند و عداوت بادشاهی او است که تالوت که تبت که از دست شما بر رفته است ملاک از برای شما نخواهند آورد و شما همیشه برکت تالوت
لشکر را را یکدیگر زانید گفتند که اگر طالوت میاید ما رضی میسیم و بادشاه او را اختیار میکنیم و فرمود که در تالوت ریزه با کسی که تالوت بود و طالوت
که از استخوان بر سوسه نازل شد و بر الواح نوشتند در سبب بود و در حدیثی خبر دیگر فرمود که او را از مسجد سله متوجه جنگ جالوت شد و در
حدیثی خبر از حضرت امیر المومنین منقول است که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عاقبت تالوت را از بنی اسرائیل گرفته اند
منقول است گوید که در پیغمبر آن زمان خلافت لیثی گفته اند شمعون بن معقیه بود از فرزندان لاوی و لیثی گفته اند یروشع بود و اکثر گفته اند که
اشوبیل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اشوبیل بود و علی بن ابراهیم گفته است که
روایت شده است که اگر سیاه بود و هیچ خبری نداشت که لیثی گفته است که لیثی گفته اند که بنی اسرائیل کار با سبب بسیار کردند و حق تعالی عالمه را بر ایشان
سلطه کرد که تالوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود و تاحی تعالی ملاک را فرستاد که از میان ایشان بر داشتند و
از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادقین منقول است و لیثی گفته اند که حاله چون تالوت را بر نهد و در میان خود که گفتند پس بنما

در دست او مانند خمیر که برست خورده میساخت که با سکه مخالفت کند از این خبر حیرت و شگفتی در میان و باز فرموده است وَلَقَدْ أَتَيْنَاكَ أَتَيْنَاكَ وَأَوْفَقْنَا فَتَنَّاكَ وَلَقَدْ أَتَيْنَاكَ أَتَيْنَاكَ وَتَحْقِيقُ كَيْسَ عَاكِرٍ دِيمٍ وَأَوْدُورِ الزَّجَابِ خَوْفُكَ دِرْزَالِي بَرَسَا مَرْدَمِ بَيْنَ كَلْعَتِهِمْ سَكَمُهَا وَاسِي مَرْغَانِ بَرَكَاوُكٍ أَدْرَجَ كَيْسَ بَدَنٍ وَتَلَاوُكٍ
 اگر چه مستغنا شایسته را و سواقت کند گفته اند که حق تعالی صدمه در که با و مرغان خلق میکرد و در وقت ذکر کردن آن حضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را
 در اوقات مشهور در میان میداد که آن حضرت ذکر میکرد و بعضی گفته اند که آن حضرت حرکت میکرد و بعضی گفته اند که سخن آن حضرت بود که مراد او در ذکر
 کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن آسانی میسر شود و هر حکم که مرغان از اینها براه اطاعت کنند و اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَقْلَابِ الْبَشَرِ
 وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَقْلَابِ الشَّيْطَانِ وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَقْلَابِ الْمَلَائِكَةِ وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَقْلَابِ الْمَلَائِكَةِ وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَقْلَابِ الْمَلَائِكَةِ وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَقْلَابِ الْمَلَائِكَةِ وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَقْلَابِ الْمَلَائِكَةِ
 و حلقه آنها را اندازد که در مناسب بسیار و جبروت علی ابن ابراهیم بن حنبله را با نوازده حلقه بسیار از کینه علمای شایسته بدرستی که آن
 با نچه میگفتند و در جای دیگر فرموده است وَلَقَدْ أَتَيْنَاكَ أَتَيْنَاكَ وَتَحْقِيقُ كَيْسَ عَاكِرٍ دِيمٍ وَأَوْدُورِ الزَّجَابِ خَوْفُكَ دِرْزَالِي بَرَسَا مَرْدَمِ بَيْنَ كَلْعَتِهِمْ سَكَمُهَا وَاسِي مَرْغَانِ بَرَكَاوُكٍ أَدْرَجَ كَيْسَ بَدَنٍ وَتَلَاوُكٍ
 و حلقه ایشان را اندازد که در مناسب بسیار و جبروت علی ابن ابراهیم بن حنبله را با نوازده حلقه بسیار از کینه علمای شایسته بدرستی که آن
 از بنده گان مومن خود علی ابن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی عطا کرد و او در سلیمان را آنچه عطا کرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات
 معجزات تعلیم کرد و ایشان از زبان مرغان و کرم کرد و از برای ایشان آهنگ بر نیز را بدین آتش و که آنها با او و تسبیح میگفتند و در یور را بر او فرستاد
 که در آن توحید و توحید الهی و دعا و شجاعت بود و روزی که او را خبر شد که حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه طاهرين صلوة الله عليهم اجمعین با او
 و اخبار رجعت ائمه و مومنان در آن بود و اخباری که بر شدن حضرت صاحب الامر در آن مذکور بود و آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که
 وَلَقَدْ أَتَيْنَاكَ أَتَيْنَاكَ وَتَحْقِيقُ كَيْسَ عَاكِرٍ دِيمٍ وَأَوْدُورِ الزَّجَابِ خَوْفُكَ دِرْزَالِي بَرَسَا مَرْدَمِ بَيْنَ كَلْعَتِهِمْ سَكَمُهَا وَاسِي مَرْغَانِ بَرَكَاوُكٍ أَدْرَجَ كَيْسَ بَدَنٍ وَتَلَاوُكٍ
 که زمین میراث خواهد رسید به بنده گان شایسته که مراد از معصومین از موافقی احادیث بسیار و از علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
 و او در معصیه از ایزد تبارک و تعالی و کوهها و مرغان بر او وحشیان حجاب او تسبیح میگفتند و آهنگ مانند نوم در دست او نرم بود که هر چه سخن او
 به لقب و به آتش از آن میساخت و بسم الله الرحمن الرحیم و صادق علیه السلام منقول است که هر که کار با برادر دشوار شود پس در روز شنبه
 آنها را طلب کند که آن روز نیست که خدا آهنگ را در آن روز بر آید و او نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی دجی فرستاد و یوسف
 را و او که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که کس نمی گفتم و از بیت المال میخوردی چون وحی بر او رسید بسیار گریست پس خدا را
 کرد و یوسف آهنگ که نرم شود بر آید بنده گان و او یوسف هر روز یک نره خود میساخت و هزار درهم میفروخت تا آنکه صد صد شصت
 نره ساخت و به صد صد شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال ستمی میبرد و حضرت امیر المؤمنین در بعضی از خطبه خود فرموده
 است که اگر خواهی تا سی کن بر او صاحب مزا میسازد که زبور را یا داغوش بخواند و قارعه اهل بهشت خواهد بود و درستی که از اینها
 از برگ خواست خود می یافت و با هم نشینان خود میگفت که کدام یک از شما میسر و در این را بفرماید و از قیمت آن نان جو
 میخورد و میخورد و موهو گشت گوید که شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهنگ باشد و نقل کرده اند که حسن موت آن حضرت
 بر نیز بود که چون مشغول خواندن میشد و در محراب عبادت خود مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و در وحشیان حجاب که حدیث
 او را می شنیدند به نام آن از پیکر او از او میسازد مردم می آمدند که برست آنها را میخواست گرفت و در احادیث معتبره
 منقول است که آن حضرت یک روز در روز میرداشت و یک روز از نظر میکرد و بسم الله الرحمن الرحیم و صادق علیه السلام منقول است که در روز

داد و پندش گفت که امر و زنده ارا بهمانی که تمیز و در بود و آنرا و فی کیم که بر گزشت آن نکرده باشم پس بحراب خود رفت و آنچه شمرستی و در شک و یومین بود
 و چون از آن زمان فارغ شد ناگاه و در می و حراب پیدا آمد و با مرآت سخن آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و عزائی که امروز کردی و سه
 داد و گفت بدی و زنی گفت خوش نیاید ترا این عبادت و نماز و دعا و تپا بهیستی که من بعد از آن هر چیزی برتر از شیخ میگویم که تا پیشتر می بودی ای من سبزه زار
 خدا آتی شعب نشود و من در قمرابی باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم و گمان می کنم که آن گرسنه است پس بروی بی آیم که مرا بخورد و بی آنکه
 گشای کرده باشم و در حدیث خبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بود روزی و حراب عبادت خود ناگاه یکرم مرغ برزنا از جانبش برآید
 حرکت کرد تا پیش جوی و پس سید و چون نظر داود بر آن کرم افتاد و خاطرش خور کرد که آیا از برای چی چنین فانی این کرم را خلق کرده است پس حق تعالی
 برای تنبیه و تادیب آنحضرت آن کرم وحی نمود که داود و سخن گویم کرم با مرآت سخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرغ شنیدی یا مرده است
 سنگ سخت اثری مرا میدی داود گفت نه کرم گفت بدستی که خداوند عالم این صدای باغ و غش را از برای من شنود و اینچای مرا بر روی سنگ سخت
 می بیند پس صدای خود را بهت کند و بگوید زنده بود و زنده بود و گاه او که در حدیث خبر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود چون گاه و بوقت
 حاضر شد گفت مردم از عرفات مشاهده نمود و بالای کوه نیت و نما مشغول و عاشق پس چون از بنا ساج چنان فرغ شد به جبل نبرد و حضرت آمد و گفت ای داود
 پروردگار تو میفرماید که اگر چه که بالا رفتی آنگاه که روی که صدای سبب صدای دیگر برین غنی عبادت پس چنانکه داود را بر و پیوسته صد و از آنجا او را
 پروردگار و بفرمود چنان که در راه که در میان راه و در میان آن سنگ است آنگاه که در میان آن سنگ که می طاعت پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید
 که من صدای این کرم را و در میان آن سنگ و در قمر این آیه می شنوم و از آن مافیل فرستم پس گمان کردی که آنرا از آنجا که از آنجا شنیدن آن را و نشنود و منقول گوید
 که سلوم است که حضرت داود این چنین پیوسته بود که علم آتی بهیچ چیز نیست و لیکن تو هست که در دعا متنازع باشد از دیگران و چون این کار را مشاهده چنان است
 بود حق تعالی آنحضرت از پیوسته فرمود که چون مرغی برین پیوسته نیست پس در میان دیگر مخلوط بود و من بهتر است از آن ایشان که گاهی آنگاه سبب فعل
 آنحضرت دیگران این تو هم که در دست حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کنند بآن
 جماعت تا آن تو هم از خاطر ایشان بیرون رود و خدا تعالی عالم و پسندای خبر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود از حق تعالی سوال
 کرد که در هر امر از خدا که نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم و منع است که در حکم کامل از دست او وحی نماید که آن خوبان ایشان حکم کس بدی حق تعالی
 وحی فرمود که ای داود مردم تاب این غنی آن در دین خود که در این می تو پس شخصی آمد و تو حکم کرد و فرمود داود و بدو گویی و وحی کرد که او برین
 ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم و منع است که بگوئی مدعی علیه که گردان آن کسی را زنند که بر او وحی کرده است و اما ما می اورا
 بدی علیه بدی چون چنین کردی پس هر اهل ایشان آمد و گفتند مروی آمد و اظهار کرد که برین ستم شده است و تو حکم کردی که خطا کم کردن مظلوم را
 زنند و اما ما می اورا بگیرد پس حضرت داود و دعا کرد که پروردگار امر از این علیه نجات ده پس خدا وحی فرمود که داود که تو ازین سوال کردی که من حکم
 مانع است از تو اما من حکم و آنچه پیش تو بود وحی آمد و بود بدی علیه که زنده بود و اما ما می اورا اگر فرمود پس حکم کردم که بقصاص بد رخورد و اگر بکشد
 و اما ما می بد رخورد از او بگیرد و بدش و فلان باغ و در زیر فلان درخت نه نخست بر دیانتنا دانش را بگو و او را زنند که تا از اجواب بگوید و
 از او سوال کن که اگر گشته است پس داود و بسیار شد و بیانی هر اهل گفت که خدا امر از این قضیه فرج کرد پس فرمود ایشان را ما خود بر زیر آن
 درخت و زنند که در آن مرد را بنامش پس صدای از زیر آن درخت آمد که بدیک ای غیبه خدا داود گفت که ترا گشته است گشت علای مردم را گشت
 و اما ما می مرا مشغول شد پس غنی هر اهل از حق تعالی تکلیف حکم مانع را در بردار پس حق تعالی وحی فرمود

در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع بر اوست از مدتی گوید طلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع بر این گذارد که در روز قیامت
 بهشت ایشان خواهد بود و بهشت صحیح از حضرت امام محمد باقر متفق است که حضرت داود از پدر و دو گار خود سوال کرد که یک تنه از شما با منی خست
 که در میان جنگان خود و پدر که با و بنیاد پس حق تعالی با و وحی کرد که آنچه از من سوال کردی احدی از خلق خود را من بر این مطلع نگذاهم
 و سر او نیست که بنیاد از من کسی بپان خود حکم کن پس با و دیگر داود این ستمدار که پس جبرئیل آمد و گفت از پدر و دو گار پستی سوال کردی که
 پیش از تو نبی پیغمبری این سوال نگذاشته و حق تعالی دعا می تراستجاب کرد و در اول تنه که فرود آمد و پیشو حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد
 پس چون تنه شد داود در کتب تنه اشست مرد میری آمد و بچوئی پیچیده بود و در دستش جوان خوشه انگوری بود و آن مرد بگوید ای خدیجه
 این جوان داخل باغ من شده است و درخت های تاک مرا خراب کرده است و بهر حضرت من انگور مرا خورده است داود بان جوان گفت که چه بکنی
 آن جوان اقرار کرد که آنچه او مدعی می کند کرده ام پس حق تعالی وحی نمود که اگر حکم آخرت میان ایشان حکم کنی دل تو بر بی نابودی اسرائیل
 قبول خواهد کرد و حق داود این باغ از پدر این جوان بود و این مرد میری باغ او داشت و در کشت و جمل هزار درجه مال او را غصب کرد و در کنار
 باغ و فن کرده است پس شیری بهرستان جوان بده که گردن آن پیر از بند بقصاص پدر خود و باغ را بشیرین جوان کن و دیگر که جوان فلان بگو
 از باغ را بکنم و دل خود را برون آورد پس داود تبرید و این حکم را سوا حق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر متفق است که دو شخص خاصه که
 بیسوی داود و دو گاری و پدر و دو بلیست خود گواه که از انیدند پس داود بنزد حواری حضرت گفت پدر و دو گار را نمانده که حکم کن این دو مرد را
 حکم کن در میان ایشان پس حق تعالی با و وحی فرستاد که بیرون رود و دیگر گاه در آنکه در دست اوست و دیگری بده و گردن او را برن چون این کرد
 بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود حق بود که گاه و با و باشد داود از در گفت و گردن او نیز و پس حقت
 داود گرفت بیسوی حواری و گفت پدر و دو گار اینی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی وحی فرستاد بیسوی آنکه گاه در دست
 او بود پدر از آن شخص دیگری رگشته بود و دو گار او را از پدر او گرفته بود پس هر گاه بعد از این چنین امور ترا پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن
 و از من سوال کن که میان ایشان حکم کنم و حکم را بکنم از پدر و دو گار است و در حدیث نیز حضرت صادق متفق است که در عهد داود و بنیاد آسمان
 آفریده بود که مردم نماز بنزد آن بنحیری بر دهند و هر که بحق بود پیشش بنحیر میرسد و هر که بطل بود پیشش نمیرسد و در آن زمان شخصی که هر بی حکم
 سپرد و او را کارد و آن گوهر را در میان عصای خود چنان گذاشت که در آنجا صاحب مال نیز داند و گفت بیاید و بنزد بنحیر متعلق ظاهر شود پس چون بنزد بنحیر
 رفتند صاحب مال دست را زد و پیشش بنحیر میرسد و چون نوبت او داشت او را شده صاحب مال گفت که این عصای مرا نگاه دار تا من بنحیر
 چنانم پس است و او نیز و چون گوهر در میان عصا بود و عصا را صاحب مال داده بود و چون این جمله را ایشان صدق تعالی بنحیر آسمان برود و حق
 بد او که گواه و قسم در میان ایشان حکم کن و در احادیث متبرک بسیار متفق است که چون قائم آل محمد ظاهر شود و حکم داود و حکم خود و حکم داود و حکم
 خود را بطلبید و بسند متبرک از حضرت امام محمد باقر متفق است که روزی علی علیه السلام از آن حضرت سوال کرد که جوانی از پدر یا بنحیر می آید و دیگر که جمعی برود و او بنحیر
 او را بفریاد پس حضرت از پرسید که چرا می گویی گفت با امیر المومنین شرح فاضلی می برین کرده است که بنید افرج است این جماعت بدخوا
 با خود میفرمودند و اکنون که چشمه بدیدم با ایشان شست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند که هر چه بدیدم که مال او چشمت گفتند مالی نگذاشت
 پس ایشان را بنزد شرح بر دم و شرح با ایشان و گفتند فرمود پس بدیدم با امیر المومنین که پدرم مال بسیاری با خود میفرمود پس حضرت امیر المومنین فرمود
 که برگردید و چون بنزد شرح آمدند فرمود که ای شرح چگونه میان این گروه حکم کردی گفت این جوان دعوی می کرد برین جماعت که پدرم با ایشان

بمفر رفت و گفت از آنجا پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی گذاشت جوان را گفتیم که گوید وای گفت پیش ایشان را قسم ادا هم حسرت
 امیر المومنین فرمود که بیست و پنجین و اقمه باین نحو علم کنی و است که درین واقعه کسی که بیست و پنجین و اقمه باین نحو علم کنی فرمود که
 انبیر المومنین ان الشکر المطلب چون حاضر شد نذر هر یک از آن جماعت یکی از آنجا بر او کل کرد و این پس نظر فرمود و بیوی آن جماعت و گفت چه بگویند
 گمان نکنید که من سید ابراهیم که شما با پدر این جوان چکرید و این را برین بفرمودم و نادانی خود را هم بود پس فرمود که اینها را بر گرفته کنید و هر یک را
 در پشت سستوی از تنوینهای سجد باز دارید و سرهایشان را بر رویای خود بپوشانید که یکدیگر را در بین عید استبدین ابل را رفع کتاب خود را طلبید
 نام و نادانی ملنگان و در مجلس نهادن که در بدو در دم بخود و شغرت هیچ شند پس فرمود که هرگاه من باشد اگر بگویم یکی از ایشان را احاطه کنید پس چون گفت که فرمود
 یکی از ایشان انتم طلبید و در پیش خود نوشتاید و در پیش انشود و فرمود که ای عبید الله آنچه بگویم نپس پس شرح فرمود و ال کردن از او و فرمود
 که هر روز از آن نامی خود بیرون فیتد و در این جوان با شما بگویند و در فلان روز فرمود که در به ما بگویند و در فلان روز فرمود که هر روز در فلان
 آن مرد گفت در فلان منزل از فرمود که در فلان آن شش فرمود که هر چه شست گفت فلان عرض فرمود که چند روزی بایده گفت و در فلان
 مرد از او پرسش آن حضرت احوال از آنجا سوال کرد که پس روزی در وی از غل و دزدکی او را گفت که در کوفی را چه بود و یکی از آنرا کرد و یکی از آنرا
 حضرت همه از او سوال نمود و او جواب گفت ابتدا که فرمود و در هر یک از اینها که در ندرت بن نقای او و در هر یک از آنکه او را کرده است فرمود و در ایشان
 بکشتن فرمود که در هر یک از اینها که در ندرت بن نقای او و در هر یک از آنکه او را کرده است فرمود و در ایشان
 که گمان میکردی که من سید ابراهیم که شما با پدر این جوان چکرید و این را برین بفرمودم و نادانی خود را هم بود پس فرمود که اینها را بر گرفته کنید و هر یک را
 کردند و هر یک از آنکه او را کرده است فرمود که در فلان آن شش فرمود که هر چه شست گفت فلان عرض فرمود که چند روزی بایده گفت و در فلان
 چون بر ایشان از آنجا سوال کرد که پس روزی در وی از غل و دزدکی او را گفت که در کوفی را چه بود و یکی از آنرا کرد و یکی از آنرا
 و عثمان که بازی میکردند و در میان خود غل و دزدکی او را گفت که در فلان آن شش فرمود که هر چه شست گفت فلان عرض فرمود که چند روزی بایده گفت و در فلان
 مات الدین گفت که ترا باین نام می گردانیده است گفت مادر من پس داد و آن کو که با خود آورد و فرمود که ای زن که این فرزند را
 باین نام می گردانیده است گفت پدرش پرسید که چگونه بوده است ان گفت پدر از اهل با جماعتی بمفر رفت و این طفل را در شکم من بود پس آن
 چشتمه دشوهر من بگشت و من چون احوال در از ایشان سوال کردم گفتند که مالش چه شد گفتند مالی گذاشت و بیست و پنجین و اقمه باین نحو علم کنی
 بی گفت زن من انبیر است با تو بگویند که خواهی پس بر زید و خواهی و دختر او مات الدین نام کند پس من با یکریب از اهل با جماعتی بمفر رفت و این طفل را در شکم من بود پس آن
 داد و گفت ای با جماعتی شما می آن گروه را که با خود فرمود فرستاد گفت بی فرمود که زنده اند یا مردان گفتند بی زنده اند فرمود که پس با من و ایشان
 این نشان ده پس آن حضرت آن جماعت را از آن نامی ایشان بیرون آورد و باین خود میان ایشان یکی که در آن فرزند و مال و خون ابر ایشان
 ثابت گردانید و بعد از آن بان زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاشق الدین یعنی زنده شد و من بگویند سبزه زهرت مصادق منقول است
 که حضرت روحان فرمود که عمر شریف حضرت داود صمد سال بود از آن جلجل سال بدت با دشمنی آن حضرت بود و سبزه زهرت از حضرت امام محمد باقر
 منقول است که حق تعالی اگر وی از آن لاله که بر آتش فرستاد و در وای رو که بماند و عقلت و مکه سخته و راجعت پس نه اگر حق تعالی ذریت
 او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس هم بیرون آمدند از پشت سنگس عسل در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود
 آدم که نظر کن جی بی بی آدم گفت موی زید بسیار و کنار وادی می میخ حق تعالی فرمود که اینها فرزندان آدمند که از پشت تو بیرون آورده ام

دو دوا علیه السلام بعد از دوا در آنوقت که ای وای بر این زن شد و او دوا علیه اسلام فرموده زن زشت و اولی آن بود که زن را بر سر
اورا بگذارد چون چنین کرد حق تعالی اورا باین گروه مجانبه فرمود سوم آنکه دوا علیه اسلام اورا بیار آید یک فرستاده بود و چون خبر شد مات اورا بسیار
بیشتر نشد با اعتبار آنکه دوست کردن مقبول دارد و در آخر او خواهر است و این نیز که وی بود که مناسب خان مختصر علیه اسلام نبود اما موجب
گناه نبود پس خدا او ملک را برای تنبیه اختصرت فرستاد چهارم آنکه در شخص مالک نبودند بلکه دندان بودند و برای ضرر رسانیدن به حضرت آمده بودند
و چون دست نیافتند این را فدا کردند خود افتادند و دوا علیه اسلام بایشان گمان برد که دندان خود است ایشان مرا آنقدر کیندن پس از گمان
خود که ترک اولی بود استغفار کرد و معترض ایشان نشد پنجم آنکه ماهبانده نمی نسبت یا و برای آن بود که چون مدعی دعوی خود را گفت پیش از آنکه از
مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو قسم کرده است و عرض اختصرت آن بود که اگر بدستی گوئی بر من قسم کرده است و اولی آن بود که پیش از آنکه
از خصم ادعا و دعوی را بشنود این را نگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه پسند متبرع قبول است که علی بن ابی حمزه در مجلس انوشیروان
حضرت امام رضا علیه علی آباد علیه الصلوة و السلام از این آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما درین باب چه می گویند علی ابن ابی حمزه گفت
که میگوشید که سوزنی دوا علیه الصلوة و السلام در محراب خود نماز میکرد تا نگاه شیطان نبزد و بصورت نیکوترین مرغانی از مرغ غنای پیدا شدند او دوا
علیه اسلام نماز خود را قطع کرد و بزناست که مرغ را بگیرد پس مرغ میان خانه رخت دوا علیه اسلام نیز زنی آن زن پس مرغ پر اورد کرد و
بر باد خافه نخست دوا علیه الصلوة و اسلام نیز بر باد بالا رفت پس بخانه او را حاضر شد و دوا علیه اسلام مشرف شده ناگاه نظرش بر زن او ریاضت
افتاد و که غسل میکرد و در پیراهن بود و همین که دید او را از حجب او بیقرار شد و او را بلا حجب از جلگه فرستاده بود پس زشت بسر داده آن لشکر که مقدم دار
او ریاضت پیش روی لشکر خود چون او قدم داشت فتح کرد و دیگر کا فرمان غالب شد چون این خبر بداد علیه اسلام رسید علین خبر بداد دیگر نوشت که
او در برابر توبت مقدم گردان و جنگ چون چنین کردند او را یاسیب بندش دوا علیه اسلام زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا علیه الصلوة
و السلام این قصه بدایین وجه شنید از علی بن ابی حمزه استماع نمود و دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت **إِنَّ اللَّهَ وَاللَّهِ لَيُجْعَلَنَّ شَأْنَهُ** نسبت میدهد
پس پیغمبری از پیغمبران را که نام خود را کسیک شهر دو برای مرغانی قطع نماز کرد و با آنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را گشت پس علی
بن ابی حمزه گفت یا بن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه الصلوة و اسلام فرمود که دوا علیه اسلام گمان کرد که حق تعالی ظلمتی
از او روا نمائدت زیرا فرمود است پس و ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرق او بالا رفتند مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یا فرموده است
حضرت دوا علیه اسلام سبابت ننمود پیش از آنکه اندکی میرسد که آنچه او در حق قوی گوید درست است یا نه و پیش از آنکه از مدعی گواه برد و دعوی مطالب
فرمود که بر تو ظلم کرده است که گویند ترا خواسته است که با گویند ان خود من کند پس این خطا و ترک اولای بود که در حکم کردن از ان حضرت
صدایت شد آنچه شما می گوئید یا نمی شنوی که حق تعالی بعد از دادن می فرماید که ای دوا علیه اسلام ما ترا عقیقه گردانیدیم و در زمین پس مکن در سال
مردم بحق پس علی بن ابی حمزه گفت یا بن رسول الله پس همه او را و بر پاچه بود فرمود که در زمان دوا علیه اسلام مقر رحمت بود که زنیکه شوهرش
می مرد و یا کشدی می شد و دیگر شوهری کرد و هرگز داول سینه حق تعالی از برای او عطا کرد اندک زمانی را که شوهرش گشته شده باشد بخوابد و دوا
علیه اسلام بود پس چون او را بکشیده شد و عدله زن او نخفتند حضرت دوا علیه اسلام اورا خواست و این معنی بر روح او ریاضت کرد که
دوا داول جزیره این حکم را در باب زوجة او جاری گردانید مولف گوید که شوش شدن حکم در زمان پیغمبران اولوالعزم خلاف شهوات
و ملوک نیست که حضرت موسی خبر داده باشند که این حکم از زمان دوا خواهد بود و بعد از ان حکم دیگر خواهد بود و با آنکه نسخ کلی مخصوص پیغمبران

اولاد

[illegible]

[illegible]

حرام گردانید و در حدیث مستور دیگر فرمود که حق تعالی طاعت از شی اسرار و سبیل بر من فرمود پس آنچه بدیدار فتنه جبری و داری و سایر جزو انات مستند ادبیا شدند و آنچه سحر از فتنه خوک میمون و راه و دوسار و سار و سونات صحر شدند و قلی این را جم رویت کرده است که همایا بخت است حق تعالی ملت داد و اندک که بسیار شوند و احوال بشمار اند و فتنه و گفتند که شکار شنبه بر احوال است و در پیشانیان حرام بوده است بر آن تا انکار را بکنند در روز شنبه و رفته و نفا هم و مال با بسیار شد و بدنامی مانع است پس برخی که فاعل بودند حق تعالی ایشان را انکارا گرفت و اینضا رویت کرده است که ایشان از بنی اسرار و سبیل بودند و در پیشانیان که فاعل بودند حق تعالی ایشان را انکارا گرفت و اینضا رویت می آمد تا آفرین است های ایشان در روی یک شنبه ای می آمدند و در امت های ایشان پس ایشان در روز شنبه و اما نصب میکردند پیش شمرای خود که چون آب در با بخت میشد مای در میان و اما در نرهای ایشان می ماند و در روز یک شنبه انکارا می گرفتند پس مای ایشان می کردند ایشان از این محل و فاعل که شنبه تا شنبه شدند خوک میمون و سبب حرام شدن انکارا می بر ایشان آن بود که جمیع مسلمانیان و غیر ایشان در روز شنبه بود پس یهودی گفت که ندانند گفتند جدا شنبه است پس خدا انکارا در روز شنبه بر ایشان حرام کرد و فریخته شد میمون و خوک و کینه حرام رویت کرده است و غیر او سبب هیچ اثر او نام محمد باقر که فرمود که در کتاب امیر المومنین علیه السلام نوشته است که نبی از اهل اهل بصیرت از قوم خود بودند و حق تعالی بخت استحقاق ایشان از روز شنبه مای بسیار بودی ایشان می فرستاد که بدنامی ایشان می آمدند و در جمیع حوض و اندر نرهای ایشان داخل می شدند و در روز یکا و دیگر می آمدند پس می از سفیهان ایشان شریع کردند و انکارا می بخشید و سنی این کار میکردند و علماء و معاد ایشان شنبه ایشان میکردند تا انکه شیطان نیز طاعت از ایشان آمد و گفت خدا انکارا می کرده است از فرعون مای در روز شنبه و می نگرفته است شمار از انکارا کردن مای در روز شنبه پس در روز شنبه انکارا کند و در روز مای دیگر خود بر پیشانی طاعت شد و در یک طاعت گفتند که انکارا مای می نگرفته شنبه که را طاعت است و یک طاعت شنبه است و گفته و گفتند انکارا می می کشید از انکه طاعت امر آتی بکنند و یک طاعت بجا بچپ رفتند و شکار می کردند و ایشان را نصیحت میکردند و می گفتند بآن جماعت که ایشان را بخت میکردند که چراسو عطی بکنند و می را که خدا ایشان را بکشد خود را که خدا بکشد خود را که خدا بکشد و عذاب بختی پس از طاعت که ایشان را چندید اند گفتند و اما شنبه با شما نمی مانیم و برین تهر که سمیت خدا و برین شجر که بدید که با او بلا شمانا نازل شود و او را فرود گیر و پس از ان شهر بدون فتنه و در مجرای نزد یک آن شهر و بر بر آلمان خود میدیدند چون صبح شد آمدند که حال اهل بصیرت شادمانه کنند و چون تهر رسیدند دیدند که در آن شهر بخت است و هر چند در روز و در جوابی و صدای آدی شنیدند بلکه صدای چندانند صدای حیوانات بگوش ایشان میسر میشد پس زبان بر زبان میزدند و گفتند و فتنه را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر شرف شد و دید که بر میو و میمون شدند و ما بسم نمایند و صدای حیوان فریاد میکرد پس در شنبه بودند و اهل شهر ندیدن آن میمون با خوشیانشان خود شنبه فتنه و از ایشان می آمدند و انکارا که بشکل انسان بودند انکارا می شنبه فتنه پس انکارا که آیا نمی نگرفتند شمار از انکه فتنه حق تعالی در رویت دیگر و در شده است که انکارا که سیکو میمونند انکارا که سیکو میمونند انکارا که سیکو میمونند چون حکم خدا را اختیار کردند و در حدیث دیگر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که شهری در کنار دریا بود و گفته اهل آن شهر خبر خود که اگر است سیکوئی و عاکن که برید و گار تو را را جریث کند آن نوعیست از مای های فلس پس چون شب شد آن شهر بریا فرود آمد و اهل آن شهر بر یکمای بزرگ آمدند که سوارا با بخت و در میان دمان شان فردی نوشت رفت و در رویت دیگر منقول است که فردی جمعی از اهل آن کوفه بخت حضرت امیر المومنین آمدند و گفتند یا امیر المومنین این بار مای و جریث را در میان بانرا می مای نوشته انحضرت نمود و فرمود که بر خیزید و با من بایستد تا ما محبب بشما بنماییم و در حق می پیوسته خود گویند مگر سخن نیک پس ایشان را آور و یکنا فرات و آب دمان ببارد خود را فرات انداختند و مای چند منظم نمود

یاسر همان پند گفتن از برای خدا ز گسرت ازین با و شایسته می بینید و بنده و حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت سلیمان قائم است
که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آن شهر محروم بود و در هر محروم یک زن از زنان آنحضرت بود و هفتاد گنبدی بود و توده صخره ای
و حق تعالی تو سبیل هر روز بجاست زن آنحضرت عطا کرده بود و در هر شب شانه روز چهارشنبه ایشان اسید بدو جاست خود میسازند و آنحضرت امروز
ساخته بود شیاطین که در دوشی پستی و دیگر سنگی می روند پس پس شیاطین جدید و از ایشان پسید که خست حال تمام گفتند باقیات با نبات
پرسید و است طبع گفت که سنگ که در موضع خود در اندیشه خالی بر یکدیگر گفتند بی گفت پس شناده و چند چون با درین سخن را بر گوش سلیمان
رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را بدو وضع مقرر برانند قدر آن خاک از آن وضع بر دارند و برگردانند بان وضی که سنگ ابرو بسته اند
پس باز پس ایشان رسید و احوال ایشان پرسید گفتند حال باید تر شد گفتند با نباتهای خود را بیکدیگر گفتند بی گفت پس در اندیشه چون با درین
سخن را گوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی که ازین گذشت حضرت سلیمان از دنیا حلت فرمود و منو گفت
گوید که در دنیا شاد است تا که کار ابرو در تنگ رفتن باقی نماند و در چند آنها مردم به باشند و در حدیث سید از حضرت امام رضا منقول است که
پیرانی از خدمت حضرت سلیمان آمد و از با و شکایت کرد و پس حضرت سلیمان با و در طلبید و فرمود که چرا کردی این را که از تو شکایت می نمایم با و گفت
پروردگار عزت مرا فرستاد و بسوی ختی همان جاست که کنشی ایشان از غرق نجات دهد و شرف بر غرق شد و بود و من بخت میفرم برای نجات آن گفته
پس باین زن در گذشتیم که در بام خانه خود ایستاده بود و درین غیبت از من قضا و بام و من شست سلیمان نجات کرد که در هر روز گار ایچم که کمر بر با و حق تعالی
و می فرستاد که من کن برای آن که در پیشگاه است آن زن را بر بند چون با و برای خلاص کردن کنشی ایشان میفرست است زیرا که از من ظلم کرده و پیشود
آمدی از عالمیان و در حدیث سید از حضرت صادق منقول است که حضرت سلیمان با و شاهی دنیا بعد از پیغمبران داخل بهشت خواهد شد و پیش
میشود و هر دو که اول یک خانه که بعد از با و افتد و پیشاند حضرت سلیمان چون که با و شاهی مصری عقیده بر کسب پیشاند و در حاجت پیچ از حضرت امام محمد باقر منقول
که حضرت سلیمان هیچ نماند که بخت با بینان و ادیان و فرمان بروی بر او که با و شاهی نبی و پیشاند و در حدیث گذشت که سلیمان گفته کرد و شکر شد
و نقش کین آنحضرت این بود مستحق من از لحاظی بملکانه یعنی شرف است و عداوت یکدیگر با و دنیا آن حکمت خود می سخن گردانید ایشان
بنامهای بزرگ خود با فرمان و جب الاوقان خود و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است که پیشی بعد از رفتن حضرت امیر المومنین از خانه بیرون آمد
و در پیست و سفر کردند که امام شامسوی شایر و آل مه است و پیران آدم را پیشید و است و در حدیث است آنحضرت سلیمان و عاصی موسی و در حدیث یکدیگر است
که در روزی حضرت سلیمان بان شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد نبی اسیر ایشان عابد گشت و استعاضی اسیر او و فدای او و شای عاصی عطا کرد و است
پس با و آن را از غنای سلیمان و باینه سلیمان و در جب او گفت و است که یک بیج و در حدیث موسی و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است که در هر روز
او است بر طرف راست و در غروب آن بیج همیشه باقیست و منقول است که چون بیج و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است که در هر روز
و چون با کین بر رسید با ایشان نمی نشست و می نشست که بی با کین نشست است و بان با و شاهی که است با و موسی و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است
در گران خود میست و با بیج بر ایستاده بود و دیگر است و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است که در هر روز و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است
که و غالب شود و ایشان با سلام در آورده و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است که در هر روز و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است
چون میشود که نفل نسا را امام باشد حضرت فرمود که حق سبحانه تعالی و می نمود و موسی و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است که در هر روز و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است
بچرا این چون با و و علمای نبی اسیر ایشان را اگر کردند خدا و می نمود و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است که در هر روز و در حدیث سید از امام محمد باقر فرمود است

دینار بود و در حق او فرمود است که علی اگر کتابچه داد و در قمر اقیس را یک ششم زنون حاضر گردانید و عرض نمود و گفت من مردم را سزاوار
سید ادم که سید است که او متعلق است و ترا میگویند سعاد و ادم که سید استی بهت در جوار گشت که قدر او گشتی خودم کمی شناختم آن مایه ای
که بیشتر ترا دوست بود و در واد و نمود و خاوی آل مایه را نیز می شناختم اما مرا نمی شنید بود و آن قتیاطل من گشت که از برای من موی
چنانچه برای سلیمان می نوشتی من گفتم قلم من بجز در ظلم جاری نیست و گفتم پس نشین و چیزی منویس و من می شستم بعد از دست و چیزی
برای او می نوشتم و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا بداد و دوست سید اری و حال آنکه زهره خان منیس و بود و دوست فرمود که بهت
آن دوست سید ادم را آنکه آب را در بر سنگ می بیند و در او را در بر یک شست خاک نمی بیند تا به هم می افتد سلیمان فرمود که چون برای مقدار
و دیده که می شود تا اینجا رویت علی بن ابراهیم رحمه الله بود و و اما من نیز نزدیک با من و اوست کرده اند که سلیمان خبر داد سید که شهری در میان است
بر بسیار خوش است بالشکر خود را با او را بر بدو آن شهر بر فرج کرد و با و شاه آن شهر گشت و آن پادشاه و خبری در دست که او را خبر داده
می گفتند در زمان من و جمال نو بر من آن دختر برای خود گرفت و سلیمان کرده او را با او متعلق نمود و در بسیار دوست سید است و چون خبر داد
بر عاقلت پدر خود بسیار می گریست سلیمان شایعین را عرض فرمود که صورتی شبیه پدر او را متعلق و آن دختر را مثل جادو در غوشت و بر آن صورت
بر شایند در هیچ شام با کنیزان خود و بر آن صورت و از او جدا و بیکر و در من بهت خبر دو سلیمان را این و آن سید سلیمان آن صورت را شکست آن را
عقوبت نمود و دختر و غلبت رفت و در روی خاک گشت و شمع و تو به و استغفار می نمود و کنیز می داشت که او را سینه می کشید که هر گاه بیست اخلاص گشت
یا با بی متاد است بیکر و گشت خود را با وی سپرد و پس در می گشت خود را با او سپرد و در داخل بیت اخلاص پیش طایلی که مرکز و شایعین در با بود و بصورت
سلیمان خبر داد سید که گشت ای سید که گشت مرده و گشت را گرفت و رفت و درخت سلیمان گشت و چون و انس و حیدرات همه طبع را شدند و در دست
سلیمان شیر شد و چون خبر داد سید که گشت مرده و گشت را گرفت و در دست مرده و گشت که از آن گناه که در خانه او واقع شده بود با و سید است
و بعد هر یک از آن کنیزان خود که رفت و او را گشت و در دست مرده و گشت که از آن گناه که در خانه او واقع شده بود با و سید است
ایشان نقل میکرد و بر و زود و مایه با و سید او و در بر حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او است بر سینه او زدند و چون رفت و طایلی نمی آید
سید سلیمان و حکم او را مخالفت آداب و حکم سلیمان با سید از آن زمان سلیمان احوال او را بر سینه نگرفتند که در غرض ما متعلق است بیکند و غسل خباب است بیکند و بعضی
گفته اند که حکم سلیمان بر چه خبر سلیمان جاری شد و از آن او که بر ایشان دست نیافت پیش سلطان مراد کرده و گشت مرده و گشت که از آن گناه که در خانه او واقع شده بود با و سید است
حکم را بهی گشت مرده و گشت خود را با او سپرد و در داخل بیت اخلاص پیش طایلی که مرکز و شایعین در با بود و بصورت
که آن را بیکر و سلیمان او سید می بر کوی او انداختیم و مراد از آن سید است که سلیمان است که بصورت او بیکر و گشت مرده و گشت که از آن گناه که در خانه او واقع شده بود با و سید است
حکما کرده اند و گفته اند که غیر خداست که از آنکه حیوانی چند را بیکند که گرون زنند و بی گند سبب غافل شدن خود از نماز و غیره و بی گند سبب
فی باشد که هر که آن گشت مرده و گشت خود را با او سپرد و در داخل بیت اخلاص پیش طایلی که مرکز و شایعین در با بود و بصورت
ایشان کرد و در ایشان بظرف بشود و بیکر و گشت خود را با او سپرد و در داخل بیت اخلاص پیش طایلی که مرکز و شایعین در با بود و بصورت
می بود و در کوهستان خدا می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین گذارد بلکه همه بیکند و کتابهای ایشان را میوزند و خانه های ایشان را خاکستند
و آنچه متعلق است با عدوت است نسبت با ایشان بل آ و در و اینها چون نوند بود که حق تعالی کا فری را تملک گردانده که در دست پیغمبری و تملک و تملک
اگر آن بت پرستی و عصبیت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب گرفت و چگونگی بر پیغمبر خدا را باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس چگونگی

حمایت نمود و هست نسبت نرغلتش که آن مورچه است اگر خواهند شتران قوی داخل آن راوی شوند بی تو اندر شد و این بابو سیصد ستمبر
از حضرت صادق روایت کرده است که چون مورچه این چنین گفت با دودای او بر یکدیگر میان رسانید و در یکجا یکی بر دیگری افتاد و این چنین گفت پس از هر دو باور
که ایستاد و مورچه را طلبید چون که حاضر گردید فرمود که گردانستی که بنیبر خدایم و ستم کسی شکم گفت بی سید انتم زود که پس چرا ایشان را از ظلمت
ترسانیدی و گفتی داخل خانهای خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر ذلت تو بنیت مقنون شوند ذلت دنیا و از خدا دور شوند پس
مورچه گفت تو بزرگتری باید بر تو و او تو سلیمان گفت بلکه پدرم و او تو بزرگتر است از من مورچه گفت چرا حق احمق تر یک حرف زیاد و ترک کرد پدر
از حق احمق پدر تو سلیمان گفت نیند اغم مورچه گفت از برای آنکه پدرت از ترک اولی حرامتی در اول ایدم سید و در حجت دل خود را بر دست خدا
داد و اگر و پس با هر سبب او را و او دانیدند و چون توانان در حجت سالمی بر سلیمان بگویند با در حجت پدر تو سبب کمال او شد و او بهد و ارم
که تو نیز بر تیر کمال او بری پس مورچه گفت که سیدانی کرد با او از ایشان ما اثر مخلوقات خود و فرمان تو گردانید سلیمان گفت نیند اغم مورچه گفت
از برای آنکه بدانی که ملک تو بر پاوست و اتمام دانی شاید و اگر هیچ چیز را در دنیا خدا و فرمان تو کند چنانچه با او فرمان تو کرده است هر آنکه به
از دست تو برخواهد رفت چنانچه باور است کسی نمی ماند پس درین وقت سلیمان قسم فرمود و خداوند از دشمنان او ای غریب طاعت و احسان جناب
مقدس آتی را نسبت بد و تائش ملاحظه نمائید که در چه مرتبت و ایشان آنچه وسیله استند و در کسب و در دست و در طاعت را و او غلبه سلیمان با آن
عظمت شان بسیار توانا موران سبب و خود بینی و غوغا رنند و اساس طبع جلالت و رفعت ایشان غنی اند و در همه احوال زود خداوند و او کمال
در مقام تدبیر و تضرع و استمال بوده باشند شکی نیست که ما لنگه که شانه و کجای اعتقاد چنانچه بد و ستم و حج و ستم از حضرت صادق منقول است
که روزی حضرت سلیمان با یحییان و او یحییان برای طلب باران به جوارفت پس گذشت به مورچه نگلی که با همای خود را بهین کرده بود و بر زمین و دست
سیوی آسمان بلند کرده بود و گفت ما تعلیم از مخلوقات تو و محتاجیم به روزی تو پس او را و خدا و سنا و ملاکین گنجانان فرزندان آدم و باران
از برای ما فرست پس سلیمان با صاحب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول گرداند و بر ویت و دیگر شایار ابرکت و دیگر
باران را و اند و بسند متبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که دین کا کلی که بر سر قیصر یعنی بهیوست از دست مالیدن حضرت سلیمان است
و سببش آن بود که روزی نری با داده خواست که حضرت شود و او قبول نکرد و پس آن گفت افتخار کن که من طلبی ندهم غیر از اینکه از تو بخواهم
مهم به که ذکر حق تعالی بکنم پس او را نری شد و چون خواست که تخم بگذارد و از آن پرسید که در کجا می خواهی که تخم بگذاری گفت که بخوابم که دور
شوم از او و تخم بگذارم گفت که من چنین بخت میدهم که تخم از تو بگذارد و بگذاری که کسی ترا ببیند نداند که تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای اند
بر جیدن نزد یک آمده پس نزدیک او تخم گذاشت و بر روی آن نشست و چون نزدیک شد که خود بر آرد و ناگاه شوکت سلیمان بد شد که با آنکه
می آید و فرمان بر او سایه افکنده اند پس او بهیست خود گفت که در یک سلیمان باشد که شش بد اند و این سیم از آنکه تخم را با آنها نماند گفت
سلیمان مرد خویش آیا نزد تو خبری هست که برای جو جای خود بنمان کرده باشی گفت بلی ای داد که مرا می جوای چنانکه او را داد گفت آیا تو خبر
داری از گفتن علی خرمائی داد که از تو پنهان کرده بودم و برای تو نگاه داشتیم پس داده گفت که تو خرمای خود را در دین غ خود را بر سیدار
و میر و میر بر سر آید و این بابو سیدار است او می کند اغم زیرا که او دوست که بهی دوست سیدار پس خرمای را بر سیدار خود گرفت و داده
را بهیابال خود گرفت و پرده کرد و در سیدار است و حضرت آمدند و حضرت برخاست بود چون نظر سیدارش بر ایشان افتاد و دست سیدار خود را
تا بر ایشان مشت و دست چپ خود را کشود و داده برایش نشست از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند بهی ایشان را قبول

اولاً یقیناً سلطان حسین با پادشاه و درویشی و در دربارش غوغا می‌پایید که در اندک زمانی به پادشاه رسید و سلطان از او پرسید که
 کجا بودی فقال لخطبته بانه خیراً به وجهك من سبائنا یقیناً پس گفت پادشاه که در دستم و علم من احاطه کرد به چیز که علم تو بان احاطه کرده است و از
 از برای تو از جانب شهر به خبر متفق می‌کنم که در آن شایسته است و در خطبته که او بگفت من کل شیء دلیلاً بر خیر منی که من بیافته ام
 زنی را که پادشاه ایشان را به پادشاهی بلخ و در شهر جلیل بن مالک و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را بان احتیاج می باشد و
 او به دست من می نبرد که در حدیث خدا و مینا یسجد و من یسجد من دون الله تعالی و او قوم او را که همه می کنند از برای آفتاب بغیر از خدا
 و درین کلمه الشیطان اعلم الله مقصد حدیث السید بقوله یسجد و من لا یسجد و الله الذی یخرج الخلق للسموات و الارض و اعلم ما یخفون
 و ما یفعلون و زینت داده است از برای ایشان خیران حال که ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان
 به است نمی پند بوسی حق و زینت داده است برای ایشان که همه کنند برای خداوند یک بیرون می آورند چیزی می پندارند و از آنها
 درین ویداند آنچه پندار می کنند و آنچه حکما می کنند الله و لا اله الا هو رب العرش العظیم خداوند عالمیان که بجز او خداوندی
 نیست و پروردگار عرش علم است قال سنظر احدی قاتل من الکاذبین گفت بروی نظر خواهم کرد که با راست گفته یا پادشاه
 از دروغ گو یا با حقیقت یکتائی لهذا فاقبله الیهم فسلط علیه فانتظر ما ذاکم و چون به پادشاه رسید از برای ایشان
 که از ایشان و پندار می شنید و پندار می کرد که در باب این نامه چه میگویند یا ابوالفضل فی ای کتاب کتبت کذباً من سبائنا و الله
 نسیم الله الرحمن الرحیم که تبارک و تعالی و انوار فی صلیب من علی بن ابراهیم روایت کرده است که در گفت که او بخت شایسته است و من
 و اصل بخت او اینست که پادشاه سلطان فرمود که نامه را از بالای قبه او بیند از پس هر هفت شهر سواد از روزی به پادشاه نامه را به این و انداخت
 چون نامه خواند ترسید و در ساسی لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یا فرموده است که ای گروه خرافان لشکر من بدرستی که انداخته شد بسوس
 این نامه که من و پروردگار علی بن ابراهیم گفته است که منی محروم شده و از حضرت صادق مشق است که از کتب نامه نوشت که سرش را
 هر کس بدرستی که آن نامه است از پندار می آورند ای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم اول مضمون نامه نوشت که سر پنداری و
 مگر بکنید و بیاید بوسی من ایان و زندگان و بنیاد کنندگان کالت یا ایها الملک الوفا فی افوی ما کنت قاطعة انو کنت تظنون
 بقی بگفت ای که گویان خودی سپید از کار خود من من بزم کننده و شما کننده امری را شما حاضر بود قاتل لشی اولو احوه و اولو اباس
 خدیج و اولو احوه الیک فانتظر ما ذاکم و چون گفت صاحب تو چه میگوید و من و پندار می شنید و پندار می کرد که در
 سیرانی تا ما احاطت کنیم و شیخ طوسی روایت کرده است که سر که در دهای لشکر او صد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشوره میکرد و در
 سر کرده هزار نفر بودند از لشکر بان ان الکافه الملک اذا دخل ارضه انفسد و ما جعلوا ائمة اهلنا اذله و کذا لک یعلقون قیاس گفت پنداری که
 با شما چنان اهل غریب می پند فاسد میکرد و انداخت اهل آن شهر را بیل میکرد و انداخت پس خدا تصدیق قول او فرمود که چنین می کنند
 با دشمنان و عادت ایشان نیست چنین تفسیر کرده اند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که من طعین نفوس خود و گفت که اگر این تفسیر
 از جانب خدا چنانچه دعوی می کنند پس از تاب سقاوت او نیست بلکه قدرت وانی محسنة الیهم بکذب فکافرا به یحییهم الیک و
 و بدرستی که من بفرستم بوسی ایشان را به پندار می برم که چه خبری آورند رسول من علی بن ابراهیم گفته است که طعین گفت که به پندار می
 اگر پادشاه است بیل به بیاید بوسی و پندار می کند و خواهم دانست که قدرت ندارد که بر غالب بشود پس پندار می شنید از سواد

که است جاده خود را از آسمانی خود بالا کرد پس ظاهر شد که کسی بسیار رساق او بود پس سلیمان گفت که این عرصه است نرم که از شیشه ساخته اند که نیست بلیس گفت من ستم کرده بودم پس نفس خود را بر خدا می پرستم و اسلام آوردم و شهادت دادم با سلیمان براسه خدا و سر که بر درگاه اعلی است علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس سلیمان او را بعد خود آورد و او را تقی و حسن و جبر بود و شیا ملین را حکم نمود که جزیت بسیار بیاورد و او را پاسبان از راهی که او را ندیدند و او را پاسبان او ساختند پس تمام نمود و روزی از جبر بیاست که شیا ملین براسه بلیس ساخته اند و جبرین شیا ملین که آب میگرداند و در زمان آن حضرت جبرید حضرت صادق فرمود که از جمله علوی که شش ساله سلیمان خطا فرمود و بود و استحقاق جمع آلوده از راه حرمان و حیوانات و در زندگان بود چون هنگام جنگ میشد بغازی سخن میفرمود و چون مجلس دیدن می نشست براسه نسق لشکریان و احوال و احوال مملکت خود بلیست روی سخن میفرمود و چون با زنان خود خلوت میفرمود و زنان سرایان و منشی سخن میگفت و چون در حجاب عبادت خلوت میسکرد و با پروردگار خود بلیست غریب شایعات میسکرد و چون بر سرند شریف قضا حکم در افتاد و ملاقات ملوک و اعیان ممکن می شد بلیست غریب میفرمود و مولود که یکدیگر کیفیت ظاهر شدن گفت بلیس از آن مکان بعید باین زبان قلیل غلات بعضی گفته اند که ملاک از روی هوا آورده اند بعضی گفته اند که با دانه روی هوا آورده بعضی گفته اند که قشالی حرکت میزنی در آن تخت قرار داد و خود آمد و بعضی گفته اند که تا از در مکان خود میسر آمد و در شل از آنقدر شکار که خود و در این مکان موجود کرد و آنچه از اعدادش متبره ظاهر شد و یکی از او که گفت علی تقی می بینم در این مکان حرکت سلیمان و ندیدم که حرکت آن قرار داشته بود و فرود و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینها را دیگر بجای اول عود کردند و از کسی گوید که بنا به امارات و حیوانات و در زمان و در این باین بود چه شدند جواب آنست که گفت علی تقی رت کار خود را نشان بجای راست راجع حرکت فرموده باشد که چهره همانی تخت مانده باشد و هم آنکه گفت علی تقی رت را بر زمین فرود داد و از زیر زمین از آن حرکت فرموده باشد تا بر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بقتل نزدیک تراست و هر دو وجه بقتل نزدیک تراست و هر دو وجه و در امارات معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق نقل است که در نزد وی سلیمان با هم اعظم نامم نبود پس فرود رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلیس بود از زمین جوار و نا جوار از زمین آن تخت بر زمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آید و در آحادیت محمد معتبره بسیار از امام محمد باقر و جعفر صادق و امام علی نقی طایف السلام منقول است که خدا را بنهاد و سر اسم اعظم است و نزد آنست و زیر سلیمان یکی از اینها بود که گفت که آن محمود که گفته شد ظاهر رفت آنچه از زمین و میان او و تخت بلیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و بر روایت دیگر که قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن تخلیه باین تعلقه منتقل شد و در کمتر از چشم نردن زمین بحال خود برگشت و از آن اسرار اعظم بنهاد و دو تار از خدا ماه داد و است و یک مخصوص بنهاد که بادی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبره منقول است که شخصی از امام موسی پرسید که آیا جمیع عالم بفرمان تو بفرمان از آن بپشت رسد از آدم تا آخرت فرمود که بلی خدا هیچ پیمبری را بپشت نگذاشته است مگر آنکه همه از او فرمان را است و او گفت یکی از خود ندید و دیگر در آن خدا فرمود که راست گفتی و سلیمان نیز زبان فرغانه را بیفهمید و رسول خدا بر همه این منزله تا آمد و فرمود که بپشتی که سلیمان طلب بد هر دو و چون نیافت او را در جای خود چشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از براسه آن بقتیب آمد که او را بر آب ولایت میسکرد و باقی بود پس بد هر سه بود و او را سلمه داد و بود و در کسلیمان داد و بود و در طلال آنکه با و در و در آن و در میان و آدمیان و در و در آن و در آن همه در فرمان او بود و در آب را در زیر پهلوانی دانست و مرغ آنرا میدانست و حق تعالی در قرآن میفرماید که اگر کسی است

[illegible]

گفت که حق تعالی را یکی خشیه است مرا که نزد او نیست احدی از بعد از من سخن گزارد و نه است بر وی من بود و او سیان و جبینان در مرغان و دوشیان را
و آموخته است بن سخن مرغان را و بر چیزی بن عطا فرموده است و با این همه تا که مرا که است کرده است یک روز تا شب بشاوی نگذارد امیدم
می خواهم فردا داخل قصر فرود شوم و بر بام برانیم و سوسو ملکتهای خود و ملکتم کیم کسی مرا نصحت نماید که نه بر من آید تا بر من امری وارد نشود که
عیش است و مرا که دوت بیدار گردانده اند چنین است چون بر من و دیگر شد با خدا و عسای خود را و صحت گرفت و بر بلندترین جای از قنبر
ازت و ایستاد و تکیه بر عصا نمود و کرد نظری کرد و بوسی ملکتهای خود و رسا بود و با حق تعالی را و عطا فرموده بود و نگاه نظرش بر جوان خوش رو
یا کبر و جاهه افتاد که ایضا از گوشه ایی نقش بر پیدت جوی او را دیده گفت که خدا داخل آن قصر کرد و در روزی خواستم که زنا باشم و فرصت
داخل شدی آن در جواب گفتم که پروردگار این قصر را داخل کرد و فرصت او داخل شد پس همان گفتم پروردگار قصر را حق است آن از من پس بگو
کیستی تو گفتم من ملک سوخته برسد که رای چکار آمده گفتم آمده ام که روح ترا قبض کنم گفتم بیا و آنچه مامور شده به عمل آور که امر دینی تو هم
که روز شای من پیش و خدا نیست شادی من در غیر لقای فرح افزای و باشد پس ملک سوخت روح عمر حضرت را قبض نمود بهر حال عالت که عصا
ملکیده است و مردم سوسی او از من میگردند و کمان میگردانند و نه پیش آن حال غنیمت قدر برای ایشان و اختلاف در میان بهم برسد یعنی گفتند که از این
ایام بسیار برین مصداق که در توجیب بخدا و او را حواب بنزد چیزی بخورد و سیاشایدی باید او پروردگار را باشد و وجبت که او را بر ستم دارد
گفتند که سیلان جاودگ است و دیا و در دیا و مجامع سیاده است و در آن چنین نیست و سونان گفتند که او بنده و پیغمبر است و حق تعالی بهر نحو
که خواهد او را بر میری نماید پس چون اختلاف در میان ایشان بهم برسد خدا از خدا و فرستاد که سیان عصای حضرت را بر می کرد و عصا شکست و حضرت
از قصر خود بر افتاد پس عینان گفت که ایضا از خود و لا و گردانیدند و با این سبب هر جا که از حضرت نزاد و آبی روانی را حاضر میزند که است او باشند
و نیست معنی قول حق تعالی **لَمَّا أَتَيْنَاهَا فَلَمَّا جَاءَهَا قَالَتْ مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم**
مرگ را و از است که در میان او بر مرک او گردید پس یعنی ایضا که خود و عصا علی را را ملکتهای خود را قبض نمود و کافر را بکشتن و انبیا را از آتش و بر آویختن
پس چون سیلان نزاد افتاد و از هر چند بهر میان با نوا چشمه احوال ایشان بر او سیان که اگر عینان عالم انبیا سیب شستند می مانند در مذنب خود و انبیا
حضرت صادق فرمود که و احدی را برین خوانند که **لَمَّا أَتَيْنَاهَا فَلَمَّا جَاءَهَا قَالَتْ مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم مَرْحَبًا بِكُم**
سلوم شد که اگر عینان پید نشدند غیب را می مانند در برین است و در مذاب خود را کنند و منی آن خدمت و ملک که بعد از فوت عینان بفرموده او میگردند و
تبعیدند و از امام خود با قرض شوق است که فرمود حضرت سلیمان در میان و اگر برای او قبه از گنبد ساخته اند و در میان و با گنبد هستند حضرت سلیمان و داخل آن چشمه
و بر عصای خود و کیه فرمود در برین است می فرمود و عینان در برابر حضرت میگردند و او ایشان را سیب و در نشان او بر میدیند تا گاه گشت بکنا ترتیب
پس هر چه بر اوید در میان و بگفت که گفتم که گفتم که قبول نمی گنم و در بادشاه نیت سر من ملک سوخته پس همان پید است که عصا کیه فرموده بود
او را قبض روح نمود و عینان را غریر کردند و او را بر همان حالت ایستاده و کیه بر عصا گردیدند و تا یک سال خدمات موجه قیام می نمودند و بر استقامت
احوال حضرت نیکو کردند و غیره در احوال او بنیدند تا آنکه حق تعالی او را فرستاد و عصای حضرت را خود و حضرت افتاد و پس عینان را شکر از مدی کشند
و هر جا که باشد آب و خاک با و میرسانند پس چون عینان از دنیا سفر رفت و خوشنظران کتابی را در دست داشت و در شیت آن کتاب نوشت که این کتاب است
که وضع کرده است آفت پس بر رخا از برای پادشاه خود سلیمان میروا و او را در خبر برای انجامی عالم و ان کتاب نوشت که هر که مرغان کار خود را بدید که بگوید
خلان هر کینه و هر که خلان امر را بخوابشی سازد باید که خلان جاوید کند و این کتاب از بر حضرت سلیمان و من کرد و از برای مردم ظاهر گردانید

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

کہ در بیان خود بتر از رحمت ہے کہ خدا

باب بیست و چهارم

[illegible]

ابانامه و آذنه و میگونی اعتبار نام آن شهر را چون هر جایکه عید شهری بودی گشتن این عید ماه فلان شهرت پس این ماهها بنام آن شهر
مشهورند و چون عید بزرگ شهر ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهری آمدند و زو و صنو بزرگ و چشمه حاضری شد بند و سرایه و درویشی
و بیای که با انواع صنوبر تازانزیت و اوده بودند بر سران و دخت میزنند و از برای آن سرایه و دوازده و گاه مقرر کرده بودند که هر کجا
مخصوصا لایکی از آن شهر را بود و از بیرون آن سرایه و برای آن صنوبر چیده میکردند و قراینها برای آن دخت می آوردند چندی از
برابر پنج از برای درختان دیگری آوردند و قراینی میکردند پس ایلیس لیلین می آمد و آن دخت را حرکت شدیدی میداد و از میان
آن دخت با و از بلندی بایشان سخن می گفت و وعده داد و میداد و ایشان را با حقاقت آنچه شایعین دیگر از آن درختان
و دیگر ایشان را میداد و از یکدیگر دیدند پس سر را از چیده بریدند و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و دهل و بلب مشغول
میشدند که مدیوش میگردد و بدیدند و او را در میان زدند و تمام میداد می سال مشغول این حال بودند پس بجای می خود بر می گشتند و چون کفر
ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بطون آنچه میداد حق تعالی نیامری از بنی اسرائیل را ایشان بوی محبت خدا و طباوت او و شکر
پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در دگرایی و ضلالت فرو رفته اند و بصلح او
از خواب گران غفلت بیدار میشوند و بپایان برشد و صلاح خود گفتن میشوند چون گام عید شهر بزرگ ایشان شد با جناب اقدس است
سناحات کرد و گفت پروردگار را این جنگاں تو بغیر از کذب سن و کا فر شدن تو امری را اختیار نکنند و در حق می راستند
نشان کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان بنمای چون روز دیگر صبح شد دیدند که کتب درختان ایشان خشکید و هست پس ازین مدت
شعب و ترسان شدند و در فرقه گردیدند و یکی از ایشان گفتند که این مردیکه دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین میکند برای خداست
شما با و کرد و دوست کرد و روزی شمار از جانب خدای شما می شناسوی خدا بے خود گردانده و گردید که گفتند که بلکه غلامی شما غضب خشم
کرده اند شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را بگوید و دوست ایشان می کند و شما او را ممنوع می سازید پس باین
سبب حسن و طراوت خود را از شما چنان کرده اند شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام ازین مرد بکشید پس همه اتفاق گردید و قتل حضرت
و انبوی چند کشته و طولانی از سرب ساختند و اینها را بیکدیگر پیوند کردند و بعد ازین آن چشمه بزرگ ایشان در میان خشکید که متصل شد
زمین چشمه و دایانش از آب بیرون نود پس آب میان آن زمانی که در در میان آن انبوی رفتند و چاه عمیقی در میان آن چکه کنیدند و غیر خدا را
در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دامن آن چاه افکندند و بیرون آن دهنه فغان انوسا را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی از
چاه را پوشاندند پس گفتند احوال میدویم که خدای ما از ما را زنی شوند که دیدند که کشتیم کسی را که نامزای ایشان می گفت و در بزرگ
ایشان دهن که در غم شاید که طراوت آنها برای ما برگرد و پس و تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود سناحات
میکرد می گفت ای سید من ای بنی تملی با و شدت غم دانه و مرا پس رحم کن و یکسوی او بچارگی من و بزودی قبض روح من کن و تا خبر
مکن حاجت دعای مرا تا آنکه رحمت الهی و اصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بجهنم پیل فرمود که ای جبرئیل جان منندگان من که
سفر داشته اند بکن من و این گردیده اند از خدا ب من غیر حرامی پرستند و پیغمبر گشته اند یا کمان می کنند که با غضب من مقابله میزنند و
باز ملک و بادشاهی من بیرون میزنند و رفت و حال آنکه شتم انتقام گشته اند از هر که محبت من کند و از عقاب من ترسد بخت خود و گوشت خود را
که ایشان را بهر حق و بندگی گردم برای عالیشان من ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه با و آمد سرخی را ایشان و زید که جبران شدند و ترسیدند

پیرسته ایشان را و باطن در مقام طاعت و بندگی بودند تا ایشان متفرق شدند و فصل ایشان گردید هر چه رسیدند که اظهار طاعت میکردند و در
 باطن شافی بودند پس خدا ایشان را صفت داد تا آنکه حسیت خدا بآر که در دنیا نداشت و کس تا آنجا که در دین حق تعالی و حق ایشان را ایشان را
 سزاوارند که بپایاری از ایشان در کشت و در آن طاعتی که مانند طاعتی است تا آنکه امدی از ایشان باقی نماند و در میان ایشان در هر
 دویت سال بی صاحب و خراب افتاد بود پس حق تعالی گردید و دیگر را بکشت که در میان ایشان ساکن شدند و سلاطین اهل بیت و سادات
 پس بعد از آن هر یک از ایشان در هر یک از آن خود را بران و زمان خود را بنحوی که در میان ایشان بود و در میان ایشان که با آن ناکند و این
 صله و احسان و تکریم و زنا آنکه ازین بر تکریم و احترام و در میان با مردان و با مردان و از آنکه که در میان ایشان شهادت بر زبان بآید
 شد و در آن وقت که ایشان را بپای خود را بر یک نفر و آن مرد بود و بصورت زنی از زمان ایشان آمد و با ایشان تعلیم کرد که در میان ایشان که
 مسافه کین چنانچه مردان شما با یکدیگر که اوله میکنند و با ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل این عمل از دناست بهم رسید پس
 حق تعالی بر ایشان سزاوارند که در میان صفا و اول خب و در زمین فرو رفتن و از آن خب و صدای غمخیز و برادر و قوت طاعت که احست
 از ایشان باقی نماند و گمانند که تمام نازل ایشان نموده باشد و شیخ غیر می گفته است که محاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خدا را
 در چاه انداختند و بیست گفته اند که محاب چهار پاییان بودند و چاهی داشتند که برسد آن می نشستند و دست می پرستیدند
 حق تعالی شیب را بسوی ایشان فرستاد و آنکه بپای آنکه در دین چاه ایشان خراب شد و ایشان بر زمین فرو رفتند
 و بیست گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که در آن خطه می نشستند پس پیغمبر خدا را کشتند و پلاک شدند و بیست گفته اند که
 رس چاهی است و در آن انکه و ایشان حبیب بنار را کشتند و در آن چاه انداختند و در حضرت صادق نقول است که زمان ایشان
 مسافه میکردند و خدا ایشان را و تفسیر قول حق تعالی فرموده است و آنکه در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه
 که ایشان پلاک شدند و اندوختند و صاحبان دست گفته است که بیست گفته اند که آن چاه است که حضرت بوده است و در هر یک از آن حاضر می گفتند
 و در آنجا نزل کردند چنانچه در کس از آنها که بکشتند و صلیح ایمان آورد و بودند و صلیح نیز ایشان بود پس چون آنجا فرود آمدند حضرت صلیح
 بر حست آمدی و اهل تدبیر این حبیب آن کجا بود و حضرت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند و دست پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبر
 بسوی ایشان فرستاد که او را خطه می گفتند پس صلیح و در میان باز کشتند و حق تعالی ایشان را پلاک کرد که هر مرد و چاه ایشان متعل شد

و قصر و شاه ایشان خراب شد

باب سی و ششم در پیغمبر

در بیان نفس شیدا و حضرت حقوق علیهما السلام است این باب و قطب را و نمدی از حبیب بن شهب روایت کرده اند که در بنی اسرائیل
 باو شای بود در زمان شیدا و ایشان بیعت و متقاد او را می بود و در پس بر عتدا و درین پیدا کردند و هر چند شیدا ایشان نصیحت کرد و از دست
 خدا ترسیدند و سرودن پیغمبر حق تعالی باو شاه مایل و ابر ایشان سلاطین گردیدند و چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند و توبه کردند
 و درگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی آتی بشیبا نازل شد که من تو را ایشان را قبول کردم و برای اهل بیت پران ایشان و باو شاه
 ایشان فرمود و بنی و صاتی او بودند و شایسته بود پس خدا او را و شیدا را که امر کن باو شاه چنی اسرا مایل و اگر قبیعی بکنند از اهل بیت خود
 کسی را برای بنی اسرائیل غلبه نمود و اگر داند که من در غلظت روز قیامت روح او را و هم که در و چون شیدا را صلیح حق تعالی را باو رسانید و او را

می کنند و در تفسیر حضرت امام حسن می گویند که تفسیر قول حق تعالی که در تفسیر می فرموده است که تَحْلِلُ لَكَ مِنْ خَبْلِ رَحْمَتِكَ لَمْ يَكُنْ لِي بِشَيْءٍ
نیافریده بود و هم که چیزی نام داشت باشد و فرمود و تفسیر قول خدا که آتَيْنَاكَ الْحِكْمَةَ حَبِيبًا که از حکمتها نیکو کرد و آیت حضرت در کوه که عطا کرده بود آن
بود که اطفال با کشتن گیاهان بازاری نمی گشتند و آنرا که ما را برای باری نیافریده اند بلکه برای جد و امرا ترگی و تفرقه دهند و حنا لایق که نماند
تختن و مهرانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود با داده بودیم و زکوة یعنی عبادت و پاکیزگی داده بودیم هر که را با و ایمان آورد و تصدیق او کنند
و كَانَتْ نَفْسًا لِي بِرَبِّهِ كَارٍ بُوَدَّ زُشْرُو مَعَاصِي وَ بَلَّغُوا إِلَيْنِ مَنَاسِكَ و احسان نسبت به پدر و مادر خود و فرما بنزد ایشان بود و هم که بکنان بندگان عبادت
و نمی گفت مردم را بر وجه غش و نیر و ایشان را از روی غش و بی کس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه و در خلافتش گذشته است یا غیر
یعنی که او هرگز گناه نکرده و او را در گناه و نیز در خلافتش خود نکرده و او را هم فرمود و تفسیر آن آیه که تَاذِيكَ دَعَاكَ يَكُنْ تَابَةً لِي بِرَبِّهِ كَارٍ بُوَدَّ زُشْرُو مَعَاصِي
میوه درستان را در از تابستان و میوه تابستان را در زمستان گفت بر من که از گیاست این بود و از برای تو مریم گفت از جانب خداست و خدا
هر که را می خواهد روزی میدهد بحساب یاقین و است زکریا که او است می گوید زیرا که میداد است که کسی غیر او خبر و مریم نیز و پس در آن وقت
در خلافت خود گفت که آن سیکه قاضی است که از برای مریم میوه در زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان می فرستد قاضی است که او را در
که است فرما بدید چند پیرانم و زخم سترون باشند پس در آن وقت دعا کرد که بر در درگاه بخشش مرا از خود و دریت پاکیزه و نیکوئی بدرستی که قوی شوی
و ما پس ملائکه ندادند زکریا را و رفتی که در محراب نماز ایستاده بود که درستی که خدا را ایشادت میداد پس هیچی که تصدیق کنند و ملائکه را خواست
یعنی عیسی و سید یعنی سر کرده بزرگی خواهد بود و در طاعت خدا را اهل طاعت او و حضور خواهد بود که با زنان نزدیکی نخواهد بود و چندی خبری خواهد بود
از ایشان بندگان و اول تصدیق می عیسی را آن بود که موعده که حضرت مریم داشت و عبادت او را اینجا سیکه در فرقه بود که را هیچی انداختند و نه مال
با آن فرقه نیست و کسی بنیر از زکریا با آن فرقه نیست و چون بیرون می آمد بر فرقه نقل میزد و از بالای در و درون که گویا می نشود بود که او از
آنها داخل میشد پس چون مریم را دید که آیتش شده است گفت که کسی غیر از من باین فرقه بالا نمی آید و مریم آیتش شده است
و من بر او میگویم در میان نبی اسرائیل و گمان نخواهند بود که من او را ایستن کرده ام پس خبر درون خود آمد و این قصه را با و گفت آن زن
گفت که ای زکریا مژگن که خدا برای تو می کند مگر آنچه خبر تو نیست و بیا و مریم را که زن بی نیم و از حال او سوال کنم پس زکریا مریم را از پدر و
خود آورد و پس حق تعالی از مریم شفت جواب گفتن را بر داشت و چون داخل شد خبر درون زکریا که خواهر بزرگ او بود و درون زکریا را از برای تو خوا
پس هیچی بقدرت خدا و از شکم مادر است برادر و او را از آنجا که در و درون گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم است
بجز تو می آید و نو از برای ایشان برنجیزی پس زن زکریا را از آنجا که شد و حجت او را برای مریم ایستاد پس هیچی و شکم او بجهه که در برای تو می کشید
و این اول تصدیق بود که او را و موهبت گوید که مشهور است که مادر هیچی ایشان بود و خلافت است که آبا خود را بر مریم بود یا خاله او و این
حدیث بر اول دلالت می کند و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام نقل است که در روز قیامت سناوی انداخته بود که گفست فاطمه
محمد صلی الله علیه و آله که گفست خدیجه دختر خود را که گفست مریم دختر عمران که گفست آسیه دختر فرعون که گفست ام کلثوم مادر هیچی و تمام حدیث
در جای خود خواهد آمد و آن حضرت رسول نقل است که زید حضرت یحیی درین مرتبه بود که روزی بیت المقدس که مد نظر کرد و بسیار و در میانان
و اجار که پیران با آن مو پوشیده اند و کلاهها از چشم بر سر گذاشته اند و زنجیر را در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد ایستاده اند چون
این جماعت را مشاهده نمود و بنزد او رفت آمد و گفت ای مادر از برای من پیرانی از مو و کلاههای از چشم بیاف تا بر من بیت المقدس

و عبادت خدا بکنیم با جواد و پیرانان مادر و گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا یا پدر یا او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن بگفت بر اهل بیت خود
 یحیی گفت ای پدر زکریا ندیده ام ازین خبر و در امر که او چشم بسته است گفت بلی پس زکریا با مادر یحیی گفت که آنچه میگویی به چنان کن پس مادر
 کلاه پوشید و بر پیران و اوزار برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجا نب بیت المقدس و با جواد مشغول گردید تا آنکه پیران مومنان
 شریف را خود دید پس روزی نظر کرد بر یحیی و خود دید که بدنش نحیف شده است و اگر سبب پس خطاب با او رسید که ای یحیی آیا گریه می کنی
 ازین که بدنت کاهیده شده است بفرست و جلال خودم سوگند که اگر یک نفر بکنم یعنی پیران آهین خواهی پوشید بپوش و پلاس
 پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیار گریه رویش بخروج شد بجهه که دندانهایش بیدار شد چون این خبر با مادرش رسید مادرش
 نیز از او و جواد و یحیی اسرار پل گرفت و او را آوردند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت سن با خرم نشدم
 زکریا گفت ای فرزند چنانچه می کنی من از خدا فرزند می طلبیده ام که موجب سرور من باشد گفت ای زکریا مادر تو را
 گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبت هست که نمی گذرند از آن عقبت مگر حاجتی که بسیار مگر بکنند از خوف آتی گفت بلی ای فرزند از
 چنین گشتم چه دوسی کن در بندگی خدا که ترا با من می دیکه و فرمود پس مادر باو گفت ای فرزند خستیدی که دو بار زنده از برای تو
 بسازم که هر دو طرف روی خود بکنند ای که دندانهایش را پیشانند و آب پشت را چوب نمایه گفت تو اختیار داری پس مادر و دیار مادر را
 برای او ساخت و بر وی نش گذاشت و در اندک زمانی از گریه او چنان رشده که چون او را فشر و آب از میان انگشتانش جاری شد پس حضرت
 زکریا این حال را مشاهده نمود و گریان شد و ویسوی آسمان کرد و گفت خداوند این فرزند من است و این آب دیده است و
 تو از بهر رحم کنش گمان چهره تری پس هرگاه که زکریا می خواست که یحیی را بر او فشر و آب از میان انگشتانش جاری شد پس حضرت
 حاضر و نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نمود و در گریه و شروخ بود و زکریا یحیی را در میان جبهه آمد و در میان
 مردم نشست و حضرت زکریا را آوردند و فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید که در جنم کوی بهشت که آنرا اسکران
 می نامند و در یابین کوه وادی هست که آنرا غنچیان می گویند زیرا که از غنچب آبی افروخته شده است و در آن وادی جای بهشت
 که صد ساله راه حق است و در آن جای تا بوی تا از آتش بهشت و در آن تا بوی تا صند و قما و جامه و بجزیر را و غلها از آتش بهشت
 چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد و در غنچان چسبید از سر کمان و برخواست و پیغمبر را متوجه بیا نشان شد
 پس زکریا از مجلس برخاست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی احلب نمایه که در جنم کوی بهشت که آنرا اسکران
 نامی از یحیی اسرار پل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی کجا میروی گفت طلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جنم
 شنیده است و در صحرانته پس رفت تا بوی بانی رسید پس از سوال نمود که آیا حوائی را با من بیست و صنعت دیدی گفت بلکه
 یحیی را می خواهی گفت بلی احوال در غلغان قبه که با ما شیم که با ما شیم و آب دیده اش فروخته بود و سر تا آسمان بلند کرده
 می گفت که بعزت تو اسه مولای من که آب سر من خواهم چید تا منزلت و مکان خود را از تو بچینم پس چون مادر باو رسید
 و مفرش بروی افتاد و بنزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که ای پسر من زکریا
 یا پسر من زکریا و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیران یحیی و پیران یحیی بپوشی که آن نرم تر است
 یحیی قبول فرمود و پیران یحیی پوشید و مادر از بهر اسه و عدسی بخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب او را بر او نهاد

امام موسی و امام رضا علیهما السلام مشغول است که یکی می گریست و می خندید و می می گریست و می خندید تا آنکه می می کرد و بهتر بود که
یکی می کرد و تسبیح از حضرت صادق نقل است که چون خلافت در دست بنی اسرائیل بعد از دانیال مغرب رسید یسعیان حج
بیش ندبوی غریب و با دشمنی گرفتند و سائل دین خود را از او اخذ می نمودند پس صد سال از ایشان غائب شد و باز ایشان بنی
شد و حجت های خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شد و شد تا آنکه می می علیه مملو و اسلام متولد شد و چون
سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بر ایشان نمود و حطی بلوغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد و عقوبت را بیاورد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که شما می صاحبان انبرای گناهای بنی اسرائیل و بدرباری اعمال ایشان
و عاقبت نیکو برای پرپیگار است و در حد و ادای ایشان را که فرزند شما بعد از بیست سال و کسری خواب بود که حضرت حج که می می بن مرقم
در میان شما قیام با من نموده نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که شهادت حضرت یحیی در روز چهارشنبه آخر
ماه و رقع شده آورد حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را بر است او زنده گرداند
پس خبر و قریحه آمد و او را زنده کرد و یحیی ادراجواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه می خواهی از من گفت می خواهم
که در دنیا با من و نفس من با منی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی بنو زحارت مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی که
پیشتر برگردم و بار دیگر حارث و شدت مرگ را در بایم پس یحیی خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که منتهی بنزد عیسی آمد و گفت بار روح القدس زنا کرده ام مرا پاک کن عیسی نه از فرمود در میان مردم که هر که هست بیرون آید
از برای پاک کردن فلان نفس از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در کوه دال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد که
هر که عدی از من و اولاد من کرده است مرا از نزد من جدا کنند پس همه مردم برگشتند بنیز از عیسی و یحیی پس یحیی نیز پاک آن مرد رفت
و گفت ای گنا کار مرا بپندی و ده گفت نفس خود را با خود بپوش او گذار که ترا بپاک می کند یحیی گفت من تو را بپاک می کنم گنا کار را
بر گناهایش سزا دهنش و ملائت من گفت و دیگر گفت بنفسم و خشم من یحیی گفت پس دست مرا در حدیث دیگر از حضرت
رسول منقول است که چون حق تعالی عیسی را با آسمان بر شمعون بن حنون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس
پسوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان می نمود تا او بر حمت الهی و اصل شد پس حق تعالی یحیی
بن زکریا را بر پیغمبر مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شنید که یحیی اولاد شمعون را و می خود گردانید و گفت
گوید که احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی ولادت می کنند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بود و او از اوصای آنحضرت بود
و بعضی ولادت می کنند بر آنکه در زمان آنحضرت نبی شده و اگر گویم و یحیی پس زکریا بوده اند بعد است و منقول است که خدا
بعد از مردان او را زنده گردانیده باشد و مبعوث بن پیغمبری کرده باشد و آخر آنست که بعضی از اخبار موافق عامه نقلیه
وارد شده باشد و استدلال علم و تسبیح معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون یحیی متولد شد و او را با آسمان بر دند و از برای رحمت
او را اغذیه اند و چون او را پیشتر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود از نور روست او روشن شد
و تسبیح حسن از حضرت امام رضا منقول است که سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر می باشد در آنکه از شکم مادر بیرون
می آید و دنیا را می بیند و روزی می میرد و آخرت را می بیند و روزی که از قبر بیرون می آید و می بیند ملک چندی که در کتب

در خبر موم آن یزید گفته اند که از شیر خوار بود بلکه پوسته روزی او از بهشت می آمد پس زکریا می گفت که ای مریم کجاست از برای تو این روزی مریم می گفت از جانب خداست و از بهشت است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد چسبید و حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبران را فرود نرساند پس فرمود برای زکریا بیاور آن که نشو و نما را هر مریم بود و زکریا مشکلی یافت او را دید و او را داخل سجده کرد و چون بر او افتاد و شوقی خدمت پیغمبران و عباد او را دید و چون بعدی رسید که زمان دیگر حاضر می شود حق تعالی امر کرد که زکریا را که او را از سجده در رفته است ستون زد و در وقت قبول ترین زمان بود و چون بنامی ایستاد و محراب از نور او روشن میشد پس هرگاه که زکریا میزد و در وقت میزد و باستان در زمستان نزد او میدید و در بهار نزد او میدید پس از وی پرسید که این یزید را زکریا برای تو می آید مریم گفت که از جانب حق تعالی می آید پس روان وقت زکریا از خدا فرزند طلبید و کسبه های صحیح و حسن از امام جعفر صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که من ترا پیغمبر بارکی خواهم بفرستد که کور را روشن کند پس از شفا دهد و مردی را زنده کند با مر خدا و او را بر سالت خواهم فرستاد بسوی نبی اسرائیل پس عمران چند زن خود را بشناخت و او که حق تعالی چنین وحی فرستاده است پس چون چند مریم حامله شدند گمان داشت که آن پیوسته است عمران او را بشناخت و او را بدو پس گفت پروردگار اندر کرم که این فرزند را که در شکم هست بخرم و او هم پس چون دختر زایدی گفت پروردگار من دختر زایدی هم بپرسد و دختر غریبت و دختر پیغمبری تواند شد پس چون خدا میسر را بدو بفرستد آن بشارت کرد که خدا بجز آن او را بود و منظور آمد پس اگر مادر باب یکی از اهل بیت خبری بدو بآید و در باب او عمل در نیاید و فرزند او یا فرزند فرزند او را آید انکار نکند و در روایت پیغمبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که آیا سه تواند بود که پیغمبران خبری بدو بدهند و خلافت آن بزرگوار آید فرمود خدای عز و جل پیغمبر را برای او زمان و سنی که داخل شود و در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدس کرده است و نوشته است و انما داخل نشدند و فرزند فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا داده و او است که درین حال و درین ماه بیستون عطا فرماید که پیغمبر باشد و آن شد و زن او مریم را زاید زکریا را و او را خلعت نمود پس طاعت گفتند که پیغمبر خدا است و طاعت گفتند که در روایت است که پس چون پیغمبر از مریم متولد شد آن طاعت که تصدیق عمران کرده بودند گفتند نیست که خدا عمران را داده کرده بود و بدست پیغمبر منقول است که از امام محمد باقر پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که نبی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و دختر زن عمران و خانه زن زکریا با هم خواهر بودند پس از آن عمران از خدمت مریم سیم رسید و از برای زکریا از خانه بی بی سیم رسید و از مریم بی بی سیم رسید و بی بی سیم و دختر خاله بی بی بود و بی بی سیم خواهر مریم و خاله مادر زکریا خاله است پس باین سبب بی بی و بی بی را خاله زاده یکدیگر می گفتند و منقول است که در آن میان احادیثی که دلالت می کنند بر آنکه مادر بی بی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کنند بر آنکه خاله او بوده است شکل است مگر کتاب و زیادت بسیار می باشد یکی محمول بر تفسیر بوده باشد اگر چه هر دو قول میان عامر نیز هست بنا بر آنکه یک قول در آن عصر را مشهور تر بوده باشد و استدلالی که پیغمبر منقول است که سیم بی بی حنفی بنده است امام محمد باقر عرض کرد که پیغمبر می گوید که حاضر نماز را اقتضای کند چنانچه هر روز را اقتضای کند فرمود که چرا اینها را می گوید خدا تو فقیش ندید بدرستی که زن عمران زکریا که پیغمبر است و خبر باشد و سیم که خبر شد ای سجد هرگز از مسجد بیرون نمی آید پس چون مریم از منزل شد او را سجد آورد و فرمود زکریا را گفت ای پیغمبران پس فرمود بنام زکریا بیاور آن که زکریا را و او را خلعت نمود و سجد تا آنکه بی بی حنفی زن سیم بیرون آمد اگر بی بایست نماز را اقتضا کند و در کم ایام قضای تو نیست که در و حال آنکه همیشه نه بایست که در مسجد باشد منقول است که در کتاب بحار الانوار آمده و چون توجیه شده است

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت مریم فرزند خود را از حرم محافل خود پیش از ولادت عیسی در مدت پانصد سال و او را کسب کرد
 و در وقت تولدش مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محراب باشد برای عبد ایشان و چون مریم متولد شد و در شکم آورد
 و چون بر او افتاد و مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا او را که در نذر کرده بود و حاجاتی در مسجد قرار داده که عباد او را بچند
 و بیشتر از هر کسی بنزد او فرستاد و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد و مولفت گوید که این مدت طول در خدمت مشرف است
 آنحضرت بسیار غریب است و مخافت ظاهر سائر اخبار و آثار است و سبند های معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که هر چه
 در اتم سابقه واقع شده است درین بیت نیز واقع شود چنانچه برای مریم از نبوت نیست انکی نازل می شد که از برای حضرت
 فاطمه نیست بایستی و مانند آسمانی نازل شد حتی صاحب کشف روضه اوسی و متکالی و سایر مفسران عامه با نهایت تعجب
 که دارند که نزول مآدور افضل کرده اند و سبند های معتبر از امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیر المومنین بجنسرت
 فاطمه گفت آن چیز نیست واری که بخوریم فاطمه گفت که سوگند می خورم بآن خداوند که حق ترا عظیم کرده اندید است که سرور است که در خانه
 چیزی نیست بغیر از آنچه ترا بخور خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا
 مرا این فرمود از آنکه چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بجانم بیاورد و در راه
 مقداد و منی الله فخره را ملاقات نمود و از مقداد پرسید که برای چه بیرون آمدی مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمدم ام حضرت
 فرمود که من بغیر از برای این بیرون آمدم و یک دینار بجمع رسانیده ام و ترا بخور خود اختیار می کنم پس دینار را بمقداد داد و با دست
 خالی بجانم برگشت چون داخل شد و دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه نمازی کند و در میان ایشان چیزی گفته است که از پیش
 پرسیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن طرف سر پوشیده را بنزد ایشان گذاشت و سرش را کشود و دید که کاسه است
 پر گوشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خداوند بد رستی که
 خدا روزی سید بهر که را خواهر حجاب پس حضرت رسول فرمود که می خواهی بیا کنسم برای تو شل تو شل آورد و شل بلی فرمود
 شل تو شل نکردی بایست که داخل شد و محراب بر مریم فرمود و روزی یافت و از دیر رسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم حسین
 جواب گفت که فاطمه علیها اسلام گفت پس یک ماه ایل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد پس حضرت
 باقر علیه اسلام فرمود که آن کاسه نزد ما است و حضرت صاحب الامر از اخبار خود اید کرد و طعام بهشت از آن
 کاسه خواهر خود و احوال بسیار درین باب است که انشاء الله در جزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس
 منقول است که روزی حضرت رسول خبر داد و فاطمه که بعد از آن حضرت بر ایل بیت کرام او واقع خواهد شد و چون صاحب حضرت فاطمه
 بیان نمود فرمود که در آن وقت حتی قنایه ملائکه را سوس او خواهر کرد و انید که او را انداخته اند که در دستانه که مریم و دختر عمران را
 بآن ندای کردند و خواهند گفت که ای فاطمه بد رستی که خدا ترا برگزیده است و مظهر معصوم گردانیده است و ترافیت را در آن
 بر زنان عالمیان ای فاطمه قوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن ببار کوع کنندگان پس چون
 بسبب آن داری که با هر چه شکم مبارک او از نزد مرض او مصیبت شود حتی قنایه مریم و دختران را بیا بیار پرستی او بنفستند و خدنگار
 و مونس و بار او باشد در آن حالت و اندوه شدت و سبند معتبر دیگر از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را کی شل داد فرمود که امیر المومنین

خلفه پیش توایب شد قال کن لیکه هایدستی که شل عیسی نزد خدا و خلق شدن بی پدر مانند شل که پوست او خلق کردند و از او ایستادند پس آنست
 مراد اگر باش او هم سید و حیات یافت و باز فرموده است و آنکه گویند انقباض نمیشد از انقباض شل است از انقباض شل که در او و از او مراد
 در وقتیکه تنه اند و خلوت کردند از انقباض در مکانی در طرف شرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در شب بسوی درخت خرمای ششگ و
 منسیران گفته اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی غرضی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود و ناگهان در میان درخت و درخت
 پس بجای پیروید و او خست سیاه خود را در آن خود که در جبهه و علی بن ابراهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد و ناگهان از آنجا که در آنجا
 انقباض است پس مرستاد هم بسوی او در آن خود را از جبرئیل را که از او و حیات یافت پس شل شد برای او و بیرون رفتی و از وی سخن گفتی
 گفته اند که نزد وقت که مریم با کاش میشد از سجده بیرون می آمد و منتر و نا خود زودتر گری می بود تا پاک می شد و بان سجده می شست روزی از آن
 ترک کرد و در مکانی که انقباض تابیده بود پیروید و او خست غسل میکرد تا گاه جبرئیل بیرون رفت و او را سواد مستوی انقباض زد و او دید که انقباض تابیده
 انقباض انقباض گفتیم که در شل که من پیادای بر من خود از من از شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس
 انقباض انقباض گفتیم که در شل که من پیادای بر من خود از من از شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس
 یا نمونستند و علم و کمال تا که انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض
 انقباض
 جبرئیل گفت چنین گفته است پیروید که انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض
 باشد از جانب بن ای مردم یکسال قدرت من در شل که من پیادای بر من خود از من از شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس و در شرف نویس
 و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل در گریبان مریم با وی رسید پس در آن شب حامله شد بیستی و در باره او وضع عمل انقباض و در آن محل او
 در ساعت بود و حق تعالی بیدار و او را در آن و دیگران برای او ساعت مقرر و در حضرت ابراهیم محمد باقر مشغول است که جبرئیل بر این مریم را
 گرفت و در آن و رسید پس عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران و در نهان کامل میشدند پس از آنجا شل بود
 بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد از ایند او و چون حامله اش منفر افتاد و منقب شد و مریم از شرف شد که آن حال
 از خانه و در که با کانه که در چنانچه حق تعالی می فرماید انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض
 او مردم باطل خود و بیکانی بسیار و در وقت تبریز حضرت صادق مشغول است که در آن محل انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض
 مشغول است که فرزندیکه شش ماه متولد شود زنده می ماند مگر عیسی و ابراهیم حیدر که هر یک شش ماه متولد شدند متولد شدند که یکبار که شش ماه متولد شدند
 که در وقت سجده و در و شده باشد و او با بیستی شستاده کرد و باشد یا آنکه گویم انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض
 در رحم شده باشد و از وقت و دیدن که روح در آن و دیده شد و حمل ظاهر شد تا از ایند انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض انقباض
 بر وجهی و در و شده باشد و ناگهان انقباض
 بسوی درخت خرمای پس چون عیسی متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را پیچید و ما من از خاطر برای مردم
 رفته بود و از تو من حرکت از برای آن کرد که بسا و گمان بد و باره او بر من و در حضرت صادق مشغول است که از او و ابراهیم آن کرد
 که بیان قوم صاحب فرست نیکوکاری گمانند شست که نسبت بد با وند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم بیرون

آدم نسبت بران و فرزند نوح و او ندیس زمین بر خود لرزید و در خان از یهود و ادیان افتادند و خبر آوردند و شما عیسی و شب و ولادت
آنحضرت نیز و عیسی پس آمد گفتند که شب و زمزمی متولد شد که هر بی که روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد پس عیسی
مضطرب شد و برای نفس آن فرزند بشرق و مغرب گردید و خبری یافت تا رسید به خانه و دروید که ملائکه در آن خانه را گرفته اند
رفت که داخل آن خانه شود ملائکه او را بردند و در خان ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل
آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد و عیسی گفت چنانچه من مردم را بسبب این فرزند گرفته خواهم کرد و بیخ طوسی بنده شیراز امام
زین العابدین روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که هر چه برای ولادت عیسی با آنجا رفت که برای ملائکه
که مریم علی الاضطرار و شوق بکر ملائکه حضرت عیسی را در آنجا فرستادند و در میان شب بدین شوق و اشتیاق و طلب
راوندی رسید شیراز و بی بن عبد الله روایت کرده است که در حیره در مدت امام جعفر صادق بودم و روزی آنحضرت سوار شدند چون
رسیدیم بفرقه که محاذی ناصر است و نزدیک بنا را شرط فرات رسیدیم فرمود که ای پسر خود آمد و در گشت نماز گذارد و فرمود که
بیداری که حضرت عیسی را بکار متولد شده است گفتیم فرمود که در چنین موضع که من شسته ام متولد شده است پس فرمود که بیداری که
آن شب که مریم حاکم داد و فرزند آن تربیت و بکار برده است گفتیم نه پس دست مبارک خود را بر آنجا بقب خود و در فرمود که در آنجا
بود پس فرمود که بیداری یعنی برده را در آنجا که حق تعالی فرموده است و آنجا که ملائکه الهی در آنجا در آنجا بیعت جا و در مریم و
عیسی را بیوسی موضع بیعتی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و وفور مویا و آب جاری بر روی زمین و پشت گفتیم نمی دانم پس
دست مبارک خود را بر آنجا بقب دست بیوسی گفت اشرف کرد و فرمود که این کو بهیست و فرمود که ما مدین که فرموده است
فرات است و فرمود که چون علی عیسی را در مریم ظاهر شد آنحضرت در ادای بود که در آن ادای پانصد و شصت بار که عبادت خدا میکردند و دست
او نداشت بود چون او را در آنجا بی حرکت آورد و از خواب بیدار آمد و رفت بخانه که در ایشان بود و از آنجا رفت بیوسی و رفت
خرامی خشک و محل خود را در آنجا گذشت و از آنجا عیسی را برداشت و تبر و قوم خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند سر بر
و تعجب کردند دیدند و بنی اسرائیل را با عیسی اختلاف کردند و بیعتی گفتند که او پسر خدا است و بیعتی گفتند که بنده و پسر خدا است و بیعتی
گفتند که او فرزند زناست و آن تکه دخت خرامی بخود بود و آنجا دیشتم تبر بسیار در نفس ایشان گای که مرید وارد شده است که بر او چو
گو فرست و سوارش که برای علی باشد یا بخت اشرف و ترسید که گفته است و مدین من فرات است و در مدینه مشیر و حضرت امام
موسی منقول است که جبرئیل خرامی از پشت آورد و از پیش خرامی مرفان برای حضرت مریم و چون آنرا خود را مشاهده و بستند مشیر و
منقول است که یکی از علمای نصارای بخند حضرت امام موسی آمد و حضرت از پرسید که بیداری که منبر که حضرت عیسی را دیکتا آن
متولد شد که من منبر است گفت بنیدام فرمود که من فرات است و در مدینه مشیر و منقول است که آنحضرت باو یکی از علمای
نصارای و چنین چنانکه بر او اقامت می نمود فرمود که نام ما و مریم را بود که منی آن در عربی و عیسی است و در ذریه جبرئیل بر مریم نازل
شد و در آن روز حادثه عیسی روز جمعه بود و وقت زوال و همیشه را عید بوده است و در ذریه عیسی متولد شد و در شب بود و چهار ساعت
و نیم از روز گذشته بود و منبر که عیسی را برکنار آن متولد شد من فرات بود و در آن روز زبان او منسوخ شد از حرف گفتن با مردم و گفتند
با شاه آن زمان چون بران حال مطلع شد با فرزندمان و اتباع خود پیشه آنرا آنحضرت بیدار آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان

از نمازخانه بیرون آمد و در محراب ایستاد و بسم الله الرحمن الرحیم را خواند و در آن زمان فرمود است که در وقت نماز
از حضرت امیر محمد باقر مشغول است که در وقت عیسی از شب بخت پنجیم آمد و وی بقصد و وقت نشد و گوییم که اینست مشهور روایت کرده است
که جنس پنج خیاثت گفت که حضرت صادق را دیدیم که در میان بختان بازی کوچه میگردد تا آنکه بدو بخت خدای رسید پس از غلبه
و دو درگشت نماز را بی آن وقت بجا آورد و ششم دم در کوچه وجود یافته شیخ فرمود پس بدو بخت نیک فرمود و دعای بسیار کرد و در
بعد از آن فرمود که ای جنس و بعد که این وقت خراست که حق تعالی مریم را فرمود که وقت خراست دو که در شب برای او
بیرزد و بخت حسن از حضرت صادق مشغول که جبرئیل در شب سمرات بر رسول خدا فرمود که فرود آ و نماز کن حضرت رسول چون فرود آمد
و نماز کرد و پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این غیر سیستان است که خدا با موسی و در بختاخی گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد
پس را سوار رفتند جبرئیل گفت با این کجا و نماز کن چون رسید که گاست جبرئیل گفت که این بیت کیم است و بیت کیم آن را دانست
که عیسی در اینجا متولد شده و ما خیریت المقدس از حدیث متبر و دیگر از آن حضرت مشغول است که بقسمای زمین بر یکدیگر فرود آمد پس
کعبه فرود کرد و بلا وقت تعالی وی نمود بیوی که در ساکت باش و فرخ کن بر یکدیگر که گفت بشنید بلکه که می باشد از وقت و در اینجا آمد
که دم در آنست بلود و بلند می که مریم فرج را در اینجا جای و دوم و آن دولابی که سر بارک حسین را در اینجا شستند و اینها مریم عیسی
شست و غسل کرد و ولادت او کسبند مشهور دیگر از حضرت امام زین العابدین مشغول است که چون حضرت امیر المومنین از قتال
خارج و در آن مرگشت نمود پس بر آنکه نزدیک بنداد و وقت است نزول ابطال فرمود و در اینجا دومی بود و در آن دیر بود
از ارباب طاعت و عفت و اوصافی که در کتب مقدسه از آن حضرت و پدر و پدشاهد و فرمودند و ایمان آورد و گفت سن در آنجا است
ترا خوانده ام و در اینجا ندو است که تو در سجده بر آفرود و خدای آید که نماز مریم و زمین عیسی است پس حضرت امیر المومنین از آنجا
موسمی که نزدیک آن دیر بود و پای زمین در آنجا و جنبه لسان پرتوی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم از زمین
جوشید پس فرمود که جنبه در آن چشمه به پیامند و زمین را بجا و دید چون چنین کرد در سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که در آن
این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین بر آنجا خانه مریم است و گفت گوید که
مکان است این چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت کیم ممکن است که مکانی باشد که بعد از مرگ بیت آنجا قرار
گرفته باشد یا آنکه آب آنجا رفته باشد و ناپدید شده باشد و با حجاب از ذکر کرد و گوید بیرون آمده باشد و علی ای حال چون حالش
عصیه و متبر بسیار ولادت می کند بر آنکه محل ولادت آن حضرت در حوالی قرات و کوچه و کربلاست بجزیری چند که میان مورخان از این
مشهور شده است یا باستاندات جمعی که عقایدی با حادیت اهل بیت دارند بعضی هم موافقت طبع خود را حادیت متواتر دانسته اند
می کنند و حادیت متبر و نمی توان کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول بر تفسیر باشد یا بخوبی
مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که در ایشان محبت باشد از چنینان حادیت بخند که در روز ولادت و بدست حمل و در آن
شده است بر یکی ازین وجوه محمول است و خلافات دیگر نیز در جمیع میان آنهاست ظاهر می رسد که ذکر آنها موجب مغفول است و اینند که
بسیار کسبند مشهور از حضرت صادق علیه السلام و ولادت و اسلام مشغول است که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را نفعی گردانید و جنس را
از مریم غائب گردانید زیرا که چون مریم با او معامله فرستاد نمود بیکان بسیار و در اینجا حق تعالی فرمود است و ذکر با و ناله اشرا از آنجا

مشهور است که در وقت ولادت حضرت عیسی در آنجا خانه مریم است و در آنجا شستند و اینها مریم عیسی است

[illegible]

بهریسا و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها و در تخیل هر عظم و تشبها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض و بیعت و شهادت و نماز ساختن بر او کیفیت بعضی از احکام شایسته آنست که در توره نازل ساخته بودند چنانچه در قرآن فرموده است که میبایست که بیعت شود با او
 از برای آنکه حلال گردانند از برای شما بعضی از آنکه حرام گردانند و بود شما و هر نو میس از آنکه با او ایمان آوردند که ایمان بیاورد
 بشریت توره و بنی اسرائیل هر دو به او از آنکه میبایست در گور او دفن نگشت و دیگر بانی اسرائیل سخن گفتند تا مدت سال با پشت پند از آن طغیان
 رسالت نمود و بنی اسرائیل و خبر میداد و ایشان را با بنی خود و دوزخ و غیره میگردانید و در آنجا میگردانید و کور و پس از
 شفا میداد و توره را با ایشان تعلیم میداد و چون خواست که محبت را بر بنی اسرائیل تمام گردانند بنی اسرائیل را بر حضرت نازل گردانید
 و در حدیث دیگر منقول است که ابان بن کلب از حضرت پرسید که آیا عیسی کسی را از آنکه او را کشته اند زندان مدتی بماند و فرزند آن را
 بر سر بند فرمود که بنی حضرت دوستی داشت که با او در زندان بود و از برای خدا و هر وقت که عیسی بنی را میبرد و فرمودی آنکه بر
 مدتی عیسی از خواب شد روزی بدو فرمود که مرا سلام کند پس با او بر و ن آمد و چون حضرت از احوال دوست خود پرسید
 گفت مگر بیا بدو ای خدا حضرت فرمود که بخواب که او را بر بنی گفت بنی عیسی گفت فردای آنکه که او را زندان کنم از برای تو با و ن خدا چون
 روز دیگر شد حضرت عیسی بدو فرمود آن زن آمد و گفت بیا با من و تبر سپه خود را این نشان بده پس چون تبر او رسیدند عیسی ایستاد و بوی
 و دود را که در آنجا فتنه شد بر آن زن زد و بر و ن آمد پس چون مادر خود را دید و او را در دوش او را دید هر دو گریه کردند و عیسی بر ایشان رحم نمود و با
 هر دو گفت که می خواهم که با مادر و در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خود دلی در دوزی و مدتی از عمر با بدون اینها عیسی فرمود که بلکه با شما
 که بست سال در دنیا بمانی و زن بخوابی و فرزند از برای تو بهم رسد آن جوان گفت می خواهم پس عیسی او را با مادرش داد و دست سال
 یا او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزند از بهر هم رسانید و در حدیث مستبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی علیه السلام از او سوال کردند
 که مرد را برای ایشان زند و کند آن حضرت ایشان را بر و بر سر قبر تمام پرس فرست و گفت برخیز با و ن خدا ای تمام پرس فرست پس قبر را که عظم
 چون بار دیگر این سخن را گفت تمام بچو که آمد چون با و سر گفت تمام از قبر بر و ن آمد پس عیسی با و گفت که در دنیا بمان و بتر می خواهم
 یا آنکه بمان خود برگردی تمام گفت ای روح الله برگشتن ای خواهم زیرا که سوختن یا گرییدن مرگ بنو زور دلی من است تمام و هر وقت که
 گوید که قصه زنده گردیدن عیسی در باب احوال آن حضرت گفتند و ازین دو قصه معلوم می شود که بنی و شدت مرگ بعد از مدتی اندیش و در دنیا و بنی
 تعلقات آن بدل می باشد و اگر قبر هر تقدیر مردی ناچار بود و زنی معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مومنان شده
 اند و او که است که احوال این احوال از قبر و آن که مرگ عین است ایشان است برای تنبیه و دیگران باشد یا آنکه با وجود آن است یا یک
 سخنند تعلیل نیز برای ایشان بوده باشد حق تعالی جمیع مومنان را از سزاوات و شدت مرگ و بعد از آن امان بخشید و آنکه بندگان حضرت
 صادق منقول است که عیسی گفتند که چه ازین می خواهم گفت من بچه کار من می آید گفتند برای آنکه فرزند آن از برای تو بجا و در فرمود
 که چه کنم فرزند آن را اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرد سبب اند و دشواری کند عیسی مستبر از حضرت امیر المومنین منقول
 است که عیسی بن مریم سنگ در زیر سری گذاشت و در وقت خوابیدن با صاعی گنده می پوشید و نان خورش و اگر سنگی بود و چرخش
 و شب آفتاب بود و در سایه اش در زمستان شرق و غرب زمین بود و هر جا که آفتاب می تابید و میوه و در میانش گیاهها بود که از زمین
 برای حیوانات میروید و زنی نه داشت که منقول است و اگر در دوزخ فرزند می نه داشت که اندوه او را خورد و مالی نه داشت که او را از با و نه اندوه

و طعمی از مردم نداشت که او را از بلی گردانید چنان باش و بواسی او بود و نند گارش و دستهای او بود و در وقت منبر از حضرت صادق علیه السلام نقل شد
 که حضرت عیسی در پیش از خلبامی خود که در میان بنی اسرائیل خواندی فرمود که هیچ کرده ام و خام من و دستهای من است و در پارس
 یا سیمای من است و فراش من زمین است و بالش من سنگ است و آتش من در رستان بهر جا است که آفتاب تابان و چراغ من
 و شب ماه است و خورش من گزنی است و پیران من همان من خداست و پوشش من خیم است و میوه و گل و لاله و گیاه زمین است
 که جو انات می خورد و شبی که گذارم و پنج ندام و پنج می کنم و پنج ندام و بر روی زمین هیچ کس از من نمی ترسد و نیاز تر نیست
 فرمود است و دیگر منقول است که زنی از کنعان پسر می داشت که زمین نمیشد بود پس او را بخدمت حضرت عیسی علیه السلام آورد
 آورد که شفا بخشد حضرت عیسی علیه السلام فرمود که من مامور شده ام که بپارسان بنی اسرائیل را شفا بخشم از زن گفت
 که ای روح انسد گلهای نازک آن زنگار را می خورد و وقتی که خوان را بر او شسته اند پس توجع از گشت خود را بهر بده و در آخر دم کن
 پس از حق تعالی حضرت طلبید و عا که در تافزند و شفا یافت و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که آیا عیسی
 میسر شد در آن که بسیار فرزند آن آدم میسر فرمود که بلی او را در طفولیت بیاریم یا مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی او و بی طفلان عارض میشد
 و چون در طفولیت او را دوشی گاه که از مراض ساله از است عارض میشد بارش می گفت که غسل و سیاه و نه و در وقت از برای بری او
 چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار که هست می نمود پس هر یک گفت خود طلبیدی این دور را چه اگر است داری از خوردن آن عیسی می گفت
 که بیک پیغمبری گفتیم که دور را بسیار از برای بفرگای دو او و خرمی که لازم که دو گشت که است و درم از خوردن آن پس می گرفت و تنه دل نمید
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی را بسیار میکرد که حضرت مریم بانه میشد پس می گفت ای مادر بگیر از پوست فلان و دخت و نرم
 بسای و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و اگر بکنم پس چون مریم دور او در گلویش میکرد و بسیار می گشت مریم می گفت
 که تو خود متعلق کن من این دور را برای تو بسازم عیسی گفت ای مادر پیغمبر نیست و شکست که او یکی و کینه معتبر از حضرت امام رضا منقول است
 که رسول خدا فرمود که چشما و بخور و نهدس که سارک و مقدس است و دل از مردم می کند و اگر به بسیار می کند و بهشتا و پیغمبران برکت
 فرستاده اند که آخر ایشان عیسی است و کینه معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که نقش انگین حضرت عیسی و کلمه بود که از انجیل بر دل او در
 طوبی لعبدی ذکر الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خوشحال بنده که خدا را یاد کند به سبب او بود و حال بنده که خدا را فراموش
 کند به سبب او و کینه معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقول است که عمر عیسی از دنیا می رسد سال بود پس حق تعالی او را با آسمان برد
 زمین فرود خواهد آمد و در دمشق و دجال او را بخاست و کینه عیسی صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام نقل شد که حضرت عیسی کج فاع
 کعبه رفت و بیضاغی رخ و ناک گفت و می گفت لیلیک عبدک و این ارتکاب لیلیک و کینه معتبر منقول است که حضرت رسول فرمود که در
 شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ روی و چیده روزه و سیاه بالا و کینه موقوف از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی
 حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل پس جوش گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او و در آن نفس از حواریان
 او و سیاهی او بود و در حدیث ابو ذر از حضرت رسول منقول است که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی و در میان
 ایشان شش صد و پنجاه نبوت شده اند و کینه صحیح منقول است که شخصی از امام محمد باقر پرسید که حیرت عیسی که در گوارش گفت آیا حجت
 خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که خداوند و حجت خدا بود و امام سئل نبود و گفته اند که خدا نمی فرماید که عیسی در گوارش

گفت که بنده خود ایم و خدا این کتاب داده است و من تغییر نگذاشته است راوی پرسید که پس حجت خدا بزرگوار را نیز یادوران وقت که در
گمراه بود و فرمود که در آن حال آتی بود از برای مردم و حجت خدا بود از برای مردم که سخن گفت و با یکدیگر از انکسایا میبرد مردم غایب
گردانید و تغییر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن را در آید و این حال پس خاشاقت شد پس زکریا حجت خدا است و پسرش یحیی از او
میراث برد و کتاب و حکمت داد و توفیق که کودک و گویاک بود نشیند که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت
و نبوت او را یاد و درود و گویا پس چون پیشرفت داشت و عوی تغییر و وراثت کرد و دینی الهی با و پیروی پس حجت الهی شد بر هر
و بر هر مردم و دیگر دینیان باقی باقی ماند و چون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را فریاد تا انقضای عالم و تسبیح منقول است که
صفوان حضرت امام رضا عرض کرد که خدا این کتاب را در روزی که که تو نباشی اگر چنین شود که امام باقر را بدو پس آنحضرت اشاره فرمود
بیسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود ایستاد بود و صفوان گفت که او سه سال در در فرمود که چه فرمود در و عیسی قیامت حجت پیغمبری نمود و در وقتیکه
سه سال بود و در حدیث معتبر از امام محمد تقی منقول است که چون حضرت عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگی شد که فرزندان او دیگر در دنیا
بزرگ شوند و چون هفت ماه از او ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را کتابخانه آورد و در پیش روی علم نشاند پس سلام گفت بگو
که بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس سلام گفت بگو ای عیسی سلامی که بسم اللهی ای عیسی چه معنی دارد و علم تا زیاده بالا برد تا بر او
زند عیسی گفت ای سلام مرا از آن گرفته اند اگر نیکو دانی از من پرسش تا من بگویم گفت بگو فرمود که آفت آلا و نعمت های خدا است
پا بپوست و صفات که الله خدا هست حجیم جمال الهی است و آل و دین خدا است و اول جنم است و او را شهادت است برین که اهل الشهادتین
و ای بر اهل جنم را نیز فرمود و در جنم است و فرمودید آن بر عیسان علی که میگوید و در وقتیکه گمانان از استغفار کننده گان کلان کلام
خدا است و کلمات و وعدای خود را کسی بدل نمی تواند کرد و نفس یعنی در قیامت جزا خواهند داد و صامی را بصامی و کبلی را کبلی حجت
یعنی همه را در قبر از هم جدا کنند و در قیامت زنده می کنند پس سلام گفت که ای زن است پسر خود را بگیر و بگو که او علم باقی دارد و حجاب
بعلیه دارد و تسبیح است از حضرت معاوی منقول است که عیسی بکنار دریا رسید و یک گروه از آن فرات خود را با آب خود انداخت پس پیغمبر
از حواریان گفتند که ای روح الله چرا تو خود را با آب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جا فوران دریا بخورد و تو را بشوید و
خدا عظیم است که بنده معتبر از حضرت معاوی منقول است که نامهای بزرگ خدا هستند و سه نام است و دو نام از آنها عیسی داده بود و آن
سجرات از او باقی نام ظاهری شد و هفتاد و دو نام را با داده است و یک نام مخصوص خدا است که کسی تعلیم نکرده است و تسبیح
از آنحضرت منقول است که فرمود که از خدا تسبیح و تحسید یکدیگر بپرسید و بر شی که عیسی از جمله شریعت های او سباحت و گردید و در نزد
بود پس در بعضی از سیاحت های خود بیرون رفت و مردم کوتهای از سیاحتش با او جدا و جدا و جدا و جدا شد چون جدا می رسیدند
عیسی سلام الله گفت بر یقین درست و بر روی آب روان است پس آن مرد نیز تسبیح الله گفت یقین درست و پارتاب که داشت و
از پی عیسی روان شد و عیسی رسید پس عیسی در نفس او هم رسید و گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب را و بر روی من نیز
بر روی آب راه میروم پس در چه فضیلت و زیادهای بر من دارد و چون این معنی در خاطرش خطور کرد و در همان ساعت باب فرو رفت پس
استثنا نمود و حضرت عیسی نماز استنشاق گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کوه آنچه در خاطر خود آورده که این بلیه بر سر است
آمد آن مرد آنچه در خاطر گذرانیده بود و عیسی عرض کرد عیسی گفت که نفس خود را در جانی گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشته است

و در وی هر چه کردی که زیاده از مرتبه است و باین سبب خدا عز و جل او را پیش تو بپسندید و خداوند انچه گفتی و در خاطر نگذاشتی پس
توبه کرد و در گشت بهمانیکه داشت پس از خدا تبرید و سببیکه بر سببید و در حدیث مستبر و دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گفت که شربت بجا میسر است
شادی و طرب فرمادی که در نزد پرسیده که عیسی این جاست را گفتند و دختر فلان را با پسر فلان شربت زفاف می کنند فرمود که امروز
شادی می کنند و فرمود که به خودخواهند که شخصی پرسید که چایا رسول الله فرمود که رای آنکه این دختر شربت خواهد بود پس آنما
که آنحضرت ارمان آورده بود و گفتند که است فرمود خدا و رسول و ساقان گفتند که چایا از روی است فرمود از روی اسلام
خواهد شد چون روز دیگر ساقان گفتند که عیسی آن زن و حال او را معلوم کرد و در اهل خانه گفتند که زن ده است پس آمدند بخند دست
آنحضرت و گفتند بار و عیسی از آن زن را که در روز خبر دادی که خواهد مرد و فرمود است عیسی فرمود که خدا انچه خواهد می کند بیاید تا بر روی
بنگاه او پس چون بدر خانه او رسیدند و در روز دوشوهران دختر بیرون آمد پس حضرت عیسی فرمود که خنثی است عیسی که می خواهم بچشم
و از زن تو سوال کنم پس آن جوان رفت و زن خود را گفت که حضرت با شما می آمدند می خوانند که با تو خنثی را بگویند پس آن دختر چای
بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از پرسید که دوش چاکر کردی گفت که دم کاری اگر پیشتر نمی کردم در شربت بنده سالی نمی آمد
از دوا نقد چیزی با میدادیم که فوت او بود و تا بهشت دیگر و چون درین شب شنول بودم و اهل من پیشتر شنول زفاف من بودند
و چون آنکه صد از کسی جواب او گفت پس من بخوست بر خاستم که کسی بر نشاخت و فرمود دوم با و انچه دوش جمعی و او هم
پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود و در شو و چون دوشد فرش او را بر حید نگاه و وزیر خراش او را می ظاهر شد مانند ساق
دشت خراب و دم خود را به اندان گرفته بود پس حضرت فرمود بان تصدی که دوشب کردی خدا این بار از تو دفع کرد و اهل زنا تا بپس
اند است و بر دایت و دیگر از این عباس شنول است که روزی حضرت عیسی در عقیبت ایستاد پس بود پس شیاطین آمدند که متعرق
منزل او شنول پس حق تعالی امر کرد و جبرئیل را که بزبان بال بهشت را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکند چون جبرئیل چنین
کرد و رفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و آنرا با بویه در روایت و دیگر از این عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر
حضرت عیسی گذشت روزی در عقیبت ایستاد که آنرا عقیبه افریق میگویند پس ایستاد علیه السلام بنزد آنحضرت آمد و گفت ای عیسی
توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو میریزد سبیده است که در گوشت تو خنثی عیسی فرمود که ای ایلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مرا از ملکوت
بستن آورد و اگر می خواست مرا لای تو می فرستاد که باز آن ملعون گفت توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو میریزد است که از گل مرغ
می سازی و در آن میدی و مرغی میشود و عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوند نیست که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست
خلق می کند ایلیس گفت پس توئی آنکه پروردگاری عظیم تو میریزد است که چهاران را شفا میدی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوند است
که با زن او در میان را شفا می دهم و اگر خواهد مرا بیا می کند ایلیس گفت پس توئی که از عظمت خداوندی خود مردود را زنده
می کنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوند نیست آنکه با زن او مردود را زنده می کند انچه را من زنده کرده ام و مرا میرانند و زنده
باقی است ایلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو میریزد سبیده است که بر روی آب راه میدوی و قدمت از آب بر نشو
و باب فرو نیر و عیسی گفت بلکه بزرگی خداوند نیست که آب را بر ای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می کند ایلیس گفت
ای عیسی پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین هر چه در آنهاست در زیر پای او باشند و تو بر بالای همه باشی و تبر

و عبادت خدا و ان موی که در نهان چون بان برده و رول رسیده گشت باین نحوی خواهم دید جمعی را از پیش بدینی بگردانید بخت و دورستی
 جز از فرق و مدار و مکر و دیسی نیست این گشت که شما آرا کنید که مرا می شناسید پس او را مجلس با و شاه بر بند و با و شاه با و گفت
 که است بیدم که نه ای مرا پرستی می پس تو را از پیشی و درین رعایت تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجت که داری گفت
 ای با و شاه مرا حاجتی نیست و لیکن در پیش تو را در بختا و بدیم اینها کیستند با و شاه گفت که در دنیا و دهر و داند که آمد بودند که
 وین مرا حاصل گردانند و مرا دعوت می گردانند پسوی عبادت خدا ای آسمانی گفت ای با و شاه خوب است با ایشان بسیار خشنود
 بکنیم اگر حق با ایشان است بتا بهت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ماور آینه و آنچه از برای ماست از برای ایشان
 باشد و آنچه برای ماست برای ایشان باشد پس با و شاه کسی خواستاد و ایشان را طلبید پس صاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه
 آمده ای شما باین شهر گفتند آمده ایم که ما و شاه را آنچه آنچه مساوت خداوندیکه آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند و رحمت
 آنچه می خواهد و صورت می بخشد بر هر کس می خواهد و درخت بار آور و یانیده است و میوه بار آور و آفریده است و باران را اوستی فرستد
 از آسمان پس با ایشان گفت که آن خدا که تمام را بپا هت او می خوانند اگر گوری را حاضر کرد آنچه خدا درست کرد و در دنیا کند گفتند که
 ما و عا کفیم که بکنند اگر خود می کند گفت ای با و شاه بگو با منی را بپا و داند که هرگز چیزی ندیده باشد چون آنرا حاضر کردند بان رسول
 گفت که بخوانید خدا سے خود را تا این که نور را روشن کند اگر هست می گویند پس برخواستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند
 همان ساعت چشم او گشوده شد و آسمان نظر کرد پس گفت ای با و شاه بفرما تا دیگر بپا و داند چون آوردند بپا و داند که فرست و دعا کرد و چون
 سر برداشت آن گویند پناش پس با و شاه گفت که اگر تمنا یک حاجت آوردند ما هم یک حاجت در بر آن آوردیم اکنون بفرما که
 شغصه را بپا و داند که زمین گیر شد و باشد و حرکت خواند که چون حاضر گردند با ایشان گفت و عا کفند تا خدا ای شما این چهار را شغفا
 باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و دعا داد و در غایت و در آن شد پس گفت ای با و شاه بفرما که زمین گیر و دیگر بپا و داند
 چون آوردند خود دعا کرد و او شغفا یافت پس گفت ای با و شاه آسمان او و حجت آوردند و مانیر و حجت آورد و ایم در برابر ایشان اند
 یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من و درین ایشان داخل میشوم پس گفت ای با و شاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرد است
 اگر خدا ای ایشان او را زنده می کند من و درین ایشان داخل میشوم پس با و شاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز درین ایشان
 داخل میشوم پس با ایشان گفت که یک چیز مانده است پسر با و شاه مرده است اگر دعا می کنید که خدا ای شما او را زنده کند ما درین
 داخل میشوم پس ایشان سجده رفتند و سجده طوافی کردند و سر روشتند و گفتند با و شاه که جمعی را بفرست بسر قبر پسر است که نشان
 از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند پسوی قبر پسر با و شاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک را سر خود می افشانند
 پس چون او را نزد با و شاه آوردند با و شاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم و پدرم که دو شخص
 نزد پدر و در گار من درین وقت در سجده بودند و سوال می کردند که خدا مرا زنده کرد و اند پس خدا مرا بدهای ایشان زنده گردانید
 گفت ای فرزند اگر بدینی ایشان را آیا می شناسی گفت بلی پس مردم را بصحرای بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را
 از پیش او می گذرانیدند و پدرش می پرسید که این از آنهاست و او می گفت نه تا آنکه بعد از جمعی بسیار یکی از آن و رسول را
 آوردند پس آن می گفت که این یکی از آنهاست و اشاره کرد پسوی او و بعد از آن جماعت بسیار می گذرانیدند و هر یک

که می دیدی گفتند و دیگر که اندر نماند گفت این یکی دیگر است پس آن رسول سوم گفت من ابراهیم آوردم بخدا می شناسد و او هم که می شناسد
شما آورده اید حق است پس با و شاه نیز گفت که من هم ابراهیم آوردم بخدا می شناسد و او هم که می شناسد و او را بنیاد بر او نهاده اند و او را
بسمه متبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت علی چون خواست که احباب خود را و اعراف کنند حج کرد و ایشان را و او را کرد
ایشان را که متوجه به این شیعیان خلق شوند و متعرض جباران و با و شتابان شوند پس در وفود ایشان بسوی شهر اصفهان فرستاد
پس روزی داخل شد و عید ایشان بود و دیدند که برخاسته اند و در میان خود می پرستند پس با ورت کرد و در بدو رشتی و سر زدن
و ولایت ایشان و با بر حسب ایشان را بر تیر کردند و در زندان انگشت بندید پس چون ششون برین منتهی شد آمد با و شتابان
و تیر به چنگ کرد و داخل زندان شد و ایشان را گفت که من گفتم که متعرض جباران نشوید پس از زندان ایشان بیرون آمد و
با شیعیان و پیچا رگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات و آن شیعیان آن سخنان را
بر مردم از خود قوی تری گفتند و کلام او را انعامی کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان با و شاه رسید با و شاه پرسید که چنانچه
گاه است که این مرد درین شهرست گفتند و واه است گفت بیا و دید او را چون مجلس با و شاه داشت و با و شاه او را دید
و با او سخن گفت از ابراهیم را دوست داشت و حکم کرد که هر وقت که من در مجلس شمعینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی
خواب چو نلانی و دید ششون نقل کرد که آنحضرت تعبیر نیکویی بر است او کرد که او شاه شد با و شتابان و دیگر دید
و ششون تعبیر شافی کرد که هر درش را با و شد پس پیوسته با و شاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و در
که ششون در او اثر می کند پس روزی با و شاه گفت که شنیده ام که در و در زندان تو هستی که عیب کرده اند بر تو
وین ترا گفت بلی ششون گفت بفرمان ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند ششون گفت کیست آن خدا
که شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سوالی که از او بکنید می شنود و دعا می کند ایجاب می نماید گفتند بلی
ششون گفت می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گویند یا نه گفتند بگو گفت اگر دعای می کنید پس را شفا میدهد
گفتند بلی پس پیسی را طلبید و گفت از خدا می خود سوال کنید که این را شفا دهد پس ایشان دست بردار و ایندند و در
همان ساعت شفا یافت ششون گفت من نیز می کنم آنچه شما کرده اید و چون پیسی دیگر احاطه کرد و ششون دست بردار و ایندند
و شفا یافت پس ششون گفت که یک چیز مانده که شما ایجاب می کنید من بنمایند و ران باب من ابراهیم آوردم بخدا می شناسد که است
فرمود که هر دو را زندان کنید گفتند می کنیم پس و با و شاه کرد و گفت بیتی که گفتنا ایشان او را شفا بمانی است گفت بلی پس من را
گفت بسیار بودیم نیز فراد که اینها دعوی کرده اند که ممکن است که در آنجا آید و ششون پس چون نیز فرمود پس با و شاه رفتند آنجا و دستها
کشودند به جای شما را و ششون دست بدادند و تنها پس بر روی قبر نگاه افتاد و پس با و شاه از قبر فریاد پندارند از و رسید که خدای تعالی
داری گفت مرده بودم و درین وقت مرا زنده کردی و منی هم زنده نگاه داشتی که من در آنجا بودم و دعا می کردم که خدا مرا زنده
گرداند و گفت این کس را زنده و شفا کرد و بسوی ششون و آن دو رسول پس ششون گفت که من ابراهیم آوردم بخدا می شناسد و او هم که می شناسد
که من نیز ابراهیم آوردم بخدا می شناسد و او هم که می شناسد و او را بنیاد بر او نهاده اند و او را بنیاد بر او نهاده اند و او را بنیاد بر او نهاده اند
می شد تا جایی اهل اصفهان ابراهیم آوردند و اینها بسمه متبر و اعراف کردند و او را بنیاد بر او نهاده اند و او را بنیاد بر او نهاده اند و او را بنیاد بر او نهاده اند

در اینجا میست که بخت روزیست که مردیست پس در وقت است و من اورا نگاه داشته ام و درین که با من پیش میاید او را زنده بکنید پس اگر کسی
 حاضر که فردا بگذرد و بود و با کرد و بود و ایشان آشکارا دعا کرد و در و شمعون و ربهان آن آن مرد و به خواست و گفت بخت روزیست
 که مرد و او مراد و بخت روزی است و دل که فردا در می فرمایم شمار از آن و بخت که دارد و ایمان یا درید بخواند عالمان بخت
 که در این وقت و دیدم که در طریقه آسمان کشیده شد و جان خوش را در دیدم که از بر اسه این علمه مرد که فردا در وقت شفاست میکرد
 تر و پیدا او را که در شمعون و آن در رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کرد و با دشا و بعضی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند
 و بعضی گفته اند که با دشا و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند نیز و حبیب بخار که او ایمان آورد و در کشید و خواهرات بعد ازین است
 که بعضی ایمان نیاوردند و مذهب شدند پس ممکن است که آن همه آیه احوال اهل قریه و دیگر بود باشند یا مراد از احادیث آن باشد که هر
 بعد از عذاب باقی ماندند همه ایمان آوردند و بنام حق تعالی سرفرازیه **إِنَّمَا اللَّهُ يُولِئُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَرْزُقُ مَا يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** شتی **إِنَّ اللَّهَ لَكَلِمَةٍ قَوِيَّةٍ**
وَيَسْمِعُ شَأْنَكُمْ دروغ میگویی **كَانُوا أَوْ تَكُنْتُمْ لَكُمْ كُوْنٌ وَمَا عَلَيْنَا الْبُلَاغُ الْمُبِينُ**
 گفتند رسولان که بر دوگانگی اند که البته بسوسه شافرتا و شد و ایم و بر نیست مگر آنکه رسالت او را بشمار با سیم و ظاهر هر دو را نیم
 قالوا **إِنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ لَقِيْتَ رَحْمَتَ رَبِّكَ وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ لِقَاءَ رَبِّكُمُ الَّذِي كَفَرْتُمْ عَنْهُ** گفتند که از آن که برستی که شوم سید این شمار او را برین خود اگر
 نمی کنید آنچه میگوید بر آنکه شمار انگسار رخسار هم کرد و البته بشمار خدایه از عذاب و در ذاک قالوا **طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ كَفَرُوا**
وَمِنْهُمْ مَّنْ آمَنَ گفتند رسولان گفتند که شوم شما با شاست از اعتقادات و اعمال ناشاست شما آیا
 چن شمارانید سیدیم چنین جواب میگوشید بکسبید شمار که از حد مردن رفته و در کذب پیغمبران و جاکو من اَقْبَقُ الْمَيْتَةِ
 مَرَجُلٌ يَّسْتَعِی قَالِ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنَ لَا يَرْسُلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ يُعْتَدُونَ ذُنُوبًا أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَ اللَّهِ هَلْ يَرْسُلُ مِنْهُ رَسُولًا
 وَكُنْتُمْ أَتَى قَوْمٌ مِنْ مَّوَالِيكُمْ يَنْبَغِي أَنْ يَكُنُوا مَعَكُمْ فَاسْتَفْهِمُوا لَعَلَّكُمْ تُفْحَمُونَ گفتند که از شمار سوال میکنند براس پیغمبری ایشان
 و هدایت با نگاهند حق گفته اند که نام آن مرد و حبیب بخار بود و اولی که رسولان بان شهر آمدند و ایشان ایمان آورد و در پیش در آخر شهر بود
 چن شد که قوم او گفتند رسولان که در دو چیز است که ایشان را بکشند و ایشان را نصبت کرد و این کلمات پس با درانز و با دشا و بودند
 از و پرسید که شایع رسولان کرد و در جواب گفت که وصالی که **أَعْبَدُ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُ وَاتَّبِعْنِي أَتَعْبُدُونَ آلِهَتًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُنَّ**
 که از عدم بود و در وقت و باز گفت شمار بر سوسه است **أَتَعْبُدُونَ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُنَّ أَتَعْبُدُونَ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُنَّ**
وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّبِعُوا أَمْرَ اللَّهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ گفتند که از شمار سوال میکنند براس پیغمبری ایشان
 و هدایت با نگاهند حق گفته اند که نام آن مرد و حبیب بخار بود و اولی که رسولان بان شهر آمدند و ایشان ایمان آورد و در پیش در آخر شهر بود
 چن شد که قوم او گفتند رسولان که در دو چیز است که ایشان را بکشند و ایشان را نصبت کرد و این کلمات پس با درانز و با دشا و بودند
 از و پرسید که شایع رسولان کرد و در جواب گفت که وصالی که **أَعْبَدُ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُ وَاتَّبِعْنِي أَتَعْبُدُونَ آلِهَتًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُنَّ**
 که از عدم بود و در وقت و باز گفت شمار بر سوسه است **أَتَعْبُدُونَ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُنَّ أَتَعْبُدُونَ إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ فَذَرْهُنَّ**
وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّبِعُوا أَمْرَ اللَّهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ گفتند که از شمار سوال میکنند براس پیغمبری ایشان

در سینه دست از محبت ما برین بار خدایا ان شاء الله از جانب ما جز آنکه بدو در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 که در حدیث این جانب از حدیث ما برین بار خدایا ان شاء الله از جانب ما جز آنکه بدو در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 ما سزاوارتر بودیم باین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم خود است که در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 بعد از این از براس مردم پنج پیشین تو اشیاء که در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 در زمین بنم در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 راه نیز نشنیده و اصحاب محمد را نیز ندیده و فرمود که اصحاب عیسی را که گفتند که اینها نیستند که در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 معاش منقول است که در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 حکایت این است را در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 دنیا از ایشان سلب کرد و اندوخت و در قراب آخرت ایشان افزود و دو عالم را آنچه در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 زمین را هم چنانکه بود و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 نیز در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 یسخر اهریم آب سید بی و امان آورد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 میخورد پس بعد از آن که از روی میگرد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 که گاه است که شش نفر را می بیند که با دست بسیار می کنند و شش نفر را می بیند که با دست بسیار می کنند و شش نفر را می بیند که با دست بسیار می کنند
 فرمود که مثل آنها مثل جاعت است که در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 و عا و استجاب بشد و یک از ایشان چنین کرد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 حضرت از این باب التماس دعا کرد پس عیسی و صفو ساخت و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 من آمد و دست از غیر را بچه که من گفته ام که باید او را بفرستاد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 و نه بایست که گفتاش از من باشد من و عا و استجاب کرد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 خود را میخوانی و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 عیسی علیه السلام و عا و استجاب کرد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 علیه السلام و عا و استجاب کرد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 سه نفر بود و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 آخر از زمان که در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 و سلام علیه و در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است
 بعد از آنکه کتاب آن نهفته شد پس در حدیث معتبر دیگر منقول است که در حدیث حضرت عیسی علیه السلام گفت است

بادشاه نقل کرد و بادشاه گفت نیست آنکه میگویی مگر عیسی بن مریم بود و او را بطلب نمود و خمر را بتو فروخت و نایب پس حضرت رفت. و خمر
بادشاه را مبعود آورد و او را و بادشاه با هماسه خاخور به اسیر حاضر کرد و او را بر کجاست از شاد و باغ و نواز و زبیر را و او را کجی که نه به
و در آن شب پسر ابقصر خود بود و دختر خود را تسلیم نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید از دودالها نمود و او را در نهایت
مرتب بکفالت و زیر یکی یافت و چون باهشام از انبیران و دختر زن بر سر نمود و آن پسر را در می عهد خود گردانید و جمع امراء اعیان
ملک خود را طلبید که با او بیت کردند و او را بر تخت با و شاهی نمودند و شایسته و چون شب دیگر شد بادشاه را فارغانه عارض شد
و دیدار بقصر حلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت نشین شد و صبح خزان و وفات نمود و خاخور بادشاه را الترفن نمود و کا و کما و دوز را
در سپاس بیان الی اشرف و عیان را را اطاعت کرد و درین چند روز حضرت عیسی در خانه آن مرد مرده زال بسر میبرد و چون روز
چهارم شد آن مرد بر نشین ملک چهارم مانند سلطان انجم را به غروب از آن بلد و نموده بپاست تخت آن پسر خاخور آمد که او را و او را عیان
چون بنزدیک او رسید خاخور از تخت عزت فرو آمده و مانند خاخور در و آن آن گلدن شربت حیدیه گفت ای حکیم که او را و او را دمی شربت حیدیه
حق بر این ضعیف بنیاد اوری که اگر تمام عمر دنیا زند و جهانم و ترا خدمت کند از عمره به عمره که از آن بر این فتنه احم آمد و لیکن شبیه
و در دل من عارض شد است که از دی شب تا صبح در این خیال بسر بردم و این حساب عیش کجاست که اسیر میگردانید که از پنج نفع نشد
و اگر اصل این فتنه در دل من بکشی از پنج یک از اینها نفع نخواهد شد عیسی فرمود که آن خیال که جمیع خاخور را باطل است و در دست بیت
به گفت عقد و خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از ضعیف خاخور بی باج جهان بخشی برسانی و از خاخور لذت
برگرفته بر تخت نشست بشانی در خاخور و آن جادو که گفتی که تو دزد خاخور می داری و در هر کس و در پارس و در مجوس عیسی
فرمود که هرگاه و زیاده از مطلوب تو براسه تو حاصل گردید و دیگر تر با من بکار است پس گفت ای بر گوارانیکه در اگر تو بکشی و از پنج
از دل من بکشی از پنج احسان نسبت بمن نموده و از یک از اینها که من داده و متع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که این سه زنده
این لذات فانی و دنیا و نظر کسی اعتبار دارد که از لذت و باقی عقی خبر ندهد و بادشاهی ظاهر می را که اعتبار میکند که لذت بادشاهی
مفیدی را نماند باشد همان شخص که چند روز قبل ازین بر این تخت نشسته بود و با این اعتبارات فانیه میفرود شد و بود و اکنون در زیر خاک
و در خاطر پنج کس خطره نشکند از براسه عمرش حساب است و دلتی که بگذشت منتی شد و دلتی که بگذشت مبدل گرد و بکار آید و بهمان
حق را از دنیا از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقانیت سبحانی هست که این لذات را از جناب
آن تقدیری نیست چون جناب مقدس میسوی امثال این عثمان را بگوش آن و بر یکم شد او بار دیگر به این استحضار رسید گفت
مسیحم نیز فرمود میسوی این بیان کردی و آن عقد را از دل من بردستی و امانت از آن زن بگرفت و حکم کرد و دل من گذشت
عیسی فرمود که آن که امست گفت آن که و تازه آنست که از تو گمان ندهم که در ششانی با کسی جنایت کنی و آنچه حق نصیحت میکند که تو را
او باشد بعلی نیاوری و هرگاه تو خود و سایر محبت بر سر ما انگیزی و بخیر بخانه ما آمده می سر از او بنویسد که او را که میل و باقی است
از براسه من نیست نمائی و در مقام قطع رسانیدن بن ارفانی ناچیز را بن عطا کنی و از آن بادشاهی مبدی و لذت حقیقی مرا محروم
کردانی عیسی فرمود که خیر است که ترا استیذان کنم و به بیم که قابل آن مرا استب عاقل بهستی و بعد از آن که این لذات فانیه براسه لذات
باقیه ترک اینها را می که کاندن اگر ترک کنی ثواب تو عظیم خواهد بود و بخت خدای بود و بر آن که این بخت باطله نیار و انا تعصیل سعادت

خلفه ازین بن خود و انعام کرد و امیرش را پیش جنت خود آویختی با بانی خود را و در کج حیات و طاعات در دایه باطن خود را زیرا که
بازگشت تو بسوی من است آری عیسی خدا کرد بد تو بخیر انعام کردم آن بتو را و او آن بے آنکه آنرا کند گرد و از سبایک یا مفتی و از تو ترستی
طلحید و دام براس قلع تو پیش مثل و از دیدی میپا که شوی مولا که گوید این خطاب و بستی از خطایه است و دیگر اگر چه بحسب ظاهر با عیسی است اما از
آنحضرت است آری عیسی خود و از زینت و بدین خود بدستی مسکین و مرد و نشان را و در دایه زمین و جوی و شکستگی و در بر تن و زمین و نادر که
به پای است آری عیسی را که برید بر اسباب است که هر چه از غنیت یعنی هرگز نزدیک است و بخوان کتاب مرا با جرات و وضو و کثرت آن بن از خود
صدایه حریفه از تو نیست از دست که در آنم باشد و در عیسی که از صاحبش نقل شود و آری میر میرم اگر نمید دید و تو از پیش من است
و یستمان شایسته خود میار و دام بر آنکه از دول تو و ملاک خود نفس تو در شوق از نماش خانه خیزد مانند همت و در اینجا بارت میناید
با پاکان و در اصل خیزد بر ایشان ملاک و مقرران و از سر جمع احوال قیامت این اندام این آن خانه است که تو میرم از تو نشود و از این نقل میشود
آری میر میرم غنیمت خدا و تحصیل خانه خیزد با آنکه از غنیمت میناید در آن زیرا که آن خانه نهایت از دایه از دایه کند گشت و در پیش خوش آید است
خوشحال تو را میر میرم که بود باشی از عمل کند گشت و نقل شود در آن خانه و در آن خود دام و از میرم در جنت نهادن و نمیکار که هرگز خوشگوار
بیل کنی نیست و دیگر با از آن خانه منتقل گردی بخانه دیگر خیزد چه اسیدیم من بر پهنه کاران آری عیسی بگری بسوی من با آنکه از سبک تر از آن است
بسیار است و از این لذت و آن کسی که صاحب فلان و غذاها است و هرگز نیستی و نقل آن نشود و هرگز نمی از آن بیرون نیر و در وقت
مانده فقطهاست شب نار از غلظت هرگز از آن سخاوت پیدا نماند و دست گاست و سخاوت نمی پیدا نماند آن کسی که از ملاک شدگان از خدا آن خانه
بباران و از خود ابد و نندگان و بستم گاران است و صاحب هر درشت بد خود میرم کند و مشکست آری عیسی بد خانه است جهنم براس کس
بسوی آن میل ناپدید و بدار گاه است خانه طالع الامان که میرم کند که در عذاب باشی از ترشش خود پس از او دنیا باش غلظت و تو من آری عیسی میرم که
باشی میرم در جنت من و در این باش و از عقاب من ترسان باش و اگر ای بد که من تر اخلق کرد و دام و تو بد که منی و در ترصاوت و خشمند
و از هر چه من ترست و دام آری عیسی خیا خیزد شایسته نیست و در زبان و دیک و در دل و در یک سینه و پهنی و در غرض و در محبت و در خیال
و یکدل و خیا خیزد من محبت غیر از اول بد کن و اعمال تو براس من خاص که دایه عیسی و دیگر از انبیا و کن در شگاه که خود و در غلظت
و دیگر از انبیا کن و در حال تنگ خود و در لوب و لب باشی و باز گیر خود را از دشواری که ملاک کند و دنیا چنانچه غلظت از شیر با از سبک و در شهور خود
که تر از من در سبک است از آن نادوری کن و بد که تو تر من ترست رسول با من از این بی از من در حد و باش که بر تو در شایسته و بد که از من
و نفست ذلیل و شکست باشد و در تنی که مرا با بختی و دولت باشی عیسی بد شگاه سبک را بر اسید و مردم می آری و بد که سید را باشی و در شگاه
خانمان و در خانه آری عیسی از من نیست ترا و بد و در غلظت است و تر از من قبول کن و دیگر از من که منم بر و دیگر عالمیان آری عیسی که
میکند و من در تحصیل شایسته من ثواب عمل او بر من است و من خود دام که مرا و اسید و بد که منم از انبیا است و انتقام کشیدن از عاصیان خود
کجا سبک تر از من است که گاران آری عیسی من که من خود و در هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کند و علم باشی آری عیسی جنت و کار را سبک خود را
بسوی من بفرست آنکه همیشه از آنجا براس تو با دایه و دیک در آن در و جیها و نصیحتهاست من که در آنجا شفاست و دایه است آن
عیسی که گویی از من این سبب است و در وقت که بخلوت تر گشتا بسوی من شود و بد مرا از او شایسته من آری عیسی بد که در دایه نفس خود با شش
چون بازگشت تو بسوی من است نمایانی از من مثل ثواب عمل کنندگان از من که من از ایشان را مضاعفت میدهم و بهترین مراد

[illegible]

که حکمت کلام که در مکتب پس بر شما اوستی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالارود و از میان شما بر طرف شود و بالا رفتن
 آن بشود که روایت کنندگان مکتبهاست آتی بر طرف شوند آتی صاحب علم تعظیم شما و انایان را بر لیس علم ایشان و ترک کن جسم دل کردن
 ایشان را و مترو و حیرت شما و انان را بر لیس جمل ایشان و دوران و دور کن تا و انان را از خود و لیکن ایشان را از دو کس خود و طلب و علم
 ایشان بیا موزاجی صاحب علم بدان که هر نسبت که از شما کنان حاضر شوی بنظر لکن است که مردان سواد که روی و هر صحبت که از تو بیا کن
 حاضر شوی بنظر لکن است که آن صاحب علم حاضر شوی آتی صاحب علم بسیار شد تا و ملاست که نمیدانی که چه وقت و از فاسد اخوان گرفت
 پس ستمه شور بر لیس آنها پیش از آنکه تا و دور و باز منقولست که روزی حضرت حبیبی با صاحب خود سر مود که اگر ادرسه از
 شما گذر و بر برادر مومن خود و بر بند که عورت او کشته است آیا کشته و تر خواهر کرد یا جاد را بر و ر و عورت او و او را انداخت و خواهر او
 گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه سیکتایک جاد را و عورت او را کشتن و سیکتایک گفتند ای روح الله چگونه حال را چنین بیان
 کردی سر مود زیرا که بر عیوب برادر مومن خود مطلع میشود و آنها را نمی پوشید و او را در رسوا میکنند این بنا گفتیم حق و راستی میگویی بل شما که
 من شما را علم آموزم که لعل آوری و تعلیم دیگران ناپید و بشانمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ و این سید بر سیکتایک سر سید با یک
 میخواستند از او با سبب آخرت که ترک شهوات و دنیا و نفس را باید بر آنچه آرد و سبب آن را و او را بد از در باب و عالم که نصیر کردن بر مکر و با و نه
 در چهار کفر کشید از نظر کردن که در دل میکار و دشمن شوی در بین لیس است بر لیس خفته حبش خوشحال کسی که در پیش چشم دل باست
 و چشم سر و فطنت کشید و در میباید مردم مانند آقایان و نظر کشید و در میباید خود مانند بندگان بر سیکتایک مردم و دشمن اندیشی شما را بیدار
 و کنان و این عیبت یافتند از اینها پس اگر سیکتایک نظر کشید بر او رحم کند و در میباید خدا را که شما را عیبت داده است از بدی ایشان و او را بر
 عیبت نظر کشید سببی کشید که خود را شل ایشان کرد و ایند و از خدا عیبت بطلبید ای نبی اسما بیل شرم نمیکند از خدا آب که خود بر بر شما که در پیش
 اگر اندک ناشاکه در میان آب است و اگر نقد بر بزرگی قبل از خودی بر پر و در نمیکند ای نبی اسما بیل در توبه تشارا اگر کرده است و اندک سبکی
 کشید با و ایشان خود و هر که با شما یکی کند و بر برابر او یکی کشید و من امر سیکتم و وصیت میکنم شما را که چون کشید با هر که از شما قطع میکند و عطا
 کشید بر که از شما منع عطا می خود میکند و احسان کشید با هر که شما بری بنیاید و سلام کشید بر هر که شما را دشنام میدهد و اذیت و زبرد با هر که بر
 شما خصم میکند و هتو کشید از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارد که عفو کند از بدیهای شما پس حجت گیرید بجهت خدا از شما ای نبی
 که آفتاب خدایر بیک کار و دیگر کار شماست تا به و باران او بر صالحان و بر خطاکاران شما می بارد و اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد و
 احسان نمیکند بر مگر کسی که عطا است بشما آن پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سببها که کفایت و طمعه ندارد نیز آنها را میکنند و لیکن اگر
 میخواهید که در دوستان و بر گزیدگان خدا و نه عالمان باشند پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و در گذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام
 کنید هر که از شما و دیگر داند که بشود سخن را و حفظ نماید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا و انقیاد و انایان باشند بر است میگویم بشما که
 پیوسته دلمای شما متوجه جایست که گنجهای خود را در اینجا گذاشته که مبادا تلف شود و ضلعه شود پس گنجهای خود را در استخوان
 بگذارید تا این باشند از آنکه آنها را که مخرج و دوا و دیر و سخن در است میگویم بشما که بنده قادیست خدایت و دوزخ را و این است
 باید بکنند و البته یکی را بر دیگر است اختیار خواهد کرد و هر چه سببی که در چنین جمع میشود از بر لیس شما بجهت خدا و بجهت و دنیا و بر است
 میگویم که برترین مردم عالم نیست که آتش بیا کند و دنیا را خود را بر علم خود پس دوست دارد و دنیا را و طلب نماید آنرا کسی که در آن که

که است و از اینها که او خدا دوست نمیدارد و گرفتار کسی که ملاقات خدا را دوست دارد و دوست دارد خدا را از آنست که گفت
او را که است و داشته باشد چگونه دعوی میکند و گمان میبرد که شما دوستان خدایید یعنی از مردم و حال آنکه میگردد از مردم و پیغمبر
بریناچه فائده بخشند و در خوشبختی و غم و افسوس و کفن و حال آنکه در خاک میسوزند و پچنین افع نمیدهد شما را خوش آید که
دنیا را شایسته باشد است بر آن شما و حال آنکه هرگز شما را سبب و زائل میشود و فائده بخش شما را پاکیزگی بر شما و صفائی رنگها را شما
و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبر با کسی که بر شما خواهد بود و چنانچه از خاطر با محض و آسانی
بر شما ای بندها و دنیا مثل شامش است که ست که در آفتاب چراغ افروز و حال آنکه فائده نمیده بخشد و در او در شب تاریکی و ظلمت نشیند
و چراغ بنفروز و حال آنکه چراغ را بر آستین تاریکی با و داده اند زیرا که نور علم خود را بر آنست و دنیا بکار میفرماید و حال آنکه میشت دنیا را
شمارا خداوند شما تکفل شده است و علم شما در آن فائده نمیدهد و بنور علم راه آخرت را نمیکنید و حال آنکه بر آنست آن علم را بشمارا و او را
و به نور علم آن راه طی نمیشود و این که در مسکو میگذرد آخرت حق است و پیوسته مشغول دنیا را خود گردیده و امید و میگوید که هرگز حق است
و از مردم میگردد و میگوید که خدا را شنود و دین بدو میسر شود و ترسید از آنکه اعمال بر شمارا احصا میکند پس چگونه تصدیق شما کند
کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما ببیند و رستگاری کسی که به علم دروغ گوید و معذور ترست و از کسی که با علم و دروغ گوید
اگر چه هیچ دروغی را نپذیرد و بنیاد بر راستی میگوید و بشمارا که چون چهار بار سوار نشود و بر آنست و کار فرمایند چه درش میشود و خلقش متوجه میشود
و همچنین و شمارا اگر با درگرم نکند و بشت عبادت آنرا سوار نکند و سنگین و سرکش میشود فائده تاریکی را فائده نمیده بخشد چراغی که در شمارا
میفرزد و میان فائده تاریک و با وضوح است همچنین فاعل نمیدهد شما را نور علم که از داناهاست شمارا چون آید و داناهاست شمارا از آن غالی و بدیده
باشد پس بزودی در داناهاست تاریک خود چسبند بر افروید و داناهاست سنگین نیز خود را بخود چسبند روشن گردانید و شمارا از آنکه رنگ گمان
بر شما نشیند و از سنگ است تر شود و چگونه ملاقات برداشتن با آنست که گمان دارد کسی که باری بخود از مردم در برداشتن آنها چگونه و سبب
میشود گمان کسی که طلب آمدن اینها از خداوند خود کند و چگونه پاکیزه و بیاض معانی کسی که پوشد و نشوید آنرا یا چگونه پاک بشود و از آنست آن
کسی که تکلیف از آنها بخواست کند و چگونه بیاید از غرق شدن کسی که دنیا را به کشتی عبور کند یا چگونه نجات می یابد از داناهاست و دنیا که کسی
دواست آن بسی و اتمام و عبادت کند و چگونه مسافر بر راه نامنزل میرسد و همچنین چگونه زیست میرسد کسی که مسائل دین خود را نداند
و چگونه بپوشش خودی خدا میرسد کسی که فرمانبرداری او نکند و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی که در آینه نظر نکند و چگونه کامل میگردد و دوست
خلیل و دوست خود را کسی که بر آنست او نداند و نهی از آنها که روزی او کرده است بر راستی میگوید و بشمارا که چنانچه فتنه بر آید یا میرسد اگر کشتی
در آن غرق شود و هیچ خبر از آن نگیرد همچنین معیشت است شمارا از بزرگ خدا چنانچه کم نمیکند و هیچ خبر از دین برسد بلکه نقص فرزند و میرسد شمارا
چنانچه خود را قناب کم نمیشود از بسیاری مردم که در آن گردند و از آن متشنه شوند بلکه در دروشتی آن زندگی میکنند و از آن متشنه می شوند و
نورش کاسته نمیشود و همچنین از خدای که نمیکند روزی بسیار که بشمارا که در روزی او تیش میکنند و در روزی او زندگانی میکنند و هرگز نشکند
که تیش را از یاد میگرداند و او را زود دهنده و دانا است و آتی بر شما ای فردوان به فردا تمام میگردد و روزی پروردگار خود را بخورید و
جانه او را میپوشد و دانا در زمین او بنا میکنند و عمل آن خداوند که شمارا فرستاده است ضائع نمیکند و عقرب بر پروردگار عمل
طلب خواهد کرد و از شما آن علم را که فرستاده و ذوال خواهد ساخت بر شما خدا را که کسورت ذات شما باشد و خواهد فرستاده بود که در شمارا

[illegible]

[illegible]

از این چنین کلام حکمت دل پر بهشت میرسد و جلا سید و سخن حکمت دل و اما را زنده میکند چنانچه آب زین مرده را زنده میکند و حکمت اردول
 و اما مانند نورست و در تاریکی که تابان نور او میرود و در میان مردم برآسی میگوید شما که سنگ گمارا از کوه با نقل کردن آسان ترست از آنکه سخن
 حق را بگویند بگوئی که گوشتند و سی کردن در کردن باشت ضایع اندین حکمت در میان آب که نرم شود و شل آفت کسی طعام برآسه اهل فرشتان
 ببرد که بخورند خوشامالی کسی که زبانی کلام فرود که گاه و روان نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد و جس کند و گوید و آرزو دسے حال
 یک در گفتار نیک بکنند تا که در نیک او را زنده خوشحال کسے که یادگیر و از علما آنچه را زنده و تعلیم نماید با جان را از آنچه ماند خوشحال کسے که
 تعلیم نماید طعاما برآسه علم ایشان و ترک کنند شایسته ایشان و باو خیر شاد و با جان را بسبب نادانی ایشان و با جان را با انداز و زور گاه و خود
 و لیکن ایشان را از یک خود گردان و علم خود را با ایشان تعلیم کنی برآستی میگوید برآستی ای گروه حواریان بدرستی که امروز شما در میان مردم بنشیند
 و دیگر نیست در میان مردم کان پس پیغمبر نیز گردی که زنده گمان برآسه باشد لیب متابعت شود و دوی از حق آمانی و فسرده شود
 که حق تعالی میفرماید که بندگاموس من محمدن و مشو و از اینکه دنیا را از و برگردانم و آن محبوب ترین احوال است نزد من و لیب آن چند
 از همه احوال من نزدیک ترست و شاد و مشو و از آنکه دنیا را برآو کشا و گی بهم و من اینجا را دشمن میدارم و صاحب این حال را دشمن میدارم
 و صاحب این حال بسیار از من دورست و بخت خیر از حضرت صادق منقول است که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه خواند
 و فرمود ای بنی اسرائیل سخن حکمت را با جان گویند که بر حکمت ظلم کرده و او امید بود و از آنکه اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند
 من گفتند که ستم برآند که و او امید بود و یاری نکنند ظلم را بر بخشش که فضل شما باطل میشود و در حدیث خبر میگوید که حواریان بنی
 گفتند که ای تعلیم کننده و غیره یا تعلیم کن که کدام خیرست که از همه شد بدترست فرمود که شد بدتر و سخت ترین چیز با غضب خداست گفتند
 چه چیز میخوان از غضب خدا خیر از کرد و فسرده بود که با یک غضب بکنید بر مردم گفتند ابتدا سے غضب بیت و از چه چیز پیغمبر سیم سیم سیم
 که از دیگر و تجربه و حقیق ترین مردم و در حدیث سلفی از آن حضرت منقول است که حضرت عیسی با صاحب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از
 دنیا بسوسے خدا و بیرون کشید و لیسے خود را از دنیا که دنیا برآسه شایسته نیست و شما برآسه دنیا شایسته نیستید و شما در دنیا
 باقی نمانید و دنیا برآسه شما باقی نماند و دنیا فریب دهنده و دهنده آورنده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و دنیا را کسی است
 که بسوی دنیا بماندین کرده و لیسے کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوسے آفریدگار خود و هر چه
 از عذاب پروردگار خود و ترسید از و زیکه خوانید بر بدی از فرزندش فرج فرزند سے جزا دهنده نیست از پدرش که باین بدی در آن شما
 بمانید و در آن شما بمانید و هر آن شما بمانید و هر آن شما خوانند از ایشان را بسوسے آخرت پس امانت کردند و زنده اند
 ایشان را تا که سپرد و دهنده هر آن که گمان شد و بیگان افکند فرستند و از دنیا بیرون رفته اند و از دوستان خود جدا شده اند
 و محتاج شدند به آنچه پیش فرستاده و آخرت مستحق شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند هر چند بپند و داند و جز نماند شمار و نشاء و زلفا و شوی
 و غفلت و لیس و لب باشت پیش شاد و دنیا مثل جوی است است است شما معروضه و شکر شما و فرجی سے خود را با شرم نمکنید از خداوند که شما را
 آفریده است حال آنکه ترساننده است حامیان خود را با قتل جنم و شایسته عذاب جهنم ندارد و دهنده بشت و عبادت خود و فرودس
 اعلا فرمود است الاماعت کنندگان خود را پس قیمت نمایند و آنچه خداوند فرستاده است دوست شمارا و خود را اهل آن محبت گردانید و ستم
 و انصاف از خود برآید و جبر بر دیگران نکنید و با نیتان خود و هر آنی کنید و محتاجان را و کسنگیری کنید و توبه کنید بسوسے خدا از آنکه گمان

توبہ نصوح کہ دیگر گناہ عود نکسید و بندگان نیکو کار باشند بر ایشان جبار و مہربان از غافلان و دغاغبان و فسد عو نہا کہ
تجدد کہ خیر پروردگار بیکو کر دایشان را بچرخ اپنے جبار چاربان و پروردگار آسمان اول و نہاد و داند گشت مکان داند گنہ گان بادشاہ
رود و جہ کہ عتاب شد بدست و دغاغبان و دنا گشت کا از مذاب و انہما غمی با چرخ گامی و از سخت قدرت او بریح خیر بر نہی و دال مسلول و
بریح خیر غائب بنشود و برام بریح ارسے نہان غمی ماند و طش ہمہ چیز را احسا کردہ است و ہر کس اور منزل خود را دادہ است یا بہشت یا دوزخ
آسی خیزند آدم تا نو ان کجا میگردد بزی او کیست نہا کی شب و روزی و نہ خرا سبلند و سہ پایہ و ہر حال کہ با غمی و سخت قدرت او فی
ہر کچہ داد و دجست را نامہ کرد و ہر کچہ پذیر پر شد اور شکار شد و مشغولست کہ در بخیل فرستہ است کہ عیسے فرمود کہ ششند بہ پنج
بالہ مشیت گمان گفتند کہ زنا کمیند و من میگیم کہ ہر کچہ نظر کند بسوسے زستہ دغاغبان اور و دشمن ہر سہ بدل با دوزنا کردہ است و ہر کچہ
وید و نہشت با زحیانت کند و نہ وجہ حرام او شود و از انکہین و بینا از ہر اگر اگر کیست و ہا کہ شود بہنرست و از انکہ جمع بہنرست و ہر ہا سستی
سبکچہ ہا کہ اہنام کمیند کہ چہ بخورہ و چہ سے آشامید و ہر ہر ہا سے خود چہ سے پوشید یا نفس بہتر از خوردن نیست و بدل بہتر از ہا ہا
نیت پس بدن دہان خورد از مذاب نہات و ہدہ نظر کند بہر خان اہا کہ زنا عت لیکنند و دور و لیکنند و غم روزی بخورند و ہر دوزخا دغی انہما
شاہ انہما را روزی سہ ہا شاہتر از انہما نیستید کہ از شاہینواز کہ یک ذراع بر قامت خود و بفرایس چہ غم کرشش خود بخورہ ہر کہ قامت
شاہتر است کردہ است لباس شاہتر از ہر مقدہ کردہ است و بکند بہتر از حضرت صادق و مشغولست کہ حضرت انس میگفت کہ ہر کہ غم و بیاہست
ہلن ادبیاہست و ہر کہ خلق بہست نفس او پیوستہ از دور مذاب است و ہر کہ سخن او بسیار است خطا و لغزش او بسیار است و ہر کہ دروغ
بسیار میگردد حسن و دغاغبان بہر طرقت میشود و ہر کہ منافق با مردم بسیار میکند مرود و مردی او را اعلیٰ میشود و بقدر نہاید و در حدیث مستبر
از حضرت امام زین العابدین مشغولست کہ در بخیل فرستہ است کہ طلب کمیند علم انچہ را نمیدانید عامل کمیند با انچہ میداند زہرا کہ علمے کہ
معاہش با نمل کند و معاہش را از غذا دور تر میکند و فرمود کہ عیسے روز سہ با حواریان گفت کہ نیت دنیا گر پس بگذر بہ اندان
دعاہت کمیند و ان کہ بکند بہتر از حضرت امیرالمومنین مشغولست کہ عیسے گفت کہ زور در دین بہت عالم طیب و دین است پس ہر گاہ و بیستید
کہ طیب دور را بسوسے خود میکشد پس او را بر خود متم و بداید و بداید کہ ہر گاہ او غم خود را در غیر خواہ دیگران خواہ بود و در حدیث
مستبر و بکند فرمود کہ عیسے گفت خوش مال کسی کہ خاموشی او نظر باشد و نظر کران او بہر بہت باشد و لازم خانہ خود باشد و برگت و خود
بسیار بگریہ و مردم از غم و دوزبان او عالم باشند و بکند بہتر از حضرت صادق مشغولست کہ حق تعالی و حق تعالی کہ اسے عیسے
ہم بہ از رویہ و خود آبد دیدہ و از دل خود شعاع دسرتہ اندہ بدیدہ کش و در ہنگامے کہ اہل باطل خندان باشند و بایست
بر قراسے مردم گان و باد از بلند ایشان را زانکہن شاہید پند از ایشان بگیرد و گو کہ من بشما ملحق خواہم شد با دیگران کہ بشما ملحق
خواہم شد و در حدیث مستبر و بکند فرمود کہ حضرت عیسے اصحاب خود را موعظ نمود کہ عمل میکنید از ہر اسے دنیا و حال آنکہ روزی
حقایق باید و ان بنے عمل و عمل نمیکند بر اسے آخرت و حال آنکہ صاحبان روزی خواہ یافت و چون عمل داسے بر شاہی ملا سہ بر فرد
میگردد و کار نمیکند و بزودی صاحب عمل طلب خواہد کرد از شما ملحق خود را و بزودی از دنیا بختبر تارک خواہد رفت بگوید و از اہل علم باشد
کسی کہ با زگشت او بسوسے آخرت باشد و او بدینا زو آوردہ باشد و آنچه او را ضرر میرساند بیشتر خواہد الا انچہ او را نفع میبخشد
و در روایت دیگر مشغولست کہ روز سہ از حضرت عیسیٰ پرسیدند کہ چہ حال داری اسے روح اللہ گفت صبح کردہ ام و ہر دو کار من

بر من شرف و مصلحت است و آتش چشم و پیش رو سے منت مگر در ملک نیست و آنچه آرزو دارم قاور بکن چشم و آنچه را که خواهم از خود
 رفع نمینماید که پیش کدم فقیر از من فقیر تر و بیچاره تر است و بسند معتبر از حضرت رسول منقوست که حق تعالی وحی نمود لبوسه عیسی
 که ای عیسی سخی کن در بندگی من و در کفن من عبادت مرا زیرا که ترا بیله بد را آساید و ام که آیت هاشمی بر اسه عالیان خبر دهنی پس رسول را
 که ایمان آوردند عیسی و بر رسول من پیغمبری کن پس او از زن مبارک خواهر بود که با مادر تو باشد و در بهشت طوبه براسه کسی است که کن
 او را بشنود و زنان او را و بایر می گفت پروردگار را طوبه چیست فرمود که در نخت است و درخت که در زیر آن درخت چشمه است
 که هر که از من پیغمبر است شربت بخورد و هر که از من پیغمبر است شربت بخورد و هر که از من پیغمبر است شربت بخورد و هر که از من پیغمبر است شربت بخورد
 بر پیغمبران آتش میدان از آن چشمه بیاض آمد و حرام است بر آنها داخل شدن آن بهشت است آن پیغمبر داخل شد و در بهشت
 معتبر از حضرت صادق منقوست که حضرت عیسی از جبرئیل پرسید که قیامت که بر او خواهد شد پس جبرئیل از دهشت با قیامت لرزید و
 بی هوش شد و چون بوش باز آمد گفت ای روح الله من فقیر شل تو نمیدانم و علم قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند و قیامت بناگاه و بی خبر
 خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بهاران را دو کردم و شتابان قیامت قدرت خدا کرد و پس را سحابی کرد و باذن خدا
 و مرد و رازنده کردم باذن خدا و حق را سحابی کردم و نتوانستم او را با صلاح آوردن گفتند باروح الله اقم کیست فرمود که آن کسی است
 که خوش است آید او را نای او و مال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و بیگس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه
 کس لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند نیست آن آسمانی که چاره در راه او باشد و در او نتوانم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
 که مسیح با صاحب خود گفت که اگر شاد و دستان و برادران منند پس بر خود فرمود و هدیه دشمن و کینه مردم را بکشت بخود و اگر نکند برادران من
 بنشیند خوشحال کسی که بخیر خود بیند و شهادت دنیا را و در دل خود نگذارد و صحبت خود را بخیر کسی که از دست شاد بر درخت گذشت چه بسیار دوست
 از شاد و آنچه از نیست چه بسیار نزدیکی است و اسه بر شما که مغرور شده اند بر دنیا و در فتنه نزدیک شود بالیشان آنچه کرامت دارند از ان
 وجه است و از ایشان آنچه دوست میدارند و برسد بالیشان آنچه وعده کردند بالیشان و همین غفلت روز شب و آملن در فتنه آنهاست
 از براسه جبرئیل که بر کسی که پیش مقصود بر تحصیل مینا باشد و کردار او گناهان خطا باشد مگر در سوا خواهد شد نزدیک بر درگاه
 خود من بسیار گویند و بسیار یاد خدا که آنکه غیر خود را در سخن بسیار میگویند و همانا بالیشان سنگین است و نمیدانند و نظر میکنند بلیساک
 مردم که گویا خدا بالیشان بشانید و لیکن نظر کسی در غلامی نفس خود زیاده اند با عیسی که او جاری شود و نرم نشود و چند
 حکمت را بر سر گوید و همانا شاد نشود و شغل شامش و خلاصت که گواشن خوش آینه است هر که عیسی بدر سے انگند و اگر بخیر
 او را یکشت و بولعت گویند که در دنیا عیسیست که گل خوش گشته دارد و علفن بسیار نمفت و از زهر اسه کشند است و در راه عیسی منقوست
 که حق تعالی عیسی را وحی نمود که براسه مردم در علم و بردباری مانند زمین باشد که در زیر پای بالیشان است و در سمارت مانند آب
 جاری باشد و در نرم و شفقت است و از شتاب و راهش که بر نیکو کار و بدکار می تابد و حضرت عیسی فرمود که خوشحال کسی که ترک کند
 شهوت ماضی را براسه ثواب که با او وعده کرده اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدا سے خود نگیرد که آن شاد باشد و خود گرداند
 و گنجهای خود را از دست گذارد که در عالم ملکیند که او پروردگار شاد است و در دنیا گنج گذارید که در معرض افتاب و فرمود که من از براسه
 شما دنیا را برده انگند و ام پس بعد از من او را بر مدارید و بر پا کنید بر سیکه از خدا شما سے و نیکو عیسی است که صحبت خدا و بران کرد و شاد

و خباثت دیگرش آنست که آخرت نینوان رسید مگر بیک کردن آن پس عبور کنند از دنیا و سمور مگردانند آزاد بمانند که اصل برگزینی
محبت و نیاست و در بسیار شوق که در پیش اندوه دور و دور بود و پشند و فرمود که من دنیا را بر تو گذاشتم و ام از بره شاد بود و خوش
نشدن این پس شاد و محبتی کند با خدا و در دنیا مگردانند و از آن اما و نشان پس ایشان سوارند و در دنیا و از ایشان بگذرند
زیر که ایشان شترش شاد نمیشوند و ام که شترش نگیند و نیاست ایشان را اما و نشان پس از شتر ایشان چند نگیند بر زره و نواز و مقبوست که روزی
با حضرت گفتند که خانه از برای خود بسیار فرمود که کنسای که دستیشان از بره است و دست میدارم فرمود که دنیا را دشمن دارید
تا خدا را شاد و دوست دارد و مقبوست که شترش محبتی بود و بود و میباید که هرگاه نمیشد بسوی تو بفرستم تا مقابل کن از آن شکلی و دست
کنی که تا نام کنم آن نسبت را بر تو و در دست که میباید فرمود که چنین رسانیده است نفس خود تمام دنیا فرستد و بعد از آن آنچه را خیر است بر شتر
از بره است و میباید که بگذارد و نفس خود را هلاک کند و لیکن خوشحال کسی که نفس خود را خلاص کند و از بره هر دنیا اختیار کند و در دست مال فرمود
که در آن سر خلعت است با از غیر طالع کب میکند و ساق میشود و اگر از حلال کب کند و در غیر شترش حرف کند با ساقب میشود و اگر از
حلال کب کند و در غیر شترش حرف کند با ساقب میشود و اگر از حلال کب کند و در غیر شترش حرف کند با ساقب میشود و اگر از
مرد بود و دیگر در آن خانه نشسته بود میگفت که داس بر صاحبش که در از میراث گرفته اند و بخت نمیکند به احوال آنها که بیشتر در این خانه
بوده اند و میفرمود که ای خانه خواب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد و ای نفس عمل کن براسه خدا را در دلی بپایی و ای بدن
قرب بکش تا راحت بپایی و میفرمود که ای نفس زنده آدم ضعیف پر بریز از غدا پرور و دگر خود و دنیا را در دلی خود ضعیف باش و
عادت ده بدن خود را بفرمود و دلی از بره است سر واری خود و جس کن و محمد خدا بر پریشانی بسیار بکن که یکی از اسباب نگیند داشتن تو از
گناه آنست که تا در پاشی بر هر چه خواهی و میفرمود که ای گروه حواریان خود را دوست خد اگر دین به چنینی اهل معاصی و تقرب جوید بسوی
خدا چه دوری از ایشان و طلب کنید خوش شوی خدا از خشم ایشان و بکنند معتبر از حضرت صادق منقول است که دنیا مثل شتر است بره
حضرت میباید بصورت زن که بود چشم میباید و زو پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که هرگز از طلاق نگیند گفت بلکه هرگز از کفرش فرمود
که داس بر حال شوهران باقی اند و تو که بخت نمیکند از حال شوهر داس کشته شد و تو در حدیث موفقی و دیگر فرمود که حضرت میباید میگفت که هرگز
که نمیدانی که سکه بنوعی برسد به چنانست که ترا از آنکه میباید آن شوی پیش از آنکه بنگاه بنویسد و فرمود که دشوار شده است ثلثت آخرت
و ثلثت دنیا پس دست دراز میکنی آنچه برسد از دنیا مگر آنکه فاجره است بخت میگردد و از دست میستانند و ثلثت آخرت زیرا که یادوری
نمی بانی که در ایران امانت کند و بکنند هیچ از حضرت منقول است که حواریان بجز دست میباید آمدند و گفتند ای تعلیم کننده و خیر ما را ارشاد کن
برادر است فرمود که موسی تعلیم خدا را امر میکرد که قسم دروغ نمیداد و خود را میگویم که قسم بخورید بگذاردان راست و دروغ نگیند
ای روح الله زبا کن فرمود که موسی بنیبر خدا است و امر کرد که زنا نکنید و سن امر میکنم شما که زنا را در غلظ خود گذارید چه باس آنکه
زنا نکنید زیرا که در دلیک و سوسه زنا میشود مانند خانه است که شترش طلاق کرده باشند و دلقه در آغوش برافروزدند اگر چه خانه بنیبر
دارد و نقشه را ضلک میکند و بکنند معتبر از عمارت خود و منقول است که گفت روزی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شهر مدینه ناکاه بدیری
رسیدیم بر ترائی در بنایان خوش میخواست پس آنحضرت فرمود ای عمارت آبا سید علی که چه میگوید این اقاوس گفتیم خدا و رسول و
بسر عم رسولی بهتر میداند فرمود که شتر میزد بره و دنیا و زحلی آن و میگوید لا اله الا الله و حقا حقا صمد قاصد قائل ان نیا

دیرینی اسے اہل بیعت کو راہِ خدا کا نشان را بخواند کہ کتاب خدا و کلمت و بیوسے ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طغیان کر دندو
 کا فر شدند پس چون ایمان بناوردند دعا کرد پروردگار خود را و نفسین کرد بر ایشان تا منج شدند یعنی از ایشان عبور تخیلین
 از بر اسے اگر آیتے بایشان نیاید و ایشان حریت بگیرد پس باطنیان ایشان زیاد شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را
 دعوت کرد و در غبت فرمود ایشان را بنحو اہمائی خدا را کہ اورا طلب کرد پس بعضے دعویٰ کردند کہ ما اورا عذاب کردیم و ازند
 و زمین دفن کردیم و بعضے گفتند کہ اگر کشتیم و در درخت کشیدیم و در درخت گفتند خدا ایشان را بار و سلسلہ نگر و نبرد و بر ایشان
 مشتبہ شد و قدرت نیافتند بر تنقیب و دفن و در بر کشتن و در کشیدن او و لیکن چنانچہ خدا و قرآن فرمود است
 اورا با آسمان برد بعد از آنکہ قبض روح او نمود و چون خواست کہ اورا با آسمان برد وحی کرد بیوسے او کہ بسیار و نور و حکمت
 و علم کتاب خدا را بشمعون پس چون کہ او را صفا میگفتند و طبع خود گرداند اورا بر موشان پس شمعون پیوستہ قیام
 با خدا نمود و ہدایت میکرد و گفتاے میسے قوم خود را از بنی اسرائیل و جدا میکرد با کافران پس ہر کہ اطاعت او نمود
 و ایمان آورد و باو را بنچہ از جانب خدا با در سیدہ بود مومن بود و ہر کہ انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکہ خدا
 شمعون را بر حمت خود برد و بعد از و بر اسے بندگان خود و پیغمبرے فرستاد از اما لان و ادیمی پس سرزگربا بود و چون شمعون
 از دنیا رفت از شیر پسر اشکاش با و شاد شد و چارہ و سال و در و با و شایہی کرد و مدت ہشت سال کہ از ہادشای او گذشت
 ہو و دومی بن کر با را شہید کردند و چون نزدیک شد شہادت بھی خدا و وحی نمود کہ وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار دہد
 و امر کند حاربان و اصحاب میسے را کہ با و باشند و اطاعت او نمایند و او چنین کرد و بکند اسے معتبر از امام حسن
 منقول کہ میسے در شب بخت و یکم با و رمضان با آسمان رفت و بکند اسے معتبر از امام محمد باقر منقول کہ در شب
 کہ میسے را با آسمان برد ہر سنگ را کہ از روے زمین بر رسید گشتند تا صبح از زیر آن غول نماز ہو و چو شہید چنانچہ در شہادت البرائتین
 و امام حسین صلوات اللہ علیہ چنین شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقول کہ چون ایوان مع شد کہ حضرت عیسیٰ را
 بکشند جبریل آمد و آنحضرت را بال خود فرو گرفت چون میسے نظر بہ بالا کرد دید کہ بر بال جبریل نوشته است اللہم اے
 یا سیدک الوحدان و اے سیدک العظمیٰ و اے سیدک العظیم و اے سیدک الوتر و اے سیدک اللہ یا سیدک اللہ یا سیدک اللہ یا سیدک اللہ
 ثبتت اکوانک کلک انک کشف حتی بنا اصبحت و لم یسقط فیل چون میسے این دعا را خواند حق تعالیٰ وحی کرد بیوسے جبریل کہ
 اورا بلند کن بجانب محل کرامت من و با آسمان بالا بر پس حضرت صلی اللہ علیہ آلمہ فرمود کہ اسی فرزندان محمد المطلب سوال کشید
 از پروردگار خود باین کلمات کہ سو گند پیغمبر حق آن خداوند یکہ جان من در دست قدرت اوست کہ ہر زندہ کہ باین کلمات دعا کند
 با خلاص عسرش بلزد از دوعاے او و حق تعالیٰ بلا کند و وحی کند کہ گواہ باشید کہ دوعاے او را مستجاب کردم و حاجتہائے
 او را در دین او آفرخت با و دو لم بسبب این کلمات و بکند معتبر از حضرت صادق منقول کہ چون میسے را با آسمان برد ہر آفتابی
 از پیشم پوشیدہ بود کہ حکیم علیہا السلام شہدہ یافتہ و درختہ بود چون با آسمان رسید از حق تعالیٰ ندا کشید کہ اسی عیسے ہذا از
 از خود وزینت و نیارا و در حدیث موثق از حضرت امام رضا منقول است کہ مشتبہ نشد اگر کشتن و مردن احدے از پیغمبران
 و جہتہا سے خدا بر مردم بغیر از عیسے بن مریم نہ را کہ اورا زندہ از زمین بالا برد و در جوش را در میان آسمان و زمین قبض کردند

دیون با سان رسیدن فی ثانی بر دوش را بیدارش کرد و نیمه چنانچه حق تعالی میفرماید **إِنَّمَا مَتَّعْنَاكَ** یعنی **فقط**
 حضرت عیسی علیه السلام بپایه **فَمَا تَدْعُوهُ** گفت گفت از قیامت که پیش هر دو کبر و دلاست میکند بر وفات آنحضرت و کتبند مینا بر حضرت
 صادق منقول است که از آن فرمودند شد بر حضرت صاحب الامر و گفته که **ما هو شؤنی** و نه قرار ملک مسعود و سیر و ملک که با عیسی
 برود و در رفتن که خدا را با سان برود و با سان بنده و بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که در حضرت محمد باقر
 سنت چهار پیغمبر است یکی سنت عیسی که میگردد مرد را کشته و فرود است و کشته شده است و در حدیث معتبر از حضرت امام زمان
 منقول است که چنان بود خواسته که عیسی را بکشند خدا را خواند و سوگند داد و بختی با اهل بیت پس خدا را از کشتن نبی است داد و با سان
 برود و کشته معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که امت عیسی بعد از او هستند و در فرقه شدند یک فرقه نبی است یافتند
 و بنیاد و یک فرقه پیغمبر فرستند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین عظیم علیه السلام فرمود و علم علای انصاری
 طلبید و فرمود که از شما چیزی سوال میکنم که بهتر است از شما بدانم پس سوخشانید و آنچه حق است بگوئید پس نزد یک طلبید عالم انصاری را و فرمود
 که ترا سوگند میدهم بجز آنکه از من بپرسد و در پاس او برکت قرار داد و کو پرسش ما برست او شفا میداد و مرد ما براسه او
 زده و میگردد و از گل مرغ بجاست و براسه او در آن روح میسید و خبر میداد با آنچه میفرمودند و فرمود و میگردد که بگوئید که بجز آنکه از من
 بعد از عیسی چند فرقه شدند گفتند بودند که یک فرقه فرمود که در مرغ گفتی بختی خدا را بیکه بجز از خداوندی نیست سوگند میفرمودم
 که بنیاد و در فرقه شدند که هر دو را کشتن از پیغمبر از یک فرقه که نبی است یافتند حق تعالی میفرماید **فَمَا تَدْعُوهُ** و گفتند **سَاءَ**
مَا تَدْعُوهُ و این را پیغمبر روایت کرده است که حضرت مسیح چندین فرقه است از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردد
 و قوم و شیعیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و دومی گردانید شیعیان بن حمل و او چنان شیعیان بر حمت آتی اصل شد
 تا سب گردید و جمعی از او طلب کرد و جباران ایشان را و شدند به شد به بر موشان و عظیم شدند و این خدا مهندس شد و
 متفوق ضائع شد و اوجبات و سنتها از زبان مردم بر طرف شد و مردم بر آگنده شدند و در نهیب و هر یک با سکه رفتند و از مردم
 بر اکثر مردم مشتبه شدند و در این نیت و دلیست و پیچا وصال شد و کتبند هیچ از حضرت صادق منقول است که مردم بعد از عیسی دلیست و
 پیچا وصال مانند که کجاست و امام ظاهر از ایشان شدند و حجت ایشان غائب بود و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت مروی است که میان عیسی و محمد
 پانصد سال فاصله بود و ازین پانصد سال دلیست و پیچا وصال بود که پیغمبری و امامی ظاهر بود و امامی پیغمبری که هر یک در فرمود
 که چون عیسی متعجب بودند و بان عمل میکردند آنرا که موسی بودند و فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر امامی نمیشد و لیکن
 کما به ظاهر آن و گاه به پنهان موقوف گوید که از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی در زمان مهدی آل محمد از آسمان
 بریزد و خواهد که در عقب آنحضرت نازل خواهد کرد و از انصاری آنحضرت خواهد بود و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حق تعالی
 میفرماید **وَأَمَّا كَلِمَةُ السَّاعَةِ فَلَا تَمْلِكُ** پس خدا را که مفسران گفته اند که بپایه بر سبک فرود آمدن
 عیسی از آسمان از اطلالات قیامت است پس تک کنید در قیامت در با س که فرموده است **تَارِكًا مِنْ أَهْلِ الْكَلْبِ إِلَى الْبُرْجَيْنِ**
مَنْ تَخَلَّى مَوْبِئَهُ و اکثر مفسران گفته اند که مراد است که نیستند هیچک از اهل کتاب یعنی پیغمبر و انصاری که آنرا بیان خواهند آورد و
 بعینه پیش از مردن در رفتن که آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی و بعینه گفته اند که این قصه من جمیع از پیغمبر و انصاری

که در آن زمان خواهند بود و ممکن است که چنانچه که فقط آیه عام است مراد بهر ایشان باشند و در حجت همه بر گردند و به پیشند
 که میباید اقرار بجهت پیغمبر آخر الزمان میکنند و متابعت صاحب الامر نماید و ایمان آنوقت فائده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه پسند متبر متفوت
 که جمیع شهرن حشوبه بالبلید و از تفسیر این آیه از پرسیه دو گشت ما بفرشد و ام در تفسیر این آیه و من کرم بودی و فی الزمان را گشته ام و نظر
 کرده ام که لب خود را حرکت نمیدهد تا میسر و پس بگوید ایمان می آید و در شگفت است امیر سستی این آیه نیست که تو فیه بلکه مراد آنست که
 میباید پیش از قیامت از آسمان برینا خواهد آمد و در صاحب شے که باشند از بیرون و غیر ایشان با و ایمان خواهند آورد و پشت سر مهدی و نماز
 خواهند کرد و جمیع گفت این تفسیر را از کسی شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر گفت این علم را از چشمه صافی گرفته و پسند متبر از حضرت امام حسین
 مجتبی منقول است که بعد از این چپک از اهل بیت خواهند بود مگر آنکه بجهت ملائکه که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دهم
 و روح الله علیه بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او باطله است و در حدیث متبر دیگر از امام محمد باقر علیه الصلوات و السلام
 منقول است که فرمود بر مردم زمانه خواهد آمد که ندانند که خدا چیست و فرمود ای چه سنی دارد آنکه در جبال بیرون آید و میباید علیه السلام
 از آسمان فرود آید و در جبال را بکشد و پشت سر حضرت قائم ناز بکند اگر با بهتر از پیغمبران نه بودیم میباید علی بن ابی طالب علیه السلام پشت
 سر او ناز بکند و در حدیث متبر دیگر از حضرت رسول منقول است که فرمود که مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید
 میباید از آسمان فرود آید بر آس نعت و یاری او داد و او را پیش دارد و در عقب او نماز کند

باب بیست و نهم

در بیان تفصیله از میاد و انبیا و غیر علیهم السلام و غرائب قصص نعت حق تعالی میفرماید او کائناتی بود که خلق و قیامت و وحی
 خاتمه علی حق و شریعت که در هر نفس است که آیا دید که اندکی که گذشت بفرمود که آن خالی بود و در دیار ایشان بر صفایش افتاد و در
 و غراب شده بود و بعضی گفته اند که او غریب بود چنانچه از حضرت صادق منقول است و بعضی گفته اند از میاد و چنانچه از حضرت امام محمد باقر
 منقول است و آن خبر بر بعضی گفته اند که بیت المقدس بود که بخت فیض خراب کرده بود و بعضی گفته اند که آن خبر بر بعضی گفته اند که پیش مذکور شد
 که چند هزار کس از آن بخت نداشتند و در آن روز دهم مردن قال فی یحیی هذیه الله بعد حوفا گفت که و با چگونه خدا زنده خواهد کرد
 این شهر و اهل آن را پس از غراب شدن و درون ایشان و این را بر وجه انکار گفت بلکه از بر آس بیان غفلت قدرت الهی گفت با سوز
 که چنانکه نیست زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم و لیبب آنکه ظاهر آیه سوم نیست اعتقاد است بعضی از مفسران گفته اند
 که این خبر در میان بود بلکه مراد کافیه بود و این مخالف ادب است بسیار است فاعلم انه الله و میانه عیام ثم بعث الله
 پس خدا میباید او را صد سال پس زنده کرد و اما قال که نبی قال کثیر یکنی ما او یعض یوم و چون زنده شد
 کمان کرد که در غراب بود و بیدار شده است پس از پرسیه که چه قدرت در این مکان گفت که دردی گفت یکروز و در اول روز
 خوابید و چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روز است گفت بلکه بعضی از روز و گویند و سخن با او بعضی
 گفته اند خدا بود و فراموش آسمانی باور رسید و بعضی گفته اند که بود یا پیغمبر بود یا مر و جمره بود که او را شایسته زنده شدن
 قال بل لنبی میانه عیام گفت بلکه صد سال در این مکان ماند و مرد و احوال زنده شده و فاضل فی طاعه ملک و در آیه
 ایستاده پس نظر کن بخوردنی و در آیه میدانی خود که هیچ تغییر نیافته است منقول است که چون باین مکان آمد آنکس را و انجیر

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَلَّمَكَ هَؤُلَاءِ قَوْلًا مَّوَدَّاهُ الَّذِي هُوَ مَعَهُ جَنَّاتُ جَدِّكَ الْمُبِينِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَوَدَّاهُ وَبَارَكَ سَائِرَ طَائِفَةِ الْإِنْسَانِ
 یعنی حمد میکنم خداوندی را که فرمودش نمیکند کسی را که او را بخواهد هرگز بر او اعتماد کند و او را بدگیرد نمیکند و او
 حمد میکنم خداوندی را که بر او امید و تکیه جزای کسی که بر او اعتماد کند و او را بدگیرد نمیکند و او را بدگیرد نمیکند و او
 و ممالک و دنیا و عجب خداوندی را که او را دوست که بر طرف نمیکند بد عالمی را از نزدیکت و شدت و حمد میکنم خداوندی را که او را دوست
 هرگاه گشته شود چاره از او حمد میکنم خداوندی را که او را امید گاه است در هنگامیکه بد شود گمان را بلبیب کرد و او را پس سخت نصرت
 و عزت و دیگر که با سرش از این است و با پیش از من است و سینه اش از طلاست پس بفرمان را طلبید و گفت بگوئید من چه در خواست
 و بیم گفتند بسیاریم و لیکن بگویم چه دید و ما را بر او تو بغیر کنیم سخت نگرنت و سال در این مدت مبلغ بشماریدیم و شما ندانید که
 که من چه در خواست و چه ام پس هر که در دزدان و دزد پس یعنی از ارکان دولت و عرض کرد که آنچه تو بخواهی ای آن که که بخواهد
 از او غنیمت میداند زیرا که از آن وقت که او را بخواهد از او غنیمت میداند از او غنیمت میداند از او غنیمت میداند از او غنیمت میداند
 پس فرستاد و در انبیا را طلبید و گفت بگوئید من چه در خواست و چه ام و انبیا گفت چنین خواهد دید و گفت راست است اکنون بگوئید
 این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که با دشمنی تو با دشمن رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مرده از اهل
 فخر و ترا خواهد کشت بخت نگرنت من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاربانان بسیار مقرر کرده ام و این را من فرستادم
 تا آنکه صورت مرا بآبی از او سر برد و در هر روز قبیله کرده ام که هر غریبی که داخل شود فریاد میکند تا او را بگیرند و انبیا گفت چنین
 خواهد شد که من گفتیم پس بخت نگرنت و در متفرق کرد و حکم کرد که کسی را که بشنید بکشد هر که باشد و انبیا در آن وقت نزد او د
 نشسته بود گفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکند پس اگر که روز گذشت و من گفتم که ترا میگویم چون پس روز سوم شد
 نمی آید و عارض شد و بیرون آمد و علفانی داشت از اهل فخر چون بیرون آمدن غلام را دید پس شمشیر خود را با او زد و گفت هر که را
 بینش بکش اگر چه من بستم پس غلام شمشیر را گرفت و در تن بر او زد و کوبید و اسل شد و حضرت ارمیا علیه الصلوات و السلام بعد
 از کشتن نبی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و دو حارسه سوختند و از پیوسته دلب آلودی بر او توفیق بود و داشت
 پس نظر کرد و بسوسه در زندگان محرومان و زندگان دنیا و در زندگان هوا که بدنامی گداشته اند و پس از آنکه فکر کرد و گفت
 آوازه خدا این مردگان را زنده خواهد کرد که با کوران در نه بدنامی ایشان را زنده پس خدا در آن موقع قبض روح او
 نمود و بعد از سه سال او را زنده کرد و چون حق تعالی بر نبی اسرائیل ترحم نمود و بخت نگرنت را با او کرد و نبی اسرائیل را بدینا برگردانید
 آن که که صد سال مرده زنده شد و ارمیا بود و ملائجه چون بخت نگرنت را بدینا برگردانید و ارمیا را بدینا برگردانید و ارمیا را بدینا برگردانید
 چشمه آب زنده رفت و غائب شد و در آنجا پس خدا اول عضو که از ارمیا زنده کرد و بدنامی او بود و در میان سفیدی چشم او که مانند سفید
 غم من روان بود و دیدم چه چیز را پس خدا حق کرد و بسوسه او که چند گاه است که در این موضع حتی گفت یک روز پس چون دید که
 از غاب بلند شد است گفت یعنی از یک روز پس حق تعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا ماند پس نظر کن بسوسه و تعبیر و غاب انگور
 که در این مدت متغیر نشد و نظر کن بجا خود که چگونه بسوسه است و نظر کن که چگونه از او زنده میکنم پس دید که استخوانها بسوسه
 بریزید و مشغول قدرت الهی بنزد یک یک بر میسر آمد و بر یکدیگر میچسبند و گوشه تا که ناک شده اند و حیوانات خورد و از اینها بیشتر

دور بدن او در بدن حمار او پیچید تا آنکه غفلت او میاد حمار هر دو درست شد و هر دو بر فراختند پس گفت که یسدا اشم که
 خدا بر همه چیز قادر و تواناست و دور و آیت معتبر گذشت که دو باد شاه کاخ تمام زمین را متعفن شد و نمرود و نبوت نصیر
 و در حدیث سبتر از حضرت صادق منقول است که چون اریا نظر کرد بسوسه خرابی بیت المقدس و حال آن که لشکرها که در آن شهر
 افتاد و دودند گفت آه ایسا را خدا کس ندم و خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و بعد از صد سال او را زند و گردانید
 و سید یکرا خدایش بگردید یکرا متصل میشود و گوشت بر روی آنها میرود و در مناسل در گشایش بگردید و پودید و سوسه بابت
 پس چون درست نشد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرموده که هر که بر اسیر و زنی خود غلبه
 باشد برادران گنایه نوشته میشود در سینه که دانیال در زمان پادشاه جبار تمگاری بود و او اگر گرفت و در چاه ایستاد
 و در زندگان را با و در آن چاه انگشت پس آن در زندگان نزدیک او نشستند و باز او را از چاه بیرون نیاورد پس حق تعالی
 وحی نمود بسوسه پیمبر از پیغمبران خود که طاعت براسه دانیال برگرفت پروردگار او دانیال در کاست حق تعالی نصیر بود
 که چون از شهر بیرون میرود گفتار من در برابر تو پیدا خواهد شد از آن گفتار برود که او تر است بر بر سران چاه چون پیغمبر
 بر سران چاه آمد طعام را بچاه فرستاد و دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق فرمود که خدا نخواسته است سوسه
 سونان را که از جایگاه ایشان گمان نداشت باشند و در حدیث دیگر معتبر از آن حضرت منقول است که چون هنگام وفات سلیمان
 شد وصیت نمود بسوسه آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید با امری پس پیوسته شیعیان بخداست آصف می آمدند
 و سائل بدن خود را از او فرستادند پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و در آن در میان قوم ماند
 پس ایشان را و در آن کرد شیعیان گفتند که دیگر نماند و دیگر نماند و هر که پیغمبر گفت نزد ما و از ایشان غائب شد و پیغمبر بنی اسرائیل
 شد پیرش بعد از غیبت و نبوت نصیر بر ایشان مسلط شد و هر کرامی یافت میکشت و هر که میگفت از پیغمبر اومی فرستاد و در زندان
 ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهود از زبان اسیران او براسه خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال بود و از فرزندان
 یارون غریز را انتخاب کرد و ایشان افعال خود صد سال بودند پس درست او اسیر ماند و بنی اسرائیل در غایت بدلت و شدت
 بودند و هجت ایشان که دانیال بود و صد سال در دست نبوت نصیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل
 از نظر بیرون رفتن او میکشند و امید فرج دارند و در ظاهر شدن او بر دست او امر کرد که او را در چاه عظیم کنده و جس کردند
 و شیر در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که کس طعام نماند و پس شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردن او را نشاند
 او را بدست پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل از براسه او میفرستاد پس دانیال روز باروزه میداشت و شب بران طعام افطار میکرد
 و بلیه و آثار شد بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک میکردند اکثر ایشان در دین بحجت طول مدت غیبت آن حضرت
 و چون بلیه و استقامت دانیال و قوم او بنیاسیت رسید بخت نصیر در خواب دید که ملائکه فرج از آسمان بر زمین می آیند و بر سرهای
 میفرستند که دانیال در آن چاه محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بفرج بشارت میدادند چون صبح شد از کرده خود ایشان
 شد و امر کرد که آن حضرت را از چاه بیرون آورند و از او سوزت طلبید از آن بخت با و کرده بود و او را در ملک و پادشاهی خود را با و
 گذاشت و آن حضرت را رفوان فراسه ملک خود گردانید و حکم کرد که میان مردم را با و تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود

از خوف بخت نگرنا هر شدند و گردن امید کشیدند و بسوسه و انیال جمع شدند و یقین کردند بفرق پس اندک زمانی که بر این
ویر و گذشت حضرت دانیال بر حمت ایزدی و اصل شد و امر نوت و وفات بعد از و بخت غریب نشی شد و شعبان بر و گرد آمد
و بادا نس میگردد و مسائل دین خود را از و فرامیگردد پس حق تعالی صد سال او را از ایشان چنان کرد پس بادر دیگر او را بر ایشان
سبوت کرد و ایندو چنانکه خدا بعد از و قاضی شدند و پادشاه بر بنی اسرائیل شد و شدند آنکه حضرت یحیی ناچار شد و بکشد متبر منقول است که از
او منجم با و سوال کردند که آیا هیچ است که حضرت دانیال تمیز خواب میداند است و آنحضرت این علم را بر دم تعلیم نموده است فرمود که بله
خداومی بنمود بسوی او و پندیر بود و از انجا بود که خدا بایشان علم تمیز خواب تعلیم نموده بود و بسیار است گفتار و درست کردار و حکم و دانایی
و مبارک خدا بخت ما اهل بیت میگوید و پیغمبر و لکه نبوده است مگر آنکه عبادت میکرد و است خدا را از محبت ما اهل بیت و بکشد متبر منقول است
انما مر ضام منقول است که پادشاهی در زمان دانیال بود و آنحضرت مرض کرد که پیغمبر پیغمبر شش خود داشته باشم فرمود که من چه خدمت
در اول تو دارم او شاه گفت بزرگترین مرتبه و عظیم ترین منزلت را در اول من است و ترا دوست میدارم و انیال گفت چون اراده
مهاست منائی با و بود خود و در فکر من باش و دست خود را بجانب من معروض کردان چون چنین کرد فرزندش از بر اسه او متولد شد
که شبیه ترین خلق خدا به انیال بود و بکشد متبر از حضرت رسول منقول است که بخت بعد از و پادشاهی کرد و چون از
پادشاهی او چهل و دهن سال گذشت حق تعالی حضرت غریب را بسوسه اهل شهر که حق تعالی اهل آنها را پاک کرد و بعد از انان زنده کرد
سبوت گردانید و ایشان از شهر اسه متفرق بودند و از ترس مرگ که نمیستند و در جوار دهم با یکی غریب فرامیگرفتند و مومن بودند و منیر
از دانیالان نزد و میکرد و سخن ایشان را می شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت و ایشان را و پادشاهی کرد و بایشان در
ایمان پس یک روز از ایشان قاضی شد و پادشاه ایشان نامد و زد و دیگر که تیر از ایشان آمد و به که ایشان همه مرده اند پس پادشاه که بکشد
هر مرگ ایشان و گفت که خدا زنده خواهد کرد و این جسد اسه مرده را و از و سه تعجب این سخن نگفت چون همه را یکجا بر مرده و و
پس خدا را نیر و همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی حضرت غریب را آن جامع
زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از ان بخت نصر ایشان مسلط شده همه را کشت مگر یک از ایشان بیرون رفت
و چون بخت نصر فوت شد بعد از و مرده پس او را شان زنده سال و دهن روز با دیشاهی کرد و چون او پادشاه شد و انیال با گفت
باش بیان از شکاف محیته در زمین کند و ایشان را در آن لقب از اخذ و آتش بر دس ایشان افسرد و رفت و چون وید
که آتش ایشان را نپسوزاند و نیز یک ایشان اسه آید ایشان را در آن تعجب مجوس گردانید و در نه و دهن بار س در انجا از اخذ
و هر گونه خدا بایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اصحاب الکخف و در محکوف قضا
در قرآن یاد نموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست که دانیال را بر حمت خود و پیر و امر کرد و او را که بسپارد
نزد و حکمت خدا را بفهمد خود یکجا و او را خلیف خود گردانید و بکشد حسن بلکه هیچ از حضرت صادق منقول است که حضرت
امیر المومنین ع فرمود که دانیال قیچی بود که مادر و پدر داشت و پیر اسه ایل اورا تربیت کرد و پادشاهی
الربا دشان نبی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند و
مرد مسالک بود و آن مرد مسلح بسیار جمیله عالمه مایه داشت و آن مرد نزد پادشاه اسه

پس چون سوختند دانیال و انبیا مست در گاه خداوند ذوالجلال برداشت و زبان بحسره و آنگاه مناجات کرد که پروردگار ما
 بهستی که داد و پندیر تو از قوم غیر داد که من ترانا نسر مالی کردم سر مرتبه و آخرت به هر گاه در مرتبه چهارم ناسر مالی کنم مرا بخوار آفرین
 پس بخت و جلال تو سگند بخورم که اگر مرا نگاه نداری تو قیض ندی هر آینه مصیبت تو خاتم کرد پس مصیبت تو خاتم کرد و موصوفت گوید که ملاقات حضرت داد و با دانیال بسیار غریب است موصوفت از او ادبش سالفه معلوم شد که خاصه
 بسیار در بیان زمانه ای ایشان بوده است گر آنکه دانیال بسیار عمر شده باشد و خلعت که دانیال دیگر بوده باشد اگر چه
 بعید است و بسند معتبر از حضرت موصوفت منقول است که روزی حضرت رسول فخره و گرامی دارینان را که عمل کردند
 در آن انچه در میان عرش است تا زمین از مخلوقات خدا نماند لعل آمد است پس فخره و گرامی که در دره و آنحضرت بودند که
 میخوابیدند همیشه بر سره نقل کرم گفتند بی بار رسول الله خدای تو با ویران و داد و این ایس فرمود که من پیغمبر بودم پیش ایشان
 که اورا دانیال میگفتند و یکس کرده نماند و دیکشتی بانی که اورا از من سرسید که بگذرانند پس گفتی بان کرد و نماند را امانت گفت
 من نماند را چه کنم این نماند و پیش مادر زبرد دست و پارتخته است و با نماند بشود پس چون دانیال این عمل از او دید دست
 بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندان را گرامی دار و تحقیق که دیدی پروردگار این مرد با نماند چه کرد و در حق نماند گفت
 پس حق تعالی وحی نمود بسو آسمان که باران را از ایشان پس کن و وحی نمود بسو زمین که مانند آنچه تحت باش که گویاد
 از تو زبرد پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه خط در میان ایشان بهر رسید که یکدیگر را میخوردند و چون شدت ایشان نهاد
 آن مرتبه رسید که خدا میخواست که دانیال و انبیا را روزی یک زلزل که فرزندان داشت بزن و دیگر که او فخره
 فرزندی داشت گفت بیا مرد من فخره و خود را یکشتم که او تو بخوریم و خود را تو فرزند خود را بخش و من حصه از و ده گفتم چنین
 باشد پس امر روز فرزندان من را خود و نه چون روز دیگر که رسیده شد آن زن دیگر افتاد که از کشتن فرزند خود منازعه
 کردند و بخدمت حضرت دانیال مرافقه آوردند و دانیال گفت کار با شما رسید که فرزند خود را میخوردند گفتند بی ای پیغمبر خدا ازین
 بهر تهم شده است پس دست بسو آسمان بلند کرد و گفت خداوندان و کن برافضل رحمت خود و عقاب کن افعال میجا گویند
 بگناه گفتی بان و دانیال که گفتان نیست تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر کردند زمین را که از آنچه
 خلق من بر دیان آنچه از ایشان فوت شده است از غیر خود این مدت زبرد که من رحم کردم ایشان را بر اسه طفل خود سال
 و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که چون درنده را پیشه بگو اعوذ بوجوب دانیال و الحجب من تکلم اسد مستحکم
 یعنی نه میبزم بهر در دگار و دانیال و چاه است که دانیال را دآن آنگند بودند با شیره از شیره درنده و بسند معتبر از حضرت
 امام زین العابدین منقول است که حق تعالی وحی نمود بسو دانیال که دشمن ترین بندگان من نزد من با نماند است
 که بسکه شمار روحی اهل علم و دین که نمایم پیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان من نزد من بر پیغمبر گارست که طلب نماید
 ثواب بزرگ مرا و ملازم ملا باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بر دباران باشد و قبول مصیبت بنماید از دانا بان و فطرت دینی
 و این با یو به روایت کرده اند بسند ساسه خود از و هب بن منبه که چون تحت نصر پادشاه شد پیوسته متفرق شد و مجبور بنی امیر ائیل
 بر روزی که سیدانست که دانیال گن بسیار آنگند که سختی میباری خدا شوند او بر ایشان مسلط نمیدانند پس پیوسته جواسیس

نزد ایشان را بخوار می و اینک ایشان را بنرس بل خواجه کرد و اگر مراد ما کنند را بابت نخواهم کرد چون پیغمبر ایشان این رسالت
 خدا را بایشان رسانید که مذبح او کردند و گفتند از فراسی بزرگی بر خدایت دعوی میکنی که خدا سجد می کند خود را از عبادت خود مطلق
 خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و روز زمان انگشتند پس بخت نصر لشکر کشید سلا و ایشان و محامره کرد ایشان را بخت ماه
 تا آنکه فتنه و بول خود را بسجود و در دوسه آتشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد بروش چارایان گشت و بر درار کشید و سوزانید و پیغمبر ایشان
 برید و دوزمان کند و زمان را بر سواقی اسیر کرد پس بخت نصر گفتند که مرده در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه
 احوال بر ایشان دارد و پس شتم کردند و بزندان انگشتند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیای را از زندان بیرون آورند و در پیر رسید
 که تو ایشان را خدای میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بل من سید اسم این واقعه را و خدا را بر اسه این برسانت فرستاد
 بسوسه ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و مذبح تو کردند گفت بل بخت نصر گفت دیگر دهم اندنوسه که پیغمبر خود را بزند و مذبح بسالت
 پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باشی تا زگرانی و دریم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا زمانا ان همیم ارمیا گفت من پرستیده و را ان خدا
 هستم از دزد که مرا فرجه است و از امان او بیرون میروم و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیروند از قومی ترسید پس
 ارمیا و جاسه خود ماند و درین ایام و آن شهر دمان دقت خراب شده بود و بنی انان شتمم گردید و بود پس چون شنیدند بقیه بنی
 اسرائیل پیش خدا بسوسه او گفتند نشا غنیمت زگرانی پیغمبر ما پس نسبت کن با ارمیا لشکر از ایشان را که با دشمنان گفتند بنا و سیریم بیاو شاه
 مصر و از امان سلطنت ارمیا فرمود که ان خدا بهترین امان است و از امان خدا بر میرود و دمان و دیگر سے داخل میشو پس ارمیا را
 مکن از شنیدن بسوسه مصر رفتند و از بادشاهان مصر انان و بلید و از ایشان را امان داد چون بخت نصر انان را شنید فرستاد بسوسه
 بادشاه مصر که ایشان را متعبد کرده بسوسه من بفرستد و اگر نفرستد میایه جنگ باش چون ارمیا این را شنید بر ایشان احم کرد
 و بسوسه مصر رفت که ایشان را سمات و در از بخت نصر پس چون داخل مصر شد بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من
 که بخت نصر را غالب خواهد کرد و آیند بر این بادشاه و علاقیش آنت که من نموده است جاسه بخت نصر را که بران تخت خواهد نشست و اولاد
 آنکه مصر را فتح کند پس چارنگ و در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را متوج گردانید و بر ایشان تصرف یافت و ایشان را
 اسیر کرد و چون شوم قسمتیه متعبد شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را و میان ایشان و پیغمبر آنحضرت
 گفت من ترا گرامی داشتم چرا ایمان دشمنان من آمد تو فرمود که آمدم خبر دهم ایشان را که تو فعال بجای شد و ایشان را از سلطنت تو برانم
 و در دقتی که هنوز تو در بابل بودی جاسه تحت ترا بایشان نشان دادم و در زیر پر پر از باسه تحت تو سنگ دفن کرده ام و ایشان
 سید پیغمبر بخت نصر فرمود که بخش ابردا شنند و فسرمد که زمین را گندم و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
 بار میا گفت که من ایشان را میکشم براسه آنکه مذبح تو کردند و سخن ترا باردا شنند پس ایشان را کشت و در زمین بابل برگشت
 و ارمیا در قتل در مصر آمد پس خدا وحی نمود بسوسه او که برگرد بشهر ایلیا پس چون نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید
 گفت خدا کین شهر را آبادان خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد و خواید و خدا بوض روح او نمود و مکان او را بر خلق مخفی گردانید
 و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را و مرده داد و بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد چون هفتاد سال از قتل او گذشت
 حق تعالی رخت فرمود در عمارت ایلیا که را فرستاد بسوسه بادشاهی از بادشاهان از فارس که او را گناب میگفتند که خدا ترا امر نموده

که باخدا و توبه و شکر خود بر وی بسوسه زمین المیا و از اسرار گردانی پس آن بادشاه سی هزار کس معین فرمود و هر کس را هزار نفر از
کارکنان داد و با خود کار کرد و ایشان را از نور و آلات عمارت و ایشان را از سوسه المیا و در عرض سی سال عمارت المیا را تمام کرد و سپس
خدا را میبارانند و گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است و باز روایت کرد و از آن روایت که چون نیت نهار سحران
یعنی اسرئیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر را بودند و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدشکاران بخود گردانیدند
و بعد از هفت سال خواب وید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را قرائت کرد و پس فرمود راجع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیدم
و سرور شارا ملت سید هم و اگر نگویید بعد از سه روز شمارا براری آوینم و دانیال در آنوقت در زندان بود چون خبر خواب وید نیت نهار
شد بفرزندان بان گفت که تو یکی بسیار با من کرد که با پادشاهی بیادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را بیاورم پس فرزندان بان نیز بخت
آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس نیت نهار دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس
چون بسیار ایشان را سخن نکرد نیت نهار را گسیبان و دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید و چون نشنید باو گفت که ای دانیال چه امر
سجده نکردی و دانیال گفت که من پروردگارم دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده نکرده و اگر سجده نمودم
این علم را از من سلب میکنند و تو از من منتقص نخواهی شد پس باین سبب ترا سجده نکردم نیت نهار گفت چون و قال بشرط خداست خود کردی از فرس
این شدی اکنون بگو که چه خواب دیدم و دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی که با پیشانی در زمین بود و بر سرش تاجان و بالایی
برفش او طلا بود و سایش از نقره و پایش از مس و ساقهایش از آهن و بالایش از سفال و تونظر میکردی از یکی و دیگری و استحکام و اختفات
اجزای آن که ناگاه سگ از آسمان سگ بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و از او خرد کرد و چون سگ را از طلا و نقره و مس
و آهن و سفال یکدیگر پخته شد چنان تبدیل کردی که اگر جن و انس هر جمیع شوند نمیدانند که آن اجزاء از چه چه میدانند چنان تبدیل کردی
که اگر اندک باوی بوزن هر پارکند و میکنند پس ویدی که آن سگ که ملک انداخته بود بزرگ شد بر سر تاجان زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی
بخیال از آسمان و آن شاک پیر میبیدیدی نیت نهار گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال
گفت که ای بت که دیدی مثال استیاست که در اول دو وسط و آخر مانده خواهند بود و آنچه از طلا بود و سفال است این زمان است و پادشاهی
تو و نقره و سفال پادشاهی پیرت بعد از تو و مس مثال است روم است و آهن مثال است فارس و ملک و جمست و سفال مثال است پادشاهی
و استیاست که درون پادشاه ایشان خواهند بود و یک در جانب شرقی من و دیگر در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن شاک که
از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است بر منی که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد و دین با من و دیگر را خواهد
و حق تعالی پیوسته به خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که تو لیل گردانید و پیوسته است و پادشاه را چنانچه ویدی که آن شاک بزرگ
و تمام زمین را گرفت پس نیت نهار گفت یکس بر من حق نیت و احسان مانند تو ندارد و من نیز با هم برابر نیت جزا دهم اگر بخوانی
ترا بخدا خود بر من گردانم و آن شهر را از براسه تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باشی تا مرا گرامی دارم پس دانیال نیت نمود
که بخدا و خداوند بگویم که ده است که خواب را بشنیده تا وقتی که مقدر ساخته است که با پادشاهی برگرداند و با تو بودن از براسه من بهتر است
پس نیت نهار فرزند دانیال را اهل بیت و خدمتگاه را ان خود را جمع کرد و ایشان گفت که این مرد حکیم و انیاست که خدا بسیار او را من غنی را
که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت و امور شما و امور خود را باو گذاشتیم ای فرزندان من علوم او را آفرید کنید و اطاعت او

[illegible]

چون اگر گریہ فانی شد بر بام قصر خود رفت و خدا اورا بصورت عقاب سح کرد و پرواز کرد و انبال امر کرد و فرشتگان و اہل ملکات و اروا
کہ امور سلطنت اورا تغییر نہ دیند تا مگر دو برسوسے ایشان دور آخر عمرش بصورت پشہ سح شد و پرواز سیکرد تا بنما تہ خود آمد پس
بازند اورا بصورت انسان کرد پس بآب غسل کرد و پلاسے چند پر شید و امر کرد و مردم را کہ جمع شدند و گفت من و شما عبادت سیکردیم
بغیر خدا چیز سے را کہ نفع و ضرر برمانند و انست رسانید و مرستے کہ ظاہر شد بر من از قدرت خدا و نفس من انچہ در قسم لبیب آن خدا سے
نیست بجز خدا سے بنی اسرائیل پس ہر کہ متابعت من کند او از من ست و من و او و برق سادی خواہیم بود و ہر کہ متابعت من کند بشیر خود
اورا میرہم تا خدا اسباب من و او مکن کند و شمارا شب تا صبح ملت و اوم و صبح ہمہ تیز من بیاید پس برگشت و داخل فلان شد و در روز
خود نشست و در وہاں ساعت خدا قبض روح او کرد و وہب گفت کہ من تمام این قصہ را از ابن عباس شنیدم و از قطب را وندی را و را
کرده است کہ چون بخت نفروت شد مردم متابعت پسرا و کردند و ظرفا کہ شایطین و جینان را سے حضرت سلیمان ساخته بود و از آدم و ادم
و با قوت کہ برین آورده بودند از دہا کہ کشتی در آئنا عبور غیتواند کرد و بخت نصر اینبار انقیامت گرفتہ بود از بیت المقدس و بن زمین باطن
آورد و بود و وہب انما مصلحت کرد با دانیال و دانیال گفت این طرف ظاہر و مقدس اند و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است اینبار کہ
دسید عبادت پروردگار را و باشند پس اینبار را گوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن کہ اینبار پروردگار ہی است کہ برودی بجای خود
بر خواہد گردانید پس اطاعت دانیال کرد و او را دور کرد و آذاد کرد و آن پسر را زن دلائی بود کہ تربیت یافتہ دانیال بود و ہر چند او را چند
واکہ کہ بد تو در ہر عمر کردہ او را عارض میشد برانیال استغاثہ سیکرد و فائدہ و بخشید و ہر امر صبیحہ را مکتب شد تا آنکہ زمین الالباس سے
گلان او دور در گاہ خدا مالہ و استغاثہ کرد پس روز سے رحید گاہ خود بود ناگاہ دید کہ از آسمان وحشی دراز گردید و بر دیوار سرگاہ
پس دست و قلم بنامید باشد چون دانیال را طلبید و تفسیر ان کلمات را از او سوال کرد و کہ معنی کلمہ اول آنست کہ عقل ترا در زادی تیرین بخیزد
سبک بود و معنی کلمہ دوم آنست کہ وعدہ کردی کہ چون بادشاہ شوی نیکی کنی پس و نا بود و خود کردی و معنی کلمہ سوم آنست کہ خدا
بادشاہی عظیم شود و بد تو دادہ بود و بدیہا سے خود انما را برگزیدہ کردی و تا روز قیامت بادشاہی در سلسلہ تو خواہد بود و گفت بعد از طوفان
شدن بادشاہی چو خواہد بود و سرمود کہ بجناب خدا غضب خواہی بود پس خدا پشہ را فرستاد کہ بیک سولہ بنی اورفت و بغیر سرش
رسید و او را آزار سیکرد و محبوب ترین مردم نزد او سکے بود کہ گز سے بر سر او بزند و چل شب برانحال بود تا بجنہم وصل شد و سولت گوید
کہ این قصہ کہ برایت وہب منتقول است از طریق ماہ است و محل ثوق اعتماد نیست و ظاہر احادیث مستبرہ آنست کہ بخت نصر سلمان نشد و چون
ابن بلویہ و قطب را وندی نفسل کردہ بود و تاثیر نقل کردیم و در توحید بفضل ایما سے است بسخ شدن بخت نصر اما ہر چہ نیست
و از ابن عباس منتقول است کہ روز سے غریز علیہ السلام متابعت کرد کہ پروردگار اس من در ہمہ امور تو و احکام تو نظر کردم و بقتل خود
آثار عدالت را در ہمہ انچہ یک چیز ماند دست کہ عقل من در ان حیران ست و آن امر آنست کہ غضب میکنی بر جاعلے بر جاعلے و غضاب را
بر ہمہ میفرستے و در میان ایشان اطفال بچینا کہ ہستند پس خدا فرمود اورا کہ بصبر ایرون رو و چون بیرون رفت و گری میا و
بر او شد کہ در سایہ درختے قرار گرفت و خواہید و مورچہ اورا گزید پس در خشم شد و باز بر زمین الید و مورچہ بسیار سے را کشت پس دالت
کہ این شلیست کہ خدا را سے او و پس وحی باور رسید کہ اسی غریز چون جاعلے مستحق عذاب من میشوند و حقے مقدر میکنم نازل شدن
عذاب را بر ایشان کہ اطفال منتفی شدہ باشند پس اطفال باطل خود میمیرند و انما بذا من ابلاک میشوند و بکسی صبح از حضرت

حادق علیه السلام منقول است که رضی قاضی پیغمبر بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که او را رسای میگفتند پس وحی کرد و لبوس
 او که بگو بنی اسرائیل که کدام شهر است که من آنرا اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و در نهانی نگو و در آن ششم و از هر درخت بیگانه
 آنرا پاک کردم پس ناسد شد و بجای درختان خوش بوی و درخت خرفوب و در آن شهر بود چون اردیابان را نقل کرد بنی اسرائیل
 خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشان را بخدا کرد و رضی قاضی وحی کرد و لبوس او که بگو بایشان که آن شهر بیت المقدس است
 و آن درختان بنی اسرائیل اند که دور کرده بودند از ایشان تسلط بر پادشاه جباری را پس ناسد شدند و ناسد بانی من کردند
 و تسلط خواهم کرد بر ایشان و در میان شهر ایشان کنی را که خوشای ایشان را بریزد و دانهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند
 رحم نکنم بر گریه ایشان و اگر دعا کنند و ما را ایشان را مستجاب نگردانم پس صد سال غلب خواهم کرد و شهر ما را ایشان را و بعد از
 صد سال آبادان خواهم کرد چون در میان علیه الصلوة والسلام وحی قاضی را بایشان نقل کرد علما بحسب حدیث آمدند و گفتند یا رسول الله
 گناه با چیت و اعلما را ایشان را بگو و بگو پس بار دیگر درین مناجات کن یا پروردگار خود پس هفت روز روز و ده داشت و وحی باو
 تر رسید پس اظهار کرد و هفت روز دیگر روز و ده داشت پس در زبست و یکم حق قاضی باو وحی کرد که برگرد از اینجا راده کرده آیا میخواهی
 شفاعت کنی و مرا بیکه قضاای حتی من و در آن تعلق گرفته است اگر دیگر درین باب سخن میگوئی رویت را بقتل بر میگردد و من حق تعلق
 وحی کرد لبوس او که بگو بایشان که گناه شما آنست که گناه را بدیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان تسلط کرد و بایشان گردانید
 شنیدند پس بخت نصر لبوس را میافروستاد که شنیدیم که تواران بخت نصر بر دو کار خود را بایشان را بخر داده بودی از این سخن من نسبت بایشان کردم
 و فائده و تشدید ایشان را اگر خواهی نزد من باشم یا هر که خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگور را و
 در پنجشنبه بر آید نوشه خود برداشت و بر دایه دیگر آب انگور را و دایه بیرون رفت و چون بنده آنکه خشم کارکنان از شهر دور رفت و
 گردانید بخت نصر گفت چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد و بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و در با دادم و در زمین پیش
 از غروب آفتاب زنده شد و اول عضو یک خدا را زنده کرد و میباید او بود پس باو گفتند که چند وقت که درین مکان کشت کردی
 گفت یک روز چون فکر کردید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بشما از روز گفتند بلکه صد سال است که درین مکان اندازد و پس نظر کن
 بیلام و شراب خود بپس بزمی که آلود که متغیر نشده است و نظر کن در آزار گوش خود که چگونه پوسیده و از تنم پاشیده است
 پس در نظر او حق قاضی استخوانها را بر او و حیوان را در یکدیگر وصل کرد و حرق و گوشت و پوست بر روی استخوانها
 کشید چون درست ایستاد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و خدا را که بر آید این بخت نصر را باین نام میسمی کردند
 که بشیر ساک پرورش یافته بود و بخت نام آن بود و نصر اسم صاحب آن ساک بود و بخت نصر گریه بود و خنده ناکرده و نهارت
 آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با شمشیر صدهزار علم و کردار و بخت نصر از حضرت امیر المومنین منقول است که
 چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را غارت کردند و درین روز مسجد سلیمان را در اطراف فارس سوزانیدند و بخت نصر را بسمعی
 منقول که این کوای حضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که از تو روايت میکنند که گفته که خضر زنده بوده است
 که از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمیکنم حضرت فرمود که چون غریب از خانه بیرون شد زلفش طالع بود
 و در همان ماه نایس و در آن وقت عمر غریب چاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد سال زنده شد

خدا را برسان بیعت کرده بود و نموده گردانید و چون بچانه نمود بر گشت او پنجاه سال عمر داشت و سر زدن آن وزیر از حضرت بزرگتر بود و ندو بکشد مشورت گشت که چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بشام بر دایم علمای انصاری کرد و شام بود از حضرت سوال چند نمود و چون جواب شنید سلمان شد و از جمله کسوا لما آن بود که مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسرا حاصل شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مرد و در یک ساعت در یک قبر دفن شدند و یکی مدو پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که این دو برابر و غریز و غره بود و در یک ساعت متولد شدند و چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی غره را صد سال میرانده و چون غریز را زنده کرد و دست سال دیگر با غره را زنگانی کرد و هر دو در یک ساعت بر حمت از روی واصل شدند و دست زنگانی غریز پنجاه سال بود و زنگانی غره مدو پنجاه سال مؤلف گوید که چون ما داشت که ولادت میکنند بگو آن کس که خدا او را صد سال میرانده و با علیه السلام بود و هیچ روی بیشتر و ممکن است که اما همیشه که ولادت میکنند بر آید غریز بوده است محمول بر قسبه باشد با آنکه موافق اهل کتاب جواب ایشان فرموده باشد که باعث ارباب ایشان گردود و انکار نکنند و محتمل است که هر دو واقع شده باشد و آنچه در آیه کریمه واقع شده است اشاره بقصه رسیا باشد و بدانکه این قصه نیز دلالت بر حقیقت رجعت میکند و انانی آن حدیث متواتر است کما یقال که را بر او کریم که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود و در این است نیز واقع میشود

باب سی ام

در بیان قصص پیر بن مناد و بر آن حضرت علیه السلام حق تعالی میفرماید فَاُولَئِكَ كَانَتْ اٰمَنَتْ فَعَلَيْكُمْ اَيُّهَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَلَقَدْ لَمَّا اٰمَنُوْا اَكْشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَ الْيَقِيْنِ فَاِذَا تَوَلَّوْا كُنْتُمْ فِي الشُّكِّ فَاُولَئِكَ هُمُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَلَقَدْ نَزَّلْنٰ اَنْزِلًا مُّسْتَنَافًا لِّمَنْ اٰمَنَ اَنْ يَّحْكُمَ بَيْنَهُمْ فَاِذَا تَوَلَّوْا كُنْتُمْ فِي الشُّكِّ فَاُولَئِكَ هُمُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَلَقَدْ نَزَّلْنٰ اَنْزِلًا مُّسْتَنَافًا لِّمَنْ اٰمَنَ اَنْ يَّحْكُمَ بَيْنَهُمْ فَاِذَا تَوَلَّوْا كُنْتُمْ فِي الشُّكِّ فَاُولَئِكَ هُمُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَلَقَدْ نَزَّلْنٰ اَنْزِلًا مُّسْتَنَافًا لِّمَنْ اٰمَنَ اَنْ يَّحْكُمَ بَيْنَهُمْ فَاِذَا تَوَلَّوْا كُنْتُمْ فِي الشُّكِّ فَاُولَئِكَ هُمُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا

در بیان همان آورده و در کریم او را ایشان عذاب بدلت و غواری را در زنگانی دنیا و ایشان را بر غور و ارگردانیدم بذات و دنیا تا هنگام اهل ایشان و در باسے دیگر میفرماید وَذَٰلَ الْتَوْنِ اِذْ دَخَلْتَ مَقَابِلَنَا فَتَقُلُّ اَنْ لَّيْ نَقُذِّرَ عَلَیْهِ فِتْنًا ذٰی فَاِیْ الظَّالِمِیْنَ اَنْ لَا یَلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ فَاَسَجِّدْ لَکَ وَبِحَمْدِکَ اَوْ مِنْ اَلْفَعْوَةِ کَذَٰلِکَ نُنَجِّی الْمُسْلِمِیْنَ

و یاد آور صاحب دای را یعنی پیر بن مناد در روایتی که در کتاب از میسان قوم خود فضیلت که بر ایشان پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و از امام رضا علیه السلام منقول است که یعنی یقین دانست که ما در سسے را بر او تنگ نخواهیم کرد و در بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما بر اسے اعتنا و بزرگ او سے که از ما در شد مقرر نخواهیم کرد و چنانچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پس مذکور در غلبه سوره یکبار و حضرت امام رضا علیه السلام و السلام فرمود که یعنی طاعت غیب و طاعت در با و طاعت شکامی که خداوندی نیست بجز خود و تنه سیکم ترا از آنچه الاق ذات و صفات تو نباشد با آنکه تو از اسے عاجز باشی بدرستی که من بودم از ستمکاران برخود یا آنکه از میسان قوم خود میرون آدمی و بهتر آن بود که میرون نیایم با آنکه این سخن را بر سبیل تفضل و شکر گفت بے آنکه از و گناهی یا که در سسے ما در شده باشد و از حضرت امام رضا منقول است که چون در شکم دای ذکر سے که خدا را بسبب فراغ خاطر سسے که او را بود که هرگز خدا را چنین عباد سے نمیکردم پس مستجاب کردیم از بر اسے او را ماسے ادا و اجابت

شدند و قوم یونس ایشان را نشان داد و گفتند که یونس بر ایشان نفرین کرد و دعا سے او ستیاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند پس خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان گردانید و بر کوهها متفرق کرد اکنون ایشان در طلب یونس اندک و با ایمان بیادند پس یونس در غضب مشد و غضبناکفت تا بکنار دریا پس ایگاہ کشتی دید که بر بارگردد و اندوینخواهند که روانه کنند پس یونس سوال کرد که او داخل کشتی کنند و چون یونس داخل کشتی کرد و در کشتی بمیان دریا رسید حق تعالی اهای عظیم فرستاد و کرا و کشتی را بست و چون یونس آن اهی را دید برتر رسید و غضب کشتی آمد پس اهی نیز گردید و بجانب غضب کشتی آمد و همان خود را کشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد گفتند گناهیگانه سے در میان ما است بیایید دید که آن کیست چون قرعه انداختند با هم حضرت یونس برآمد پس او را بدان اهی انداختند و اهی در میان آب رفت و بعضی از اهلای سیود از حضرت امیرالمومنین سوال کرد که کدام زندانست که با صاحبش با طاعت زمین گردید و فرمود که آن اهی است که خدا یونس را در شکم گردانید پس بر ریای تفرم رفت و از اینجا بیرون رفت و داخل دریا می رسید و از اینجا داخل دریا سے پرستان شدند پس داخل جلد بغداد شدند پس از اینجا بر زمین رفت تا بقارون سپید در میان آنحضرت و قارون آن شخصان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد که راکه موکل بود بقارون که درایام دنیا عذاب را از او بردارد پس یونس ندا کرد و طلبات دریا **يَا اَللهُ لَا اَلَا اَنْتَ سُبْحَانَكَ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ مَعْلُومُ الْغُيُوبِ** پس خدا دعا سے او را استیاب گردانید و امر کرد اهی را که او را بساطل دریا انداخت و پوست و گوشت آنحضرت رفته بود پس خدا درخت کدوی بر لیس او رویانید که بر او سایه آنگند که حرارت آفتاب با وضو نرساند پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت دور شد و چون آفتاب بر برنش تابید جبرع کرد پس خدا وحی نمود با و که ای یونس رحم کنروی بر باده از صد هزار کس و از اهل کساعت جز عسکینی بر لیس خود یونس گشت پروردگار عفو کن و از خطا سے من در گذر پس خدا صحت بدن او را با و برگردانید و برگشت لبوسه قوم خود و همه با و ایمان آوردند و درخت کشت یونس در شکم اهی نه صاحت بود و بر وایت دیگر از امام محمد باقر **مَنْ مَقُولَ مَاتَ مَاتَ** کشت آنحضرت در شکم اهی سه روز بود پس چون خدا کرد و تار یکی شکم اهی و تار یکی رباط تار یکی گشت که **يَا اَللهُ لَا اَلَا اَنْتَ سُبْحَانَكَ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ مَعْلُومُ الْغُيُوبِ** خدا دعا سے او را استیاب گردانید و اهی او را بساطل گذاشت و حق تعالی درخت کدوی بر لیس او رویانید که آنرا سے کید مانند شیر از پرستان دور سایه آن بسر سے برد و موانع برنش همه نیست بود یونس لبوسه لبوسه کشت و ذکر خدا میکرد و در شب و روز پس چون قوت یافت و برنش محکم شد که سر سے مافروستاد که ریشه درخت که در او خورده و آن درخت خشک شده پس این حال به یونس بسیار گران آمد و محزون گشت پس خدا وحی فرستاد لبوسه اگر کای یونس چسباند و هتاک یونس گشت پروردگار از این درختی که بمن نفع بخشید سلب کرد و ایندی بران کردی را که آنرا خشک کرد و حق تعالی نرسد و بر کای یونس آید و دنیا کیشوی بر لیس درختی که خود زکشته بودی و داب نداده بودی و اعتنائی ایشان آن نداشتی کجرا خشک شد حال آنکه ازان سخته شده بودی و اند و دنیا کیشوی بر لیس از صد هزار کس از اهل مینوی بخوابی که عذاب ایشان نازل شود و در سجده اهل مینوی ایمان آوردند و بر نیز کار شدند پس برگرد لبوسه ایشان پس یونس لبوسه قوم خود گرفت و چون نزد یک آبشهر مینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس ایشان لبانی رسید و گفت برو و ندان که این مینوی که آنیک یونس

ریش مبارکش سخت پس و گردانید بسوئے من و فرمود که ای پسر ای بیخود خدا یونس را که از یک چشم زبون بخود گذاشت و از دوزخ
 نجات کرد و بپای تو آمد که اگر بر آن حال سیر و موجب نقص عظیم بود و مرتبه او و آبرو بر حمله لغت گذشت است که یونس را بر آس آن یونس
 گفته که چون بر قوم خود غضب کرد و از میان ایشان بیرون رفت پروردگار خود انس گرفت و چون بسوئے قوم برگشت مونس ایشان گردید
 و بتبته معتبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل کوفه و سامان را ازین پس قبول کرد هر که قبول کرد
 و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس علیه السلام تا آنکه خدا را در شکم اهی جیس کرد تا قبول کرد و چنانچه پیش از قبول بود و بسند
 مستبر از حضرت صادق علیه الصلوٰۃ و السلام منقول است که حضرت یونس علیه السلام چون از قوم خود مصیبت بسیار مشاهده نمود و نصایح
 او فایده بخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دیار رسید و با جماعتی کشتی سوار شد پس اهی بر سر راه کشتی تا که ایشان را بفرق
 کند پس یونس علیه السلام گفت این اهی مرا میخاهد مرا بدریا انگذند و اهل کشتی متعلقه میکردند که تو بهترین اهی بگو نه ترا خواهد تا آنکه بفرمود
 قرار دادند و سه مرتبه انگذند و هر سه مرتبه باسم یونس علیه السلام بیرون آمد پس آنحضرت را بدیال انگذند و اهی فرورد و آنحضرت را
 پس حق تعالی وحی نمود بسوئے اهی که من یونس را روزی تو بگوانیدم استخوان او را شکن و گوشت او را بخور پس آنحضرت را بدیال گردانید
 یونس مذکر خدا را و نایکبلا لا اله الا الله انک انت سبحانک انی كنت من الظالمین پس چون اهی رسید بدیال انگذناک
 و آن دریا بود قارون صدای شعیب که پیشتر نشنیده بود پس گفت بکله که موکل بود و او که این چه صداست آن ملک گفت
 که این یونس پیغمبر است که در شکم اهی ذکر خدا میکند قارون گفت آیا حضرت میدی که با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت
 ای یونس یار من چه شد گفت مر پس قارون گریست و گفت که موسی چه شد گفت مر پس قارون گریست پس حق تعالی وحی
 نمود بسوئے کله که موکل بود و قارون که تنخف و خدا را بر قارون بر آس رفت او بر خویشان خود در وایت دیگر فرمود
 که برادر از و خدا را در بقیه ایام دنیا بر آس رفت او بر خویشان خود پس حضرت صادق علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که من را در نیت که کسی بگوید که من از جهت نفس آسمان بپزد و یک بودم که بدیال رفت
 زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکیت و خدا را با آسمان برادر که محابب آسمانها من بنامد و یونس را بدیال اگر دانسته که غرائب دریا را با آسمان
 بنامد و بتبته معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که دیدم در شبی از کنه های امیر المؤمنین
 علیه السلام که حضرت رسول مرافعه داد از میری که خدا میبوش گردانید یونس بن مسمار را بر قوم او در دینیک سی سال از عمر او
 گذشته بود و مردی بسیار تند خو بود و چندان حرصه گیر داشت و مرا آسے اویست لبوش کم بود و تاب حل بار آسے گلان پیغمبر
 داشت و تن در نمیداد و پیرداشتن بار نبوت و دوری انگذند آزا چنانچه شتران از بار برداشتن امتناع مینماید پس بیست سال
 در میان قوم خود ماند و ایشان را با ایمان خدا و تصدیق پیغمبر و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند با و متابعت او نکردند از
 قوم او بگرد و مرد که اسم بکے رو بیل بود و اسم دیگرے تنوفا و رو بیل از خانه آباده علم و پیغمبر و حکمت بود و چنانچه
 قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او میبوش گرد و پیغمبرے و تنوفا در مصیبت انقل مایه از آسے بود که بسیار سالانه و سی و ششگی
 خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و رو بیل گویند پیغمبر ایند و بان مایش میکرد و تنوفا پیغمبر بر سر خود میگرفت و بشهری آرد
 و میفرودخت و از کسب خود میخور و جو شتران رو بیل نزد یونس عظیم تر از شتران تنوفا بود و بجهت علم و حکمت و بصیرت قدیم او پس

چون یونس را که قوم او را جایت از غنیمتند و ایمان باو می آورند و شکستند و در نفس خود و جسم و جسد را یافت پس بر پروردگار
 عوذ شکایت انجاء کرد و در میان شکایتها گفت پروردگار مرا بسوخت گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که منی سالار قوم و در مدت بیست و سه سال
 در میان ایشان ماندم و ایشان را خواهم میبوسه ایمان بود و تصدیق بر سالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس
 بکنند و بگویند و او را یمن بنیاد و دهر و دگر کرد و پیغمبر میسر مراد استخفاف نمودند بر سالتا من و در امتداد و وعید میکنند و میترسم
 که مرا بکشند پس عذاب خود بر ایشان بفرست که ایشان گردیده اند که ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بپرسد او که در میان
 ایشان زمان عالمه در احوال باطن و مردان پیروزان نصیحت و سیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکم کننده عادل و بی غش گرداننده است
 رحمت من بر غضب من و عذاب میکنم خست و ان را بگناه بزرگان قوم تو دای یونس ایشان بندگان من وافرید و با خلق کرد و بپرسد
 غنم و دشمنی را من در روزی قرار میدهم و پیغمبر که تالی در فتنه و در راه نامهم ایشان و انتظار بکشیم که شاید نوبت کنند و نزار بر ایشان جویش
 گردانیده ام که ما خداوند گاهبان ایشان باشی و در تالی کنی نسبت با ایشان بسبب خویشی که با ایشان دارم تالی و مدارا کنی با ایشان بر چه
 یافت پیغمبری و صبر کنی بر چه بر بپرسد ایشان بسبب بردباری رسالت و از بر بپرسد ایشان مانند یسبب عدا و اکسند و دانایا تنی نسبت به چار
 پس نوشتی کردی و بادل ایشان بدارا ناسخی و بسبب این خوش خلقه است ایشان با این گروه سلوک نکردی اکنون که نسبت کم گردید
 و خلقت شک شده است بپرسد عذاب از بر بپرسد ایشان که طلبی بپند من نوح از تو میبرش زیاد و در قوم خود میبش ایشان
 سیکو تر دانی و بر شش جیش خود و در شش تمام بر و پس من غضب کردم از بر بپرسد او در و تنگ و غضب کرد از بر بپرسد قوم و مستجاب
 کردم و ما در دست که مرا خواند یونس گفت پروردگار من غضب کرده ام مرا ایشان مگر از بر بپرسد آنکه مخالفت تو میکنند
 و نفرین کردم بر ایشان خود و دست که مسببت تو کردند پس بفرست تو سگند میفرم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مستفادند
 ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان درین مدت کافر شدند و بتو بکنند پس من کردند و انکار پیغمبر من نمودند پس عذاب خود را
 بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند پس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان زیاد از قصد بزرگسازند از خلق من و
 آگاهان میکنند شرا میسر و درندگان من از ایشان بهم میسرند و من دوست میدارم که با ایشان تالی و مدارا کنم از بر بپرسد آنچه
 پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و قدر و تدبیر من غیر علم و قدر نیست و تو پیغمبر مرسل من پروردگار حکیم
 و علم من با احوال ایشان ای یونس باطن و جانی است در علمهاست یعنی که نزد من است و کس فتناس آزار نمیداند و علم تو نظر ظاهر احوال
 ایشان است و از باطن ایشان و کار کار ایشان خبری نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم و در حق ایشان و عذاب خواهم فرست
 بر ایشان و این مستجاب شدن دعاست تو باعث زیادت و بی بهره تو نخواهد بود و از ثواب من و از بر بپرسد در کجای قرب و منزلت تو بیکو نخواهد
 و عذاب بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه ماه شوال جماد الاول آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد
 پس یونس علیه الصلوٰه و السلام بسیار شاد و شد و دلگشاده شد و دانست که عاقبت این چه خواهد بود پس بنزد تو فرستاده عابد و فخر
 داد و او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد گفت یا تا بر ویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان
 نازل خواهد شد تو فرستاده گفت چنانچه ایشان را خبر کنی بگذار در کفر و معصیت خود که عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود پس گفت بی خبر
 بنزد و رسول و باو دستور میکنم زیرا که او مرد عالم دانا است و از خانه آباد و پیغمبر است و چون بنزد رسول از سبب یونس

گفت ای روئیل خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد و بعد از طلوع آفتاب
 اعمال چه مصلحت میدانی بروم ایشان را یا خیر نم بویل گفت در باب عذاب ایشان مرا بخت نبالوسه پروردگار خود و شفاعت کن
 بر اوست ایشان مانند شفاعت پیغمبر بر دبار رسول صاحب کرم بزرگوار و سوال کن که عذاب را از ایشان برگرداند زیرا که خدا بی نیاز است
 از عذاب ایشان و دوست میدارد و درمی دمدار و بایند و گاه خود را و این از برای تو نافع ترست و سبب یاقی قرب و منزلت تو
 میگردد و درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچنین شند و دیدی که از ایشان اذکفر و انکار روزی ایمان بیا و در پس هر کس که تانی و دمار
 کن پس تنوفا گفت دای بر تو ای روئیل این چه مصلحت است که بر اوست یونس دید که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه اذکفر و انکار
 بکنند و انکار پیغمبری او کردند و او را از خدا ناسه خود جدا کردند و خواستند که او را سنگسار کنند و روئیل با تنوفا گفت که سگاست
 باش که تو مدعا بدی استی و ترا طعنه نیست پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد
 یا بعضی را یونس گفت که بلکه همه را هلاک خواهد کرد و من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان
 بکنم که عذاب را از ایشان بگرداند روئیل گفت که ای یونس شاید وضعی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان بشار عذاب را مشاهده
 نمایند تو بکنند لبوسه خدا دستخفا نکنند و خدا بر ایشان جسم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند
 بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را در غفلان روز عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا در و مگو و انند پس تنوفا گفت و اوست
 بر تو ای روئیل سخن عظیم بی از تو سوار شد پیغمبر بر سر ترا فرسید که خدا لبوسه او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و تو
 این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی و گفته خدا در رسول او بر و کل فوج بشد روئیل گفت که ای تنوفا پس تو
 ضعیف تر هست پس باز دوی کرد یونس و گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود همه هلاک شوند و شهر اوست ایشان خراب شود و آبان
 چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران بخواد کرد و رسالت تو بر طرف خواهد شد و مانند نبی است از شیطان مردم خواری بود و بر دست تو
 حدیث را کس هلاک شده خواهند بود پس یونس و نصیحت روئیل با قبول نفرمود و با تنوفا از شهر دور شدند و یونس برگشت و دفر او قوم خود را
 که حق تعالی در روز چهارشنبه بیان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد و بعد از طلوع آفتاب پس روگرد و قول او را و گفتند او را و او را
 این شهر خود بپروان کردند لعنت و اذیت پس یونس تنوفا از شهر دور شد و نه منظر نمود که عذاب بر ایشان نازل شود و روئیل در میان قوم خود
 ماند و چون اول ماه شوال شد روئیل بر کوه بلندى بالا رفت و با او آمدند قوم خود را و اذکفر و انکار و گفت ختم روئیل و شفق مهر با هم بر شما و اینک ماه
 شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما در رسول پروردگار شما خبر داد و شما را که خدا لبوسه او وحی کرده است که عذاب بر شما روز چهارشنبه وسط این ماه
 بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا غفلت نمیکند و عده خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بجز
 آورد و یقین کردند نزول عذاب و در بند بجانب روئیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی از برای ما ای روئیل زیرا که توئی مرد نادان و کیم دوست
 ترا چنین میدانست که نسبت با شفق مهران بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت مانزد یونس کرده بودی پس آنچه را که تست بفرمانان با عمل
 کنیم روئیل گفت راسته سن آنست که چون هیچ روز چهارشنبه بیان ماه که در و عده نازل عذاب است طالع کرد و زنان و اطفال شبیه خواره
 و غیره خواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در و اندر کوه باز دارید و اطفال را در میان دیوارها سیلاب میدانید و اطفال حیوانات را
 از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد پس چون میبند که با در و دوسه از جانب مشرق سے آید فرمود بزرگ

ہر صمد اگر یہ ذالہ دستخانہ بلند کسید و تفرغ کیند بسوے خدا تو یہ دستخار کسید و صراہا پنج آسان بلند کسید
 و بگوید پروردگار کسستم کردیم بر فرد و کذب کردیم غیر خدا تو یہ یکینم بسوے تو از گمان خود و اگر نیامری اما در رسم
 کنی بر ماہر تینہ از یا کاران و عذاب شدہ کان خواہیم بود پس قبول کن تو یہ اما در رسم کن بر اسی رحم کنند زمین رحم کنند گمان
 و شمارا طالع ہم رسد از گریہ ذالہ و تفرغ تا آفتاب غروب کند یا تیر عذاب از شمارا طالع شود پس بر اسے ہر متفق شدہ برانجہ
 بر یل ایشان با آن اسر کرد و چون روز سوم شد بر یل از شہر بیرون رفت بموشے کہ صدائے ایشان بر اسے شنید و عذاب را
 سے وید اگر نازل شود پس چون صبح طالع شد انچہ بر یل فسر مود بود و یل آورد و چون آفتاب طلوع کرد باز در دست
 بسیار تندی کہ صدائے علیہ داشت و نہ بد چون آن باد را دید نہ ہمہ یکبار صمد اگر یہ ذالہ و تفرغ دستخانہ بلند کرد و دستخار
 کرد و اطفال بر اسے طلب مادران خود میگرفتند و اولاد جو انات بر اسے طلب شیر مادران نال میکردند و حیوانات بر اسے آب و
 علف فریاد میکردند و یونس و تنوخا سے گریہ ذالہ ایشان را می شنیدند و نفوس میگرفتند کہ خدا عذاب را بر ایشان غلط کرد
 و بر یل صدائے ایشان را می شنیدند و عذاب را میدیدند و ما میگردد کہ خدا عذاب را از ایشان بگرداند پس چون اول وقت نماز شد و در آسمان
 آسمان کشودہ شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده و مہربان و دما سے ایشان را استجاب
 کرد و تو یہ ایشان را قبول کرد و گنہ ایشان بر کشید و وحی نمود بسوے اسرافیل کہ بر دیو سے قوم یونس کہ ایشان ذالہ و تفرغ
 کردند تو یہ دستخار نمودند و سن بر ایشان رسم کرد و تو یہ ایشان را قبول کرد و ہم و ہم خداوند بسیار قبول کنندہ تو یہ اسے
 مہربان بر بندہ اسے خود و قبول بنایم تو یہ بندہ را کہ ایشان گرو از گمان خود و بندہ و رسول من یونس از من سوال کرد کہ
 عذاب بر قوم او فرستادم فرستادم و من سزاوارترم از ہر کس بودا کردن بوعده خود و نابوعده کردم عذاب فرستادم و
 یونس شدہ طغیانگرت از من کہ ایشان را ہلاک کنم بلکہ گفت کہ عذاب بر ایشان بفرست پس بر زمین و عذاب کن کہ ایشان نازل
 گردیدہ است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگار عذاب تو بدوشما سے ایشان رسیدہ است و نزدیک است کہ ایشان را
 ہلاک کند تا من میرسم ایشان را ہلاک کردہ است حق تعالی فسر مود کہ من ملائکہ را امر کردہ ام کہ باز دارند عذاب را بر سر
 ایشان ذالہ اگر دانستہ بر ایشان تا امر من بر ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بکشان کہ ہمہ ہا کردہ
 ناحیہ محاذی چہ ہا دسلیماست و ذلیل گردان باین عذاب کہ ہمہ سے بلند را کہ سر کشی میکنند بر کوہا سے و دیگر و آنہما را
 ذلیل گردان و زم گردان تا آن شہد پس اسرافیل نازل شد و بال خود را کشود و عذاب را از ایشان گردانیدہ و زوہر کوہا
 کہ خدا فسر مود مود و آن کہ ہماست کہ و ناحیہ موصل است پس آن کوہا ہمہ آہن شدہ تار و ز قیامت پس چون قوم
 یونس دیدند کہ عذاب از ایشان گردیدہ اسے کہ ہا جزیر آمدند و بنامنا سے خود برگشتند و زنان و فسر زنان و احوال
 خود را برگردانیدہ ند و حمد خدا بجا آوردند و چون روز شنبہ شد یونس و تنوخا صدائے ایشان را شنیدند و ہر جم
 کردند کہ عذاب بر ایشان نازل شدہ است و بگویند ہلاک شدہ اند و دیدند کہ ہمہ کشتن و شہانان سے آیند و اہل شہر نکال
 استند چون یونس و تنوخا گفت کہ انجہ من وحی رسیدہ بود و خلعت کردہ است و قوم مراد و نگو خواہند دانست و دیگر مراد از ایشان
 روی و غر سے نخواہد بود پس یونس از ہر با غضبان کہ بخت بنا جیہ دیا بنجیکہ کے اورا نشاند و در جسد ر بوند

از آنکه احدی از قوم او نمی‌سند او را و او را کذاب گویند و تنوفا بشیر برگشت پس رسول باو گفت که ای تنوفا
 که نام راسه صواب تر و متابعت حذر او را تر بود راسه من یا راسه قوت تو تا گفت یک روزی تو صواب تر بود و آنچه تو بان
 داشته کردی راسه حکما و ملا بود و من پیوسته گمان میکردم که از تو بهترم از براسه آنکه زهر و مبادت من بیش از تو بود و
 اما آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو و آنچه خداست تو عطا فرموده است از کثرت با حقوس بهتر است از زهد و
 عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند و یونس را و پنجشنبه بنده جاسط برپا شد و
 بهشتی در زیر امان در زیر درخت که وجود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان با دایمان آوردند و نصیبی
 او کردند و متابعت او نمودند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که چون قوم یونس آنحضرت را از کار کردند و ایشان ازین
 کردند و خداوند نمود که خذاب بر ایشان نازل گرداند روز اول روایه ایشان نزد شد و در روز دوم روایه ایشان میانه شد
 و خذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیز راسه ایشان بآن میرسید پس جدا کردند و زن را از امان و نفس زدند
 حیوانات را از امان ایشان و طلاس و جامه‌های پشمین پوشیدند و رسیانها و درگاه راسه خود کردند و فاکتر بر راسه خود
 برخاستند و هم یک صدانها که درگاه پروردگار خود کشیدند و گفتند ایمان آوردیم خداست یونس پس خدا عذاب را از ایشان
 گردانید پس کوه‌ها و چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان اهلک شده اند چون دید که ایشان در میان
 در غضب شدند و در بارفت و در کشتی سوار شدند و در روز دیگر روان کشتی بودند و چون کشتی میان دربار رسید مضطرب شد پس
 کشتی بان گفت که اگر نجات یابد درین کشتی باشد یونس گفت منم آن که نجاته خود گردانیده ام پس بر فاست که خود را
 بر ریا اندازد و چون دید که ماهی عظیمی دان کشاده است ترسید و آن دو مرد دیگر با او پیچیدند و گفتند ما در دو
 و یکده هستیم شاید که سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس فرمود انگندند و با سیم یونس بیرون آمد پس منت
 چنان جاری کشید که هرگاه سهام قرصه ستا باشد خطا نشود پس یونس خود را بر بار انگند و ماهی او را نفس برداشت
 روزی او را در دریا گردانید تا آنکه داخل دریا شد و فارون را در اینجا عذاب میکرد و پس فارون صدای
 ذکر یونس را شنید و پرسید از فلکی که او را عذاب میکرد که این صدای کیست فلک گفت صدای یونس است که او را در
 شکم ماهی حبس کرده است پس فارون گفت که رخصت میدی که من با تو من گویم فلک او را رخصت داد پس پرسید
 که ای یونس موسی چه شد گفت بجا ابقار طاعت نمود پس فارون گریست و پرسید که اردن چه شد یونس گفت او نیز رخت نمود
 پس بسیار گریست و پسند ع خود پس خدا وحی نمود پس یونس که موکل او بود که عذاب را از او بردارد بقیه ایام دنیا براسه
 رشتی که بر غوثان خود کرد و بکنه معتبر از حضرت امام رضا علیه الصلوٰه و السلام منقول است که چون حق تعالی یونس را از شکم
 کرد که جزو قوم خود را بندگان الهی و عذاب بر ایشان نکرده و آدم جدائی انگندند میان زمان و نفس زمان و حیوانات و آدم
 از ایشان بفریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند کرد پس خدا عذاب را از ایشان برگرفت و یونس خضدناک لبوسه دیار رفت
 پس ماهی او را فرزد بر دوسه روز در شکم ماهی انداخته و راه رفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش
 رفته بود پس خدا او رخت کرد و براسه او روپانیه کرد بر او سایه انگند و چون بدش قوت یافت درخت که در شرف

کرد و در شکستہ دل پس یونس گفت پروردگار را و پختے کہ بر من سایہ بیکر دشتکند حق تعالیٰ وحی نمود و باو کہ ای یونس جسوع
 میکنی براسے درختے کہ ترا سایہ بیکر دشتکند جسوع نیکینے براسے زیادہ از صد ہزار کس کہ عذاب بر ایشان نازل شود موقوف
 گوید کہ جمع کردن میان احادیث مختلفہ کہ در حدیث کثرت آنحضرت در شکم ہے و دلخ شدہ است تسکلت و شاپہ یعنی موافق
 روایات عامہ برویہ نقیہ دارد شدہ باشد و آنکسایے یونس ترک اوئے و کہر ہے بود زیرا کہ چون خدا آنحضرت را رخص نمود کہ
 ترک تبلیغ رسالت لبست بقوم خود بکند و وعدہ فرمود کہ عذاب بر ایشان نازل نخواہد دیگر بر آنحضرت لازم نبود کہ بسان
 قوم خود بیاید چون آنکہ بار دیگر مامور شود و چون اولیٰ نسبت باو آن بود کہ باوجود رہیلس قوم بایشان در مقام شقت باشد
 و از براسے ایشان شفاعت کند و نظر امرائی باشد و باب قوم خود و ذکر حق تعالیٰ اورا نادید نمود و زمین و ادب مرید آنحضرت
 عظیم کرد و بدعا چاہد در بار ابا و نمود و آنرا بنزد سراجی از براسے او گردانید و قصب او بر قوم و دیہیاسے ایشان بود و بر
 جناب خدس انبی و گمان برد کہ خدا بر او تنگ بخوابد و از جنیت نہایت وثوق داشت و از خدا بر لطف پروردگار خود و وجہ دیگر
 در زمین روایات و تفسیر آیات مذکور شدہ و ابو جہر شامی روایت کردہ است کہ روزے عبد اللہ پسر عمر بن عبد اللہ حضرت امام علی علیہ السلام
 آمد و گفت توئی کہ میگوئی کہ یونس را بر برای لین در تنگم ای انداختند کہ ولایت بدیدم امیر المومنین را بار او عرض کردند و تو گفتی
 آنحضرت فرمود کہ پلے من گفتہ ام وارت بفراسے تو نشیند عبد اللہ گفت اگر راست میگوئی علامتے براسی گفتار خود برین با
 پس حضرت فرمود عصاب بر روی اسے او و عصاب بر روی من شد نہ و بعد از اساعتے فرمود کہ چشمہ اسے حور پاکتاید چون دیدی
 خود را کشویدم خود را در کنار در باسے دیدیم کہ مویالش بلند شدہ بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن نیست حضرت
 فرمود کہ اضطراب کن کہ الحال علامت راست گوئی خود را مینمایم پس فرمود کہ ای بانی ناگاہ ہی سراز در بار بیرون آوردند
 کوہ عظیم دیکفت لبیک لبیک ای ملی خدا حضرت فرمود کہ تو کشتی گفت من مایہ یونس امی سید من فرمود کہ ما خزوہ کہ قصہ
 یونس بگوید و بدیہی گفت کہ ای سید من حق تعالیٰ بیج پیغمبرے را بسوخت مگر دیندہ است از آدم تا بعد تو محمد مگر آنکہ ولایت تا اہل
 بیت را بار او عرض کرد پس ہر کہ قبول کوحاصل ماند ہر کہ ابا کرد جنگا گردیدہ تا آنکہ حق تعالیٰ یونس را پیغمبری بسوخت گردانید پس حق تعالیٰ
 وحی نمود و باو کہ ای یونس قبول کن ولایت امیر المومنین را و انکہ را شدان از مصلب اورا با سخنان دیگر کہ باو وحی نمود یونس گفت بگوئے اختیار
 کنم ولایت کسی اگر اورا ندیدم و نمی شناسم و رفت بکنار دریایس خدا وحی نمود و من کہ یونس را فرد بر دم دستخوان در است
 کنم پس چہل روز در شکم من ماند و را میگردد اندم در دریایا و در نایک و اذما میگردد کہ اللہ اکبار انت مستبحا یک ای کنت
 حی الطایف قبول کردم ولایت امیر المومنین را و انکہ را شدین از فرزندان اورا پس چون ایمان آورد و بولایت شام
 امر کرد و را بروردگار من کہ اورا انداختم در ساحل دریایس حضرت امام زین العابدین فرمود کہ برگرد ای مایہ بسوے
 آشیان و آب از موج قرار گرفت موقوف گوید کہ ممکن است کہ حق تعالیٰ خلقت قبول ولایت را نسبت باینابر سبیل
 جناب فرمودہ باشد کہ ترکش موجب گناہ باشد یا آنکہ قبول کردہ باشد چہ و بعضے از روی اہتمام قبول نکردہ باشند و اللہ اعلم
 و شیخ طوسی در مصلح ذکر کردہ است کہ در روز نهم مرم خدا یونس را از شکم مایہ بیرون آورد و این مخالف بعضے از احادیث
 سابقہ است و در حدیث متبر از حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام منقول است کہ داؤد پیغمبر شابات کرد کہ بروردگار از بن من در بہشت و

مسلمان شدن ایشان را در راه کردن و قیام نوس کشن ایشان را و رفتن ایشان بنار و سائر احوال ایشان را بکنند حسن
از حضرت صادق علیه الصلوٰۃ والسلام روایت کرده است که سبب نزول سوره که گفت آن بود که کفار قریش نظر بر آن حضرت و
عقبه بن ابی معیط و عامر بن وائل را خسته رساندند و بپایه عیسیٰ و یهود که در خیابان بودند که از ایشان باو گریز می نمودند که از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از او سئوال اگر جواب شما گفت درین سئوال بگوید که می بینم پس از او سئوال
و از یک سئوال که می شنید اگر دعوی کند که من آنرا می بینم پس از او سئوال گفت آن سئوال که آمد گفتند سوال کنید از من و آنانی
که در زمان پیشین بودند و بیرون فرستند و غائب شدند و غریب فرستند چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و بعد از ایشان چندین
دعا ایشان خبر ایشان چه می بود و قصه ایشان چگونه بود و سوال کنید از موسی و قتیله و ابراهیم که در آن عالم بودند و از او یاد کنند عالم
کے بود و چگونه از آن عالم رفت و قصه او چون بود و سوال کنید از قصه شخصی که مشرق و مغرب آنجا گردید تا بیدار برون و اوج
رسید بکشت و چگونه بود و است قصه او و اخبار این سئوال را چنانچه خود می بیند ایشان گفتند و گفتند که اگر جواب شما بگوید بخیر بگوید که ما
گفتیم او را و است در دعوی بخیر بگوید و اگر بخلاف این خبر در پس شما قصه می گویند سئوال چهارم که کدام است گفتند هر سید
که قیامت کے برپا شود و اگر دعوی کند که می بینم پس از او سئوال که فاطمه شدن قیامت را بفرموده اند که سید اند پس ایشان
برگشتند بیک روز و ابو طالب علیه الصلوٰۃ والسلام جمع شدند و گفتند ای ابو طالب بپرس از رسول دعوی میکنند که خبر آسمان با و می رسد
و از او سئوال میکنند سوال میکنند از او اگر جواب گفت می بینم که او راست می گوید و اگر جواب گفت می بینم که دروغ می گوید پس ابو طالب فرمود
که سوال کنید از او چه می بیند پس از آن سئوال پرسیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از او جواب می گویم شما را
و آنرا دانسته گفتند و این سبب چل روز از آن وحی می رسد تا آنکه بسیار منوم شود و شک کردند آنکه ایمان آورده بودند و کفار قریش
شادی کردند و استنزه کردند با آن حضرت و ابو طالب بسیار بخودن شدند پس بعد از چل روز خبری سوره که گفت را و در پس حضرت فرمود
که ای جبرئیل دیر آمدی بنزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصه اصحاب کف را بر آن حضرت
نمودند و قصه ایشان را متصل بزرگ آن حضرت بیان کرد پس حضرت صادق علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود که اصحاب کف در نیم در
زمان با دوا و جبار ملکی بودند که اهل ملک خود را دعوت میکرد و بیادوت نهاد و هر که اجابت او نمیکرد او را میکشت و این جماعت
مومن بودند و عبادت خدا میکردند و با دوا و جبار بر دوشهر جماعتی از کسانان را مومن کرده بود که نگذاشتند که اگر از شهر بیرون روند
تا سجده بکنند پس این جماعت بهانه لشکار بیرون فرستند از شهر خود و در آن راه ایشان را رسیده اند و او را دعوت باسلام و
رهاخت خود کردند و اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از آن شبان روان شدند پس حضرت صادق علیه الصلوٰۃ
والسلام فرمود که داخل بشت نمیشود از حیوانات گرجار بجز با عور و سگ اصحاب کف و گرگ و دست پس اصحاب کف بهانه لشکار از
شهر بیرون فرستند و از دین آن بادشاه گریختند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان همسرا شدند
پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن بادشاه و اهل ملک او را بجا کرد و آن زمان گذشت
و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهر سید نزد ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کردیم پس نظر کردند
و دیدند که آنجا بلند شده است گفتند یکسره روز یا بعضی از روز خوابیده ایم پس بیکدیگر گفتند که این زرا را بگریز و داخل شهر

شود بدایه و پیچیده که تراش دهند و از براسه اطلس می گیرند که اگر مار ایشان سبند یا میکشند یا بدین خود بر میگردد و اندک پس چون آن مرد داخل شهر شد و خلع شهر باطلافت آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جاسته دوران شهر دید که هرگز ندیده بود و پیشتر ایشان لغت را ندانیدند و وقت ایشان را ندانیدند و او رسیدند که تو کیستی و از کجا آمده ای پس احوال خود را با ایشان تفصیل کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش هر او را آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که این کار در غار نمیشود و چه اسم ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند که پنج نفر از خدمت ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند که هفت نفر از خدمت ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند که یکس چاربت نمیکند که داخل شود و نوزد یک برود و چون بقیه ایشان نیز ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند بگلان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب و قباوس اند پس بقیه ایشان خبر داد که مدت مدید در خواب بود و ایم و قریب از زمان و قباوس گذشته است و آسپه گردیدیم از براسه مردم که تعجب میکنند از حال ما پس گفتند عازم خدا سوال کردیم که با ایشان را بخوابد برگردانند پس آن پادشاه گفت که من در دار آست که در در غار رسیده باشم که منم وزیرت اینچنان بیایم که ایشان گریه بود و منوشان پس در هر سال و در مرتبه ایشان را خدا از پهلوی پهلوی و دیگر میگردد و پیشش او بر پهلوی است میخوابد و پیشش او بر پهلوی چپ و سگ با ایشان است و دستها را خود را بپایین کرده است در پیشگاه غار و در چند حدیث پیشتر دیگر از آنحضرت علیه الصلوٰه والسلام منقول است که اصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را از آنچه قوم اصحاب گفت تکلیف کردند ایشان را بکنند پس سب که چنانکه قوم ایشان ایشان را نفرمود که تکلیف کردند که بشنید که چنانچه بسیار بودند پس پادشاه و سگ تعقیب آنها را شش کرد و در دایمسان ما در دل خود پنهان کردند تا آنکه فریاد ایشان را رسید و فرمود که ایشان را بکشد پادشاه کرد و در خد اوثاب و او ایشان را و تصدیق او کردند از دوسه تعقیب و خدا اوثاب و او ایشان را و فرمود که ایشان را بکشد و در چند حدیث دیگر فرمود که مراقت ملا و فقره بودند بلکه در وقت سخن بودند که عبارتی سخن در باطل بسیار شنید و فرمود که بکشد و در هر یک مینالی گزینند از شهر بیرون فرستند و در هر یک بکشد که ملاقات کردند و هر یک از دو جوان عهد با پادشاه کردند پس بعد از سگند او عهد با آنچه در دل داشتند بکشد که پادشاه را معلوم شد که همه موافق بودند و همه براسه یک مطلب بیرون آمدند و فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را براسه تعقیب آنها را کردند پس ثواب ایشان را بکفر زیاد بود و ثواب ایشان بر زبان کردن ایمان و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تعقیب یکس تعقیب اصحاب گفت غیر سب که بر سبک ایشان از تار می کشند و بعد که مشرکان حاضر شدند پس خدا ثواب ایشان را ضاعف گردانید و آن بایستی و قطع و زنی بسند خود از این عباس سعادت کرده اند که در زمان خلافت عمر گردی از طایفه یهود بنزد عمر آمدند و پرسیدند که بگو که گفتند ای آسماننا چیست و کیت آن کسی که قوم خود را ترسانند نه از جن بود و از انفس پرسیدند که کدام آن پنج بافر که بر روی من بود و گفتند از جن خلق نشدند و اندوچه میگویند و در حق و در از گروش و در حق و در وقت فریاد کردن پس عمر حاضر شد و سر نیزه انگشت پس و بجانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت ای ابوالمحن گمان ندارم که غیر از تو کسی جواب اینها را داد و این پس حضرت امیر متوجه ملاسه یهود شد و فرمود که من جواب این مسئله را میگویم بشرط آنکه اگر موافق تو بیت جواب بگویم در این اودیه گفتند سب که قول کردیم پس فرمود که آقا قضا می آسماننا پس شرک بخداست که مردی را سب که مشرک باشد مثل او بسوخته آسمان بالا میبرد و گفتند که آقا ما چیست فرمود که

کما یومئذ لا اله الا الله و محمد رسول الله است گفتند که امت تبری کوبا صاحبش را و رفت فرمود که ما سہے بود
 در وقتیکہ بنویس را نسر و برده پر یا با سہے پیشکانه اور اگر داند گفتند کیست آنکہ قوم خود را از خدا کرد و نه از من بود و نه از من
 فرمود کہ آن مورخہ سلیمان بود کہ با موران گفت کہ اسی کردہ موران و دخل خانہا سہے خود شود کہ با نمال کمند شمار سلیمان
 و لشکر سہے او گفتند خبر دہ مارا از پنج خبر کہ بر زمین راہ رفتند و از جسم خلق نشدہ بود و نہ نسر فرمود کہ آدم و حوا و نازقہ
 صلح و کوفتند ابراہیم و عسا سہے موسی صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین پرسیدند از خدا سہے آن حیوانات نسر فرمود کہ درایح میگویی
 کہ الحق الحق العلی الرشید حق و خورس میگویی اذ کورہ اللہ باقاعا ذلیلت یعنی خدا را با کسبیدی مانا خان و اسب میگویی اللہ تعالیٰ
 الحق یسئلونکما عبادکما ذلیلتین خدا و ما را با سہے دہندگان موسی خود را بر بندگان کان نسر خود و حار لست میکنند بر عشاران
 و تقاطیان و دروغ میگویی یسئالونکما ذلیلتین یعنی تنزیہ میکنم بر دور کار خود را کہ سستی پرسیدند است
 و تنزیہ میکنند اورا در میان دریا و ہرچہ میگویی اللہ الحق یسئالونکما ذلیلتین خدا و نہ گفت کن و شمنان خود را دل محمد را
 و آن ملا سہے نسر بود کہ پس و دفعہ چربستند و شادت گفتند و سلمان شدند و عالم سوم ایستاد و گفت با علی آنچه در دل فغان
 من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتادہ است و لیکن یک مسئلہ دیگر ماندہ است کہ چون ازان مسئلہ نیز جواب بگوئی مسلمان
 بشوم حضرت نسر فرمود کہ ہر س گفت مرا خبر دہ از حال حاجت کہ در دہان میشی بود و نہ دستہ عدد نہ سال در دہ لبس خدا
 ایشان را و نہ کہ در قصہ ایشان بگوئہ بودہ است پس حضرت مشروع کرد بخواندن سورہ کہمت آن عالم گفت قرآن شارب بار
 شنیدہ ام اگر عالمے خبر دہ ما را تفصیل قصہ ابن جاعت و ما سہے ایشان و مدت ایشان و نام سگ ایشان و نام ایشان و
 ام با دشا و ایشان و نام شہر ایشان پس حضرت امیر المؤمنین نسر فرمود کہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العظیم خبر داد مرا محمد
 کہ در زمین روم شہرے بود کہ آنرا افسوس میگفتند و بادشاہ و صاحبے داشتند و چون بادشاہ ایشان مرد در میان ایشان
 اختلاف بہر سید پس چون بادشاہ و بادشاہان فارس کہ اورا دیا نوس میگفتند شنید کہ در میان ایشان اختلاف
 بہر سیدہ است با صد ہزار کس آمد و دخل شہر افسوس شد و آنرا با سہے سخت خود گردانید و در آن شہر قعرے بنا کرد کہ یک فرسخ
 در یک فرسخ دست آن بود و در آن قعرے ایستادہ خود ساخت کہ سقفش ہزار ذراع و ہزار ذراع بود و از آگینہ صاف
 و در آن مجلس چہار ہزار ستون از طلا بر پا کردہ بود و ہزار قندیل از طلا و نچستہ بود بر نمبر با سہے فقرہ کہ بنور شب و ترن رومش
 می انسر و غنند انہارا و در جانب شرقی مجلس ہشتاد و نہ مقرر کردہ بود و چون آفتاب طلعت میشد بر مجلس او سہے تابید
 تا وقت غروب دستے ساخته بود از طلا کہ پادشاہے آن از فقرہ بود و با نواع جہار مرصع کردہ بود و نہ فرشہاے عالی بر روسے
 آن آگندہ بود و نہ از جانب راست تخت او ہشتاد و نہ کرسی میگذاشتند کہ از طلا ساخته بودند و بر برجہ ستر مرصع کردہ بودند و
 امراے عسکر و اسالین دولت او بران کرسیہا می نشستند و از جانب چپ تخت نیز ہشتاد و نہ کرسی میگذاشتند کہ از فقرہ ساخته بودند
 و مرصع با قوت سرخ کردہ بودند و بادشاہان روم بر آنہا سہے نشستند پس بر تخت بالا رفت و علی خود را بر سر گذاشت پس
 در نیزت یہودی بر جہت و گفت بگو تا جہت اورا کہ از چہ چیز بود حضرت نسر فرمود کہ تلج او از طلاے مشک بود و نہت رکن دولت
 دہر ہر کسے مردار یہ سفیدی لصب کردہ بودند کہ در شہا سہے نارماندہ چرخ روشنی میداد و چہ غلام از فرزندان بادشاہان

مگر فتنہ بود و قبا اسے ویسے سرخ و زبر جامہ اسے حریر و برایشان سے پوشانید و تاج بر سر میگذاشت و دست بر نهیسا
و غنائی لہا و دستہا و پائے ایشان میکرو و عمو و اسے طلا بہت ایشان دادہ بود و بر بالاسے سراوی ایستادند و کشش غلام
از ایشان را و زبر خود کردہ بود و سہ نفر در جانب راست خود و سہ نفر در جانب چپ خود باز میبایست میبودی پرسید کہ تمام آن غلامان
چہ بود حضرت فرمود کہ آن سہ غلام کہ در جانب راست سے ایستادند و ہا ہا سے ایشان تبلیغ و کتب پنا و منشا بنیاد بود و آنکہ
از جانب چپ سے ایستادند و مرنوس و دیر لوس و شاذ یوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشور و میکرد و ہر روز در
صحن نماز خود سے نشست و امر را در جانب راست و سلاطین در جانب چپ اوی نشاندند و سہ غلام اہل میشند و در دست سیکے
جاسے بود از طلا کہ پُر بود از شکاسانیدہ و در دست دیگرے جاسے بود از نقرہ کہ ملو بود از گلاب و در دست سوم مرغ سفیدے
بود کہ شکار سرخے داشت پس چون بادشاہ نظر کشش بر آن مرغی افتاد و صد امیکرد پس آن مرغ چہ داد امیکرد و در حمام
گلاب غوطہ میخورد و در حمام مشک می غلطید تا تمام شکسا ببال و پرخورد و بر میبایست پس صداسے دیگر سیکرد کہ آن مرغ پر واز
سیکرو و بر بالاسے تاج اوی نشست و انچہ بر پر و بال او میو و ہمدہ بر سر اوی افتادہ چون بادشاہ این احوال امتشاہد کرد
طنیان و تکبر او زیادہ شد و دعوی خدائی کرد و سر کردہ اسے قوم خود را طلبید کہ او را سجدہ کنند و افرار کنند پر پروردگار سے
او پس ہر کہ اطاعت او میکرد و باو عطا امیکرد و غلظتہا می بخشید و ہر کہ اطاعت او نمیکرد او را میکشد تا آنکہ ہمہ اطاعت او کردند
و در ہر سال حبسے مقرر کرد پس در حبسے از اعیان خود در تخت نشاندہ بود و امر و سلاطین از جانب راست چپ او نشاندہ بودند
تا گاہیکے از سلاطین آمد و اورا خبر داد کہ لشکر فارس متوجہ جنگ او شدند و دیکے سیدند و از استماع ابن خبر غمگین و
مضطرب شد بعد کہ تاج از سر او افتاد و پس تبلیغ کرد و مداعت من بود نظر کرد بسوسے او و در خاطر خود گفت کہ اگر این خدای بود
چنانچہ دعوی میکند غمگین نمی شد و نمی ترسید و بول و فاعل از وجدانشدہ و خوب نمی رفت اینہا صفات خدا نیست و آن
شش ہر آن ہر روز در نماز کیکے از ایشان جمع میشند و آن روز ذنوب تبلیغ بود پس طعام بنکوی اذہر اسے ایشان مبارک کرد
چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتادہ است کہ مرا از خوردن و آشامیدن و خواب بازداشته است گفتند
آن فکر چیست ای تبلیغ گفت بسیار فکر کردم و برین آسمان و کفتم کہ سفش چہ چنین بلند کردہ است بے ستون کہ در بر آن باشد
یا علاقہ کہ در بالای آن باشد و کسے آفتاب و ماہ و آیت روشنی بخش را در آن قرار دادہ است و کسے زینت دادہ است از البتار
بسیار فکر کردم و در زمین و کفتم کہ کسے آردا پس کردہ بر روی آب سواج و پس کردہ است از آبکوہا کہ نگر و دود مردم را غسوق
نکند و بسیار فکر کردم و در خود کہ کسے آردا پس کردہ بر روی آب سواج و پس کردہ است از آبکوہا کہ نگر و دود مردم را غسوق
باشد بغیر دنیا لوس و دست او مگر بادشاہ از بادشاہان کبار زمین پس آن جوانان و دیگر بر اسے تبلیغ افتادند و بوسیدند و گفتند
بسیب تو خدا را ادایت نمود اگر ای پس بگو کہ ما را چہ باید کرد پس بر حجت تبلیغ و خوا سے کیکے از باغهای خود را بسہ ہزار در ہم فروخت
و در میان آسمتین خود دست و بر اسپان خود سوار شدند و از شہر بیرون رفتند پس چون سہیل ماہ رفتند تبلیغ با ایشان گفت کہ ای
برادران وقت آنست کہ فخر و مسکت و شفت را بر اسے آخرت اختیار نمایند و از بادشاہی دنیا بگذرند پس از اسبها فرود آئید
و پیاسے خود را در وید شاید خدا از بر اسے شما از زمین ملیہ کہ متلاشدید ریشدی و از زمین شدت فوجی کرامت فرماید پس فرود آمدند

از ایشان و بهت فرسخ پیاورفته و از پاسبان نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیداشد گفتند ای مای
آیا شربت از شیر آب بیا میدهی راعی گفت آنچه خواهد زد من هست و لیکن من روایه شترو باسه بادشاهان می نیم
در گمان می برم که گریخته اید از بادشاه گفتند ای راعی حلال نیت مرا دروغ گفتن آید راست گویی ما را از شربت نجات خواهد داد
پس قند خور داد و نفس کرد و میران راعی این قند ایشان را شنید بر پاس ایشان افتاد و بسید گفت در دل من
نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا سست و هید تا گوشتندان خود را با صاحبان شان پس بهم و شما ملحق
شویم پس ایشان توقف نمودند تا گوشتندان را با صاحبان پس داد و بدست مرحمت نمود و سگش از پی او سید و بدیشان ملحق
شد پس پیروی بر جبهه رفت تا ملی نام آن سگ چه بود و چون دنگ داشت که مردی که ز گشس سباده و سفید بود و دانش فطیم بود
و چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند سیریم که این سگ لقا و خود رسوا کند پس تنگ میزدند که برگردد و برنگشت تا آنکه بعد از
آنمی بفرغ آمد و گفت بگذارید مرا که شارا از دشمن حراست میکنم پس آن راعی ایشان را که بوسه بالا برد و در غار که در آن کوه بود
پنهان شدند و آن غار را امید میگفتند و در پیش آن غار چشمه ای آب و درختان میوه دارد و در پس آن میوه و آب خورند و چون
شب آمد و در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بلکه موت که فیض روح ایشان بکنند و به شخص دو ملک موکل گردانید که
ایشان از پهلوی پهلوی گردانند و در دایره سلسله یک مرتبه و در دایره دیگر ساسه دوم مرتبه و وحی نمود بسوسه خزینه از آن آفتاب
که بخان گفتند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شجاع آفتاب بر ایشان تابد پس چون دقایق افس از عیدگاه خود برگشت
و از احوال آن جوانان سوال کرد گفتند که گر خیمه پس با ششاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمدند و در غار چون دید که ایشان
یان حال شویید و پاسه رنج دیده و خرابند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاد از آنچه خود کرده اند نمیدانستم که پس
بشایان را بطبیعه و در غار پاک و سنگ بر آورد و با صاحب خود گفت که بگویند با ایشان که بگویند بپس ایشان که در آسمان است ایشان را
نجات دهد و ازین غار بیرون آورد پس سده صد و نه سال در آن غار ماند و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود
اسرار فیل را که روح در ایشان دمید و دیدار شدند و چون آفتاب طلوع شد گفتند اشب از عبادت بروردگار خود غافل شدیم و
چون آمدند و دیدند که چشمه ای آشفته است و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت که امور با بسیار عیب است چگونه
چشمه آب آن دود و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیده است پس گرسنه شدند و گفتند که از غور را بفرستند بشهر که طعام
فیکوی براسه شایا در دو جهان میکنند که کسی جز احوال شما مطلع نشود پس نینا گفت من میروم و جامهای کنایه را در بر گرد و بجانب شهر
روان شد پس بوضع چند رسید و وضع چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدو از ده شهر رسید دید که طلم سبزی برپا کرده اند و در آن
علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی بن مریم و در آن طلم میکرد و دست بردیده و اسه خود میکشید و میگفت که باور
خوابی من این اذمل و این اخل شهر نشد و بیازار آمد و بنزد مردی باز ای آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس
پرسید که پادشاه شایان نام دارد گفت جبار الرحمن پس پرسید که بیرون آورد و بجا نداد و گفت نان برده خباز چون زر را گرفت بجنب
کرد از سبیلگنه آن مرد و بزرگی آن پس پیروی بر جبهه رفت تا ملی بگو که در آن هر دو هم چه مقدار بودند مود که وزن هر دو هم دو تن
در وقت در هم بود خباز گفت گریخته باشی تلخ گفت این نیت خوائست که سه روز قبل ازین درین شهر فرو ختم و ازین شهر بیرون رفته

و مردم در قبال نفوس با سے رسیدند آن خباز دست تلیخا را گرفت و بتز و بادشاہ و ہر دو بادشاہ پرسید کہ این جوان را بر اے
 چه آوردہ خباز گفت این مرد منجی یافتہ است بادشاہ گفت مترس کہ غیر ما چسے امر کردہ است کہ از تنج زیادہ افس جگر ہم پس نفوس
 آزا ہا بد و ہلاکت برد تلیخا گفت ای بادشاہ منظر کن در امر من من بچہ نیافتہ ام من مردے بودم از اہل این شہر بادشاہ گفت تو
 از اہل این شہری گفت بلے پرسید کہ کسے در این شہری ششاسی گفت بلے گفت چہ نام داری گفت نام من تلیخاست بادشاہ گفت
 این اہم نام اہل مان انیت بادشاہ گفت درین شہر خانہ داری گفت بلے ای بادشاہ سوار شو تا من خانہ خود را بتو بنمایم پس بادشاہ
 سوار شد و حاجت لب بار با و آمدند تا بدرخانہ کہ رفیع ترین خانہا بود در آن شہر پس تلیخا گفت کہ این خانہ من است چوں در در دزد مرد
 چسے بیرون آمد کہ ابر و الیش بر روی دیدہ و الیش افتادہ بود از پسری و پرسید کہ چسے چہ پدر خانہ من آمد دیدہ بادشاہ
 گفت این جوان آمد دست و خراے عیب میگود و دعوی میکند کہ این نانہ از دست آن مرد ویر پرسید کہ تو کیستے گفت منم تلیخا
 پسر تلیخا پس آن مرد ویر بر پای افتاد و بوسید و گفت این بدست بخداے کہ ہمیں گفت ای بادشاہ ایشان شش نفر
 بودند کہ از دنیا نفوس گرفتند پس بادشاہ از اسپند و آمد و تلیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستہا و پاے اورا
 سے بوسیدند پس گفت ای تلیخا رفیقان تو چہ شدہ گفت در غارند در آفت و ران شہر بادشاہ سلائے نو بادشاہ یہودی بود پس
 ہمہ سوار شدند با اصحاب خود و متوجہ شدہ و چون نزدیک غار رسیدند تلیخا گفت شہار بنیجا با شہید کہ من پیشتر بروم کہ متبرسم
 کہ چون ایشان صداسے شمس ستوران بشنوند ہترسند و تو ہم کنند کہ دنیا نفوس بطلب ایشان آمدہ است پس چون تلیخا
 داخل غار شد رفیقان او بر جستند و اورا بر گرفتند و گفتند الحمد للہ کہ خدا از او شرف دنیا نفوس نجات داد تلیخا گفت بگذار بد حکایت
 دنیا نفوس را چہ قدرت در دنیا خواہید و اید شہا گفتند یک روز یا بعضی از روز تلیخا گفت بلکہ صدہ صدہ سال در خواب بودید و دنیا نفوس
 مردہ است و فرشتہ از مرگ او گذشتہ است و پیغمبرے خدا فرستادہ است کہ پیغمبر نام دارد و اورا سچ میگویند و پسر ہم سٹ اورا
 با سان بردہ است و انیک بادشاہ و مردم شہر آمدہ اند کہ شہار پیغمبرے گشتہ ای تلیخا میخارای کہ خدا مارا فتنہ کرد اندہ برای عالمیان
 تلیخا گفت پس چہ پیغمبرے گفتند بیا دعا کنیم کہ خدا با زبان مالہا بتا و پس دستہا بلند کردند و حق تعالی امر نمود بقبض روح ایشان پس آن
 دو بادشاہ آمدند و ہفت روز بر دآن نگاشتند و در شش رانیا فتنہ پس اورا و مسلمان گفت اینا بر دین ما مردن سچہ بر در غار ایشان
 بنا میکنم و بادشاہ یہود گفت بلکہ بر دین ما مردن و سن در غار ایشان را کنس یا میکنم پس با یکدیگر بر دآن باب قتال کردند و بادشاہ
 مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود کہ ای یہودی این موافق ست با ہم و در تربت شہا است ہر
 گفت یک حرف زیادہ و کم کردی و من شہادت میدہم بود انیت خدا و رسالت محمد و بسند بسے مستبر منتقلت انا ما محمد با تس
 و ما نیز لبند ای بسیار روایت کردہ اند مخصوصا تلیخا در تفسیر خود کہ شہیہ حضرت رسواچ چون از غار عشا خارج شد متوجہ قبرستان تبع
 شد پس ابو بکر و عمر عثمان و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود کہ بروید بسوسے اصحاب گفت و از باب من سلام با ایشان برانید
 دای ابو بکر اول تو سلام کن کہ سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتہ بکے از شہار اسلام را برسانید و اگر جواب ایشان
 نگفتہ تو پیش دسے علی سلام کن بر ایشان پس با و در امر فرمود کہ ایشان را بدرشت و بلند کرد و وہو اورا در غار اصحاب کت ایشان را
 بر زمین گذاشت و روایت دیگر ایشان را بر لباط نشانیدہ و با و را فرمود کہ ایشان را برسانید پس ابو بکر پیش رفت و سلام کرد

برائیان و جواب نشیند پس دور شد و عمر پیش رفت و سلام کرد و باو بار نشیند و پچہن عثمان سلام کرد و بار نشیند پس حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام
پیش رفت و گفت التسلیم علیک و تعالیٰ علیک ایہا ال کف کرا بیان آورد و یہ پر پر دور گوار خود خدام آیت شمارا یاد و کند و لہای شمارا براسے
ایمان حکم گردانیدن رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سے شاملیں آواز بلند کرد و ندا صبا بگفت و گفتند مہ جا پر رسول خدا و بلند شاد و
دوبرو با سلام ای وحی رسول خدا و دست خدا و برکتنا سے خدا پس حضرت گفت کہ چگونہ نہ نشیند کہ من وحی پیغمبرم گفتند زیرا کہ حجاب بر
گوشہ سے اندر داند کہ سخن گویم کہ با پیغمبر وحی پیغمبر پس چگونہ گذشتی رسول خدا را و چگونہ نہ نشیند شکر او و چگونہ نہ است حال او و مبالغہ کرد و نہ
و لبیا پر سپید احوال آنحضرت را و گفتند خبر دہ این فیضان خود را کہ سخن میگویی کہ با پیغمبری با وحی پیغمبری پس حضرت امیر المؤمنین را و کرد و بیان
ایمان و فرمود کہ شنیدید یا آنچه گفتند اصحاب کہ گفتند یہ شنیدیم فرمود کہ گواہ باشید پس رؤا سے خود را بجا بماند و کہ گواہ اند و نہ داد
ایمان را برداشت و در پیش روی رسول خدا بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را و خبر دہ و شنیدہ بودند پس حضرت فرمود ابوہریرہ و عمر و
عثمان لکھ یہ یہ و شنیدید پس گواہ باشید گفتند یہ پس حضرت بنما و خود برگشت و برائیان گفت کہ شہادت خود را حفظ کنید و بچند سند از
حضرت رسول را منقول است کہ سہ نفر را سے میرفتند و ایشان را باران گرفت و پناہ فشار سے بردند پس انکا شکایت علی سے آؤ کوہ فرمایہ آمد و در غار
برائیان بست پس یکے ادا ایشان گفت کہ ای ہند گان خدا شارا نہایت فیہ ازین بلکہ پیڑ سے بغیر راستی پس ہر یک ارتقا بہتر کار سے کہ
ایمان از براسے خدا کردہ باشید کہ جوید و جان کار از خدا سوال کنسہ پناہ یہ خدا لایں سبک را از اہر شاور و گردانہ پس یکے ادا ایشان
گفت خداوند من پر و مادر پر سے و اہم درنے و فرزندان خود و اہم و گو سفندان میجرانیدم و شبہ از براسے ایشان طعام می آوردم
و اول پر و مادر خود را سیر میکردم و آخر بفرزندان خود میدادم پس شبہ ویر بر گشتم و دست آدم کہ پر و مادرم بچوب رفتم و بردن پس
شبہ سے کہ آوردہ بودم در طرف پاکیزہ کہ مردم و بدوست گزینم و نزد یک سر را ایشان ایستادم و اطفال من گر بہ میکہ دند از شوق طعام
و نحو اہم کہ ایشان را پیدا برنم و اطفال خود نیز پیشتر از ایشان نہ اہم و بر نیال ایستادم تا صبح طلوع شد خداوند اگر میدانی کہ این کار را
براسے طلب رضا سے تو کردم پس فرجہ براسے باکشت کہ آسمان خود را رشود پس تنگ اندکے دور شد کہ آسمان را دیدند پس کہ یکے گفت خداوند
من و دختر سے و اہم داد را بسیار دست میداشتم و عزیز ترین مردم بودند و من پس خاتم کہ روز سے با او نہ اکتم او گفت تا صدا شرفی بہ
من نے آری من را می نیشتم پس من سہی کردم و صدا شرفی براسے او تمسک کردم و مردم نزد او چون در میان بابا سے او شستم گفت
از خدا بہتر من در صفا را از احرام بردار پس ترک کردم و در خاتم خداوند کہ می میدانی کہ من تا کار را براسے خوشنودی تو کردم
زہد کرامت فرما پس تنگ و در تر شد پس آن مرد سوگم گفت خداوند اگر میدانی کہ من مردی کہ قسم کیلے ادا دین و چون اہل
فارغ شدم مضائقہ کرد و آنرا از من گرفت و رفت پس من خود را از اہر اسے اوزارت کویم و تمیز کویم تا مکہ نہ را نہ ادا و بر سر
و دیگر خود انیم و ہمہ پر و من از براسے او دہ ہزار در ہم کردم پس چون بہر من آمد بعد از دہ من ہمہ را باو اہم خداوند اگر میدانی
کہ این را براسے تمسک خوشنودی تو کردم آنچه ازین تنگ ماندہ است از پیش ما بردار پس تنگ دور شد و ایشان از غار سیردن آمدند
پس حضرت رسول فرمود کہ ہر کہ با خدا راست گوید بہ نجات سے یا بد و بیعتہ گفت کہ ہر کہ حجاب تقیم این جماعت بودند

باب سی و دوم

در بیان قصہ اصحاب اخروہ و پیغمبر موسیٰ علیہ السلام و قرآن مجید فرمودہ است کہ موسیٰ علیہ السلام را کہ خداوند تعالیٰ را شہد

در روزین کند و بودند انبیا و اهل بیت که بر بود از آنکه که باز میکشیدند و عیال خود در وقتیکه ایشان
 بر در و از آن آتش نشسته بودند و حضرت علی (ع) میفرمود که ای اهل بیت که بر بود از آنکه که باز میکشیدند و عیال خود در وقتیکه ایشان
 گواهی دهند یا در غیبت گوا خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد و عیال خود در وقتیکه ایشان
 و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند بر چهره ایشان و اگر آنکه ایمان آورده بودند بر خود و غیره سخن محمد بن قیس از آنکه که باز میکشیدند و عیال خود در وقتیکه ایشان
 که سبک برگشت عیال بر جنگ اهل بن فو نواس بود و او آخر با دشان حمیر بود و اختیار دین بود و در دین شدند با او قبیله حمیر بر پدر شدن و فوراً
 بر ست نام کردند و در بن زبند نام پس باو خبر دادند که در کوفه در بن زبند که بر دین نصرت انده اند و شما را صلح دین میباید بود و در جنگ با اهل
 عمل میکردند و سرکرد ایشان عبداللّه بن یاسن بوده است و اهل دین و فو نواس او را تحریک کردند که در کوفه بر و بخوان و ایشان را غلبه کند
 بر داخل شدن بر دین بود پس چون وارد بنجران شدند هیچ کرد آنها را که بر دین نصرت بودند و بر ایشان عرض کردند دین پیرویت را و ایشان
 را کردند و چون بسیار باهانه کردند و ایشان قبول نکردند نصرتا بر دین کنند و میفرمودند که در آنجا نیست و در آنجا نیست و در آنجا نیست و در آنجا نیست
 و بعضی را تشکیک گفت و بعضی را بقتل رسانید و دیگر معذب ساخت پس همدانچه از آنها گفت بر نسبت هزار کس بودند و در کوفه از ایشان که او را دوس
 میکشیدند بر این سوار شدند و ایشان گرفت و از این وقت و از نسیبند و فو نواس با لشکر بعثت برگشت و این آیات اشاره است
 باین قصه و بعد از آنکه از امام محمد باقر مشغول است که حضرت امیر المومنین علیه السلام عالم ضراری را که در بنجران بود طلبید و قصه اصحاب اخذ و را
 از پدر سپید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از حدیث ایشان بر سببیک حق تعالی پیغمبر فرستاد
 از اهل جبهه با اهل جبهه پس کذب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را بر بقیه اصحاب و اسیر کردند پس اقیما در دین
 کردند و در آنها آتش افروختند و گفتند تا آنکه بر دین آن پیغمبر بودند که از ازا جدا شدند و از دین او برگردید و هر که برگشتند و او را در دین آن
 می اندازیم پس جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه از دین او برگشتند و او را در دین او برگشتند و او را در دین او برگشتند
 که با از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند
 آن طفل را سخن آورد و گفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداختند و از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند و با از دین او برگشتند
 بآن طفل با آتش انداخت و بر دست دیگر از حضرت امیر المومنین مشغول است که مجوس کتابی داشتند و با دشاهی داشتند و روزی ستم شدند و با
 خواهر و مادر خود را کردند و چون پیشتر نشان مل بر او داده بودند و در آن وقت که این طحالت و چون مردم از قبول این امر امتناع
 کردند که او را نکند و پدر از آتش کرد و مردم را در آنها انداخت و در آن وقت که این طحالت و چون مردم از قبول این امر امتناع
 که اصحاب اخذ دود و نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر مثال اینها و نفر را در همین بازار کوفه خواهند گفت و غیر آن که حضرت گویا آن
 که اشاره فرمود با پیغمبر یا دینین بعد از دود و کوفه کرد که بعضی را انگلیت میکرد و که میفرمود که پیغمبر یا دینین بعد از دود و کوفه کرد که بعضی را انگلیت
 پیغمبر تا در شید بجزی از آنکه بود و چنانچه بعد از این نشان میدادند که خود را خواهد شد و بعد از آنکه پیغمبر یا دینین بعد از دود و کوفه کرد که بعضی را انگلیت
 سخنه را سرار کرد و لشکری با او فرستاد و بر سر شهره از شهر با سه شام چون آن شهر را فتح کردند و با اهل آن شهر را از بر لای ایشان
 سجد میباید که در دین تمام کردند و سجد را غلبه شد باز ساجده شد تا آنکه سمرقند چنین شد پس این خبر را بر نوشت و عیال
 اصحاب حضرت رسول را جمع کرد و بچاند ایشان سبب این نداشتند و چون پیغمبر از حضرت امیر المومنین عرض کرد و فرمود که سبب است

و همیوس مرد با دار و چراغ و غار و درختی نامی انداخته و کنار عرب در خاک پنهان میگردد و لحظه ای آنها را میخشد و دست پنهان بران بزر
بود و اول کسیکه برآید او خیز کند و لحظه ها میخشد آدم بود و موس نکاح ما دور و دورتر و خواهر را طاعل میبندد و کنار برآید و احرام را
ببنداستند و موس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میگردد و میگفتند که نماز بر در و گار راست و اقرار بتوبت و انجیل استند و از اهل
کتاب مسائل پرسیدند و عرب در همه اسباب بدین حق نزدیک بودند و از اهل کتاب گفت ایشان در نکاح ما دران و دختران همسک میشوند
چونکه سنت آدم است فرمود که در نکاح ما دران و دختران هیچ چیز همسک میشوند حال آنکه آنها را دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و
عیسی و سایر پسران طایفه اسلام را هم کردند

باب سی و سوم

در بیان قصه حضرت جبرئیل علیه الصلوٰه و السلام است این باب و قطب را و زنی بسند خود روایت کرد و انداز این عباس که حق تعالی
حضرت جبرئیل را پنهان گردانید و فرستاد او را بسوسه با دشاهی که در شام بود که او را از خانه میبندد دست بر سر پند پس با او گفت
ای بادشا که قبول کن نصیحت مرا من را در اینست خلق اگر عبادت کنند غیر خدا را در بخت نمانند در عبادت خود بسوسه فیروز پس بادشا به آنحضرت
گفت که از اهل کلام منی نفس مود که من از روح و در فلسطين میباشم پس امر کرد که جبرئیل را بسوسه و بدین مبارک را بشناسد
آهنگی جسمه روح گردانید تا گوشتها را از پخت و سر که بر بدش میبختند و با ساسه درشت بران بدن جبرئیل میباید پس امر کرد که جبرئیل
آهن سرخ کنند و بدش با آنها داغ کنند پس چون دید که با اینها نشسته نشد امر کرد که نیمه را بلند از آهن ساغند و بر سرش فرود ریزند
که منوش طاق شد و نفس مود که سر را آب کردند و بر بدش ریختند و ستونی از آهن در میان بود که کمتر از چهار نفر از آن نقل
نمیوانستند که در حکم کرد که از بار بر روی شکم او بگذرانند پس چون شب تاریک شد و مردم از خواب بیدار شدند و ندانند که کجایند
آنحضرت آمد و گفت ای جبرئیل حق تعالی میفرماید که جبرئیل را دشمنان و دشمنان کرد با او گفت زیرا از ایشان غلامی خواهد داد و ایشان
چار مرتبه ترا خواهند کشت و من لایم و آزار تو دفع میکنم چون صبح آن بادشا که از آن مقرب درگاه آمد را طلبید حکم کرد تا از زبان بسیار بر پشت
و شکم آنحضرت زدند و باز گفت که او را بر زندان برگردانید و اهل مملکت خود را بنام او کشت که هر ساحر و دیو و گرسه که در مملکت او باشد برآید
او بفرستند پس فرستادند ساحر را که از همه باهر تر بود و هر جادو که توانست کرد و در آنحضرت تا فیر نکرد پس از هر کشته بود
و با آنحضرت خود اینست پس جبرئیل گفت بسم الله الذي يضل عنده صدق قد كن جاني في وجهي و جبرئیل ایح خبر با آنحضرت ترسیدند
پس آن ساحر گفت که اگر من این را بگنج اهل زمین می خور ایندم هر آینه خورنده ایشان را میکند و احشای ایشان را در بخت
و خلقت همه را متغیر میکند و وید و باه ایشان را کور میکند پس ای جبرئیل توئی نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت
و توئی حق یقین شهادت میدهم که خداوند تو حق است و هر چه غیر اوست باطل است با و ایمان آورد و تصدیق کرد من پنهان در آنجا
سیکتم بسوسه او را از آنچه کردم پس بادشا و او را کشت و با جبرئیل را بر زندان فرستاد و او را با لوان عذاب مذهب گردانید
و نفس مود که آنحضرت را باره باره کردند و در چاهها انگلند و در محلیه آراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد
حق تعالی باور که ابر سیاهی بر انگشت و ما عتقاسه عظیمه حادث شد و زمین دکه و با لرزیدند و مردم همه ترسیدند که با او خواهند شد

لیفٹ میکائیل را امر فرمود کہ بر سر چاہ آمد و گفت کہ بر خیز لے جیو میں لقوت خداوندیکہ ترا آفسرید و سنوے الخلفہ گردانیدہ است پس جیو میں زندہ و میج رخاست و میکائیل اور ادا پاہ بیرون آورد و گفت صبر کن و نشانت باد ترا بدو پاسے الٹی پس جیو میں باز رفت بنزد بادشاہ و گفت خدام البوسے تو فرستادہ است کہ بر حج بت بر تو نام کند پس سید سالار لشکر او گفت ایمان آورد و دم بخوایے تو کہ ترا بعد از مردن زندہ گردانیدہ گو اہی میدہم کہ او حق است و ہر خدا یکے غیر او است ہمہ باطل اند و چہا ہزار کس تابانت او کردہ و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس بادشاہ ہمہ بلال شمشیر قہر ملاکہ کرد و امر کرد کہ لوے از سس ساختند و آتش بر رویے آن افراد مقتدا سمر شد پس جیو میں را بر رویے آن خوابانیدند و سر کشتہ در گلوے او ریختند و سیناے آہن بر رویہ او دسربار کش و مقتند پس پنجاہ کشتیدند و سرب کشتہ بجاے آہن ریختند پس جلن دید کہ بانیا کشتہ نشدہ امر کرد کہ آتش بر آنحضرت آنسوخت و فاکشتہ شد و امر کرد کہ خاک کشتش را بہر باد داد و پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل را کہ حضرت جیو میں راہر آورد و زندہ شد و البتہ او ہر خدا و رفت نزد بادشاہ و در وقتیکہ در مجلس سام نشسته بود و بتلین رسالت الٹی با و نمود پس تختے از اصحاب آن گزہ بر ناست و گفت در زیر پاچار دہ سہر ہست و در پیش داخلے ہست و چہاے اینا اور دختاے شرف اند کہ بیٹے میور و دہندہ و بعضے فرمیور وہ اگر سوال کنی از پروردگار خود کہ ہر یک از اینا را درختے گردانند و پوست بزرگ بہر ساند میور و ہند من تصدیق تو میکنم پس جیو میں بدو زانو در آمد و دعا کرد و در بہان ساعت ہمد و رفت شد نہ و تلخ و میور و برگ بہر ساند نہ پس بادشاہ امر کرد آنحضرت را کہ در میان دو دیوب گزاشتند و آن چہا را با ارد بد و نیم کرد پس دیوب بزرگے حاضر کردند و رفت و گوگرد و سرب در آن دباک ریختند و حدیث حضرت آنحضرت را در آن دباک گذاشتند و آتش افرقتند و زیر آن دباک تا ہر جسد آنحضرت بانہا ہم آیمختہ شد پس زمین را ربک شد پس خدا حضرت اسرافیل را فرستاد کہ نعرہ بر ایشان زد کہ ہمہ مرد و رافتا و دزد و دیگ را سہنگون کرد و گفت بر خیز لے جیو میں باؤن خدا پس بختہ حق تعالی آنحضرت حج و سالم البتہ او رفت بمجلس بادشاہ شقی گزادہ و باز بہر تلین رسالت نمود و چون مردم اورا بد و نہ لقب کردند زینے آمد و گفت ای مندو شائستہ خدا ما کاوے داشتیم کہ بشیر آن آیدش سیکر ویم و مردہ ہست و میخراہم آنرا زندہ گردانی جیو میں فرمود کہ این عصاے ما بگیر و ہسہ دہر کا و خود بگذار و بگو جیو میں سیکو کہ کہ بر خیزند باؤن خدا چون خسین کرد گا و زندہ شد و آن زن ایمان آورد پس بادشاہ گفت کہ اگر من این ساحرا بگذارم قوم مرا ہلاک خواہ کرد پس ہمہ اجتماع کردند بر قتل آنحضرت پس امر کرد کہ آنحضرت بیرون برند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوند اگر این بت پرستان ہلاک نہ کنی کرد از تو سوال میکنم مرا دبا و مرا سبب شکبائی گردانی براے ہر کہ تقرب جوید بسوے تو جبر کون نزد ہر دوسے دجاے پس چون آنحضرت را گردن زدند بختہ ہمیکہ فیروز البتہ ہلاک شدند

باب سی و چہارم

در بیان قصہ حضرت خالد بن سنان است کہ بعد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیہما السلام شہول ست کرد و زوے حضرت رسالت پناہ نشسته و انما کاہ زینے بختہ آنحضرت آمد و بختہ آنحضرت اورا مرا حافسہ فرمود

و کشت اگر رفت و او را بر روی ر و اسه خود در پهلوی خود نشاند و فرمود که این دختر نیمه بریت که قوش او را
 ضایع کردند و او خال بن سنان نام داشت و عیسی بود ایشان را بیوسه خدا خواند و با دایمان بنا و درند و آنش بهر سال
 در میان ایشان بهم می رسید و بعضی از ایشان را بیسخت و بر دایت و دیگر هر روز بیرون می آمد و هر خبر که نزدیک آن
 بود از حیوانات و غیر آن بیسخت و آن آتش را انداختن می گفتند و در وقت سینه بیرون می آمد از غار که نزدیک ایشان بود
 پس خال را ایشان گفت که اگر من این آتش را از شما بگردانم بنی ایمان خواهد آمد و رفتند بی پس چون آن آتش پیدا شد
 آنحضرت استقبال نمود و آتش را بقوت تمام گردانید و آنش را در غار داخل آن غار شد و آنش در قوم او در غار نشسته
 و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از آنکه بیرون می رفت که مضمونش نیست
 که کار من و امر من و آنچه می کنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنویس یعنی قبیل او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد از غار
 بیرون آمد و برگشت پس گفت که من در فلان روز خواهم مرد چون بمرم مراد من کشید و بعد از چند روز گذشت که خبر رسید
 قبر را پیدا کردند و پیش ایشان کوهی فرمود برید و خواهد بود و بر سر قبر من خواهد ایستاد پس در آنوقت قبر را بگشاید و او را بیرون
 آورد و هر چه خواهد از من پرسید که خبر خواهم داد شما را آنچه بوده و خواهد بود و در قیامت من آنحضرت فوت شد و او را
 دفن کردند و رسید روز وعده که او کرده بود بهمان نخو که فرموده بود و گذشت ایشان بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بر سر
 قبر ایستادند و قوم آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیات دایمان بنا و درید با و بعد از فوت او چگونه
 ایمان می آوردید و اگر او را از قبر بیرون آوردید در میان عرب نشی خواهد بود براسه شایس او را بهمان خود گذارند و برگشتند
 داد و در میان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد بود و او هم آن دختر میوه بود مولف گوید که این امانیت معتبر است از
 احادیثی که پیش گذشت که خال نیمه بریت بود و ذکرش در وعاسه ام و او نیز مؤید این امانیت است و الله اعلم

باب سی و نهم

در بیان احوال پیران که کفر و کجاست شریف ایشان نشده است و در حدیث نیمه بریت از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل است که حضرت رسول فرمود
 که منبره از پیران را خدا فرستاد و بیوسه قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و با دایمان بنا و درند و ایشان عید می داشتند
 و در مسجد خود و در عید و مسجد خود حاضر شدند آن پیغمبر از بی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید و بگفتند اگر راست میگوید که تو پیغمبر
 پس حذر از بخوان از بر لیس که میوه بیاورید بر برگ جامعی و جامه های ایشان نرود و پس آن پیغمبر چوب خشک گرفت و در زمین فرو برد
 و ما کرد آن چوب بنبر شد و در دوازده سال آن پیغمبر از ایشان خوردند پس هر کس که در آن مسلمان شود هفت که از او ان لذت منزه شیرین بود
 و هر کس که در مسلمان نشود هفت که از او ان لذت منزه شیرین بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام نقل است که عرض لای دمی نمود بیوسه پیغمبر از
 پیغمبر خود که چون من کنی اول خبری که در برابر تو بیاورد آنرا خود مردم را بهمان دارم و حق قبول کن یا چارم را اما می بینم از پیغمبر که میوه بیاورد و در دوازده
 سال که در برابرش پیدا شد پس ایستاد و خود گفت برود که من مرا امر کرد که این را بخورم و حیران ماندم که چگونه این کوه را بخورم پس از آنجا رفتند
 که هر دو کار من مرا می بیند که خبری که طاقت آن داشته باشم پس و آن کوه را از شد و هر چند نزدیکتر میشد آن کوه یک مرتبه از آنکه چون بنزدیک آن
 می رفتم از آنجا که طاقت و توانا و چندان از آن قهقهه داشت که از این جمله ای لذت آنقدر زیاده بود که دیگر از آن رفتن می شد و در اطلال

پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را بجانم کنم پس گوی که در وقت رادوان گواهند و ناک بر روی آن رحمت
و گذشت چون قدری راه رفت و مقبلاً نگاه کرد و دید که آن پشت بیدار است گفت آنچه خود فرمودم از پیدایش آن بر من
حرجی نبوده بود پس باز به دیگر راه رفت تا مرئی رسید که باز از عقب آن سب آمد و آن میگفت تا بان بنمیر رسید و به سر
آن حضرت میگردد پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را بفرمودم کنم پس استین خود را کشید و تا مرئی داخل استین شد پس
با دقت کشاکش را کرد و رفتی و من چند روز است که از پی آن میگردم بنمیر با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را آمانمید کنم پس
تنگه داران خود بر میروم و بهوسه با دنگه روانه شد تا آنکه رسید بگوشته میتی گندیده که در آن افتاده بود پس گفت که پروردگار من
مرا امر کرده است که از این بگریزم پس از آن که شربت چون شب در آید و بجز آب رفت در خواب دید که کسی با دقت که آنچه را از خدا بان امر کرده
بغل آوردی آیا میدانی که آنجا چه بود گفت نه آن شخص گفت اما آن که پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را بنیشتن است
و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگه دارد و قدر خود را بشناسد غضب خود را ساکن نگردد و انباشت مانند آن از غضب میشود
که خود را می دانم و آن پشت محل است چون بنده عمل صالح خود را بکتمان کند و از مردم مخفی دارد و خدا البته از او را میگرداند که از کزیت و دهر دارا
در خاطر مردم در دنیا با آنچه و غیره میکند از براسه او از خواب اخفت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آمد که ترا نصیحت کند باید که نصیحت
او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی است که از براسه ما بنی نزد تو آمد پس از آن امید گردان و آن گوشت گندیده صورت نصیحت بود
پس از نصیحت بگریز و بگردد و حضرت صادق است که حق تعالی دمی خود بهوسه بنمیر است از بنمیران بنی اسرائیل که اگر خود را
مراعات نکند فریاد می نماید و عیسی علیه السلام در دنیا تا غروب و بگشاید اندوهناک و دشت نمائید از مردم مانند مرغ تنه
چون شب میشود و بماند تنه میزد و دشت میگردان و مرغان دیگر را و پس میگردان بر در و گار خود و حدیث دیگر فرمود که حق تعالی
بنمیری از بنمیران خود را بسوخت گردانید بسوسه قوم خود و دمی خود بسوسه او که گو بگویم خود که بیت اهل شهر است و گوی میستند
که بر طاعت من باشند و عیسی در دهر ایشان را که در لغت و سرور باشند پس بگردانند از آنچه من بخورم بسوسه آنچه بخورم که در
من نیز میگردم از آنچه بخورم بسوسه آنچه بخورم یعنی نعمت ایشان را بسوخت میگردانم و اهل شهر است و اهل خانه میهند که بر
سعیت من باشند و بسبب آن سعیت ایشان را بسوخت و ارض شود پس بگردانند از آنچه من بخورم بسوسه آنچه بخورم که در
نیز میگردم از آنچه بخورم بسوسه آنچه بخورم یعنی نعمت ایشان که بسوخت گردانید و رحمت من و غضب من پس آمانمید از رحمت من
زیرا که بر من عظیم نمائید آمرزیدن گناه میگوید ایشان که از دوسه معاذت متعرض غضب من نگردد و استغاثت نه نمایند و دستار
من که مرا بسوختند در وقت غضب من که یک از خلق من قدرت بر مقاومت آسان دارند و تاب تحمل آمانمیدارند و بگردد بنمیر
از حضرت امام رضا علیه السلام است که خداوند عالمیان دمی خود بسوسه بنمیری از بنمیران که چون زندگان اعات من کنند خود را بشویم
از ایشان و چون را خوشنود میشویم از ایشان برکت میفرستیم بر ایشان و برکت و رحمت و انبیاست فیما شد و هرگاه سعیت من کنند من
بغضب می آیم و چون بغضب می آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من سزا نیست میگردانند از دقتان بنمیر از حضرت صادق علیه السلام است
که شکایت کرد از بنمیری از بنمیران بر سر خدا و دشت پس می رسد با دقت که با است بسوخت و بنمیران که بر من را حکم میکنند و بنمیران شکایت
کرد از نعمت من میباشم پس خدا را فرمود و بنمیران هر چه بنمیران شکایت نمود از منی نفس و فرزند را بپایان آورد و بنمیران شکایت

و در حدیث بنابر دیگر نقل است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوسه خداوند عالمیان از شکای دل وی که پس خداوندی کرد بسوسه
او که عیسی بنحیران بود پس خوردن مداومت نمود و دشمنش نرم شد و گریه اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت مسافر نقل است
که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوسه خداوند عالمیان از شکایت دل وی که پس خداوندی کرد بسوسه خداوند عالمیان از شکایت
کسی از امتیای گذشت از پیغمبر خود سوال کردند که ما کن حق تعالی مرگ را باز دارد در چون و ما کرد و ما ایاد اجابت مقرر شد و آن
بسیار شدند که خاندان ایشان تنگ شد و نسل ایشان بر تیره رسید که مردی صبیح میکرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد و نو و اجداد و اجداد
خود را و ایشانرا استنجا بکند و با احوال ایشان برسد پس باز ماند از طلب معیشت و استعاذ کرد از پیغمبر خود که سوال کن از پروردگار که
که برگرداند ما را بجا که پیشتر تا نکال بودیم پس آن پیغمبر دعا کرد و بجال سالن برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ امتی از
امت های گذشته غایب نه فرستاده است مگر در چهار شصت میان ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خداوندی نمود بسوسه بعضی از پیغمبران
خود که خلق نیکو گناه را میگذاشت و چنانچه آفتاب پنج راسیگانه از دور روایت موقوف نقل است از حضرت که خداوند عالمیان و حق فرستاد
بسوی پیغمبری از پیغمبران که در ملکات پادشاه جباری بود که مرد نزدیک آن جبار بود و گوشت تر است و دادم بر بندگان خود که خود را
ایشان را بر نری و انانی ایشان را بگیرد بلکه تر است و دادم بر ایشان قدرت دادم که هر که از آنکه غلبه مانده از درگاهان باز دارد
زیر که حرکت نیکو فرمودی ایشانرا هر چند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت علی نقی نقل است که خواب دیدن در اول آفریدن انسان
بنمود پس خدا پیغمبره و ستا بسوی اهل زمان خود و ایشانرا تسبیح عبادت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه
خامنه از برای ما خواهد بود و البته کمال و عشره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر
اطاعت ما کنند خدا شادماند و اهل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شادماند و اهل جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست
پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید بآنما گفتند بعد از مردن گفتند ما دیدیم محرم های خود را که استخوان شده اند
و بر سید و اندلس تکذیب او را زیاد کرد و ندو استخفاف ایشان او بیشتر نکردند پس خدا خواب دیدن را از ایشان احداث نمود
پس نیز و از آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیدند نقل کردند آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواست که حجت بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری
چند روح شما را عارض میشود و از راحت و الم و برین شما را آزارنا خبر نداده و دیگران نیز بر شما مطلع نمیشوند و همچنین بعد از مردن روحهای
شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنهای پوسند و انهم بپاشند تا روز قیامت باز بسوسه بدنهای برگردند و ثواب و عقاب باین بدنهای پاشیده

باب سی و ششم

در بیان تواریخ اخبار غیر پیغمبران از پیغمبران اربعه و غیر ایشانست شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره از مؤلفین از ابن عباس روایت کرده اند
که عیسی بنحیران بنی اسرائیل بود که او را بر صیحه گفتند و سالها عبادت پروردگار خود کرد و آنرا نیکو استجاب الدعوات شد و بپارایان و
عیسایان و زید و اموی آوردند و او را عا میگرد و ایشان شفا می یافتند پس زنی از زنان اشرف آن زمان را بنحیران عارض
شد و زید و اموی آوردند که او را کند و آن زن برادران داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که اگر آن
نست نه منته و چون بنحیران را کرد و حایه شد و چون تربیه کرد و شواش و آفرین داشت و قهر کرد پس شیطان نزد هر یک از مردان رفت و گفت ما

با و هرگز نماند که در چون او حاضر شد او را گفت و در فلان موضع او را و می کرد پس برادران این سخن را یکدیگر گفتند و غیر منتظر شدند و با و تا آن زمان
 رسید پس پادشاه با سایر مردم رسید او رفتند و بر آن حال مطلع شدند و او را فرار کرد و در چنین مردم پس پادشاه فرمود که او را برادر کشیدند پس شیطان
 متشکل شد نزد او و گفت من ترا بیا این مایه انا نعم و در سوای مردم اگر اعلات من میبختی ترا از کشتن خلاص میکنم گفت و در باب اعلات تو بگویم گفت مردم
 من تا بگفت یکدیگر ترا سجده کنم با من حال گفت با ما از تو که ما میکنیم ایسا که بود و برادر برای تبسلا و کافر شد و شیطان از برای او نیز برای جست و
 او را گفت چنانچه حق تعالی میفرماید که **قَالَ اِنِّیْ فِیْ حَیْثُ کُنْتَ اِیْحَاکُمُ اللّٰهُ طَلَعَتْ بَیْنِیْ وَ اَنْتُمْ دَحْلٌ شَیْطَانٌ** در تنبیه گفت با من که کافر
 تو پس چون کافر شد گفت بر من که من بیزاد از تو بدستی که من بیزاد از خداوندی که پروردگار عالمیان است و کینه و بیزاد حضرت امام محمد باقر
 متغول است که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جرج می گفتند و عبادت خدا میکرد و در سوخته خود پس مادرش بنزد او آمد و در دستش که نماز
 میکرد و او را طلبید و او گفت که من میسوسه لاف خود و برگشت پس بار دوم و سوم آمد و باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت سوال میکنم
 از خداوندی بنی اسرائیل که ترا میگوید این روز دیگر شدن در کاه سرد و صوفه او آمد و او را در در زانیدن گرفت و در بهمان موضع زانید و دعوی کرد که
 این فرزند را از جرج بهر سایه دام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند این کسی که مردم را بر زانامات میکرد خود زانیده و پادشاه
 امر کرد که او را برادر او کشند پس مادرش بسوی او آمد و طلبا خبر بروی خود می زد و فرمود که پس جرج گفت که ساکت باش که این پادشاه نصیر تو بر سر
 من آمده پس مردم چون این سخن را از جرج شنیدند گفتند چه دایم که تو این راست میگوئی گفتن لطف را بدید چنان لطف را در دهن جرج لطف را گفت
 و او را کویس اند و بر سید که پدر تو گشت آن لطف بقدرت الهی بن سخن آمد و گفت فلان را می از فلان تبسلا پس خدا را هر گز دانید دروغ آنها را که
 اختر کرد و در دهن جرج و او از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جرج که دیگر او را در خود نالشد و بویستد او را خدمت کند و در حدیث
 معتبر و دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بناسیکنم که هیچ کسی بی براس آن نگوید پس چون شهر تمام کرد را می جمیع
 مردم متفق شدند که اگر هرگز قتل آن ننیده اند دروغی و می و الا را گفتند پس خردی گفت اگر مرا از آن می دوی من عیب آن را بتو می گویم تا تو
 اذیت جوی من ترا امان و او هم پس آن مرد گفت که این همه و عیب او را اول آنکه تو بدست و در یکبار من قتل خواهد شد
 در دم و کلبه او تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت که ای عیب از اینها بهتر سه باشد پس بگویم که من عیبها را خدمت باشد گفت
 خانه بمان که باقی باشد غانی نشو و همیشه تو در آن خانه بمان با منی و میر نشوی پس چون پادشاه دشمن آن مرد را بدست و نقل نمود
 دختر با گفت که هیچ یک از اهل ملک تو در این باب بتو راست نگفته میسر آن مرد و در حدیث حس از آن حضرت متغول است که در دوی
 اسرائیل مردی بود و دختر داشت و ایشان را مدعو و تزویج نمود که یکدیگر از ایشان زارع بود و دیگر که زاده از گرس چنان را از
 دیدن ایشان کرد پس او را رفت بدیدن آن دختر که زارع زاده بود و از او پرسید که چرا دل داری گشت تو بهر من زراعت بسیار
 کرده است اگر بالان بیاید حال ما چه از بنی اسرائیل بهتر خواهد آمد و چون از آنجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید که چه
 حال داری گفت تو بهر من کوزه بسیار ساخته است و اگر بالان بیاید که آنها خالص شود و حال از جمیع بنی اسرائیل میگوید و خواهد بود
 پس بیرون آمد و گفت خداوند تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه براس ایشان عیب را می بینم آنرا و تو بهر من عیب را می بینم
 مساوی علیه السلام متغول است که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَیْ رَسُوْلِکَ مُحَمَّدٍ وَ عَلَیْ اٰلِهِ وَ عَلَیْ حَبِیْبِکَ**
وَعَلَّیْکَ طَائِفَةُ مَسْجِدِ وَ سَاسِ مَسْجِدِکَ پروردگار عالمیان است و ما بتیست که بر اسامی پرستیم که را از مسجید

چون بشکام وفات او شد گفت مل من اتیرا سیه کی از شاست پس چون موفرتی بزرگتر گفت نم آن سیکه و فرزند میان گفت نم آن سیکه
 و فرزند کوچک گفت نم پس بنزد قاضی آن زمان مراجع بود تا قاضی گفت من حکم قیضه شما فی حاتم برید بنزد برادر کوچک فرزند غلام اصغر چون
 بنزدیکی او رسیدان رفتند او را هر دو پیرس یافتند و چون قصه را با و نقل کردند گفت بروید بنزد برادر کوچک ازین بزرگتر است چون بنزد او آمدند نزد
 بودند بر و بر جوان از و پرسیدند و گفت میاید بر و بر او رسد که از من بزرگتر است چون بنزد او آمدند او را بر جوان یافتند پس گفتند که اول
 سالت این را بگو که چه بود تو را برادران جوان ترسید با آنکه سال آن روز ایشان بیشتر است و بر و بر بعد از تو نیز از برادر کوچک تر جوان تر است
 بعد از آن جواب مسند با آنکه گفت آن برادر رسد که اول دیدی و سال از ما کوچک تر است و لیکن زنی بدی دارد که بر پوست او را آلوده دارد
 و مهر می کند بریدی او که میاید با ما است و بپایان گویم بران توان که ازین بسبب پیر شده است و ما برادر دوم پس او زنی دارد که کاسه او را
 شکسته است که در کاسه شش شاد که او را ندانید او را بر جوانی بر پیری میاید است و اما من پسند و چه دارم که همیشه مرا شاد دمی که او را در هرگز ازین
 و کمر و سینه من زبیده است تا بخانه من آمده است پس باین سبب جوان مانده ام و اما حکایت پدر و میراث او پس اهل بر و بر و او را
 از قبر برین آورید و استخوان ها سه او را بسوزانند و بر گردید بنزد من تا میان شایم که پس من بجانب قبر روانه شده و آن برادر کوچک
 که از غنچه پوشیده بر داشت و آن دو برادر دیگر که با هم بر داشتند و چون خواستند آن دو برادر که برادر بزرگتر را بشناسند برادر کوچک شمشیر
 کشید و گفت من از قصه خود که ششم نمیکارم که برادر بزرگتر را بشناسم پس چون بنزد قاضی برگشتند قصه را نقل کردند گفت همین بس است
 از برادر شما مال را بیاورید و چون مال را آوردند و در دهن فرزند کوچک داد و بآن دو دیگر گفت اگر تا فرزند اومی بودید دل شمار برادر نرمی تا بخانه
 از و شد و این بسوختن انمی شدید و بسند جمع از حضرت امام موسی کلامی است که در پیش امر ایکل مرد صامی بود و زن صامی داشت
 شیشه و شراب دید که شمس تعالی فلان مقدار عمر از براسه تو مقرر کرده است و مقتدر موده است که نصف عمر تو در زانی بگذرد و نصف دیگر
 در تنگی و ترا محتاج گردانید و است که هر یک را که خواهی مقدم گرداند و تو که ام را اختیار کنی آن مرد گفت که من زن صامی دارم و آن شیشه که
 در صامی من پس با آن شورت میکنم و بعد از آن خنم گفت پس چون صبح شد خواب را بزرگتر خود نقل کرد و آن زن صامی گفت که نصف عمر من
 اختیار کن و تعبیل را در عافیت شاید که خدا بدارد که در تحت را بر تمام کن چون شب دوم شد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسید که که با خدا
 اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس و دنیا را همه بهت رو با و آورد پس زوجه اش با و گفت که از این خدا آید و داده است
 بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود دیده و پخته او را امریکه که نعمت خدا را در عمارت غیر صرف نماید پس
 چون نصف عمر او گذشت و دعه بنگد مستی رسید همان شخص بخواب آن مرد آمد و گفت که خدا بخیر اے احسان که کردی و شکرت او
 که او اندوختی بقیه عمر را نیز مقدم فرمود که در کشادگی و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در
 بنی امر ایکل مرد سه بار و بسیار پریشان و احوال کرد و برادر خود را و طلب روز سه پس تعجیل کرد و بسوخته خدا را طلب روز سه پس در
 خواب دید که دو درم حلال را به برادر خود میاید و هر دو درم حرام را گفت دو درم حلال را پس با و گفتند که در زیر سر تو گذاشته اند و در
 چون بیدار شد دو درم در بر پایشان خود یافت پس آن دو درم را گفت و یک درم را داد و ماهی خرید و بخانه آورد و چون آن زن آن
 ماهی را دید شد و ع که با صامت کردن او و سوگند با و کرد که من دست باین ماهی نمی گذارم پس آن مرد خود بر خاست که آن ماهی را با صلاص
 آورد و چون شکش را شکافت و در و بر بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که مرد و در لایحل هزار درم فروخت و سه درم حسن از حضرت امام

بابی و ششم بان نیاخته شیران از بنی اسرائیل

محمد باقر رسول است که یک از ملائکه بنی اسرائیل ایلانکه در قبر نشاندند و در وحش با او بر گردانیدند و گشتند تا نایب از مذاب خدا
 بر تو نیز بخت یافت نام من پس یک از یارانم کرد و گفت طاقت ندارم و همچنین کم که گردن نه تاب یک از یارانم رسید گفت طاقت ندارم گفتم
 چاره از این ندارم پس رسید که سبب این تا نایب را من بنشیند گفتند در دوسه بیوفت و نماز کردی و در دوسه دیگر که بنده اضمیت میکنم مظلوم
 گشتی که بر او سخته باشد و دست خفته سیکو و بفریاد از رسیدی و دفع ضرر از دگر پس یک تا نایب را بر او زد که قبرش پر از آتش شد
 و از او مبین بنده منقول است که مردی از بنی اسرائیل قطریه را یک نفع عالی نمیکند و بدعا از اتمام آن عامی بخت و تو را اگر آن را طلبید و فخر را
 و طلبید و هر فقیر که کسی آمد که داخل شود و نفع میکرد و میگفتند که این طعام را از براسه تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی و ملک
 فرستاد و بسوی ایشان در برتسے فقیر و ایشان نیز چنین گفتند پس امر فرمود آن دو ملک را که برتسے اختیار کردند چون رفتند ایشان را در حق
 کردند و اگر امر کردند و در مسجد مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود و هر که در آن شهر بود و هر که در آن شهر بود
 منقول است که منیر و کبیر بنی اسرائیل با هم راه میرفتند تا خیل و کبیر گفتند در راه را در رفتن و در حدیث منیر از امام محمد باقر منقول است که مردی با
 در میان بنی اسرائیل بود و هر کار که منیر میگفتند زبان می یافت و کار دنیا را بدست شد و بود در زلفش با و نفقه میداد آنکه از دزدانش نیز خبری
 نداشت پس مردی که گرسنه شده و از آن هیچ در نا نیافت بود نیز یک ریمان ریشنه خود پس بشوهر خود داد و گفت نیز این نزد من
 خبری نه نام داشت این را بر دلف و وحش و از براسه اطمانی جز که بخوریم چون آنرا با آرد و دید که شتر این بر خاسته اند با نارا
 بسته اند پس برگشت و گفت میر و منیر این دنیا و دهنو سه سازم و آبله بر خود میر فرم و بر گردم چون کنار دیدم آمد میاد سه را دید که در
 بر با انگند بود و میرون آورده و در دام هیچ نمانده بود و گریک ماهی از بوسه که بر سته ماند و در نا خاسه شده بود پس حاجت گفت بفرودش
 پس این خود که در وحش این ریمان را به دویم که از براسه دام خود آن قطع شوی پس ماهی را گرفت و ریمان را داد و بخت برگشت و بخت
 خود آنچه گذشته بود نفل کرد چون زن شک ماهی را شکافت و در جوت آن مرد را به بزرگسایانست پس شوهرش را طلبید و مرد را به دام و خود حاجت
 مرد را به گرفت و دیار زار رفت و آن را به بخت بست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در نا گذشت پس ناگاه ساسه بدرد نا آورد
 گفت اسه اهل خانه تصدق نمایند بر مسکین تا خدا شایر از جسم کند پس آن مرد گفت داخل نشو چون داخل شد یکی از دو کسه را
 با و داد پس زلفش گفت سبحان الله یک دفعه نصفت تو انگریه را بر طرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان ساسی برگشت و در زرد
 حاجت گفت که داخل شو پس ساسی آمد و کبیر در ایجا سه خود گذشت و گفت بخور بر تو گوارا با و من ملک بودم ایلانکه پر و دو گار تو و مرا و فخر را
 که ترا استمان نامم که بگویند مشکو نیست بجای آدمی پس خدا شکر را پسندید و بست منیر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید
 که دولت حق شما که ظاهر خدا بر حقست فرمود که اسه حمران نور درستان و برادران و آشنایان و درمی از احوال ایشان احوال
 اهل زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خیر روح تواند کرد بر رستی که شخفه بود از علما در زمان سابق
 و بر سرے داشت که رغبت نمی نمود در علم و از پدر خود سوال نمیکرد و آن عالم حساب داشت که می آمد و از دوسه ایسا میکرد و علم او را فرا
 میگرفت پس چون وقت وفات آن عالم شد بر خود را طلبید و گفت اسه نورند که رغبت نمیکردی در علم من و سوال نمی نمودی
 از من در حساب من می آید و از من سوال میکرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ میکرد اگر ترا حساب خود را علم من برو نیز حساب من را
 نشان داد و دشمنان پس آن عالم بر حسن از وی داخل شد پس او را بداد و آفران خرابی دید و از براسه فبسیه خراب سوال کرد از

احوال

احوال آن عالم گفتند موت شده پرسید که آیا از وفات مرده سعادته است گفتند سلسله سیرت او ماند است پس آن سیرت را طلبید و چون لازم بادشاه
 بطلب او آمد گفت و الله که منیدلیم بادشاه از بر سره چه مرا سزاوار دهن طے ندارم و اگر از من سوا سئوالت کند سوا خواهم شنید پس بر خیال و نسبت
 پدر پادشاه آمد و رفت بخانه آن شخص که پدرش عالم آفرین بود گفت پادشاه مرا طلبیده است و نیت آنم که از این صاحب مطلب مرا خواست است
 و چه مرا امر کرد که اگر منحل شدم علمی بسده تو بیایم آن مرد گفت من میبایم که آن پادشاه از بر سره و کمال طلبیده اگر از این پدر و پسر
 تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بله پس او را سوگند داد و نوشت در این باب از او گرفت که وفا کند یا خیر شرط کرد است
 پس گفت که پادشاه و خرابی و بد است که ترا طلبیده است که از تو پرسد که این زمان چه زمان است تو جواب گوئی که زمان که گشت پس چون سیر
 و سبکس پادشاه رفت پرسید که من ترا از بر سره چه مطلب طلبید و ام گفت مرا طلبیده که سوال کنی از خواست که بد و که این چه زمان است
 پادشاه گفت راست گفتی پس گوئی که این زمان چه زمان است گفت زمان که گشت پس پادشاه امر کرد که جائزه باو دادند پس او را با خود را
 گرفت و بهانه بر گشت و وفا نشاید خود کند و وصقه آن شخص نداد و گفت شاید پیش آنکه از این حال ناخام کنم میرم و مشایخ مشایخ که
 از آن مرد سوال کنم پس چون سئوالت از این گشت پادشاه حراب و دیگر بد و فرستاد و آن سیرت را طلبید و آن سیرت را طلبید و آن سیرت را طلبید
 بعد خود کند و باو داد گفت که من طے ندارم که نذر و یاد شده و دوم و یکم و نذر و آن عالم بروم و از او سوال کنم حال آنکه او که کردم و وفا نمید
 و دوم پس گفت پسر مال بازمی بروم نذر و یاد و از و مدعی طلبم و با سوگند میجویم که در این مرتبه وفا کنم بعد از پادشاه که تعلیم من میکند پس بنفرد آن
 عالم آمد گفت کردم آنچه کردم و وفا ناپایان تو نکردم آنچه در دستم بود همه بر آید است و غیره در دستم نمانده است و محتاج شده و ادب
 و زبانی سوگند میدهم که مرا خودم نمایی و پنهان کنی با تو سوگند میجویم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت
 بنفرد و پادشاه مرا طلبیده است نیت آنم که از چه خبر بگویم سوال نماید از من آن عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سوال کند باز از خرابی
 که بدیده است که این چه زمان است بلکه که زمان که گشتند پس چون سبکس پادشاه و داخل شد و از او پرسید که بر سره چه کار ترا طلبیده و ام گفت
 خرابی و بد و سزاوارتی سوال کنی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی اکنون که جزا نیت گفت زمان که گشتند پس پادشاه گفت
 که صلاطلب یاری باو داد و چون بهانه بر گشت نذر و یاد شد که آیا فاکند آن عالم با که کند و حصه او را ندید پس بعد از آنکه بسیار گفت مشایخ
 من بعد از این هرگز محتاج نشوم با خودم که پدر آنکه مرده کند و وفا نمید و گشتند پس بعد از مرده طے ندارم که پادشاه خواهد بد و او را طلبید پس او
 بسیار نادم شد از نذر و یاد خود و گفت بلند آنکه و در مرتبه مکر کردم و دیگر بگویند نذر و یاد عالم بروم و خود طے ندارم که پادشاه بگویدیم باز پیش
 بر آن قرار گرفت که بنفرد آن عالم برو پس چون بخت او رسید او را بنفرد سوگند داد و او اناس کرد که با تعلیم او کند و گفت در این مرتبه
 وفا خواهم کرد و دیگر که سزاوارتم که در من جسم کن و مرا بر این حال نگذار پس آن عالم میان و نوشتند از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است
 که سوال کند از خواست که بدیده است که این زمان چه زمان است بلکه که زمان که گشت پس چون سبکس پادشاه و داخل شد و از او پرسید که بر سره چه کار
 ترا طلبیده و ام گفت مرا طلبیده که بر سره خواهی که بدیده و سزاوارتی میری که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس گوئی که این زمان
 گشت زمان ترا دوست پس امر کرد که مال عطییه باو داد و بعد از آنکه جواب که گفت پس آن زمان را بنفرد آن عالم آورد و در پیش او گذاشت گفت
 این مجموع آن چیز است که از بر سره من حاصل شده است آوردم که تو میان خود و من قسمت نمایی آن عالم گفت که زمان اول چون
 زمان گرگ بود تو را در گرگان بودی لذا و اول مرتبه جزم کردی که وفا بعد خود کنی و زمان دوم چون زمان که گشتند بود و گوسفند عزم میکنند

که کار سے کند و نمیکند قنوت نیز ارا و ذکر دمی کو و ناکفی و ذکر دمی و این زمان چون زمان تراز و است و ترازو کارش و ناکارون بخت است
توزین و ناکار دمی مال خود را بر دار کار احتیاجی بآن نیست مگر لطف گوید که گویند بر شرف و تحفرت از نقل این قصه آن بود که داخل
اہل زمان مشابہ است ہر گاہ و یاران و دوستان تو می بینی کہ باتو در مقام بدر و مکران چگونہ نام افتاد نماید بر ہمد ہاے ایشان خویش
کنند بخوانقان چون زمانے و راہ کہ مردم و مقام و قابض و دامن خدا و اندک و فاعل ہدایام خواہند کہ ادام را مامور بطور و خروج
خواہند کہ و این حق کماے اہل زمان را با صلح آورد و این علیہ خطمی را نصب کرد و اندک و اولہ الطاہرین و سید موقوف از حضرت امام
رضا انصاری است کہ شخصے و زنی اسرائیل چہل سال عبادت خدا کرد و چہل سال عبادت قربانی بدر گاہ خدا برد کہ بداند کہ عبادت
مقبول در گاہ اتی شدہ است یا نہ پس قربانی مقبول نشد و با خود گفت کہ گناہ و تقصیر زیست و بسبب بدہمای تو عبادت تو قبول
نشد پس حق تعالی وحی نمود بسوے او کہ نہتی کہ خود را کردی بہتر بود از عبادت چہل سال تو و بروایت دیگر منقول است کہ پادشاهی
بود و در میان بنی اسرائیل و شہرے بنا کرد کہ سبے آن خوبی شہرے ندیدہ بود و طعمای براسے مردم میا کرد و ایشان را دوست
نمود و بدر و ارہ شہرے را باز داشت کہ ہر کہ بیرون رود از دیہر سد کہ این شہر چہ عیب دارد و بیج کس میبے براسے آن شہر
گروہ نفر از عباد و عبا ہاے گندہ پوشیدہ بود و ندان ایشان گفتند و عیب در این شہرے چہ نیم یکے آنکہ شہر آب تھا ہد شد و دیگرے
آنکہ صاحبش خواہد و پس پادشاہ از ایشان پرسید کہ شنانہ گمان داردید کہ این عیب را ندانستہ باش گفتند سبے خا کہ آخرت
خراب شدن تمیدارد و صاحبش ہرگز نمی میرد پس پند ایشان در پادشاہ اثر کرد و ترک پادشاهی کرد و براسے طلب آخرت را ایشان
ریختی شد و مدے با ایشان عبادت کہ و پس خواست کہ از ایشان جدا شود و گفتند آیا از ما دی باخلاص آدابے و ندہ کہ از انعامات
سے مالی گفت نہ ولیکن شمار سے شناسید و اگر اسے میدارید میخوام ہا کے رفیق شوم کہ از شناسد و سید من از حضرت امام
محمد باقر منقول است کہ در زمان سابق فرزند آن پادشاہان را عجب بعبادت ہی بودند چو نہ چند از اولاد پادشاہان ترک دنیا
کرد و شغل عبادت گردیدہ بودند و در زمین میگرددند و سیاحت می نمودند کہ از احوال جہان و اہل آن از مخلوقات خداوند عالم
بعثت بگیرند پس بقری کہ گفتند بر سر راہ کہ شد سس شدہ بود و با د خاک بسیار بر رویے آن جمع گردید و کہ بغیر از ملاستہ از آن قبر
خیزے خا بہر نمود و پس با یکدیگر گفتند کہ بیاید و ماکین شایق تعالی صاحب این قبر را براسے ماندہ گردانند کہ از دیہر ہم کہ مرگہ مرگہ را بگویند
یا نہ است پس گفتند خود اندامی اسے پروردگار ملو را بغیر از خود خدا و ندی نیست و تو پیدا و ندہ اشیاء ہی و دای کہ خراب و روائست
و از بیج چیز غافل نمی شوی و زندہ کہ ہرگز ترا مرگ نمی باشد و تو را در ہر روز کار سے و تقدیر سے و تدبیر سے است و ہمہ چیز را سیدانی
بدون آنکہ کسے بتو تعلیم نماید زندہ گردان از براسے ما این مردہ را بقدرت خود پس از آن قبر مردے بیرون آمد کہ سوے سر و دیش او سفید
بود و خاک از سر خود سبے آستانہ ترسان و سر اسان و دید با شیش بسوے آسمان باز ندہ و پس با ایشان گفت کہ براسے ہر مردہ
ایستادہ ایہ گفتند تر خواندیم کہ از تو سوال کنیم کہ چگونہ یافتہ مرگہ مرگہ را گفت نمود و نہ سال شد کہ در این قبر ساکن ام و بہر روز الم و شدت مرگ
از من ہر طرف نشدہ است و نمی ہر مرگہ از حق من بیرون نرفتہ است گفتند روز سکہ مرگہ سوے سر و دیش از تو نہیں میفیدہ بود
گفت نہ ولیکن چون خدا شنیدم کہ بیرون آو استخوان سے بیدہ من یکدیگر متصل شد و زندہ شدم از دہشت و ترس آنکہ قیامت
برپا شدہ باشد و پاسے من میفیدہ شدہ و دیدہ ام چنین باز ماندہ و سید موقوف از حضرت امام رضا منقول است کہ مردے و در میان بنی اسرائیل

بود و او را فرزند نبی شد پس خدا او را پس سے کرامت فرمود و او در خواب دید کہ آن پسر در وقت دعا دعا می خواہد و پس چون شب
 و اما دسے او تند و بر بیاضی را دید و بر او رحم کرد و او را طلبید و معامی با او داد پس آن مرد میگفت مرا زندہ کردی خدا ترا زندہ کند
 پس آن مرد تب در خواب دید کہ آن پسر خود پسر کدو شب دعا می خواند و پسر کدو گفت جان کار سے کردہ میں ہاں
 دیگر آن مرد در خواب دید کہ با گفتند کہ خدا پسر ترا زندہ داشت با آن اسامی کہ نسبت با آن مرد پسر کرد و تب متبر از حضرت سادات متفق
 کہ مرد پسرے در میان نبی اسرائیل عبادت خدا میکرد و روز سے مشغول عبادت و نماز بود ناگاہ دید کہ طفل غمزد سے رگرفتہ اند و بر ہا می
 آنرا میکشند پس مشغول عبادت خود شد و آہنا را نبی کرد از ان کار کہ میکرد پس حق تعالی وحی نمود بیوسے زمین کہ فرزند ہر بندہ مرا پس
 یزین فرود رفت و چنین فرود آمد و رفت در زمین تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود کہ حق تعالی دو ملک را بشہر فرستاد
 کہ اہل آن شہر را پاک کنند پس خدا سے تنھے را در میان ایشان شنیدند کہ در شب نارا را بتادہ است عبادت میکند و بیوسے
 خداوند خود تفریح سے نایہ پس سیکہ از ان دو ملک بدیگر سے گفت کہ حاجت کنیم بیوسے خدا در باب این مرد کہ تفریح سے نماید
 شاید خدا را را ہل شہر او را بکرت او بخت و آن ملک دیگر گفت بلکہ انچہ خدا فرمودہ است میکنم و مارا نیست کہ درین باب حاجت
 نمایم پس چون آن ملک بتمام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد حق تعالی گفت نشد و وحی نمود بیوسے آن ملکے کہ عبادت
 نکردہ بود کہ آن تفریح نماید ہاں اہل آن شہر پاک کن کہ غضب من بر او نیز لازم شدہ است زیرا کہ ہرگز رو سے خود را متغیر نگذاشتہ
 و در تکیہ معیست مرا دید کہ غضبناک شود بر اسے معیست من و بر ان ملک کہ در این باب عبادت فرمودہ غضب فرمودہ و او را
 بخیرہ انداخت و تا این وقت در ان جزیرہ است و غضوب حق تعالی است و تبند معج از حضرت امام رضا منقول است کہ
 عابدیکہ در نبی اسرائیل عبادت میکرد و او را عابد نبی شمرند مگر آنکہ پیش از عبادت دہ سال خاموشی اختیار میکرد و در
 روایت دیگر مراد است کہ چون عابد نبی اسرائیل در عبادت نہایت سے رسید راہ روئندہ و سی کشندہ می شد و در وچ مردم
 اہتمام سے کرد و در انچہ سبب صلح ایشان بود و تبند متبر از حضرت علی بن اکسین منقول است کہ تنھے با اہل کشتی سوار شدہ کشتی
 ایشان شکست و جمیع اہل آن کشتی عرق شدند مگر زن آن مرد کہ بر خیمہ بند شد و بخیرہ از جزایر افتاد و در ان ہمسیرہ مرد را زن
 فالتی بود کہ از فستے نیگداشت چون نظر ترس بر ان زن افتاد گفت تو از انسی یا از منی گفت از منم پس دیگر با آن زن سخن نگفت
 و بر او چسید و وہ بہیشت مجامعت درآمد چون متوجہ آن محل تمیز شد دید کہ آن زن اضطراب میکند و میل زد بر سید کہ را اضطراب میکنی
 زن اشارہ با سمان کرد کہ از خداوند تو میرسم پرسید کہ برگزیدہ شل این کار کردہ گفت نہ بغرت خدا سو گند کہ برگزیدہ نامکودہ ام گفت
 تو برگزیدہ منی کار سے نکردہ و چنین از خدا سے تری و حال آنکہ با تیار تو نیست و ترابجہ بر این کار داشتہ ام پس من اولایم نہر سید
 و ترابجہ ترابجہ بچاٹف بودن پس بر خاست و ترک آن عمل نمود و بیچ با آن زن سخن نگفت و بیوسے خانہ خود روان شد و فریاد
 داشت کہ تو بکند بر شیان بود از کردہ اسے خود پس در انساے لہ بر انسی بر خود و با او رفیق شد و چون بارہ او رفتہ آفتاب بسیار
 گرم شد پس را بہب با آن جوان گفت کہ آفتاب بسیار گرم است را کن کہ خدا ابر سے خستہ کہ را اسایکندہ جوان گفت کہ از نزد ہر
 نیست و کار خیر سے نکردہ ام کہ جز ات کم و از خدا را بچہ طلب ناہم را بہب گفت پس من و ما سے کہ تم کو آئین باہون چنین کردہ اند و از ان
 زمانی ابر سے بر سر ایشان پیدا شدہ و در سایہ آن ہی رفتہ چون بسیاری را دقتند را اشتال جد شدہ و اس را بہب رفت و را بہب

دیگر رفت و آن بر با جوان روانه شد و راهب در آفتاب ماند راهب با گفت که ای جوان کواز من بتر بود که دماست تو سیاحت
و دماست من سیاحت نشد بگو که چه کار کرده که استحقاق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت چون از خوف خدا تر که نیست
انگیزی خدا گنا بان گذشت ترا آمرزیده است سحر ناگه بد ازین خوب باشی و بعد از آن حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را بعد از آنکه
است که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادر داری داشت که تصدیق و علمای موسوم و و دماست
برادر زن صاحب داشت که از اولاد پیغمبر بود و پادشاه ششصد و سی و پنج سالگی رسید که پادشاه را گفت که مردی که در وقت غیبی را
طالب کن که بان کار لغت قاضی گفت که منتر از برادر خود و گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر را نمود و او را با خود
من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار ابراهیم کرد و مبالغه نمود و چون مضطرب شد گفت ای برادر من بیستم چیز تعلیم دهم
ندام مثل زن خود و حاضرین بسیار باو متعلق است پس تو خدایه من باش درام و باو باور داری و کار باه او با زن نام بر کرد
قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر کریم زن را آن
می آنکه و از حوالی او سوال می نمود و بکار باه او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زن نمود و آن
زن از انقضای او باکره پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمی کنی من پادشاه میگویم که این زن از نا کرده است گفت ای پادشاه من
که من دست از او ان خفت خود بر نهیدارم چون قاضی از قبول او بایست شد از خوف رسولی خود نیز پادشاه رفت و گفت من
برادر من زن کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس آن زن نیز زن گفت پادشاه مرا امر کرده است
که ترا سنگسار کن اگر قبول نمی کنی میگذارم و الا ترا سنگسار میکنم گفت من از اجابت تو نیکنم آنچه خواهی بکن پس قاضی مرد را خبر کرد و آن زن
بصورتی که دگر سکنه و او را سنگسار کرد تا او قتی که گمان کرد که او مرد است و باز گشت و در آن زن رقی باقی ماند و بود و چون
شب شد حرکت کرد و آنکه بیرون آمد و بر سر خود راه می رفت و خود را می کشید تا بیدار رسید که در آنجا دیرانی می بود و بر دوش
دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در آنکه و آن زن را دید از قصه او سوال نمود زن قصه خود را باو گفت و دیرانی برادر دوش خود را
بگیرد خود بر و دیرانی پس خود دیرانی فرزند داشت و دیرانی فرزند داشت و دیرانی فرزند داشت و دیرانی فرزند داشت و دیرانی فرزند داشت
او بدخل شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند فان دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی عاشق آن زن
شد و بار دوشینت و گفت اگر در حاضرت من راضی نمی شوی بهر درشتن تو نیکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر من نیست که از من جدا
شو پس آن غلام فرزند دیرانی را گشت و نیز دیرانی آنکه و گفت که این زن زنا کار آورد و فرزند خود را باو داد و دیرانی فرزند
گشت است دیرانی نیز زن آمد و گفت چه چنین کردی میفانی که من تو نیکنم کردم زن قصه خود را باو گفت و دیرانی گفت دیگر نفس
من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی بیرون رومست در هم بر آنه شوی باو داد و در شب باو را نزد دیر بیرون کرد و گفت ای
تو شمع من خدا کار ساز گشت آن زن در آن شب راه رفت و صبح در دیر رسید و دید که مردی را برادر کشیده اند و هنوز زنده است
از سبب آن حال سوال نمود و گفت من در هم قرض دار و فرزند ما فاسد چنان است که هر گشت در هم قرض دارد و برادر را می کشند
تا او نکند باو را فرود نمی آید پس آن زن بست در هم باو داد و آن مرد را خلاص کرد و آن مرد گفت ای زن بیستم کس بر من مثل
تو قیامت ندارد زیرا که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که روی در خدمت تو می آیم پس همراه تو رفتن تا بکنار تو برآید

و در کار دریا کشیده بود و جبهه بود که میخواستند که بر آن کشیده اسوار شوند مردان زن گفت که تو در اینجا توقف نماند
برایست اهل این کشیده بمنزله که تو و طلاست گیرم و بنزد او آورم پس آن مرد نیز و اهل آن کشیده آمدند گفت و این کسی بنایت است
الغرض انواع مشاعها و جواهر غنیه و سایر چیزهاست و این کسی دیگر خالی است که انور و سوار شد گفت قیمت مشاعها و جواهر منی شود
لغز بسیار می شود و حسابش را بنده با این گفت من یک چیز می دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی نهامت گفتند و چیز است گفته که بزرگ
دارم که هرگز با آن حسن و جمال ندیده ای گفتند با طر و شش گفت میفرموشم بشو آنکه یکس از شمار دود او را به بندید و بر است تا بنیاد او در
و شما آن را بنویسید که آن کینه زندان و وزیرین بدیدید تبار و موات او را تصرف کنید ایشان قبول کردند و مکس فرستادند که آن زن را بدید و بفر
آورد که چنین کینه که هرگز ندیده ام پس آن زن را بدید و بفرستاد و وزیر گرفت و چون او رفت و ناپدید شد ایشان
بنظر آن زن آمدند و گفتند و بنویسید گفت چه گفتند از آن آقا می گویند که تو فریده ام گفت او آقا حسن بن بود گفتند از آن آقا می ترا
بفرست بر من بناچار برخاستند و ایشان بکنار در یافت و چون نزد یک کشیده رسیدند پیچ یک از ایشان از دیگران ایمن
بنود پس زن را بکشتی مشاعها کرد و خود هم در کشتی دیگر درآمد و کشیده مار را روان کردند و چون بیان کرد یار رسیدند با او
فرستاد کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با مشاعها یافت یافت و با او را بنویسید و بر پس از کشتی فرود آمد
و کشتی را بست و چون برگرد آن جزیره برآمد دید مکان دشمنی است و آنها در تهاجم میوه دار پس با خود گفت که این جزیره می باشد
و از آب و دیو با من فرود می آید و آنی می کشم تا مرگ در رسد و پس خدا می کرد یوسف بنیبر می کشد از این سر اهل که در آن
زمان بود که بر جزیره آن پادشاه و بگو که در فلان حبسیده از بندگان من بنده هست باید که تو را اهل ملک تو هم بنزد او برود
بگمان آن خود نزد او قرار گیرند و از وسالی کنند که از گناهایان شاد در گذرد و نام گناهایان شاد را بیاورم چون پیغمبران پیغام آن پادشاه
رسانیدند پادشاه با اهل ملکش میوه آن حسد و زندقه در آن جا همان زن را بدیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این تافه
بنزد من آمد و گفت زن را در شرف من ناکرده است و من میگویم که در آن را و از شکار کنند و گویای زن تو را بوی نداده بود و میترسم که بسبب
آن مرا می کرده باشم بخدا می که براس من استغفار نامی زن گفت خدا ترا بیاور و بنشین پس شوهرش آمد و او را ندانست شناخت
الغرض من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او را رضی بود و به رفتن من و عمارش او را به خود کردم چون برگشتم
او را احوال او سوال کردم برادر دم گفت او را ناکرد و او را شکار کردم و می ترسم در حق آن زن تقصیر می کرده باشم از قضا البلیب
که او را بیاور و زن گفت خدا ترا بیاور و بنشین و او را در بیاور و بسبب پادشاه نشان پس تافه می آمد و گفت برادر منی داشت و عاشق او
ستد و او را از قضا بزرگم و قبل نکرد پس نزد پادشاه او را بیاور و زن را با هم و بدو ع و او را شکار کردم از براس من استغفار کن زن گفت
خدا ترا بیاور و بنشین پس بر شوهرش گفت بگویش و برانی آمد و قضا خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بر بدن کردم و می ترسم
که در نه او را در دیده باشد و کشته شده باشد و تقصیر من گفت خدا ترا بیاور و بنشین پس ملازم آمد و قضا خود را نقل کرد و زن بدیدار من
گفت بشنو پس گفت خدا ترا بیاور و بنشین آن مرد و کشته شده و قضا خود را نقل کرد و زن گفت خدا ترا بیاور و بنشین او را به سبب
در برابر منی بدی کرده بود پس آن زن با عده بشوهر خود و روز و روز و گفت من زن تو ام و آنچه تمییدی همه من بود و مرا دیگر اعتباری
بشوهر نیست میفرماید این کشتی به مال متصرف شوی و مرا در این حبسیده بگذاردی که عبادت خدا کنم می که از دست مردان کشیده

پس شویب اور کذاشت کوشی ببال را تصرف شد و پادشاه و اهل مملکت بجای برگشتند و این بابویه علیه السلام بعد از حضرت سبط
بن اشمین روایت کرد و است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که هر مردم را می شگافت و کفن مردگان را می زبید
پس یکے از بسانگان او میارشد و ترسید که آن کفن در کفن او را بر باد پس او را طلبید و گفت من با تو چگونه بودم و در چه ای گفت
بسانیکو بودی و بر سر من گشت چو حاجت دارم گفت گو که حاجت تو را در دواست پس او کفن میارنید و اولاد داشت و گفت که هر یک
که بخوای و بهتر است بر سر خود و در دیگرے گذار که اودان کفن کنند چون مرا کفن کرد و من گفتم ترا شگاف و مرا عیان
کمن پس آن نباش اگر گفتم کفن با گرد و میار با نذر که را کفن بهتر بود و داشت و چون آن شخص مرد و او را کفن کردند نباش با تو گفت
که این مرد چه میدان کمن کفش را بر داشتیم یا گناشته ام پس آمد و بر شگافت ما که صدائے شنید که کسی بانگ برادر زد که کمن
پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بعد از آن خود گفت کمن چگونگی بودم بر سرے بودم بر سرے تا گفتند نیکو بر سرے بودی گفت حاجتی
بشما دارم میخواهم که حاجت مرا آوری گفتند گو آنچه فرمای چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون میرم مرا بسوزانند و چون سوخته شدم شما مرا
مرا بخوبید و در هنگامی که با من آید نصف آن خاکستر را بجای من بجا و دهمید و نصف دیگر را بجای من دریا گفتند چنین خواهیم کرد پس چون
آید بگوید که او را در دوا و در دوا حال حق تعالی بصحرا فرمود که آنچه در قیامت جمع کن و بدو یا فرمود که آنچه در دست جمع کن پس
آن شخص را زنده کرد و باز داشت و گفت ترا چه باعث شد که چنین رستید کردی گفت بغیبت تو را از سرس و چنین کردم من تعالی فرمود
چون از خوف من چنین کردی خنمان ترا از نورانی میگردد و خوف ترا باین میماند و گناهان ترا میارزد و پسند بهتر از حضرت ام
محمد باقر علیه السلام منقول است که زن زنا کاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیار از جوانان بنی اسرائیل را بقون خود ساخته بود و زنی
پسند از جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این را بیند نفرت خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت و الله بخدا که او را و تمام او را
از راه برم پس همان شب قصه عابد را که در در رکعت گفت اسے عابد است مرا پناه ده که در سزای تو شب را بر تو آرام عابد با
مردمان زن گفت بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در نمی گشای ایشان می رسند و قیامت بمن
می رسند عابد چون این سخن را شنید در رکعت دوم پس چون زن بخانه درآمد چاه اسے خود را گماند چون عابد سخن جمال او را شنید چو خود
عنان افتد از دست او بود و وقتی خبر شد که دست خود را بر بدن آن زن دید پس همان ساعت متذکر شد و دست از رکعت
بر کشید و باز داشت که آتش در زیر آن می سوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چه کاسی گفت دست خود را
می سوزانم بآتش دنیا شاید بجات یابم از آتش عقیل پس زن بیرون نشانت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را در یاسید که دست خود را
سوخت پس بنی اسرائیل بسوے خانه عابد دویدند و متعجب رسیدند که دستش تلم سوخته بود و پسند بهتر از حضرت صادق علیه السلام منقول
که عابد سے در بنی اسرائیل بود که از زمان دوری میگردد و باین سبب از شر شیطان ایمن گردید و او پس شی از شما زنی در سرے او گنا
و باین سبب خانه خاشر محل و سواوس شیطان گردید و چندی و سواوس آن ملعون بر آن عابد می شد آگشته از گناستان خود از آنکه گناست
نزدیک آتش می برد که آتش بنهم را یاد آورده و با آتش قیامت و سوخته شیطان را یاد میداد و شعله آتش شصت و از روی آتش بنهم
درین کار بود و هیچ شجره و هیچ طایع شد بآن ملعون گفت که بیرون رود که بدمانی بودی تو را بر سرے مادرین شب و در صحت و دیگر بهتر
انقر است که شصت و در حدیث حضرت صادق علیه السلام و صفی عبادت و تدبیر شخصی که حضرت پسرید که فعاش چگونگی است گفتند

فرمود که تو اب بعد عقل می یاشد چه هستی که بدی اسرائیل عابدی بود که در سیزده از جزایر با عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار
بزرگ و خرم بود و آب های آنکه دره و خندان بسیار داشت پس روزی سه طایفه از آنکه بران مایلند تحت و عبادت او را پسندید پس گفت
بر درگاه را ثواب عبادت این بنده خود را بمن بیا چون خاقان او را ملک نمود و ملک ثواب را کم نمود و برابر عبادت او پس
حق تعالی وی نمود پس بوسه آن ملک کرد و بپای او صاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس عابدان او رسیدند که گفتند
گفت من مرد عابدی هستم و تشنگم و صوف این مکان را و حرف عبادت ترا کم کردین مکان با تو چه است که باید تمام این روزها در او پس
چون روز دیگر صبح شد ملک باو گفت که این مکان تو جایی است که کشته هست و در آنجا نیست که از برای عبادت کردن مایلند گفت
این مکان یک عیب دارد و ملک گفت آن عیب چیست ملک گفت عیبش آنست که خدا را با ما عابدی نیست که مایلین مکان از برای
او بچرخد که این مصلحتها ضائع نشود ملک گفت خدا را امتیاج بخاری باشد گفت اگر ما را داشت این مصلحتها ضائع نمیشد پس خدا
وی نمود پس بوسه آن ملک کرد و ثواب او را به قدر عقل او داد و بسمه حسن از بعض بن ابجره نقل است که گفت من در
بج رفتم و چون بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود که چه آید بر کج ای نعمت خداست که تو شوم و غفلت و غشامان تهنی شدیم
و او غافل بود و فکر و مال را نادان و ازین مطالب که در دین سبب کج خوانندم که فرمود که ترا به غشامان شدن چه کار است مگر زانی
که غشامان شدن پلک کرد و تو نه ای که شتم را پس خود را که می گشاید گناه بسیار کرد و از گناه خود بسیار خائف و درمان بود پس چیت
دیگر آمدند و گفتند گناهان شما را راست پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که از این ترسیدند و شما جرأت کردید برین کینه
مستبر از ابو حمزه ثمالی نقل است که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان بنی نعلین و مال بسیار داشت و اتفاق می نمود از آن مال
به شیطان و مسکینان و محتاجان پس چون فقر و تنگدوشی نیز از مال او بجزو که او خود صرف می کرد اتفاق کرد پس در اندک زمانی آن
مال تمام شد و از آن مرد و غفلت مانده بود و چون بزرگ شد بر هر که می گذشت رحمت می فرستادند بر پدرش و او مایل کرد که خدا را خود
بخشد و نیکو کار گرداند پس آن پسر نیز و او خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که می گذرم ترسم که پدر من در میان مردم و غافل باشد
و او درش گفت پدر تو مرد و شایسته بود و مال فراوان داشت و هیچ می کرد و راه خدا و بیخفا و اهل سکنت را در باب حاجت بسیار
میا و چون او مردن نیز میخان کرد و مال بزرگی تمام شد پس گفت اے مادر پیش آنست که پدرم ثواب داشت و از آنچه میکرد و تو
باشم و مردی و سختی محاب بودی و آنچه کردی گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی او گفت
راست گفتی ای فرزند گمان ندارم که تو برین تنگ بگیری و مرا حال کنی پس گفت ترا حال کردم آیا چیزی داری که من آن را بیاورم و از فضل خدا
طلب کنم شاید خدا کثرتی در احوال ما بدهد گفت صد دردم دارم پس گفت اگر خدا بخواهد که یک درخت در هر جزیری برکت میدهد هر چند آن مال کم باشد
پس آن صد دردم که گرفت بقصد طلب روزی خدا و پسر آن آمد پس رسید به خوش رویی که آثار اصلاح و نیکو از او ظاهر بود و مرد و پسر را
آتشاده بود آن پسر چون او را بران حال دید باخود گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را در دهم و شوم و غشامان و غشامان کنم
و بر او غافل بگذارم و او من کنم پس چنان کرد و در ششاد دردم در تنجیه خرج کرد و در ششاد دردم در تنجیه خرج کرد و در ششاد دردم در تنجیه
نعمت خدا را که بگردی رسید و آن مرد از پسرید که بگامی روی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی نعمت خدا را گفت چه
مصلحتی است به راه داری گفت بستم دردم آخر و گفت بستم دردم چنانچه می بخشد ترا و در آن مصلحتی که تو داری آن جوان گفت اگر خدا بخواهد چیزی را

بابی هشتاد و نهم در بیان ازین امر که در

برکت به پدید آمد چندانکه گشت راست گفتی اگر من ترا بامر سه راه نمائی کنم مرا شریک خود میدانی که هر سودی که بهر سانی نصف
آنرا بمن ببری آن جوان گفت سبقت خود گفت که ازین راه که میروی بخواهی رسید و اهل آن خانه ترا تکلیف نیافزاید خواهی که بدو پس
قبول کن و همان ایشان شد و چون آنجا ایشان داخل خواهی شد خواهی گفت و هرگاه که خادم خود را بدو و براسه تو خواهی آورد
و اگر به سیاهی یا او هم خواهد بود پس بآن خادم بگو که این گریه را بمن بفرستی و او مضائقه خواهد کرد و خواهی که بسیار کن پس او و لشکر
خواب شد و خواب گفت که گریه را به تو سپردم بلیغ است و درم پس بست و درم را بدو و گریه را از نو بخرد آن گریه را خج کن و سرش را
بسوزان و منم سوزان گریه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان را نباشد است و بگو که من معالجه پادشاه می کنم و ترس از رحمت
بسیاری که خواهی دید که در آن شهر گشته است آن پادشاه خبردار گشته است زیرا که آنجا جمعی بودند که عیال و عیال خود را با خود بیاورده بودند
معالجه عاجز شده و ایشانرا گشته است پس از پادشاه و آنها هم رس و بگو که من معالجه میکنم و هر چه خواهی از براسه معالجه شو و کن بر پادشاه
و در اول یک میل از سفر آن گریه در چشم او بکش اثر فلق خواهد شد و اگر بگوئی که زیاد بکش قبل کن و در روز دوم نیز یک میل
بکش و اگر بگفت زیاد و بکنه قبول کن و پنجمین در روز سوم پس آن جوان رفت و همان آن جماعت شد و گریه را بلیغ بست و در چشم بدو
آن شهر داخل شد و اطهار معالجه پادشاه کرد و در روز اول که یک میل از سفر آن گریه در چشم آن پادشاه کشید اثر فلق ظاهر شد و
روز دوم اندک سستی دید و در روز سوم بپا شد و پیش بجات اول بر گشت پس پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری که پادشاهی
را بمن برگردانیدی و من بجز سه آن دختر خود را بخوبی و درم آن جوان گفت من مادر سه دارم و از و جدا نمی توانم شد پادشاه گفت
دختر را بگیر و هر چه که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر را با خود بیاور پس دختر پادشاه را بعتد و در آور و نزد یک سال
در نهایت غرت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند چون بعد از یک سال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد و از
اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و اسلحه و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود و راه دور اندک و باز خود و شتر
آنکه سید بان و شتر آن مرد را در آنجا دیده بود پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چه بلیغ خود و ناگاه
آن جوان گفت که شما را بر من محال کن و احوال آنچه دادم با تو هست سه کنم پس هر چه همراه داشت بدو و گفت هر چه را که می خواهی
انفیسار کن پس آن جوان گفت که دفا کردم به خود و گفت نه جوان گفت چرا گفتی زیرا که زن نیز از آن است که درین سفر همراه ساینده و من
در آن شهر که جوان گفت راست گفتی همان را بگیر و زن را براسه من بگذا گفت من مال ترا می خواهم حصه خود را از آن زن سه خواهم
پس آن جوان راه آورد که بر سه زن گذارد و دو حصه کند و نصف را باو بد پس آن مرد گفت که اکنون دفا بشرط کردی زن و مالها
همه از دست و من حکم خدا مرا فرستاده بود که ترا جزا دهم براسه آنچه کردی نیست بآن مرد که بر سر راه افتاده بود و بسند معتبر از حضرت
صالح متقول است که عابد سه درخی اسیر ایل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشد و بود پس ایلیس بتلیس صدای ازین می خود کرد
که لشکر ما سه او همه بنزد او حاضر شد پس گفت کیست که بر دو طفلان عابد را اگر کند پس یکی از ایشان گفت که من سه رویم پدید
که از به راه او را گردانم کردی گفت از راه زن آن گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکند است و لذت آنرا نیافته است
پس دیگر سه گفت که من سیر دم پریدم که از به راه سه روی گفت از راه شراب و لذت مطوعات گفت نه کار تو نیست او را ازین راه
سیر نمی توانی راه پس دیگر سه گفت که من میوه پریدم که از به راه سه روی گفت از به راه شراب و لذت مطوعات گفت نه کار تو نیست او را ازین راه

پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بآن مکان که او بدادت در آن میکرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد و عابد خواب میکرد و شیطان خواب نمیکرد و عابد را سرحت میکرد و شیطان اشراحت نمیکرد پس عابد بنزد آن شیطان رفت از روی تشنگی و اظهار عمل خود را بقیصری شمر و در جواب عمل او گفت بجز خیر از تو نمی آید بدادت بفرست شیطان بپایش گفت باز مرتبه دیگر نزد او رفت و التماس کرد که او سخن بگوید برسد که بجز عمل باین مرتبه رسیدی گفت ای بنده خدا گناهی که کردم و تو بگویم و در وقت گناه را بجا نیاوردم و تو توبه بر نمازم می فرمائی من نیز آن گناه را نکردم و تو بگویم شاید بمرتبه تو برسم و این قوت که تو بر نماز داری بهرسانم گفت داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و او در دم با او زن تا کن گفت دو درم از نجایا درم من نمی دادم که دو درم چه چیز است هرگز مستوجب دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو درم بردار و دو بار بگو عابد بآن جامهای عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید و در دم نشان داد و گمان کرد که عابد آمده است که او را بدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن زن شد و در دم پیوسته او انداخت و گفت بریز پس آن زن بر خاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بپستی بنزد من آمده ای که بپستی من بپستی نمی آید خبر خود را بمن بگو که چه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصه خود را بیان زن داخل شد و شیطان گفت ای بنده خدا اگر گناه آسان تراست از توبه کردن چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود و البته آن مرد شیطان بوده است که متحمل شده است بر آن تو احوال بر بجای خود که او را در اینجا نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن زنا کار و زهره بان شب مرد و چون صبح شد بر در خانه او نوحه شده بود که حاضر شود بچنانه فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بنگاه افتادند و سحر روز او را و رفتن نکردند بر آن شک که که او را مراد داشتند پس حق تعالی وحی نمود و سوسه پندید و او وحی گوید که گویا دختر فسر بود که حضرت موسی بود که بر او و بر فلان فاحشه نماز کن و هر دم که بر او نماز کن گفت که من او را آخر دیدم و بشت را بر او واجب گردانیدم بسبب آنکه آن بنده مرا از معصیتین باز داشت

باب سی و هشتم

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است حق تعالی میفرماید احم خیر اقم قوم بقره خالفتین من قبلهم اهلکنا هم اهلکنا کانی احمه یعنی ای پادشاهان زمین بهتر از من نیست و دنیا با قوم تبع و از آنکه پیش از ایشان بوده اند پلک کردم ایشان را بدستی که ایشان بوده اند گناه کاران و پادشاهان است که با تبع ایمان آورد و با کفر و بیعتی گفتند که او را از آیه کفر تبع و قوم است که خدا همه را پلک کرد و بعضی گفتند که تبع ایمان آورد و دوستی برقرار ماند و لعن ابلیس پلک شدند و این قول احمه است چنانچه بنده مبتدیان حضرت صادق متقول است که تبع یا دس خسته رنج گفت شما در این جا باشید یعنی در مدینه تا میردن آیه یغیر از زمان و اگر من او را در بام خدمت او خاجم کرد و از خودم بدم و او را خاجم کرد و ما از حضرت رحل رواایت کرده اند که فرمود که دشنام میدید تبع را که از مسلمانان شد و از کعب الاحبار رواایت کرده اند که او شیخ و حاکم بود و او را توبه کرده است و او را توبه نکرده است و توبه مستبعد از حضرت امام رضا متقول است که شصت هزار اهل شام از حضرت امیر المومنین بر رسید که تبع را بجزای تبع گفتند فرمود که زیرا که اهل سر برود کا توبه نکرده اند و پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از او برسد پادشاه می نوشت در ایش می نوشت پیش از آنکه از آن می نوشتن می نوشتند از آنکه پادشاهان و دیگر و استناد می نمودیم تمام خداوند که هیچ را و او را آخر دیده است پس پادشاه میگفت که من بپوش

نام را و ابتدا کن بنام ملک رسد پس او بیکت که ابتدا میگویم مگر راست میسر خود و بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم پس حق تعالی
 بجز این عمل او پادشاهی آن پادشاه را بدو منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند و پادشاهی او و پدر و پسر او پس باین سبب او را
 تیغ گفتند و بعد بیست حسن از اسمیل بن جابر نقول است گفت در میان مک و مدینه با توفیق خود چهاره بود پس در باب انفسار سخن گفتیم بیست
 گفتند که از تعلیمات مختلف جمع شده اند و همیشه گفتند که از اهل یمن اند تا آنکه رسیدیم بنحوت حضرت صادق و آنحضرت در میانم و در سخنة
 نشسته بود چون شستیم از آب اعجاز پیش از آنکه ما سوال کنیم موقوفه تیغ از جانب عراق آمد و ظواهر فرزندان پشیمان با او چهاره بودند پس
 رسید باین وادی که از قبیله تهل بود و دیگر دسپه از بعضی قبایل بسوسه آمدند و گفتند بوسه وی بسوی اهل بلد که تهاست که مردم را
 باز سومی و دسپه و شهر و مردم نام کرد و ده وفاته ساختند و پروردگار خود گردانیدند و مردان ایشان شهر مک و خانه کعبه بود پس تیغ گفت که از حاکمان
 باشد که تهاست گوید مردم و ان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را غارت خواهم کرد پس دیدهای
 او روان شد و بر ویش آویخته شد پس علماء و فرزندان پشیمان را طلبید و گفت فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید که چه سبب این بلا مرا
 عارض شد پس ایشان گفتند ما را خبر ده که چه در خطا خود گنجانیدی گفت در خطا خود گذرانیدم که چون وارد مک شدم مردان ایشان را
 بکشم و زیت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را غارت کنم گفتند باین بلا را نمی دانم که ازین امر اراده کرده گفت چرا گفتند زیرا که آن شهر حرم
 خواست و آن خانه خداست و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیل اند گفت راست گفتید اکنون چه کار کنی که ازین گناه
 بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند که من کن برخلاف آنچه غم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود پس گفتند که من کن برخلاف آنچه
 که و احسان با اهل آن پس دیدم ایشان بجای خود برگشت و طلبید که جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند ایشان را کشت
 پس مک آمد و کعبه را با جامه پوشانید و بر ویر و مردم طعام خوردند و هر روز مدتی برای اهل مک میباش که تا آنکه کاسهای بزرگ از گوشت بزرگ و دیر
 که بهای گشتند برای دهنندگان و علف و فانه در وادیها و سبایا نهادند از برای وحشیان پس از مک برگشت بسوی مدینه و بهی ادا اهل یمن را
 که از قبیله غسان بودند در آنجا گذشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر خرازانان و انصار او را دایستند و روایت دیگر که راجع به قطع
 پوشانید و خوشبو گردانید و هر روز روایت دیگر نقول است که تیغ بن حسان چون بیدار شد و بجهاد و نذر میبرد و کشت و خواست که مدینه را غارت
 کند پس برخاست و مدی را ازید و مک دویست و چاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه مانند کسی نمی باید قول باطل را قبول کند و مردم را از سر غلبه
 بکشد و تو نمی توانی این شهر را غارت کنی گفتند بر اهل یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمیل پیغمبر عالم خواهد شد باین مکان بجهت ولایت
 پس دست برداشت از کشتن ایشان و بیک رفت و کعبه را کسوت پوشانید و مردم را طعام کرد پس شوره چند خانه تیغ که متهمان آنها نیستند
 می مردم را کشت و از پشیمان است از جانب خداوند که آفریننده خلق باوست مگر عمر من قصیل شود و عمر پدرم نیز بگذرد و او را خواهم بسم بود و این
 شهر را شویب حرا طهر رویت کرده است که تیغ اولی از آن تیغ نفر است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین کشت و از هر شهر که و لغز
 اختیار می کرد و از دانا بمان و علماء ایشان پس چون مک رسید چهار هزار نفر از علماء با هم بودند چون اهل مک او را تعظیم نکردند از ایشان
 غضب کرد و مدینه را داشت که او را عیار یا میگفتند پس در این امر با او وصلت کرد و او گفت که ایشان جلال اند و بجهت پسرانیده اند پس
 این خانه کعبه پس پادشاه در خطا خود غم کرد و کعبه را غارت کند و اهل مک را کشت پس خدا و سرور و دانا و موکل گردانید که از پشیمان
 و کوشا و مدینه و دانا و آب گنده جاری شد و اهل مدینه را و عابر شدند و گفتند که این امر آسمانیت و این را عاجز نمی توانیم کرد

متفرق شد ندیچون تب شامی نژد و زیر آمد و پنهان باو گفت که اگر بادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود گذر نیده است من اورا میبخشم
میکنم پس وزیر از بادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در غلظت نژد او برد و پس عالم باو گفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کردی گیتی بنشین عمر که باو
که کعبه را خراب کنم و بادشاه را بکشم عالم گفت از این نیت تو کین تاخیر و دنیا و آخرت را می تو حاصل شود و نیت تو بدی کردم اما من نیت که کرده بودم پس در
همان ساعت از آن بلا عایت یافت و ایمان آورد و بخدا و ما بر ایزد تمسک و بهمت جامه که بر پوشانید و بر سر او آمد بجا بپوشید و موضع و موضع
که چه نیت کنی در آن بود پس چون بان موضع رسید از میان چهار هزار سال که باو بود جدا جدا شد و فرمود که در آن موضع ساکن شو و آمدند
بدین جای که بادشاه و گفتند از شهرهای خود بیرون آمدیم و بدی با بادشاه گردیدیم نمایان مکان رسیدیم تو خدایم را از نیت بدی که درین جا با تو نیت
خود کن پس وزیر پادشاه گفت که حکمت در این چیست که این اراده کردید گفتند ای وزیر ما که شرف این خاک کعبه بشرف غمگست که صاحب قرآن و تبار
عم و دین است و ولادت او در کعبه خواهد شد و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امید داریم که با او داد و داد و ما هر چه از تن این شی از این
شاید مانده که یک سال ما ایشان مانده شاید که سعادت طاعت آن حضرت را در یاد و امر که گویا صد خانه از براسه آنها بنا کنند و هر یک از
ایشان یک کنیز را در آورد و از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و
در آن نامه ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و آنکه از امت اوست و استماع خود که بر اسرار و شعا عت کند نزد حق تعالی و در عنوان نامه نوشت که
اینا مملکت بسوی محمد بن عبد الله که خاتم النبیین و رسول پروردگار عالمیان است از من اول و نامه را بان عالمی میرود که او را نصیحت
کرد و بود و از بدین سرین رفت و متوجه بلاد هند شد و در نسلان که شهر است از شهرهای هند رفت شد و میان مردن او و ولادت حضرت
رسول هزار سال فاصله بود پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعثت شد و اکثر اهل دین به آن حضرت ایمان آوردند نامه تبع را
با ابوبلی دادند و وزیر اسرار حضرت فرستاد و چون ابوبلی بکعبه رسید آن حضرت در قیام ابوسلم بود و چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود که
تو ای ابوبلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول را آوردی پس ابوبلی چنان تسلیم فرمود که نامه را در نامه گرفت و بحضرت امیر المؤمنین
صلی الله علیه و آله و آله بجز آن نامه تبع را خواجه حضرت سید مرتضی فرمود و حبابه برادرش است و او فرمود ابوبلی را که برگرد و بسوی من
موقوف گوید که رسالت احوال تبع را احوال پیغمبر اهل جاویدت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و تسبیح
مستبصر از امام محمد باقر نقل است که سلمان فارسی گفت که پادشاه بود از پادشاهان فارس که او را وزیرین می گفتند و حبابه بود
سعادتی و دستگاه پس چون در پادشاه سید خود و سواد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید و بدین بد و حجاب راست سر و بر کمره و در شایه
شد که مانع شد او را از خروج و آشامیدن پس با شفاعت و بذل آمد و وزیرین خود را طلبید و این حال را پادشاه شکایت کرد و در دعا کرد
و او ندانم نیفتاد تا آنکه از تاثیر و دانا امید شد پس در آن وقت حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بعثت گردانید و وحی نمود بسوی او که برو
بمنزور و وزیرین بنده جبارین در بخت اعیان و اول او را غلبه نادر حق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که در خود شفا غازی یافتی با آنکه در
بجزری با دانه بسوزانی پس چون نبی که متوجه کوفی شود درین ترا قبول میکند گوید و او را سده در تو خون طفل شیرخواره ایست که پدر و مادر او در جنگ
خود او را کشته اند بلی چه رسد تا که خواجهی سه قطره از خون او در بینی راست خود بکشی که اگر چنین کنی در میان ساعت و ربع تو مرطوب میشود و چون
پیغمبر فرموده آنی عمل نمود و بان پادشاه آن دو را گفت پادشاه گفت در میان مردگان ندارم چنین پدر و مادر بلی چه رسد که فرماست خود
چنین کار سعه کن پیغمبر گفت اگر عطیه بسیار بدهی باین مطلب می دسی پس پادشاه در این باب رسولان با اطراف فرستاد که چنین طفل پیدا کنند

پس بعد از آنکه پسر پادشاه را با نیت فرزند تازیانه کشیدند و بود از ایشان و بسبب بیار سے مال کو دینا کے لئے کہ وہ کوشش
 احتیاج ایشان بالیابین را نمی شنیدند که آن فرزند بکشته پس چون ایشان نیز پادشاه آوردند و پادشاه طاس نقره طلبید و کار و سه
 را در داخله گفت که طفل را در دامن خود نگه داری تا پدر او را فرج کند پس در این حال خدا آن طفل را قدرت کامله فرود آرد و گفت
 اے پادشاه باز در پدر و مادر از کشتن من که بد پدر و مادر زند ایشان را تیرا سے من اے پادشاه طفل ضعیف را هرگز از من بر سر پدر و مادر
 دفع نمی کنم و پدر و مادر من خود هم نمیکنند پس میخار که ما را را ایشان کنن بظلم پس پادشاه را ترس غلبی بود و آن خود
 اندر بر طرف شد و در همان ساعت خواب رخت پس در خواب دید که شخصی با و گفت که تا او ندیدم که گوارا آن طفل را بخون در آور و مانع شتر او
 پدر و مادر او را از کشتن او و او را تازیانه کرد و دیند بود و پدر و شقیقه که تندی روی در کستم مالکی و میرت خود را در دیوان رعیت خود بگو کردانی و
 بنان خدا و بجهت را تیرا بر گردانید و تیرا پند و او سخن گفتن آن طفل پس پادشاه بسیار خند و در و سه در خود میافت و بدانت که هرگز
 جانب خداست و میرت خود را تغییر داد و در بقیع خود را بعلالت و داداری سلوک کرد و آن بابویه علیه الرحمه بسند خود را بر ارفع روایت
 کرده است که چرخ کمالی که بایر اے حضرت رسالت پناه آورده که در آن کتاب احوال جمع بین این گذشت و جمیع پادشاهان گذشته بود
 پس حضرت رسول آن احوال را بجمع نقل کرد و این بابویه حدیث را انتقاد کرده است و این طفل را که دست بپنجه را با دباب ای سابق
 بیان کرده ایم و آنچه در اینجا بیان شده است در اینجا ذکر کنیم فرمود که چون شیخ بن شیمان پادشاه شد او را کسین بگفتند و ولایت و
 شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی عیسی با آسمان رخت شمعون بن حنون بن حنون
 را علیه خود کرد و دیند و چون شمعون بر حمت ایزدی و اصل شد حضرت یحیی بن زکریا پیغمبر مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان
 پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتم پادشاهی او پیروان حضرت یحیی را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را بوی
 خود گردانید و بعد از اردشیر پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خداوندان
 زمان و فرزند آن یکتا پیغمبر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی با ایشان می بودند و این وقت بخت نصیر پادشاه شد و مدت پادشاهی
 اصد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد و نه کس را بر خون یحیی کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهود و شهر بارگنده شدند و چون چهل
 هشت سال از پادشاهی او گذشت عزیز را علیه پیغمبری فرستاد و بر اهل آن شهر را که از ترس هرگز نمیخیزد بودند و عزیز را بآنها میگردانید و بعد
 سال چهارده که گردانید و ایشان صد و نه کس بودند و باز همه بدست بخت نفر کشیدند و پس بعد از بخت نصیر هر چه پسر او پادشاه شد و
 شانزده سال ولایت و شش روز پادشاهی کرد و در میان را گرفت و در پا که کرد و بقیع را اے اصحاب او کند و آتش در آن بقیع افروخت
 و ایشان را در آتش آگند و ایشان را اصحاب اند و در خدا و قرآن فرموده است پس حق تعالی خواست که در انبیا را بقبض روح نماید
 فرمود و او را که در حکمت خدا را علیه پیغمبر خود لب پار و او را علیه خود کرد و در آن وقت هر چه پادشاه شد سی و سه سال و سه ماه و
 چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام است و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت عاقله دین و شریعت خدا را علیه پسر و انبیا بود
 اصحاب او از مومنان و شیعیان قصیده میخواندند و دعا میخواندند که ایمان را ظاهر کنند و در آن زمان و قافله که من حق را علیه
 بگنید و بعد از او بهرام است و هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او پیغمبران قطع شدند و قریب بهم رسید و ولی امر امامت و جبرئیل
 یا زکریا پیغمبر و اصحاب مومنان او را بودند و چون نزدیک شد از شمال بلیا را در اقصای شمالی در خواب با و میخورد و کینه و کینه

باشند پس خبر و بسیار در او را دومی خود گرداند و قدرت میان عیسی و محمد چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین
فرزندان انشور بودند که از دگر می و پیشوایانند که از خداوند چنان خبر است و دومی نمی نویس بعد از این برام شاپور پسر هر فرزند دو سال
پادشاهی کرد و او داد دل کس بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز دومی در آن زمان انشور بود و بعد از شاپور در شیر مراد و دو سال پادشاهی کرد
و در زمان او خدا ندمه کرد و اصحاب گفت و در نیم راه خلیفه خدا در آن زمان و سیاحیه انشور بود و بعد از آن در شیر شاپور پسر او پنجاه سال پادشاهی کرد
و باز در زمان او و سیاحیه دین خدا بود پس بعد از شاپور ریز و جرد و لیسرو بیت و یک سال و پنج ماه و نوزده روز پادشاهی کرد و باز خلیفه در
زمین بسجاء بود پس چون خدا خواست که و سیاحیه رحمت خود بر دومی نمود و بسوسه او در خواب که سلم خدا و نور و تفشیل حکمت و احکام او را
پس از بدستور پس بر سر خود را دومی خود گردانید پس بعد از ریز و جرد و لیسرو بیت و شش سال و هجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین
انشور بود و بعد از این برام فریور پسر ریز و جرد و لیسرو بیت و هشتاد و سال پادشاهی بود و خلیفه خدا در زمین باز انشور بود و در زمان
آن زمان با دومی بود ندیس چون حق تعالی اراده نمود که انشور را بجای رحمت خود منتقل گرداند در خواب بسوسه او دومی نمود و کلمه فرزند
و حکمت و کتابه او را بسیار و دگر بیکه او بعد از فریور در نلاس پسر فریور چهار سال پادشاهی کرد و باز خلیفه خدا مرید بود و بعد از نلاس برادر
او قبا چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قبا چهل و سه سال و شصت و شش سال و پانزده سال پادشاهی کرد و باز خلیفه دین
خدا مرید بود و بعد از این با مساف کسرے پس تبار چهل و شش سال و شصت و شش سال پادشاهی بود و خلیفه دین و شریعت الهی مرید و اصحاب
و شیعیان مؤمن او بودند و چون حق تعالی خواست که مرید را با عالم قدس رحلت نماید در خواب او دومی نمود که نور خدا و حکمت او را
نسبیک بر سر او پادشاهی نماید و او را خلیفه خود گرداند و بعد از کسرے هر مرید پادشاهی شد مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ
دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کنند که او بود و بعد از هر مرید کسرے که او را بر ویزیت گفت پادشاهی شد و
باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود و تا آنکه چون مدت غیبت جمعه سال خدا بطول انجامید و دومی الهی قطع شد و استخفاف کرد و به جمعه سال خدا
و مستحق غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند و قیامت نزدیک شد و اشرار نادان بسیار شدند و مردم بتلاطم
بحیرت و ظلمت و جهالت و دنیا ساعه مختلف و امور پراگنده و راههای مشتبه و قریب از زمان یحییان گذشت و بعضی بطلق پیغمبر خود
آمدند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بظلم و عدوان پس از این وقت خدا برگردید از براسه پیغمبر و راست
خود را شجره مشرقه بیکه گفتار کرد و بعد از آن او علم سابق خود بر همه تسلط او این سلسله را محل پالان و معدن برگزیدگان خود گردانید
و میثاق الله علیه و آله و سلم را در محض خود گردانید و او را پیغمبر و برگزیدگان او را برسانت و بدین اوقی را نفا هرگز ندانند تا آنکه حکم حق مین
بندگان او بکنند و محاربه کنند با دشمنان خداوند عالیشان و علم هیچ پیغمبران و ادویه که گذشتند را براسه آنحضرت جمع کرد و در نایده ترین
را با و طهارت و یزبان عربی ظاهر کردند که او را ندان و باطل بسوسه آن نازشیش و روزی از پشت سر و فرستاده شده است از
جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود که گشتند و علم آیندگان را و آن با و یو علیه الرضا از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است
که در سن نو و هفت سالگی در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در هجده دیدم که او را سرباز یک می گفتند در سهری که آنرا
صبح میگفتند پس از او پرسیدم که چند سال با منزور تو گشته است گفت نه صد و یک و پنج سال و مسلمان بود و گفت که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در نایز از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که خلیفه بن ایمان و محمد بن العاص و اسامه بن زید و ابوعبیده اسمرعی

سبب رومی و شیشه و غیر ایشان و در میان آنها بودند و ماروت و تلبس کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نام حضرت را بوسیدم پس من گفتم باین معنی چگونه نماز میکنی گفت خدای من یا ایلدین یکن کس فتن الله فیما کما دعوا لعل الجنو بیع حقه گفت خدای تو که تو بپشت گفت آب گوشت باگندنا برسدیم که اگر آجینرے از تو جدا می شود گفت در سفته یک مرتبه چرب که منی می شود و پس احوال دینا آنها سوارا برسدیم گفت میت مرتبه دینا آنها را انگند و ام و از نو برآورد و ام و در طویله که چهار پا سگے دیدم از فیل بزرگتر که آنرا نزد فیل میگفتند برسدیم که چه می کنی این جانور را گفت رخت و رنگ را از فیل آن بایکند و از براسه گاه زدن میزند که بشنید و چهار سال طول ملکات او و چهار سال راه عرض آن بود و شهر سکه که پاسه تخت او بود و پنجاه فرسخ بود و در دهر در و از ده از در و در یک شهر اصد و میت هزار شکر خامه بود که چون جانور و میداو محتاج نمودند با یک استعانت از لشکر ما سگے دیگر بچونید و حاسه او در وسط شهر بود و شنیدیم که میگفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بر یک بیابان مانج رسیدیم و فریم بسوسه شهر قوم موسی یعنی جابلو و با نام جانما سه ایشان هموار است و زمین جو گندم و ملکات ایشان همیشه در بیرون شهر است آنچه میخا اینها را براسه قوت خود بر می دارند و باقی را در بیرون شهر سگے گماند و قبر ما سه ایشان و در خانما سه ایشان است و باغ ما سه ایشان و در فرسخ از شهر ایشان دور است و در میان ایشان هر بیرون بیرونیت و بیاری در میان ایشان نمی باشد تا وقت حردن و باز از براسه ایشان کشودیت هر که چرب سگی خواهد میرود و می کشد و بر میدارد و می تنش را در آنجا میگذارد و وصاحتش نیست و در وقت نماز هر چه می شنود در مسجد دوازده می کنند و بر می گردند و در میان ایشان خصوصت و مزاج نمی باشد و نمی بغیر از یاد مرگ سگے گویند مؤلف گوید که بعضی جوانان در کتاب احوال حضرت قائم انشاء الله تعالی بیان خوابیم کرد و از حقایق بعضی اینها گفته بود آسف چون طولی داشت و در کتاب بعضی گفته بیان کرده ایم و نبوت او بجهت مبتدیان نبوت و در این کتاب ابرار اندر ایم و هر که خواهد بران تعلیم کرد و کتاب این التلبس و جابلو

باب سی و نهم تلبس در باروت و ماروت

در بیان تلبس در باروت و ماروت است و تلبس می فرماید و ما انزل علی الملکین بیا بکی حکا و ت و ما ت و ت گفته اند که مراد است که ایشان تعلیم سگے کردند هر دم را آنچه فرستاده شده بود از سوی خود ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان باروت و ماروت و دست بود و ما انزل علی ان یقوا لایا فاکم فی شیه فلا تکلفوا فی تموتد حمر ابا حده سگے نامی گفتند با و که نیست مگر گفته و امتیاسه براسه مردم پس کافر و شیطان در سحر قیقه حلقه منتهما کما قیقه خون بین المکر و دکان پس می آموختند از ایشان آنچه جدا می سگے آگاهند و تلبس آن میان آدمی و جفت او و یکی بن ابراهیم و عیاشی و تفسیر با سگے خود بسته حسن از امام محمد باقر روایت کرده اند که ملاک نازل می شد در هر روز و در هر شب از براسه حفظ اعمال او و اطاعت زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را سگے نوشته و با سمان بالایی بر خفا پس بفرماید آمدند اهل آسمان از گمان اهل زمین با پنجه می شنند و می دیدند نماز ایشان از ازار ایشان ایشان بر خدا و حرات ایشان و در معصیت حق تعالی پس خدا را ستیزه کردند از آنچه خلق باو نسبت می دهند و بان وصف سگے کردند و گرسه از ملاک گفتند بر و در گاه انقض می آید از آنچه خلق تو در زمین سگے کنند و از آنچه در حق تو اقرار میکنند و غیر حق تو نسبت می دهند و از آنچه نافرمانی میکنند بعد از آنکه می کرده ایشان را از انما تو علم میکنی از ایشان و حال آنکه در معصیه قدرت تو را ندیده و نعمت ما نیت تو نمیش میکنند پس حق تعالی خواست که بنایه ملاک قدرت کافر خود را و جاری بودن امر خود را و خلق خود و بنشاسد بگو که نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گمان معصم

تلبس در باروت و ماروت

اگر داند و خلقت ایشان را از سایر مخلوقات آریزاده و ایشان را بر طاعت گردانیده و شہوت و معصیت در ایشان قرار نداده است
 پس فرمود بسوی ملائکہ از میان خود دو ملک اختیار کنی تا ایشان را بر زمین بفرستم و ایشان را بطبیعت انسان گردانم و در ایشان شہوت
 خوردن و آتشامیدن و ملع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزند ان آدم قرار داده ام پس ایشان را امتحان کن گفت
 خود پس ملائکہ باروت و مارت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیادہ از سایر ملائکہ عیب می کردند در فرزند ان آدم و طلب
 نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران می کردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان کہ در شام شہوت خوردن و آتشامیدن و ملع
 کردن جسوس و طول امل قرار دادم چنانچہ در فرزند ان آدم قرار داده ام پس چہرے در برستیدن شرابکس نگر داند و کشیدہ کسے را
 کہ من حرام کرده ام کشتن او را و زنا نکنند و شراب مخورند پس حجابی ہاے آسمان را کشود تا قدرت خود را بملائکہ بنماید و ایشان را بصورت لباس
 انسان بر زمین فرستاد پس فرمود آمدند در ناحیہ شہر بابل حرن بر زمین رسیدند زنی را دیدند جمیلہ و خوش رخسار و خوشبو کہ با نواغ زیت
 با خود را آگاہستہ و بار وے باز بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و با و سخن گفتند و نمیک در دیگر کسیند بخت شہوتیک و ایشان
 مقرر شدہ بود عاشق آن زن شدند پس بابک و دیگر واران باب مشہور کردند و نہی خدا را بیا خود آوردند و از ان گذشتند چون آنکے
 راہ رفتند شہوت بر ایشان غالب شد و ایشان را بر گردانید پس بسوی آن برگشتند و در نہایت قیامی و بیقراری او را بر ناخوارانند ان زن
 گفت من دینی دارم کہ بآن دین اعتماد دارم و موافق دین خود مدار و امنیت کہ با شما نزدیکی کنم تا بدین من دنیا بکند گفتند دین تو چیست
 گفت من خداے دلم کہ ہر کہ او را می پرستند و عہدہ از ہر اے اوست من حیث انما اجابت او کردہ و ہرچہ از من طلبید گفتند کہ خداے
 تو چیست گفت این بت پس در یک دیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناہ از گناہان کہ خدا ما را نہی از ان کردہ است رد و داد و یک شرک
 و دیگرے زنا پس بابک و دیگر متصورہ کردند و آخر شہوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدہ کہ بت را سجود کنید پس
 فرمائی داد و کہ تا شراب مخورید عہدہ بت از شما قبول نیست و موافق دین من آنست کہ اول شراب بخورید و آخر سجود بت بکنید پس بابک و دیگر
 متصورہ کردند و گفتند کہ اکمال سہ گناہ از انما کہ خدا نہی فرمودہ بود بت پس آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند بآن چہ بلای
 عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجود کردند چون مشروبہ متعارفت بآن زن شدند و ایشان برای
 او و او برای ایشان میباشند ناگاہ سائلی از در در آمد کہ سوالی بکنند چون ایشان او را دیدند بر سیدند او گفت وضع شما آدمی را بتک آرد
 کہ چنین خائف و ترسان و زن جمیلہ خوشبوے را چنین با می خلوتی آوردہ اید شاید مردی برستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن
 گفت بخدا می خود سید گندی خود کہ نمی گذارم کہ نزد یک من بیاید حال آنکہ این مرد مطلع است بر حال من و شما دجاے شما را دانست و حال
 می رود و من و شما را نیز سواسے کند او را بخشید کہ ما را رؤسوا کند و بعد از ان با طمعان خاطر بپایید و آنچه خواہد بکنید پس از یک آن مرد رفتند و
 او را کشتند و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامہ از بدن شان فرو ریخت و در میان ماندند و انشت حسرت بدندان کردند
 پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان کہ من شما را یک ساعت بر زمین فرستادم کہ ملاحظہ من باشید پس در یک ساعت چہا معصیت را کردہ
 شما را از ان نمی کردہ بودم خرابکب شدید و از من شرع نکردید و حال آنکہ شما زیادہ از سایر ملائکہ عیب می کردید بابل زمین را بر طبیعت من و بسوی
 میکردید و نزول عذاب من بر ایشان را بسبب آنکہ شما ای کافری آفریدہ بودم کہ خواہست گساہان و در نما نمود و شما را از معاصی نگذاہد پس چون
 کہ عصمت خود را از شما باز داشتہ و شما را بخود گردانستم چنین کردید و حال یا مذاب و دنیا را اختیار کنی یا عذاب آخرت را پس کی از ایشان گفتند

متبع می شویم از شدت ماسخ و دور دنیا چون بدینا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت و دیگرے گفت عذاب دنیا مدتی دارد و آخرت ان دار و عذاب آخرت دینی است و متعلق نمی شود پس اختیار نمیکند عذاب آخرت را که سخت تر است و ابدی است بر عذاب دنیا فانی و منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم می کردند مدتی در زمین بابل و چون خبر را به مردم تعلیم میکردند ایشان را از زمین بالا بردند و در میان پوداسرنگون آویخته اند و مندر بن تار و زینت و خجاشتی بسند و دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ بر منبر بود و در مسجد کوفہ بن عبد اللہ بن ابی الکواکب از آن حضرت پرسید که چرا خبر دوزخ را حال این ستاد سرخ بپوشیده و فرمود روزی من حق تعالی ملائکہ را مطلع گردانیدم بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول مصیبت بودند پس باروت از میان ملائکہ گفتند که این جماعت اند که پدر ایشان را بدست قدرت بخود آفریدیم و ملائکہ را بسجده او امر کردی باین نحو مصیبت تو میکنند پس حق تعالی فرمود که اگر شاید شما را نیز بتلاک گردانم بمثل آنچه آنها را بآن مبتلا کرده ام شما نیز مصیبت کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند بعزت تو سوگند که مصیبت تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشویند و بتلاک گردانید مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که چیزی را با من شریک مگردانید و کشید نفس را که حرام گردانیده ام گشتن آنرا و زنا نکنید و شراب نخرید پس ایشان را بر زمین مبتلا کرد و هر یک در جای خود میگردند و در میان مردم پس این ستاره بنزدیکه از ایشان آمد بنی حمصه و در نهایت حسن و جمال بود چون او را دیدند مقنون عشق او گردید گفت حق بجانب است اما حکم نمیکند از براسه تو تا بمن دست ندی پس او را روده کرد و یک پم و زسه و گشت و تیز و دیگرے رفت بر افرقه و او نیز مقنون او شد و او را بر ناکلیف کرد و او را نیز بر همان ساعت روده داد که در نیش را روده داده بود چون روز روده شد مرد و نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگرے شرم کردند و در برابر او افتادند پس پرده حایل از پیش رو داشتند و یک از ایشان بدگرے گفت آنچه ترا باین جا آورده است مرا هم همان آورده است پس هر دو او را بر ناکلیف کردند و او را بنود گفت ثابت و اسجد نمی کنید و شراب مرا نمی خورید من را رضی بخشیدم و ایشان ابا کردند و او باطنه نمود و آنکه را رضی شدند و شراب خوردند و براسه سخت تار کردند پس گمانی و دخل شد و ایشان را در اینجا دید آن زن گفت این مرد بدین می رود و شراب را نقل میکند و او را رسو میکنند پس برخاستند و او را کشید چون او را تکلیف کردند که نزدیک ایشان آید گفت ای شیوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیز را که سبب آن آسمان سے گردیدند و اگر در در زمین مردم حکم میکردند و در شب به آسمان سے رفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد و آنکه را رضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود با آن سخن که تجربه کردند که ایشان راست گفتند و او پس چنین تکلم نمود با آسمان بالا رفت و ایشان حیرت آمدند و نظر میکردند و درین احوال ابل آسمان نظر میکردند پس از ایشان و از او مناجات ایشان حیرت می گرفتند پس چون آن زن بآسمان رسید خدا او را سرخ گردانید بصورت این کوکب که می بینید و کوف که گویید که ما من نیز مثل این تصه را در احوال خود نمود و روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه که این تصه را نگار کرده اند بسبب آنکه آنچه درین تصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکہ که آیات و اخبار متواتره ثابت شده است لکن ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را براسه امتحان حرم زمین فرستاده بود که مردم تعلیم میکنند براسه آنکه فرق کنند میان حق و باطل و براسه آنکه سحر ایشانند که از آن قتران نمایند و با ایشان گفتند که این تعلیم که درین مایه نیست از براسه شماست این را برسد و دنیا سے بخود کشید و بکشید و کافر شود و از ایشان گناب صادر شد و حق در زمین بود و این از آن با آسمان رفتند و بعضی گفته اند که ایشان دو ملک بودند و یکار و دو شخص بودند از ابل و ابل و فصیح مشهور بود و در میان سبب ایشان را ملک می گفتند و بعضی گفته اند

اسرار کر ملا۔ اس کتاب مایاب میں حادثات
 و محادث سید الشہداء خاص اہل جلال علیہ السلام
 اللہ کو نہایت فصاحت و مہمانی و عہد سے
 بیان کیا ہے مصنف نے ان کے خیال شیریں و مقال
 بلند و فکر فنی طبع الہیون صاحب گلگلی بہ
 مجموعہ سید و مصلحتی۔ سید رسا کو شکر و فیر
 و رسا کو مخالف الہیون حسین فکر و ولادت
 باسعادت و غیر الانبیاء شاہد و دو جہان کا مع
 پیدائش اور کر امت لہو و مری اور حال
 ترویج حضرت امت کا ساتھ حضرت سید اللہ
 اور علیہ ہونا حضرت امت کا نور و محمدی سے
 اور محال نہ فائدہ تیر و عادی اور ہونہ و زرات
 باہر ت کا حضرت سے اور محال و مراج
 تریف خوب مفصل مرقوم ہیں یہ مجموعہ بھی
 تفسیحات جامع کالات علمی سید و فیر حسین
 رضوی ہے۔

منہاج النجاة۔ میں تیر و ارد و سب و دعا کے
 جس کو کمال و صامت کے ساتھ واسطہ مٹوئی
 عوام و مشین و سید ان کے جامع علوم وین مولوی
 شام حیدر صاحب ابن سیر سید محمد صاحب
 نقیہ ایجابی الیٰ علیٰ طب بسید محمد ثانی ہادی
 لکھنویہ سید اللہ نقیہ ایجابی شاعر حسین نے فضل
 اور علی العظمیٰ بسید بدشت ایک نظر کر کیا
 ہر اور فاضل سے مستثنیٰ ہو کر خوشید
 بہت اچھا رسالہ ہے۔

اسال لہا الخیر۔ یہ ایک تیرین فاضل کی
 کتاب ہے جو بہت آسان ہے کی اور تیرین الہام

کہ اور تیرین اور تیر کی نہ چھنے دیر نہ تیر
 کی ذکر یہ کتاب استفادہ میں خاص و عام خوب
 کہ لکھی گئی دہانن اور مقبول حضرت
 اہلیت صحت و طہارت طبع السلام سے
 اس میں مرقوم ہیں۔ واسطہ آسانی کے ہر ط
 کو نسخ میں خوب کیے لکھ کر اس کتاب
 یادگار کے پنج باب اور ایک خانہ ہے۔
 جامع عباسی بہت باہلی۔ ان کے تیر
 ہر تجربہ و الصلوہ ہر جامع عباسی تیرین
 کتاب مذہب شاعر تیر کی علم تیرین تیرین
 جامع التمدین شیخ الاسلام و المسلمین مولانا
 شیخ بہا الدین ہر اور تیرین الصلوہ تعینت
 قدرہ الکاملین اور تیرین ماحدہ تیرین
 تیرین ہر اور اب پر اول باب میں طہارت
 کا بیان ہے یعنی وضو و غسل و تیمم اور ان کے
 قواعد کا۔ دوسرے باب میں نماز واجب
 و سنت کا ذکر ہے۔ تیسرے باب میں غرض
 زکوٰۃ واجب اور سنتی مذکور ہے چوتھے باب
 میں روزہ واجب و سنت کا ذکر ہے پانچویں
 باب میں حج و ارکان حج و غیرہ کا مذکور ہے۔
 ششے باب میں وقف و صدق و داد و سہ و
 اور ہند اور آزاد اور کافرون پر حبس و
 کریمہ کا ذکر ہے۔ ستویں باب میں زیارت
 حضرت ہر اول خدا ہے علیٰ علیہ وسلم
 حضرت امیر المؤمنین و باقی ائمہ معصومین علیہم السلام
 و ایام مولود و وفات ائمہ معصومین کا بیان ہے
 و دیگر باب میں ہر قسم غرضی ضروری مقاصد

دینیہ مذکور ہیں
 صحت اس وجہ۔ تاہم مرقومہ جو مفید
 تمام ہے اور حروف و صدق و باب مرقوم
 دیر صاحب مرحوم حسین جلالیہ المؤمنین
 علیٰ رضی اللہ عنہ کی نہایت عمدگی سے
 مع کی جو قابل ملاحظہ المؤمنین اور بابت حق ہے
 خلافتہ المصائب۔ یہ کتاب مصائب
 اہلیت طبع السلام میں اس دور و معروف ہے
 و لایف سے محدث مقبول و کار آل عبا جلیا
 مولوی میرزا محمد باوی صاحب محلار مرحوم
 کی ہر دور و مرتبہ پہلی ہی اس مطبع میں طبع
 ہوئی تھی اور کی مطالعہ میں بھی خوب لکھی ہے
 اس مرتبہ نہایت احتیاط سے کمال صحت
 طبع ہوئی مصائب سید الشہداء الہام ہیں
 علیہ التقدیر و اللہ کو تیرین و لایف مرحوم نے
 اس سہولگی اور رابطہ مقبول سے ترتیب
 دیا ہے اور اس ناد خلاصہ مرقومہ اور اسے ایسے
 مضامین پر نظر کش مصائب نام جامع اہلیت
 علیہ السلام کے لکھے ہیں کہ جنک شے سے عین
 گوش آتا ہے ایک دیر آسمانوں کا آسمان
 بجا نامہ الغرض یہ کتاب فیہل تیرین و تیرین
 عمر پر راف و شفاف چھائی ہے ہر طے و تیر
 تیرین جس کے لکھی گئی اور تیرین تیرین فاضل نام
 نہایت ارزان ہے۔

جو و تیرین ہر سیر تیرین۔ یہ مجموعہ مذکورہ
 علم و فاضلہ و سہ و تمام فیر و تیرین تیرین
 الیٰ اللہ تیرین ہر نام کو تیرین و تیرین

رنج و بلا کے نہایت شور و گداز سے بنی اور
 سلام و رباعیات جسکے سننے سے اہل مجلس کے
 سینہ کو نئی سسختیں آتا جو ایک دریا اشک کا
 انگہوں سے بہ جانا ہر صنف انکے نامی کر دی
 مشہور گانہ انام محمد روح خاص و عام بلاغت لعلی
 ہمد نصابت انکی مجلس میر میر علی مرحوم مجلس
 یہ انیس تین لکھ کلام بلاغت تعلیم میں وہ
 تاثیر جو کہ اگر گنگ خارا کے گوش بن صدائے
 تو اسکا بھی جگر پارہ پارہ ہو جاوے نہ لڑا
 آہ و زاریا خیران ہر جگہ مداح سارا جمان ہر
 آج تک نہ فرشتہ گوئی میں ایسا نازک خیال
 شیرین مقال میری مثال بالکل پیدا نہیں ہوا
 اس مجموعہ کی چار جلدیں بنیں متداول بن
 ۲۷ مرتبہ بن جلد ثانی بن ۲۶ مرتبہ بن جلد
 تالش بن ۱۸ مرتبہ بن جلد طبع بن ۳۲
 مرتبہ ہیں۔
 مجموعہ قریشیہ میر موسیٰ یہ مجموعہ نادر و گزیر
 ہے بہار رقی میر غراوید فوجہ و بکا و ذخیرہ
 بشیون و شبن جانع مصائب الی عبد اللہ
 احسن علیہ السلام ہر مضمون بیکر خواش جس سے
 دل آنس و جان پاش پاش ہنوز کانٹا نش
 عمر شنگان خیر لڑا کہ حالات اصحاب و اولاد
 عالم ہمام جو سلطان الذکرین ملا و الشایرین
 میر خواجہ صاحب مرحوم مجلس بدوئیس برادر
 میر فیس کا یہ کلام بلاغت نظام جو چنگا مشہور
 نازک خیالی و خوشگانی و مضمون نگار ہی میں
 از شہنشاہ نادر دوم و شہنشاہ بدوئیس ۳ جلدیں ہیں

مجموعہ میر شیر عشق جلد اول کہ نام تاریخی
 اسکا گلزار غم ہر یہ مجموعہ نایاب رونق مجلس غرا
 ویدہ لڑوہ و بکا در احوال شہدائے کربلا علی الترتیب
 از تصنیفات انصاف الفنا علیہ السلام لکھنؤ
 جناب میر حسین برادر صاحب انصاف بہ عشق
 و ام طلاء العالی اس مجموعہ کی دو جلدیں ہیں
 جلد اول میں بہت رباعیات اور سلام اور
 قصائد اور قصیدہ بن لکھنؤ کمال جناب رکن پناہ
 سے لکھ علیہ السلام و سلم سے تاحال جناب
 عباس علیہ السلام علی الترتیب ہر عجب خوبی
 اور عمدگی سے نظم ہوا ہر ہر حرف اسکا علیہ
 غلوہ چھایا گیا ہے۔
 مجموعہ مرتبہ میر عشق جلد دوم جسکا نام
 تاریخی بران غم ہر یہ مجموعہ ایک و فیوہ ایسہ
 ایسے نادر مرتبہ بن کا ہر جگہ فنیہ و شبن بن
 ہیں وہ در وافر از غم ہر کہ جسکے سننے سے
 دل کو بیتابی اور غمگینی حاصل ہوتی ہے
 سو گواراں مایہ جناب سید الشہداء جیس
 نادر مجموعہ کو ملاحظہ فرماوین گے ترجمان
 سیمکیت حیدر بن سے بدلیں گے۔
 احکام الامامہ فقہ امامیہ میں تمامیت عام
 بر شد کتاب ہر فروع اندیشہ حارسہ میری ہر
 جسین شتائیس باب ہیں اور ہر باب میں مضمون
 ہیں چنانچہ عبد الباقی اندیشہ حضرت تائیر بن
 خولی اور عمدگی اس کتاب کی خود نوشتہ ہوئی
 کہ عام نفع کے واسطے حاجی حسین علی صاحب سے
 کس آئین شایبہ اور ترکیب بابیہ سے

در وک فرمایا ہر جیسے دیکھا ہے
 خواہش سے بدلیا
 واکتہ ماتم معروف ہر جیل مجلس
 لکھ کتاب شامل برکت و قرباب
 انصاف مصائب خاص آل غرا
 کہ ملا کے کمال روایات صحیحہ سے
 شہا خاں جگر گوشگان حضرت
 رضوی الشہداء الاشہار شرح
 از زیر قلم تصنیف فرمایا ہے کہ ہر
 عقد جزائیم تو یہی جو کہ کیا وسعت
 حسین ابن علی ہونے اس چلی مایہ
 جہاں تک تصنیف کو چار سے
 کیا خوب بران ہر کہ کبھی ہی سنگ
 جب مصائب شہداء کے کہ ملا کو اس
 شیرین بر تائیس سے سننے کا توفیق
 سو دل بجا و لگا اور دل اسکا ہر
 جگہ لکھ ہوا ہو گیا۔
 مجموعہ در و و عمدہ سی۔ بن و مات
 خوش کبیر و خوش منیر یہ مجموعہ نہایت
 بہت عمدہ کے ساتھ طبع ہوا ہر کہ
 اسکی تبرعم بہ ترجمہ حضرت لفظی بن اور افا
 مجموعہ کا باض و بدلیہ لڑا کہ اندیشہ
 اور اعمال انصافین ہر جو کہ کتب سندی
 اسی در و و لڑوئی کو و از و نام خواہ شہداء
 طوسی علیہ السلام بنی کتب میں تصانیف احادیث
 کے لیے نہایت بہتر ہے۔